عین البکاء ۵

موضوع: تاریخ و مقتل (فارسی)

مؤلف: مولی محمد تقی بن احمد بروجردی

کاتب: محمد صادق بن محمد علی کاشانی

تاریخ تألیف و کتابت رجب ۱۲۰۹ (۱۲۳۰)

طول و عرض و سطر (۲۱) ۳۰×۲۰

عدد اوراق ۲۶۶ خط نسخ

آغاز: بعد از بسمله الحمد لله الذی خلقنا بلطفه من الماء والطین وجعلنا بکرامته من امة سید المرسلین

انجام: تمام شد تحریر این نسخه بکاء بتاریخ هجدهم شهر رجب المرجب (۱۲۳۰)

خط نسخ کاغذ فرنگی جلد چرمی

عناوین و فصول را با شنگرف نوشته بر فراز روایات خط کشیده‌اند

کاشان: ۱۳۸۶/۱/۲

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: عین البکاء

مؤلف متن: محمد تقی بن احمد بروجردی تألیف در سنهٔ ۱۰۹۹ ق

محشی:

شارح: مترجم: محمد صادق بن محمد علی کاشانی

تاریخ تحریر: رجب ۱۲۳۰ نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۲۱

جزء کتب: اخبار زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۵۴

طول: ۳۰ عرض: ۲۰/۵ شماره عمومی: ۲۵۲۲۹

وقفی/خریداری تاریخ وقف/خریداری

ملاحظات: عناوین و فصول با شنگرف بر فراز آیات خط کشیده‌اند با شنگرف. جلد تیماج ضربی زرکوب کاغذ فرنگی

آغاز: الحمد لله خلقنا بلطفه من الماء والطین ـ

انجام: به آسمان حسین (ع) که ما از دوستان اولیم ... تحریر این نسخه البکاء ۱۲۰۹ ق

تمت ـ ۱۲۳۰ ق

اندازهٔ نوشته‌ها: ۱۲/۵×۲۱/۵

اللهم صل علی

اللهم صل علی محمد محمد

اللهم صل علی

اللهم صل علی محمد و آله

اللهم صل علی محمد و آل محمد

اللهم صل علی محمد و آل محمد

چون کمل

این کتاب حق م...

محمد رضا ابن علا...

هذا کتاب عین البکاء من تصنیف ملا علی نقی بروجردی

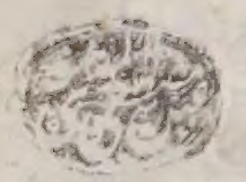
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خلقنا بلطفه من الماء والطین وجعلنا بکرامته من امة سید المرسلین وخاتم النبیین والمتمسکین بولایة یعسوب الدین وامیر المومنین وراحین نجحة اولاده الطیبین الطاهرین والباکین بمصایب عترته المعصومین المظلومین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وعترته اجمعین اما بعد

لب هر کلام ثنای ملکیست علام که درهای معانی را از عمان الفاظ بغواصی افکار ابکار زینت کار سمع مستمعین نموده وافتتاح هر بیان بنام قادریست بیسحان که ویرانه دلهای مخروبه را الا بجا صدق ویقین فرموده مصوری که خامه قدرتش از اشاره ابرو ابروی احول نظران از دو جانب تیغ کشیده خالقی که ماورای ذات را بصفات اسرار در مشت خاک نوع بشر افرید بنده پروری که از اشک عبادت تخم رحمت در ریاض مغفرت کاشته امیری که وزارت اعظم را بنام نامی واسم اسامی رسول هاشمی رقم وبمهر نبوت مختوم

داشته

داشته ناصبی که منصب ایالت ولایت را بعهده والی کشور دین ووصی بلا فصل سید المرسلین امیر المومنین وامام المسلمین ابن عم وسرور داماد سرور وهادی طریق رشاد مظهر العجایب ومظهر الغرایب غالب کل غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیة والسلام مقرر ساخته درودی که از خورشید محبت اهل بیت طاهرین مخروبه دلهای محبان پرتو انداخته نظم محفلی که این چنین شمعی بود از ذو الجلال قدسیان پروانه اوج فانوس خیال بعد برادر باب کمال وصاحبان وجد وحال مخفی نماناد که در سنه تسع وتسعین بعد الف مائة از هجرت نبوی صلی الله علیه واله که این بی قدر حقیر وشکار بدام محنت اسیر محمد تقی ابن مرحوم احمد بروجردی در سکنة المومنین کاشان با حال پریشان بتایید ربانی بتالیف کتاب عین البکا پرداخت وآن عمان الباب جواهر اشک ساخت وصیت شادابی التوالی الفاظش اویزه گوش صاحبان هوش گردیده وفیض ملا کلامش بخواص وعام رسیده گلهای اشکش را شاهدان محفل بکابرس زده وخضاب خوناب درونش نگار بندان مجلس عزا به پنجه مژگان بسته صیرفیان بازار بصیرت درهای داغش در کامل عیار شمرده وکعبه گردان وادی المرنسیم اساتمه طره پریشانش بهر نواحی برده بیت نعل افکنده بجولانگاه وصفش ماه نو شهرت درد غمش از کربلا برده گرو باورت نبود برو بنگر بدشت کربلا مانده هفتاد دو تن لب تشنه عین البکا معجز کلکم نخواهد اندرین معنی گواه داده ربط آه آتش را بهم از اشک آه



خلاصه کلام بعد از فراق از تالیف آن نسخه مصیبت انجام در عزای سید انام خصوصا اهل بیت کرام بعضی از محبان ائمه اطهار درخواست نمودند که شمردند درهای این خزینه عمان قرینه بر هر یک زیست میسر نیست در باب این کتاب از هر باب دری واز هر ریاض جواهری ثمر واز هر مجلس مختصری

در سلك تحریر در اورید تا انکه در وقت بیان بر متکلمان اظهار این حال اسان
بوده واصل این نسخه را نامزد زاویه نشینان خلوت ماتم و مجردان فلك محنت وغم
نمایند از سخنان متین ملتمس ایشان مبذول و چون مژکان انکشت بریده قبول
نهاد از هر کلشن نمونهٔ واز هر مجلس نشانهٔ رقم نمود واز هر باب و مقدمه فصلی واز
هر خیابان ثمر واصلی در این اوراق مندرج ساخت مقدمه در استفهام مرتبهٔ و
جلال ان اختصار و بمضمون خیر الکلام ما قل ودل در رشته کشیده امید که
متکلم ومستمع را اجر جمیل ومؤلف را ثواب جزیل عاید کردد واین مختصر مفید را موسوم
بلبب عین البکا کردانید رجا واثق بحضرت وهاب انکه چنانکه اورا در دنیا قبول
عامه شفقت فرموده در یوم لا ینفع مال ولا بنون نیز قبول خاصان درکاه خود
کرداند هرچند در مدایح ان بزرکواران این نسخه نقشیست بر اب یا خیالیست بر
خواب اما چون ممدوح را رتبهٔ زاید از حد فکر وخیالست مادحان خود را البته
محروم نخواهد کرد رباعی کوه را با مژه کندن نتوان اینم لیس، که محول سبب کاوش ما
میداند، خبر نه شوق رساند بوصال او اخر، الفت ذرهٔ خورشید بان میماند،
حمد بی ابتدا وثنای بلا انتها خداوند برا سزاست که ولای اولاد اطهار وذریهٔ
رسول مختار را باعث نجات امتان وشیعیان کردانید واز قطرات اشك عزای
ان بزرکواران نایرهٔ عذاب نیران را دلهای بغم سوختهٔ محبان سرد ساخته
چنانچه موثق مرویست که در روز حساب چون موکلان عذاب وکاتبان ثواب
بمحاسبهٔ شیخ وشاب از یمین ویسار رسند وچشم با مر پروردکار کشایند دران
زمان جهنم را برای سوختن مجرمان چنان سوزان وکداز ان پیش ارند که زبان
نار برق وار در سایهٔ بی تابی کریزد ودیدهای خواص وعام از مشاهده زبانهٔ
اتش سیلی حسرت بصورت ریزد وهر یك از خوف بیمنتی کریزان تمام خلق ما

صدق

صدق یوم یفر المرء من اخیه وامه وبنیه کردیده هر کس بحال خود درمانده وهر کدام
بنوعی نامهٔ اعمال خواند سرهای مجرمان در پیش سینهٔ عاصیان تافته اتش خویش هر امتی
بسوی پیغمبری دوان وهر پیغمبری در میان وانفسی خوان دران زمان رحمت نشان
شافع یوم محشر وبرکزیدهٔ خالق اکبر رسول ثقلین وجد الحسنین مطلع دیوان
اصطفا جناب محمد مصطفی پیغمبر ما قدم شفاعت پیش کذاشته بجهنم خطاب کند که
ای جهنم قسم میدهم ترا بان کسانیکه در دنیا اولاد مرا خمس داده اند وایشانرا محبت
کرده اند که دور شو وامتان مرا از خوف خود وارهان مرویست که جهنم بهیبت تمام
ایستد ودور نشود دیکر بار انحضرت بلفظ کوهربار فرماید که ای جهنم قسم میدهم ترا
بانها که در دنیا زکوة داده اند ودر راه خدا جهاد کرده اند وحج نموده اند که دور شو
وامت مرا پیش از این مترسان وملرزان باز جهنم بتاب تمام پیش اید چنانچه کروه
خلایق از ملاحظهٔ او دست از جان شویند در انوقت سید سادات وخلاصهٔ موجودات
مضطرب کردد وبا دیدهای اشکبار وسینهٔ پر شرار خطاب بجهنم کند که ای نایرهٔ پر
وتعب ترا قسم میدهم بان اشکها که در عزای فرزند تشنه کام من حسین ریخته اند
وبان آه که سوخته کان امت من در مصیبت اهل بیت او از سینهٔ بر انکیخته اند که دور
کرد که دوستان حسین من تاب دیدن ترا ندارند واز مشاهده تو بر خود میلرزند
مرویست که چون جهنم اسم اشك تعزیهٔ شهدای کربلا را بشنود نعرهٔ بر کشد که تمام
اهل محشر بر رو در افتند ومانند برق خاطف از نظر ایشان هفتاد ساله راه دور شود
خدا جانهای تعزیه داران را فدای لب تشنهٔ تو کرداند ایحسین رباعی من از اتش
دیکر خوفی ندارم، زبس از اشك خود امید وارم، چرا سوزد دلم از ترس ان نار،
که دارم دیدهٔ چون ابر خونبار، ای تعزیه داران شنیدید وقدر کریهٔ خود را دیدید
امروز در تعزیهٔ جد حسین میباید کریست وبه ان چشم داشت میباید زیست یاری

کند اهل بیت رسول خدا را در ماتم ختم النبیین نظم وقایع پیغمبر روزی که شود تمیز عالم ز جهول
دانی که چیست باعث رد قبول // تصدیق امامت علی و اولاد // وانگاه که رفتن بهجران رسول
تاریک شده جهان بچشم گویا // خورشید جهان احمدی کرده افول // رسولان دیار محنت
وغم وپیغمبران کشور مصیبت والم وعرش سیران ازدله روان وکرسی نشینان محفل ایمان
محدثان حدیث تعزیت داری وناقلان رسول کذاری مفسران ایات عزا ومترجمان
اوراق بکا بدینکونه روایت کرده اند که چون دیده ایجاد بنور ظهور رسید وسرور
اهل سداد شفیع بنده وازاد لنکر محیط افرینش وضیابخش دیدهٔ اهل بینش مسند نشین
خطهٔ خاک ومخاطب لولاک لما خلقت الافلاک بهم از ادراک ابد وازل وحسن مطلع
فرد اول محرمان مایهٔ ارام وسکینهٔ خورشید بیت الشرف مدینهٔ رسول ثقلین وجد
الحسنین محمد مصطفی صلی الله علیه واله روشن شد چون ان در یتیم از عمان حضرت
کریم زینت تاج امکان وتاان اختر فلک رسالت شمع شبستان ایمان کردید هنوز
لب از شیر سیر نکرده بود که ساقی اجل زهر ممات در ساغر حیات مادرش ریخت وهنوز ایینهٔ
رخسار بکس ننموده که دست قضا خاکستر یتیمی برسرش بیخت بعضی کفته اند که ان
جناب چون ماه ششم رسید مادرش رخت از دنیا بکشور بقا کشید پس ان جناب از
مادرش محروم واز پدر ناکام نه کنار پدر دید ونه در دامن مادر ارمید اما عم
بزرکوارش پرستار ان بوستان وباغبان ان کلشن ایمان بود چون عم تاجدارش شربت
فنا نوشید خدیجه در خدمت انجناب کوشید وبروایت سه روز بعد از عمش خدیجه
دنیا را وداع کرد پس ساقی الدهر دمادم شراب محنت وغم در کام انجناب میکرد تا
انکه مینای افلاک را از بادهٔ اندوه تهی واز ساغر ایام را از نشأ ملال خالی نموده
عزم بزم قرب لایزال کرد اید وستان چون وقت ان شد که امتان انجناب بی یاور
وکودکان اشک احباب پدر کردند سالی بود که از سفر حج الوداع عازم موطن اصلی

کردیده

کردیده وخورشید حیاتش از رفتار این فلک کج رفتار بر لب بام رسید دران اوان
هر روز خبر فراق بکوش محبان مشتاق میرسانید وهر دم شربت غم بکام خاص
وعام میچشانید ال خجسته مالش هر شب از استماع انجناب هم چشم ثابت وسیار
بودند ودیده جز بروی خواب پریشان نمی کشودند تا انکه روزی وحی برحق
ولی مطلق اوصی ولایت علی ابن ابی طالب ع بخدمت حضرت رسول رسید وانجناب
خواب مشوش دیده بود عرض کرد که ای مهمان خلوت سرای لایزال امشب در
خواب میدیدم که از برای حراست الام زرهی پوشیده بودم ناکاه ان زره از تن
من دور ومن از ان خدنک کدورت مهجور ماندم چون رسول هاشمی ان خواب را
شنید اهی از سینهٔ حسرت کشید وفرمود یا علی ان زره بر تن تو من بودم که دفع ناوک
اندوه از تو مینمودم نزدیک است که از پنجهٔ غضنفر اجل سلسلهٔ وجودم از هم
بپاشد وتو بی پناه مانی در این سخن بودند که ناکاه دیباچهٔ کتاب عصمت صحیفهٔ
رموز عفت دیوان معانی حیا فهرست دفاتر بلا فاطمهٔ زهرا داخل شد دید
علی نشسته عرض کرد که ای ترجمهٔ کلام ربانی وای معنی ایات سبحانی دیشب
در خواب میدیدم که صحیفهٔ در دست دارم واز ملاحظهٔ ان کلمات فرح میشمارم
ناکاه تند بادی چون اه فراق زده کان وزید صحیفهٔ من اوراق کردید چنانکه
کتاب علیهم شیرازه کیر نبود حضرت مصطفی با چشم پر بکا فرمود که ای منشی دفتر
فراق وای خطیب منبر اشتیاق وای فرزند کرامی بدانکه صحیفهٔ تو منم که عنقریب
از صرصر مرک برباد فنا خواهم رفت وکلام تو ناتمام خواهد ماند هنوز جناب رسول
خدا با فاطمهٔ خود در مقام غمخواری بود که ناکاه الامامین الهمامین النورین
النیرین الشمسین القمرین السیدین السندین جناب امام حسن وامام حسین علیهما
السلام داخل شدند بیت چشمشان افتاد بر جد پدر // هر دو تا از خواب خود اشفته تر //

مادری چون برماتم اشکبار؛ دامنش پر کل برشك نوبهار؛ چون جدّ و پدر و مادر را
ملول دیدند عرض کردند که یاجدّاه هریك از ما دیشب در خواب میدیدیم که تختی
برهوا میرفت و مادر زیر او باسر و پای برهنه روانیم رسول خدا دیگر تاب نیاورد
وایشانرا در برکشید و زار زار کریست وفرمود که ای دُرّهای کوشوار عرش و جلال
وای دو کوهر تاج اقبال نیکو دیده اید ان تخت تابوت جدّ شما است که از کردش فلکی
سیّار اوج فنا شود شما باسر و پای برهنه قنادیل تحت مصیبت من خواهید بود
وامصیبتاه که از استماع ان تعبیر اشك از دیدهٔ صغیر و کبیر جاری شد و از ادای
ان بیان آه حسرت از سینها روان کردید مرویست از امیر مؤمنان که چون ازار حدیث
بر سیّد پیغمبران طغیان نمود بخدمت جناب رسول رفتم دیدم سر انجناب بر دامن
کیست که هرکز از او خوشتری ندیده بودم جناب ختمی پناه در خواب بود چون داخل
شدم ان مرد کفت یا علی بیا و سر پسر عمّ خود را در کنار کیر که تو سزاوارتری از من
چون نزدیك رفتم انمرد برخواست و سر انجناب را بر دامن من کذاشت چون اندکی
کذشت انجناب بیدار شده دیده باز کرد پس فرمود که کجا رفت انمردی که سر من
در دامنش بود امیر مؤمنان فرمود انچه کذشته بود بیان کردم انحضرت فرمود
یا علی انمرد را شناختی کفتم پدر و مادرم فدای تو باد نه فرمود که ان مرد جبرئیل
بود چون ازار من شدید شد با من سخن میکفت تا انکه درد من سبك شد و من
مشغول سخن او بودم تا مرا خواب برد یا علی چنان می بینم که عنقریب از شما جدا خواهم
شد دران حال سرور مردان اشك از دیده روان کرد پس جناب رسول بلال را
فرمود که عندلیب کلشن ایمان و ای منادی کشور سبحان برو و مردم مدینه را ندا کن
تا بمسجد [illegible] تا من ایشانرا وداع کنم ارادهٔ سفر اخرت دارم پس بلال شکسته
بال باصد اندوه روی بکوچهای مدینه نهاد و میکفت بیت ناله را وقت شما را افتاد

یاران همّتی؛ تا نرفته حسن کلشن عندلیبان همّتی؛ فرصتی تا هست یاری افغان
کاری کنید؛ تا نکردیده اجل دست کریبان همّتی؛ رخت از این دنیا بجنّت بست فخر
کاینات؛ میرود پیغمبر از چشم ای محبّان همّتی؛ کلشن ایمان پر از زاغ ذقن خواهد
حدیث شدن؛ تا کلی باشد بشاخ دین هزاران همّتی؛ مرویست که چون بلال بسوز
حال ان خبر اندوه و ملال را باهل مدینه رسانید تمام خلق از خاص و عام با ناله
تمام روانه مسجد شدند هجوم بلبلان در کلشن ایمان راه بمرغ نظاره بسته و جوش
پروانها بدور شمع محفل دین پرور دیده در انوقت جناب ختمی پناه از ضعف
بدن قوّة راه رفتن نداشت بهزار مشقّت برخواست عمّامهٔ فراق بر سر و ردای
هجران در افکنده دست یمین بدوش سرور دین امیر المؤمنین انداخت و دست
یسار حمایل کتف رها دفضل ابن عبّاس ساخت بیت باین طریق روان شد بمسجد
از خانه؛ کرفت شمع قدش در میان دو پروانه؛ رسید چون بدر مسجد ان رفیع
جناب؛ خمیده از پی تعظیم قامتش محراب؛ پس انحضرت داخل مسجد شد و ان ایهٔ
رحمت بمحراب سعادت نزول فرمود نمازی در کمال نقاهت ادا کرد بعد از ان باعث
افتخار بشر چون سکّهٔ زر روا بر سر منبر بر امد چون ضعف بران جناب مستولی
لحظهٔ سر خود را بر چوب منبر نهاد و بعد تکیه بر کمال خود نمود و بصدای ضعیف
فرمود که ای حضّار و ای محبّان و موالیان زمان وصال کذشته و موسم فراق
رسید ایّام مواصلت بشبهای مهاجرت مبدّل کردید ای کروه مدینه ایا من چه
کونه پیغمبر بودم شما را ایا خود بنفس خود جهاد نکردم برای شما و جان خود را
در مشقّت نینداختم از برای وفای جان شما ایا دندان مرا نشکستند و جبین مرا
بخاك الوده نکردند تا انکه ریش من بخون من رنکین شد ایا از کرسنکی سنك بر
شکم نبستم ای اصحاب بسوی من نظر کنید و دیدار اخرین مرا به بینید بیت

منم که از غم امت همیشه گریانم٭ منم که سنگ جفاها شکست دندانم٭ منم که جور جفا را خریده ام برتن
ندیده است جهان بار غم کشی چون من٭ گذشتم از سر عیش جهان برای شما٭ نظاره ام همه دم خون
چکان برای شما٭ سرم نخفت به بستر شبی برای شما٭ که داشتم بخدا مطلبی برای شما٭ گذشتم
از سر فرزندها برای شما٭ گسیخت رشتهٔ امیدها برای شما٭ نگشت خشک دمی چشم تر برای شما٭
خلل مباد خاکم ببر برای شما٭ کنون ز نزد شما رخت بستهٔم بفراق٭ رسانده روز مرا ساقی
اجل بر سر٭ بی وداع کنون روز واپسین باشد٭ نظر کنید که دیدار اخرین باشد٭ وا
مصیبتاه چون این کلام محنت انجام از لفظ معجز نظام سید انام بگوش خاص و عام رسید
صدای شیون از مرد و زن مدینه تزلزل در شهر بند امکان انداخت در آنوقت انحضرت را
ضعف دریافت اندک تکیه بر منبر کرد چون مردم از گریه ساکن شدند باز انعندلیب
گلشن راز زبان بیان نصایح گشوده و فرمود که ای گروه ناس بدانید که هر رونده
شربت زهر مرگ را چشنده است دنیا با کس وفا نکرده است و تا منزل اصلی شرط
رفاقت بجا نیاورده اینجا دار فناست و بازگشت همه بسوی خداست اندیشه کنید
روزی که حضرت اله داد رسی کند از خیر و شر چنان نکنید که از جواب درمانید من
انچه امر و نهی الهی بود بشما تمام کردم وَمَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ ای حاضران
وصیت چند میکنم شما را بجا آورید و دست از فتنه بردارید بیت نخست انکه با اولاد من
ستم مکنید٭ دویم کلام خدا را زیاد کم مکنید٭ که این دو چیز امانت بود ز من بشما
یکی محبت آل دگر کلام خدا ناگاه از ان اشاره دیگر باره صدای شیون از حضار بفلک
دوار رسید انحضرت لحظهٔ دیگر توقف کرد و فرمود ایها الناس حق تعالی سوگند
یاد کرده که نگذرد از ظلم ظالمی و جور ستمکاری مادام که ادای حقوق ننماید منهم
سوگند میدهم شما را که اگر کسی را بر من حقی باشد یا اذیتی دیده باشد مرا در دنیا قصاص
نماید و این معامله را بروز حشر نیندازد که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از

مؤاخذهٔ

مؤاخذهٔ آخرت که در حضور گروه انبیا و زمرهٔ ملائکه باشد ای مردم از من شرم مکنید
واگر شفاعت مرا میخواهید قصاص خود را از من بستانید حضار انجلس از سخنان
انحضرت ناله میکردند چون انجناب مکرر فرمود ناگاه شخصی از میان برخواست
که او را سواده ابن قیس میگفتند پیش امد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول
الله در هنگامی که از طایف تشریف میاوردید و مردم به استقبال شما میشتافتند
منهم در ان میان بودم تو تازیانهٔ برآوردی که بر ناقه زنی بر دوش من زدی
دیگر ندانستم که عمداً یا سهواً انحضرت فرمود که معاذ الله که عمداً کرده باشم ای مرد
آیا میدانی کدام تازیانه بود سواده عرض کرد که تازیانهٔ ممشوق بود انحضرت رو به بلال
کرده فرمود که ای بلال برو بخانهٔ فاطمه وان تازیانه در نزد فاطمه است بیاور که این
مرد قصاص خود را بستاند بلال با کثرت ملال از مسجد بیرون امد اشکبار میگفت
کیست که پیش از روز قیامت نفس خود را قصاص کند ای گروه اینک محمد مصطفی صلعم
پیش از ظهور محشر خود را در معرض قصاص در آورده میگفت و میگریست تا انکه بدر خانه
فاطمهٔ زهرا رسید وا مصیبتاه نمی دانست که آنخبر را بچه زبان بعرض دختر رسول خدا صلعم
رساند و میدانست که فاطمهٔ محنت زده تاب شنیدن این سخن را ندارد ساعتی ایستاده
ولا علاج اول استانه بوسید و سلام کرد پس عرض که ای سیدهٔ زنان جنان بدختر
پیغمبر آخر الزمان پدر بزرگوارت تازیانهٔ ممشوق را طلب فرموده فاطمهٔ زهرا گفت
ای بلال پدرم ازار داشت و زمان سوار شدن او نیست آیا ندانستهٔ که این عصا را
برای چه خواسته است بلال گفت که ای حورای مرضیه میدانم اما چگونه عرض کنم
بدانکه پدرت بر منبر بر آمده و مردم را وداع میکند و قصهٔ سواده را بیان کرده ای دو
ستان احمد مختار چون فاطمه این سخن جان سوز را شنید که پدرش با تن تب دار خود را
در معرض قصاص در آورده اهی کشید و با دیدهٔ اشکبار گفت که ای بلال ان قصاص

کنده را از من سلام برسان و بگو که فاطمه میگوید برای رضای خدا و بجهة تسلّی دل من
از قصاص پدرم در گذر که او آزار دارد و طاقت تازیانه خوردن ندارد او را
عفو کن چون بلال روانه شد حسنین داخل شدند و مادر را گریان دیدند که میگفت
خداوندا که بحرمت پدرم که بر دل قصاص کنند. انداز که از قصاص پدرم در گذرد
پس رو بحسنین کرده فرمود که ای جانان مادر زود خود را بمسجد رسانید تا
شما را بعوض جدّ شما قصاص کند که جدّ شما تب دارد پس حسنین بتعجیل تمام روانهٔ
مسجد شدند بنوعی داخل شدند که از دیدن ایشان صدای نالهٔ مردم از مسجد بلند
شد وقتی رسیدند که آنحضرت بسواده میگفت که زود قصاص خود را بستان و مواوزهٔ
سواده گفت یا رسول الله در آن روز کتف من برهنه بود که تو تازیانه زدی **بیت**
برهنه ساز تو هم طرف دوش خاص الخاص ** بوجه آیهٔ السنّ والجروح قصاص ** چه این شنید
رسول کبار از آن مرد ** ز دوش خویش چه خورشید جامه بیرون کرد ** چه مهر خاتمی آن
جناب پیدا شد ** فغان خشر بمسجد از آن هویدا شد ** سرشک گریه کنان چشم آفتاب
گرفت ** زینجه من هادیها کلاب گرفت ** چه مهر دوش که در دیدهٔ اولوا الابصار **
رسیده بر تو خورشید دین بنصف نهار ** در انوقت جناب حسنین پیش آمدند
که ای سواده رسول خدا تب دارد هر یک از ما را بعوض آن یک تازیانه بزن و جدّ ما را
از قصاص معاف دار چون رسول خدا این کلام را از نور دیدها شنید **بیت**
روایتست که فرمود سیّد دو سرا ** که این قصاص بمن واجبست نه بشما ** چه من
ولا تزر وازرهٔ است در جانم ** حدیث و زر اخری است نصّ قرآنم ** بروز حشر کجا
کردنم خلاص شود ** گناه من کنم دیگری قصاص شود ** به بین معامله را ای عزیز عبرت
گیر ** چه جز قصاص نفرموده اند راه گزیر ** بهر قدر توانی گناه کن باری ** تو تاب سوزش
خسین الف کی داری ** پس جناب رسول خدا بسواده فرمود که بیا قصاص خود را بستان

سواده

سواده پیش آمد و گفت یا رسول الله مرخّص کن که دهان خود را باین موضع گذارم و ترا
عفو کنم سواده را رخصت داد و بروایتی آنحضرت شکم خود را گشوده بود که تازیانه
بر شکم سواده زده بود علی ای تقدیر چون سواده ان موضع را بوسید گفت پناه میبرم
بموضع قصاص از آتش جهنّم در روز جزا حضرت فرمود که ای خدا عفو کن سواده
ابن قیس را چنانکه عفو کرد پیغمبر ترا پس از منبر بزیر آمده بسوی خانهٔ امّ سلمه رفت
و در راه میگفت رحیما رحمانا بر وجود کار ابتلا امت را دامت مرا از آتش جهنّم و بر
ایشان حساب روز جزا را آسان کن چون امّ سلمه این کلمات را شنید گفت یا رسول
الله ترا غمگین میابم رنگ ترا متغیّر میبینم آن حضرت فرمود که در این ساعت جبرئیل
از مرگ من خبر داد پس سلام بر تو باد بعد از این روز صدای محمّد را نخواهید شنید
چون امّ سلمه آن سخنان را شنود اشک از دیده گشود صدای واحسرتا بلند کرد متمّم
حدیث مصیبت در مجلس دیگر است **مجلس دویم در مصیبت پیغمبر** بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار
تحفهٔ صلوات زاکیات نثار مرقد منوّر روضهٔ مطهّر رسولی صلعم که دیدهٔ سیل خیزش
در غم امّت شبی بخواب راحت نغنود و افسی رسالتش در بستر آرام لحظهٔ نیاسود
انکه غم امّتان کنه کار مائدهٔ خوان و اشک المرآب روان او بود در دنیا بغیر از طلب
آمرزش محبّان چیزی در دل نداشته و چون رخت بکشور بقا برد کفایت مهمات
امّت خود را بخدا واگذاشت مشکل که در آن عالم هم از غم امّت هم استراحتی داشته
باشد چنانچه بسند صحیح مرویست که چون روز محشر و محلّ عرض اکبر گردد تمام
انبیا بر کرسیهای عزّت نشسته و دیدهٔ حسرت در راه امر الله بسته که ناگاه
جهنّم واسوزان بنوعی داخل محشر کند که تمام انبیا و پیغمبران چون برگ درخت
از باد خزان از کرسیها بزیر افتند در انوقت حضرت آدم صفی الله عرض کند پروردگارا
مرا از هیبت جهنّم نجات ده و با فرزندان من هر چه خواهی بکن جناب نوح نجی الله گوید

ملکا رحیما مرا از خوف این آتش نجات بخش و هرچه میخواهی با اهل من بکن پس یکایکان
پیغمبران نجات خود را از جناب الهی سؤال کنند تا نوبت بحضرت یعقوب رسید گوید
خداوندا مرا از تف آتش برهان و با یوسفی که دیدهٔ من از فراقش کور شد هرچه خواهی
بکن ای دوستان احمد مختار در آنوقت خاتم انبیا و سرور اولیا حبیب اله پدر
امتان و سیاه محمد مصطفی صلعم از کرسی جلال فرود آید و سر مبارک را برهنه کرده
گیسوان مشکین را برکف دست گرفته با دیدهای سیل ریز گوید پادشاها رحیما
اینک من و فاطمه و حسن و حسین ایستاده ایم هرچه خواهی بکن اما این چند امتان
مرا از هول آتش جهنم نجات ده خداوندا تو میدانی که من در دنیا لحظهٔ استراحت
نکردم و همیشه در غم امت بودم که امروز از خوف آتش ایمن باشند خدایا من بغیر
از راحت ایشان چیزی نمیخواهم ایشان ضعیفند و طاقت آزار ندارند میگفت و
میگریست یا رسول الله خدا جانهای امتان را فدای تو کرداند که حسین خود را در
آزار میخواهی و امتان را غمخواری میکنی و دست شفقت و مرحمت از سر ما کنه کار ان
نمیکشی یا رسول الله ما امتان چکار کنیم که از عهدهٔ غمخواری تو در آئیم بغیر از
آنکه خود را در مصیبت تو و اولاد اطهار تو از گریه هلاک کنیم ای امتان احمد مختار
و شیعیان حیدر کرار و ای دوستان ائمه اطهار شرط انصاف نیست که در
مصیبت چنان بزرگواری خود را از گریه معاف دارید ساعتی دل بعزا داده از اشک
ماتم رسول خدا نامهٔ سیئات خود را بشوئید **مجلس سیم در وفات رسول خدا نظم**
افتاد رهم بکشور فکر و خیال؛ دیدم شهری چه دل زغم مالامال؛ افکنده گروه انبیا سر
در پیش؛ از اشک دو دیده چهرهٔ آل؛ مانده بدهان لوح انگشت قلم؛ افتاده
نواز کرسی عرش جلال؛ سر برزده چاک جامهٔ صبر حجاب؛ خلوتکه قرب گشته
ماتم کده حال؛ زین واقعه مانده چرخ گردون حیران؛ زان کثرت غم نمودم از عقل سؤال؛

کنچیت

کز چیست مدار چرخ گردیدهٔ لعل؛ وز خاک بافلاک درد کرد ملال؛ گفتا که روا بود
کزین پس جز غم؛ آئینهٔ دل نپذیرد تمثال؛ بنهاده افلاک رسالت امروز؛ خورشید
زوال احمدی رو بزوال؛ شد قوهٔ بازوی علی کم بجهان؛ گردیده دو تا پشت
وی از بار ملال؛ از صرصر مرگ شمع دین شد خاموش؛ افتاد بخاک غم لوای
اقبال؛ بگرفت تمام دهر را گرد فراق؛ تا طوف جنان ز مصطفی یافت وصال؛ خطیبان
منابر سوگواری و مقیمان محراب تعزیت داری خازنان جواهر بکا و مشعل داران
آه عزا امینان کنوز غم و معتمدان خسرو الم خاصان محفل مصیبت و مقربان درگاه
مشقت و مفسران کلام صبوری و مترجمان صحایف مهجوری بدینگونه روایت
کرده اند که چون سید آخر الزمان اعنی مهر فلک دین و قمر سپهر یقین مشعل خلوت
راز داری و کوکب فلک بزرگواری رسول مختار و سید و سند ابرار جناب محمد
مصطفی صلی الله علیه و اله از این تنگ نامکان عزم گلگشت ریاض جنان میفرمود
در حالتی که ببستر فراق افتاد و تکیه بمتکای پر تب داده دیده پر آب وقتی در تاب
دلی پر از امید شفاعت و خاطری در فکر عصیان امت در آنوقت ام سلمه را طلب
نمود گفت حبیبه و نور دیدهٔ من فاطمه زهرا را طلب کن چون این کلام بیان نمود
بیهوش شد ام سلمه بتعجیل تمام فاطمه را حاضر کرد چون سیدهٔ زنان داخل گردید
و سید را مدهوش دید بیالین پدر بزرگوار نشست و صدا بگریه بلند کرد و گفت
ای پدر جانم فدای تو باد ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای
مرگ ترا فرو گرفته آیا کلمهٔ با فرزند مستمند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت مرا
بزلال بیان خود تسکین نمی نمائی چون جناب رسول صدای فرزند ملول خود را
شنید دیدهٔ حسرت باز گشود و فرمود که ای دختر گرامی در این زودی ترا وداع
میکنم و از تو مفارقت مینمایم سلام بر تو باد چون فاطمه زهرا این خبر غم فزا را

از پدر شنید آه حسرت از دل برکشید و گفت ای پدر بزرگوار روز قیامت
ترا از کجا جویم فرمود در انجا که مردم را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر در انجا ترا نجویم
در کجا جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که گناهکاران امت خود را
در انجا شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در انجا هم نه بینم بکجا روم فرمود مرا در کنار صراط طلب
کن در هنگامی که امت من از صراط میگذرند من در انجا ایستاده باشم که مبادا امتان
من بلغزند در آنوقت جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و سائر ملئکه در
پیش روی من ایستاده باشند و همه دست بدعا برداشته نجات امت مرا از قاضی الحاجات
استدعا نمایند فاطمه پرسید که در آنوقت مادرم خدیجهٔ کبری در کجاست انحضرت
فرمود که در قصریست که چهار در بسوی بهشت کشوده است این بگفت و باز بیهوش
شد در انوقت سرش در دامن فاطمه زهرا بود که ناگاه حسنین داخل شدند و جد
بزرگوار خود را بدان حال مشاهده نمودند بیتاب گردیده خروش و اجداه بر آوردند
و میگفتند ای جد بزرگوار جانهای ما بفدای تو باد جناب رسول از بیهوشی دیده کشود
و فرمود ایشان کیستند علی ابن ابی طالب عرض کرد که ایشان فرزندان تو حسن و حسین
اند آنجناب با نقاهت تمام ایشانرا طلبید و بسینهٔ خود چسبانید و دست در گردن
ایشان کرد حضرت امام حسین ع بلندتر گریه میکرد جناب پیغمبر صلعم فرمود که ای حسین گریه را
کم کن که گریه تو از برای من دشوارتر است از این الم ها در انوقت بعضی از صحابه بر بالین
و بعضی در پشت در ایستاده بودند اما سخنان انحضرت را می شنیدند در انوقت
جناب رسول خدا ص فرمود که یا علی برخیز و ارث مرا ضبط کن مرویست که ناقهٔ قصوا (حدیث)
که شتر خاصهٔ انحضرت بود و اسب سواری و شمشیر و یعفور که الاغ سواری انجناب
بود بعلی ابن ابی طالب داد و فرمود که برخیز و در حیات من اینها را ضبط کن جناب
امیر المؤمنین برخواست و انها را بخانه خود برد و برگشت و سر ابن عم خود را در دامن

گرفت

گرفت مرویست که عمار یاسر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
چون بجوار رحمت الهی واصل شوی ترا که غسل خواهد داد انجناب فرمود که غسل دهندهٔ
من ساقی کوثر علی ابن ابی طالب خواهد بود زیرا که هر عضو از اعضای مرا که قصد شستن
کند ملائکه او را بشستن ان عضو یاری نمایند دیگر باره عمار گفت فدای تو شوم نماز بر
که خواهد کرد انحضرت فرمود که ساکت شو که خدا ترا بیامرزد پس رو بعلی ابن ابی طالب
کرد و فرمود که ای یار دیرین و ای مونس بیقرین چون ببینی که روح از بدن من مفارقت
کند مرا غسل ده و کفن بکن در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری
یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان پس مرا بردار تا بکنار قبر و در انجا بگذار
اول کسیکه بر من نماز گذارد خداوند جبار باشد که در عرش عظمت خود بر من صلوات
فرستد بعد انهائی که احاطه بعرش کرده اند بعد از ان ساکنین هفت آسمان بعد از ان
تو و اهل و عیال و فرزندان و زنان که از منند پس سر جناب امیر المؤمنین را بنزدیکان
برد و سخنی چند با او گفت چون از امیر المؤمنین سؤال کردند که پیغمبر خدا با تو چه
سخن گفت فرمود که هزار باب از علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب بمن مفتوح
(حدیث) شد چنانکه احوال از حال تا قیامت را میدانم از ابن شهر آشوب رحمة الله مرویست
که در انوقت کسی در خانه را کوبید جناب فاطمهٔ زهرا فرمود کیست کوبندهٔ در
گفت مرد غریبم و از راه دور آمده ام که از رسول خدا سؤال کنم آیا رخصت هست
که در آیم یا نه فاطمه گفت از پی کار خود برو که خدا ترا رحمت کند پدرم بیمار است
و بدرد خود مشغولست بتو نمی تواند پرداخت بعد از اندک زمانی در را کوبید
و گفت مرد غریبی ام رخصت میدهید که بخدمت رسول خدا صلعم برسم یا نه در
انوقت رسول خدا صلعم بهوش آمده بود دیدهٔ مبارک کشود و فرمود که ای فاطمه
آیا دانستی که کوبندهٔ در کیست گفت یا رسول الله ندانستم حضرت فرمود که این

متفرق کنندهٔ جماعتهاست و درهم شکنندهٔ لذّتهاست این بیوه کنندهٔ زنان و یتیم
کنندهٔ کودکانست او تا بحال رخصت از کسی نطلبیده و بعد از من رخصت از کسی نطلبد
برای حرمت من اذن میخواهد ای فاطمه او ملک موتست که بقبض روح پدر تو
امده است او را رخصت ده تا در اید فاطمهٔ زهرا چون این سخن غم فزا از پدر
بزرگوار شنید زار زار کریست و از پدر قطع امید کرد پس فاطمه بملک موت گفت
که در اکر خدا ترا رحمت کند چون ملک موت داخل شد مانند غلامان ایستاد و گفت
السّلام علیک یا ابو القاسم حضرت فرمود علیکم السّلام عزرائیل گفت یا رسول الله
جناب الهٰی مرا بقبض روح شریف تو فرستاده است امّا باختیار تو فرموده هرگاه مرخّص
میفرمائی بامر حق مشغول شوم و هرگاه میخواهی در دنیا باش چندانکه خواهی حضرت
فرمود که ای ملک موت مرا بدنیا احتیاجی نیست امّا صبر کن تا جبرئیل بیاید چون
بو انجا حاجتیست به بینم با حاجت من چه میکند در انحال جبرئیل نازل شد چون
چشم جناب رسول بجبرئیل افتاد فرمود ای برادر در چنین وقتی که ملک موت
قصد جان و دل من در غم امّتان است تو در کجائی و چرا دیر امدی بیت جواب
داد که در فکر کار تو بودم؛ بخلد زیب ده لاله زار تو بودم؛ بهشت را بقدوم تو مژده
میدادم؛ نسیم را بریاض تو میفرستادم؛ غبارها ز قصور تو دور میکردم؛ حضرت
فرمود که مژدهٔ بده که کرد غم از ائینهٔ خواطرم برداری جبرئیل گفت یا رسول الله
چه کدورتیست که بقرب وصال الهی میروی و در بزم خواص رحمت نامتناهی متمکّن
میشوی و باز کدورت داری حضرت فرمود ای برادر تو میدانی که من همیشه در
غم امّت بودم دیگر راحت خود را نخواسته‌ام برو و مژدهٔ بیاور تا بدانم خدا با امّتان
من چه کند پس جبرئیل روانه شد در انوقت حسنین خود را بروی سینهٔ جدّ بزرگوار
انداخته بودند و نالهای زار زار از جان بیقرار میکشیدند امیر مؤمنان برخواست

که ایشان را

که ایشانرا دور کند در انحال جناب رسول خدا بهوش امد و فرمود یا علی بگذار
دو نو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند بگذار تا من ایشانرا
وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بیت بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران؛ کز
سنگ ناله خیزد؛ روز وداع یاران؛ در گلشن محبّت؛ چون اذن ناله دادند؛
باری بناله کوشید؛ فرصت بود هزاران؛ در انوقت صدای نالهٔ زنان و دختران
و زاری کودکان بلند شد ناگاه عندلیب گلشن ربّ جلیل جبرئیل نازل شد
چون چشم حضرت رسول صلعم بامین وحی افتاد پرسید ای برادر از باب امّت
من چه خبر داری گفت ای حبیب خدا پروردگار تو میگوید که دل خوشدار
چندان امّتان بتو بخشم که تو راضی شوی ان غمخوار امّتان فرمود که الحال
خوشحال شدم ای عزرائیل پیش آی و بانچه ماموری چنان کن منقولست
که چون ملک موت بقبض روح انجناب مشغول شد حضرت رسول فرمود ای
عزرائیل ایا جان امّتان مرا هم باین سختی خواهی گرفت گفت فدای تو شوم من
نسبت بشما بی ادبی نکرده‌ام امّتان تو بدشواری جان خواهند داد ان رحمت
پروردگار فرمود ای عزرائیل امّتان من ضعیفند و طاقت سختی جان
کندن ندارند هر سختی که بر ایشان است بر جان من گذار یا رسول الله
خدا جانهای امّت را فدای تو کند در انوقت هم در فکر راحت ما روسیاهان
بود اید وستان اهل بیت نگاه میکردند که ناگاه دیدند انجناب پای مبارک سمت
قبله کشید و دستهای او مایل شد و مرغ روحش از شاخسار بدن بسوی ریاض
جنان اشیان گرفت در انوقت صدای شیون از مرد و زن بر امد و رسید باهل
بیت انچه رسید خامه را یارای تحریر این الم و زبان را طاقت تقریر ان محنت
و غم نیست شمّهٔ از احوال فاطمه زهرا بشنو حکایت اسلام اوردن یهودی مرویست

که بعد از رحلت رسول خدا ص فاطمهٔ زهرا هر روز پیراهن پدر بزرگوار را می‌آورد
و می‌بوئید و بر دیده می‌نهاد و میگریست چندان که بیهوش میشد از بسکه گریه
و زاری و ناله و بیقراری کار بران اشکبار تنگ شد علی ابن ابی طالب آن جامه
را برداشت و پنهان کرد هر چند فاطمهٔ زهرا جامه را میطلبید امیر مؤمنان مضایقه
مینمود مروی است که در ان ایام که رسول خدا دنیای فانی را وداع کرد یکی از علمای حدیث
یهود در بلاد خود روز شنبه بود که مطالعهٔ توراة مینمود در سه جا دید که
مدح جناب رسول نوشته اند از کینه که با محمد مصطفی داشت غضب بر او مستولی
شد آن ورقها را پاره کرد و بدور انداخت در شنبهٔ دیگر باز مطالعهٔ توراة
میکرد در پنج ورق مدح رسول خدا ص را دید و نه پسندید از راه عناد پاره
کرد و بدور انداخت در شنبهٔ سیم باز مطالعهٔ توراة مینمود در هشت
مکان اوصاف سید آخر الزمان را دید بجائی رسید که حضرت پروردگار
بموسی فرمود اگر خلقت محمد مصطفی باعث نبود من نه آسمانها و نه زمینها و
نه پیغمبران و نه ملائکه مقربان را نمی‌آفریدم چون آن یهودی اوصاف جناب
محمد مصطفی را بان حرمت دید پشیمان شد زار زار بگریست و گفت خداوندا
بد کردم و پشیمانم ندانستم میروم و بدست همین محمد ایمان می‌آورم پس تدارک
سفر ساز کرد از مکان خود عزم مدینه نمود در وقتی رسید که سه روز از رحلت
جناب رسول خدا ص گذشته بود و آن یهودی نمیدانست چون وارد مدینه شد
گذارش بقبرستان بقیع افتاد اول سلمان فارسی را دید که با قد خمیده و
دیدهٔ اشکبار زیارت اهل قبور میکرد بیت کمانی دید تیر آه در وی چه
نی صد نالهٔ جانکاه در وی ز بس تیر بلا خورده ز دوران نمانده یک
سر مو راه در وی آن یهودی چون بان حال از اهل اسلام کسی را ندید

بود

بود از نور چهرهٔ سلمان چنان فهمید که رسول خداست نظم بسوی او روان شد
بی نانی شکیبا و کم کرد بی سلمان منی پیش رفت و بسلمان سلام کرد و گفت یا رسول
الله من قدر و مرتبهٔ ترا نشناخته ام بیت بی ادبی کرده ام از جد و پدر تو نیز
از ادب کردن من در گذر ای جناب بد کردم پشیمانم عذر تقصیر میخواهم
و زار زار میگریست و حال گذشته را بیان میکرد چون سلمان از آنمرد شنید
بگریه در آمد و گفت هرگاه بگویم رسول خدا از دنیا رفته این مرد مایوس
میشود و هرگاه بگویم حیات دارد دروغ گفته ام و بعد از تامل گفت که ای
مرد من رسول خدا نیستم منهم خادمی از آن آستانم و آب یاری از آن بوستان
بیا ترا بمسجد رسول خدا ببرم پس باتفاق آن یهود بمسجد رسول الله رفتند
در آنوقت جانشین برحق و وصی و جانشین مطلق رسول خدا جناب علی
مرتضی بود با بعضی از صحابه در آن مسجد بودند چون آن یهودی جناب
امیر مؤمنان را دید گفت رسول این مرد است پیش رفت و سلام کرد و زبان
بعذر تقصیر گشود گفت یا رسول الله بد کردم و پشیمانم الحال آمده ام که
بدین تو در آیم و قصهٔ خود را عرض کرد چون امیر مؤمنان با صحابه سخنان
او را شنیدند صدا بگریه بلند کردند شاه ولایت فرمود امروز سه روز است
که جناب رسول خدا ص دنیای فانی را وداع کرده و بگلشن قدس شتافته
آن یهودی مضطرب شد و صدا بگریه بلند کرد و گفت نظم دریغ آن ماه دور
رنج بسیار که در وقت خزان رفتم بگلزار بسودا آمدم وقتی رسیدم
که یوسف را قضا برده ز بازار یهودی گفت ای جانشین پیغمبر آیا از
آنجناب جامهٔ نیست که من آن جامه را زیارت کنم و حسرت پابوس او را
بجان نبرم امیر مؤمنان فرمود که ای سلمان بخانهٔ فاطمه برو و خرقهٔ رسول خدا را

بیاورد تا این مرد زیارت کند چون سلمان بخدمت سیدهٔ زنان رسید و خرقه را
طلبید فاطمهٔ زهرا فرمود که ای سلمان خرقه را چه میکنی سلمان قصهٔ یهوده را
بیان کرد و فاطمهٔ زهرا زار زار میگریست پس فاطمه برخواست و خرقه را
برداشت همین که دیدهٔ مبارک او بخرقهٔ پدر بزرگوار افتاد آهی کشید
و بیهوش شد دختران او را بهوش آوردند و آن خرقه را در میان گذاشتند
و بر دور او حلقهٔ ماتم زدند فاطمهٔ زهرا آن خرقه را میبوسید و بزبان حال
میگفت نظم که ای برج شرف اختر کو؛ همین درج کرامت گوهر نکو؛
چه شد باغی که پرورش تو بودی؛ نکل چینان نگهدارش تو بودی؛ چه شد شمع
توای فانوس بی نور؛ کنار پروانهٔ او مانده مهجور؛ سر شکم روی در طوفان
نهاده؛ که بشکسته صدف گوهر فتاده؛ نگویم چون کنم از داد دوری؛ نسازد
این همه غم با صبوری؛ پس جناب فاطمه خرقه را بوسیده و بدست سلمان داد و سلمان
روانه شد و فاطمه در میان خانه صدا را بگریه بلند کرد چون سلمان داخل مسجد شد
چشم اصحاب بر خرقهٔ آنجناب افتاد چنان شیونی در مسجد بدید گشت که تزلزل در
ارکان جهان افتاد خرقه را بدست آن تازه مسلمان دادند لباس پشمینی بنظر در
آورد که چون دلهای اهل مصیبت پاره پاره و چندین جای او را بلیف خرما وصله کرده
بودند آن یهودی خرقه را بوسیده پس گفت ای یاران مرا بسر قبر صاحب این خرقه
ببرید که سفرم نزدیک و جهان بدیده ام تاریک شده او را بسر تربت رسول خدا بردند
چون آن عندلیب گلشن اسلام را نظر بر آن بوستان جنان افتاد خود را بر روی
قبر انگند و گویا بزبان حال میگفت بیت زهجرانت چنان بیمارم ای دوست؛ که
برده دوریت از کارم ای دوست؛ چرا لب از تکلم بسته داری؛ بود با تو سخن
بسیارم ای دوست؛ رهی بنما که تا آیم بسویت؛ که دارم بیکسی افکارم ای دوست؛

پس

پس یهودی بعد از نالهٔ بسیار گفت خداوندا هرگاه توبهٔ من قبول است و ایمان من
ثابت است مرا بصاحب این قبر برسان آهی کشید و جان بحق تسلیم کرد انا لله
و انا الیه راجعون در وقایع فاطمهٔ زهرا علیهما السلام بعد از سپاس بی
قیاس جناب واجب الوجود و صلوات بلا نهایات بروح رسول حضرت ودود
و سلام بلا آغاز و لا انجام بر حضرت ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم اجمعین
تحفهٔ سلام نثار روضهٔ پرده نشین خلوت عصمت و مستورهٔ سرادق عفت
بانوی سرایچهٔ ناز و شمع محفل اعزاز ام الائمة النجبا و شمس ایوان مرتضی فاطمهٔ
زهرا عروس حجلهٔ جلال انکه هرگاه جهاز عروسی او را از پردهٔ خفا بعین
حقیقت ملاحظه نمائید دیدها از مشاهدهٔ آن نرگس تصویر بوستان حدیث
کرد چنانچه در صحیفهٔ الطیب طوسی رحمة الله علیه از سنن الجامع آورده که
یکی از منافقان مدینه جناب شاه مردان و شیر بیشهٔ یزدان یکه تاز معرکهٔ
بردلی علی ابن ابی طالب را ملامت کرد در خواستن فاطمهٔ زهرا و گفت یا علی
تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عربی چرا قبول نکردی که چاشت
بشام نمیرسد اگر دختر مرا میخواستی من چنان میکردم که از خانهٔ من تا در خانهٔ
تو شتر بر شتر و جهاز دختر من ایستاده بودی آن کنوز علم و گنجور لآلی حلم
یعنی علی ابن ابی طالب ع فرمود که این کار تقدیر است نه بتدبیر الحکم لله العلی
الکبیر بدانکه ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما غیر از رضای
حق تعالی نه و تفاخر ما با عمالست نه بمال و مباهات ما بکردار است نه بدرهم
و نه دینار چون امیر مؤمنان رضای خدا را احکم ظاهر ساخت ندای رسید
که یا علی سر بردار تا قدرت پروردگار خود را مشاهده نمائی چون سر و
اوصیا جناب علی مرتضی سر بالا کرد تا بعرش عظیم حجابها را دید که در نور

دیده اند وور زیر عرش میدانی وسیع ملاحظه نمودکه تمام آن میدان پر از
ناقهای بهشت است و بار ایشان کوهر ومشك وعنبر بریسر هرشتری کنیزی که چون
افتاب تابان وزمام هرشتری بدست غلامی چون سرو خرامان وهر یك ندا
میکردند که هذا جهاز فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی صم یعنی اینها جهاز فاطمه زهرا
دختر محمد است پس میهمان خوان اجلال وکرسی نشین عرش اقبال از مشاهدهٔ این
حال مسرور وشادمان احوال کردیده روی از ان منافقان برکردانید وروانهٔ
حجرهٔ طاهره وبرج شرف فاطمه زهرا کردید که او را خبر دهد چون کنندهٔ در خیبر
بان حجرهٔ اطهر درامد سیدهٔ زنان چنان کفت یا علی تو میکوئی یا من بکویم جناب
شاه مردان فرمود که یا فاطمه تو بکو فاطمه کفت یا علی میدانم چه سرزنش دربارهٔ
من از ان منافق شنیدی لله الحمد که جهاز مرا بعین بصیرت دیدی ای دوستان
احمد مختار وشیعیان حیدر کرار بدیدهٔ عبرت نظر کنید که مقربان بارکاه جلال
وایستادهکان پایهٔ اقبال بان هردو مرتبه از برای شفاعت امت چه کشیدند
واز جفای مخالفان چه دیدند پارهٔ تن رسول الله صم که مخاطبه الفاطمة بضعة
منی بود هنوز ماتم پدر بزرکوار وعزای احمد مختار را باتمام نرسانیده بود
وچون داغ تازه سیاهی از سر برنداشته که کمراهان امت دست ظلم وستم بران
مخدومهٔ دوجهان کشودند تا انکه بنای طلقت او را بصحرا داده وان
معصومه بالب پرشکوه ودل پر از درد بخدمت باب بزرکوار رفت بشنو که
بران معصومه چه کذشت بنای غصب فدك مرویست که بعد از زوال خور
شید رسالت وپس از رحلت جناب خاتم نبوت بچند روزی سواد ظلم ابو بکر و
عمر وکینهٔ عثمان بدکوهر چنان طغیان نمود که اول بنای تعدی وجور نسبت
به پارهٔ تن مصطفی فاطمه زهرا نمودند چنانچه در اخبار امده که روزی عمر

سیوم عدالت قدیریک تقدیر عدالت غلطات
غصب باغ فدك

ملعون

با ابکر ملعون کفت ای ابو بکر تا اسباب معیشت را بر اولاد فاطمه تنك نکیری علی
بتو بیعت نخواهد کرد وامر خلافت بتو جاری نخواهد شد مصلحت در انست که
ضابط از خود بر ضبط فدك تعیین نمائی وکماشتهٔ فاطمه را معزول کرده از
تصرف فاطمه در اوریم تا کار بر ایشان تنك شده به بیعت تو اقرار کنند پس
ابابکر کس فرستاد تا ضبط فاطمه را جواب کفتند وان مظلومه را از حق خود منع
کردند چون خبر بفاطمهٔ زهرا رسید کفت یا علی مرخص میکنی که بمسجد روم
وادعای حق خود را از ابابکر نمایم امیر مردان فرمود که یا فاطمه هرچند میدانم
که دلهای سخت ایشان بر تو واولاد تو نرم نخواهد شد اما از برای اتمام حجت
بادعای خود برو پس ان مظلومه برخواست لباس عزای پیغمبر در بر وچادر
ماتم پدر بر سر کرده بمسجد درامد چون داخل شد دید که ابابکر تکیه بمحراب
کرده وعمر که معاین ظلم وعدوان ومرشد طریق جور وطغیان او بود در
برابر او نشسته منبری که مسکن کرسی نشین اوج رسالت بود پایهٔ تخت ضلالت
کشته ومحرابی که ابروی شاهد عبادت بود از سنجیدن بار خبر ان ما صدق
حمالت الحطب کشته مسجدی که حوضهٔ صحابهٔ دین بود خلوت مشورت غصب
حقوق کردیده واینه خانهٔ وحی الهی محفل جور شده چون چشم فاطمهٔ زهرا
بران منبر افتاد که مشرق خورشید مصطفوی بود ستارها بر ماه رخسار سیاد
کردید وچون ملاحظهٔ دامن محراب نمود که اغوش تعشق بود بر جناب محمد صم
پشت طاقتش خم کردیده اهی کشید وسیلاب اشك از دیدها بارید پیش رفت
وفرمود ای ابابکر ایا ترا چه بران داشت که حق این مظلومه را غصب کنی وفدك
مرا از من بکیری این مزرعه را پدرم بصیغهٔ تملیك از برای مدد معاش اولاد
من قرار داده ومدتی در عین حیات رسول خدا صم بتصرف من بوده بچه دلیل

اورا غصب میکنی ابابکر گفت ای فاطمه آیا حجتی داری که فدک از تو باشد بیار
ان مظلومه کاغذی که جناب رسول در تملیک فدک را بفاطمه داده بود بیرون آورده
که دران کاغذ گواهی امیر المؤمنین و حسنین و بعضی از زنان پیغمبر نوشته بود
بیرون آورده و بدست ابوبکر داد عمر گفت که ای فاطمه علی شوهر تست و حسنین
فرزندان تو اند شهادت ایشان در اثبات این امر مسموع نیست پس کاغذ را از دست
فاطمهٔ زهرا گرفته پاره پاره کرده بدور انداخت و ان ستم رسیده را ابتدای جواب
دادن مظلومهٔ ناامید و از حق خود محروم شده دست حسنین ع را گرفت و بر سر
قبر پدر بزرگوار رفت چون چشمش بتربت پدر افتاد آهی کشید و گفت ای پدر
بر احوال فاطمه نظر کن که در مرافعهٔ ابابکر و عمر از حق خود ممنوع می آید ای پدر
ستمکاران نمیگذارند که فاطمه ایام تعزیت ترا بشام رساند این حسنین ع تواند که
ایشانرا از بی قوتی هلاک میخواهند ان مظلومه گریه میکرد و آه سرد میکشید و
شکایت ایشانرا به پدر بزرگوار مینمود تا آنکه از کثرت بار غم او از دنیا رحلت کرد
بشنو که چه گونه این دنیا را وداع کرد در ذکر وفات سیدهٔ زنان فاطمه زهرا علیها السلام
راویان اخبار تعزیت داری و راویان اخبار سوگواری بدینگونه روایت کرده اند
که چون هنگام رحلت ان زهرهٔ فلک عصمت یعنی فاطمه زهرا رسید بعد از
پدر بزرگوار حال او این بود که از شب تا بصبح و از صبح تا بشام در مفارقت
باب بزرگوار میگریست بحدی که مردم مدینه از نالهٔ و زاری او تنگ آمدند
بخدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان و بگو
که روز گریه کن و شب آرام گیر یا شب گریه کن و روز آرام گیر که ما دیگر طاقت
نالهٔ های او نداریم گریهٔ فاطمه مزرع ما را بسیلاب داده و آه سوزناک او
خرمن شکیب ما را سوخته چون علی ابن ابی طالب پیغام اهل مدینه را بفاطمهٔ

زهرا

زهرا رسانید فاطمه عرض کرد که یا علی چگونه از گریه ساکت شوم و حال آنکه چون
جناب محمد ص پدری از من دور مانده من دختری در ورطهٔ بیکسی از او مهجور
مانده یا علی مردم مدینه را از من پیغام ده که مدینه بشما ارزانی من در مدینه
نمی مانم و تاب ندارم که در فراق پدر گریه نکنم بروایتی آنکه مردم مدینه شکایت
از نالهٔ فاطمه زهرا کردند جناب علی ابن ابی طالب ع بفاطمه مصیبت زده فرمود
که یا فاطمه هرگاه میخواهی که من از تو راضی باشم صدا بگریه بلند مکن و روز
آهسته گریه کن که چون شب شود و مردم بخواب روند من ترا بسر تربت پدرت
برم آنچه خواهی گریه کن بعد از آن لاعلاج روزها جناب فاطمه چون شمع تعزیت
آهسته گریه میکرد و با درد فراق میساخت و دیدهٔ حسرت براه شب میداشت
که وعده گریستن در شب بود و بزبان حال خطاب میکرد و میگفت نظم
مگر ای روز شام از پی نداری ؛ دلم سوزد خبر از وی نداری ؛ تو ای خورشید
در جانم زدی سوز ؛ شب محنت بود بهتر از این روز ؛ بشب عاشق تواند راز کردن
در آن هر رخنهٔ دل باز کردن ؛ شب از دل میتوان افغان برآورد ؛ دمار از
کشور هجران برآورد ؛ بشب عاشق کند کر بی قراری ؛ کند شب از محبت پرده
داری ؛ بشب دادند اذن ناله کردن ؛ مگیر ای روز خون من بکردن ؛ بروای
آفتاب اندر که شاید ؛ مه شب کرد من صورت نماید ؛ دلم خون شد برس ای شب
بدادم ؛ که روز آتش زده اندر نهادم ؛ پس فاطمه تا شام از دست روزگار
شکایت میکرد چون مشاطهٔ شب سرمه بچشم شاهد انتظار میکشید و شب
گرد قضا بیهوشی داروی خواب بدماغ خلایق میرسانید جناب فاطمه ع عرض کرد
که یا علی الحال بوعدهٔ خود وفا کن و دلیل طریق مصیبت من باش که دیگر تاب
ندارم پس علی ابن ابی طالب دست فاطمه را گرفت و فاطمه دست حسنین ع را گرفت

چون داغ تازه سیاهی برسی وچون شمع تعزیت سوز در جکر چون لبی قبر پدر بزرکوار
رسید دست حسنین ع را میکذاشت وقبر پدر بزرکوار را بغل میکرفت وبیهوش میکشت
حسنین ع سر او را در کنار میکرفتند وعلی ابن ابی طالب اب بر روی او میزد تا بهوش
می امد وبزبان حال میکفت بیت توای از دیده پنهان در چه کاری؛ خبر از ماند
کان خویش داری؛ منم ان دختر بیمار زارت؛ که بودم زینت دوش کنارت؛ نمانده
طاقتم در هجرت ای باب؛ دلم خون شد مرا ای باب در یاب؛ ومرویست که هفتاد
پنج روز وبقولی سه ماه فاطمه از فراق پدر شب وروز ناله میکرد چنانکه از
کثرت ناله بار اندوه پدر چنالش هلال وسی و قامتش خلال کردیده خورشید
حیاتش رو بزوال روز عمرش باشام اجل بهم پیوست روزی جناب امیر المؤمنین
بحجرهٔ فاطمه داخل کردید دید که ان کوکب حیا وان جنان خوان بلا خمیر کرده بود
وان کل بوستان عزا قدری کل تر کرده ومشغول شستن جامهٔ حسنین است فرمود
که ای بیکانه کشور شادی وای کناره کیر خوشحالی در مدت مواصلت هرکز ندیدم
که بدو کار دنیا دریک روز مشغول باشی امروز می بینم بسه امر مشغولی حکمت
در این چیست وچه در نظر داری فاطمه زهرا از استماع این کلام اهی از جکر
کشید وعرض کرد که یا علی ایام مواصلت بفراق مبدل شد وزمان هستی بپایان
رسید یا علی دیشب در خواب دیدم که پدرم در بلندی ایستاده وبهر طرف نکاه
میکرد مانند کسی که انتظار کسی را داشته باشد چون چشمش بر من افتاد فرمود
که ای سوختهٔ اتش فراق وای کداختهٔ بوتهٔ اشتیاق ایا دور از من چونی ودر فراق
من چکونه میکذرانی ای فاطمه هرچند تو در هجر من بجان امدهٔ من هم بیش از این
از فراق تو طاقت ندارم مژده باد ترا که زمان دوری بسر امد سعی کن که خود را
بمن برسانی میدانم که فردا شب در خدمت پدر خواهم بود یا علی جامهٔ حسنین ع را

میشوم

میشویم که نمیدانم بعد از من که خواهد شست وکل تر کرده ام تا کیسوان ایشانرا بشویم
که در زیر کرد ماتم من خواهند ماند ونان از برای ان میپزم که دختران بیکسم بتعزیهٔ
من مشغول باشند حسنین ع من کرسنه نمانند یا علی دانسته باش که بدرد فراق من کرفتار
خواهی شد نظم سوی بهشت رود یار بیقرینهٔ تو؛ تهی ز مرغ شود اشیان سینهٔ تو؛
مرا به پیش تو نکذاشت داوکیر اجل؛ بشده است یار تو باشخص هجو دست بغل؛
مکو که دل ز طریق وفات بر کندم؛ بخلد میروم باز ارزومندم؛ دلم ز تو نکند ارزوی
حور قصور؛ ولی ز جنت کویت سفر بود معذور؛ یا علی زمانی بنشین وسر مرا در کنار
کیر که زمان راز است وسفر هجران دراز در انوقت تدارک اطفال را دیده واثار رفتن
بران ظاهر شده پس امیر مؤمنان بنشست وسر فاطمه را در کنار کرفته وزار زار میکریست
ومیکفت که ای فاطمه داغ فراق پدرت مرا کافیست علی را طاقت هجران تو نیست هنوز
چاک دل را در تعزیهٔ پدرت رفو نکرده ام داغ فراق ترا در کجا جا دهم وهنوز دیده ام
از دوری پیغمبر خون است با طوفان الم توجه سازم وامصیبتاه که جراحت نالهٔ ام نا سود
کردیده وبناوک فراق تو هم نشان میکردد ای فاطمه چون بناچار از من جدا خواهی
شد انچه در دل داری بیان کن فاطمه کفت یا علی نظم وصیتی بتو دارم اکرچه بی ادبیست؛
ولی سفارش نوباوهای باغ نبی است؛ دمی که طایر روحم رود ز شاخهٔ تن؛ فدای جان
تو جان من حسین حسن؛ مبادا انکه شود بعد رفتن مادر؛ شکوفهٔ چمن باغ هل
اتی بی بر؛ مبادا انکه زند کس طپانچهٔ از کین؛ ز بعد من بسر سرو کلشن یاسین؛
مبادا انکه نشیند در این جهان غرور؛ غبار غم بسر ایهای سورهٔ نور؛ مباد کس
دلشان بشکند ز بیعت سست؛ که بعد من نشود شیشهٔ شکسته درست؛ نیفکنند ز پا
سروهای بوستانم؛ که خورده اند شراب طهور پستانم؛ همین بست که دلکیر در عزای
منند؛ یا علی من بدنیا انیسی نداشتم واو را باهل دنیا واکذاشتم بعد از من حسنین مرا

بیا محبت کن که مادر ندارند و دل اطفال بی مادر نازکست و ایشانرا شب در کنار خود
بخابان و از کریهٔ تسلّی ده چه کویم در باب دختران بیکس خود که ضعیفه اند رباعی ز فرقتم
دلکلثوم را کزند مکن، خدا نکرده بزینب صدا بلند مکن، کسی ز کینه نخندد بدیدهٔ ترشان،
چه داغ تازه سیاهی لبس است بر سر شان، یاعلی زینب را بسیار مصیبت در پیش است
نمیدانم بان همه غم چه خواهد کرد یاعلی بعد از وفات من پا از زیارت من باز مدار و
در صبح و شام در سر قبر من تلاوت قران کن بیت چرا که حسرت کفتار تو بدل دارم،
ولی چه چاره کنم پای دل بکل دارم، اکر چه دیده بظاهر نمیشود کل چین، رسد ز لفظ
تو بر کوش جان کلام مبین، یاعلی وصیّت دیکرم آنست که مرا بشب دفن کنی که معاندین
بر جنازهٔ من حاضر نشوند در انوقت جناب علی ابن ابی طالب ع کوش بفاطمه داده و از
سخنان او زار زار میکریست چون کلام فاطمه تمام شد و نوبت به امیر مؤمنان رسید
فرمود که یا فاطمه بوصیّتهای تو عمل میکنم ولی تو هم وصیّت مرا کوش کن اوّل اینکه
رسول خدا چون بخدمت پدر بزرکوارت مشرف شوی سلام من فراق کشیده را برسان
دویم هرکاه در ایام مواصلت سخنی از من مسموع کرده باشی که باعث ملال خواطرت شده
باشد عفو فرما سیم انکه هرکاه حقی بر من داشته باشی مرا حلال کنی در این سخن بودند و کریه میکردند
که حسنین داخل خانه شدند امیر مؤمنان فرمود ای نور دیدکان بقبرستان بقیع روید و
مادر خود را دعا کنید ایشان حسب الفرموده عمل کردند سیدهٔ زنان اسماء بنت عمیس را
طلب فرمود و کفت که در فلان موضع طعام حاضر کن که چون نور دیدکان من حسن و حسین میآیند
ایشان را در آن مکان برده که طعام تناول کنند اسماء حسب الامر عمل کرد که حسنین داخل
سرای شدند اسماء عرض کرد که ای طایران ریاض جنّت بفرمائید در این مکان و طعام تناول
فرمائید ایشان فرمودند که ای اسما ما هرکز بی مادر طعام تناول نکرده ایم ما را بخدمت
مادر ببر چون بخدمت مادر رسیدند امیر مؤمنان فرمود که ای شفیعان روز جزا زمانی بزیارت قبر

جد

جد خود بروید و مادر خود را دعا کنید ان دو معصوم بامید واری تمام روانه شدند
سیدهٔ نسا کفت یاعلی زمانی از من دور مشو که نفسم بشماره افتاده و هنکام فراق نزدیک شده
علی بن ابی طالب ع که این سخن شنید آه حسرت از دل کشید و اشک فراق از دیده بارید و سر فاطمه را
بر کنار کرفت فاطمه فرمود که یاعلی اینک فراق ات رسیده مرا حلال کن که ناکاه صدای کریه حسنین بلند
شد که میکفتند ای پدر ما را بحجره راه بده تا دیدار آخرین مادر خود را به بینیم و خود را بر روی
پای مادر انداخته ناله میکردند امیر مردان آن دو نو غنچه بوستان را در بر کرفت و
فرمود ای نوجوانان شما چه دانستید که مادر شما عزم سفر آخرت دارد عرض کردند که
ای پدر چون نزدیک روضه جد بزرکوار خود رسیدیم شنیدیم که ابرهیم خلیل میکوید
که شفیعان فردا آمدند و اینک اسمعیل ذبیح میکفت که یتیمان فاطمه از پی دعا آمدند دیدیم
جد فرمود که ای نور دیدکان باز کردید و دیدار باز پسین مادر خود را به بینید که ما
باستقبال روح مادر شما آمده ایم در اینحال الجناب فاطمه فرمود یاعلی مرا در خانه تنها کذار
که میخواهم با خدای خود راز کویم پس اسما را طلب فرمود و کفت احدی را مکذار که داخل شود منقول است
از بنت عمیس که کفت من عقب در ایستاده بودم که شنیدم که خواتون قیامت میفرمود الها ملکا
رحیما بحق حرمت پدرم محمد مصطفی و بحق دلبر از حضرت علی مرتضی و بحق یتیمی نور دیدکانم حسن و حسین که
از سر تقصیرات امتان پدرم درکذر اسما کوید دیدم که دیکر آوازی نیامد در
حجره را باز کردم دختران خود را در پای مادر انداخته هر یک بنوائی
نوحه میکردند که دیدم آن پردهٔ عصمت کلمهٔ شهادتین فرمود و جان

او بریاض بهشت پرواز نمود

انا لله و انا

الیهٔ

راجعون

در باب مصایب امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب ع بعد از ثنا و ستایش حضرت الله و صلوات
زاکیات بر حضرت ختمی پناه سلام و الاکرام تحفهٔ بارگاه امامی علیه السلام که نهنگ
تیغ بید ریغش در بحر شجاعت ماهی جوهر شکار نموده یداللهی که فرمان قضا جریانش
از دل بند در کردن سرکشان کشور طغیان نهاده اعنی نفس رسول و زوج
بتول امام ثقلین و باب الحسنین مظهر جلال و مظهر جمال دانندهٔ اسرار غیب و سر
بی شک ریب حجة الله فی الارض و السما خلیفة الله فی الخوف و الرجاء عالم السر و
العلل دافع الفتن و محن امیر المؤمنین و یعسوب الدین علیه التحیة و السلام و الثناء روحی
فداه انکه جام جهان وجودش از اسرار غیب اگاه و در طریق معجزات با هر یک از انبیا همراه
بود چنانچه مرویست بسند صحیح که در زمان خلافت قاید بلاد جهل و نادانی اعنی
خلیفهٔ ثانی نالایق تر از اولاد بشر مسمی بعمر ابن الخطاب علیه اللعنة و العذاب چون
نوبت خلافت باو افتاد هرقل که پادشاه روم بود در انوقت چهار نفر از اعلم ترین
چهار که یکی ابرهیمی و یکی داودی و یکی موسائی و یکی عیسئی بودند بمدینه فرستاد
که برو ید و به بینید که این شخص که ادعای خلافت و جانشینی مسند رسالت
میکند ایا از لقایت بهره و از قابلیت نصیبی دارد یا انکه بنوبت چون انگشتری سلیمان
بدست اهرمن افتاده خلاصهٔ کلام انکه علمای ادب روانهٔ مدینهٔ جناب رسول
شده چون رسیدند خبر ورود ایشانرا بعمر رسانیدند بعد از اذن دخول مجلس
نامقبول شدند برای امتحان هر یک مسئله از کتاب خود در دل داشتند از ان مردود
سوال نمودند ان ناپاک شریر مانند سگ تصویر بتنخواه جواب مهر موشی بر
لب زده چون از جواب عاجز بود حرفی نمیزد چگونه چنین نباشد که ان بو الفضول
خود را از صحابهٔ رسول میدانست و یک مسئلهٔ حق نمیدانست ایا در کتب انبیا
چگونه هست و پا میکرد بعد از عجز در جواب بعلمائی عتاب گذاشته گفت میباید

لشکر

لشکر بروم فرستاده و خاک ان مرز بوم را بجانب فنا باید داد تا هرقل از این گونه سؤالات
نامربوط سؤال ننماید مریدان گفتند مصلحت در عتاب و خطاب نیست اگر توانی
مسایل ایشانرا جواب بگو والا طریق جدال و قتال میپوئید که لشکر روم و پادشاه
ایشان از امتناع مشت حسنی عاجز نخواهد شد ان غاصب حق ائمه گفت ای یاران
من مدت دوازده سال سورهٔ بقره را روان نکردم ایا از صحف و زبور و توراة
چه وقوف دارم مریدان گفتند چارهٔ این عبارات و حل این مسئلات را از حلال
مشاکل و ممیز حق و باطل علی ابن ابی طالب ع میباید کرد چون مسئله بران نادان
مشکل میشد بخدمت وارث علم میرفت و مقضی المرام بر میگشت چون دیگر چارهٔ
ندید برخواست و روانهٔ خدمت داماد رسول گردید در انوقت ان صفای
چهرهٔ باغ و بوستان به آبیاری نخلستان مشغول بود که عمر وارد شد و گفت
یا علی جمعی از روم امده و سخنان نامربوط چند میگویند که من فهم ان نمیتوانم کرد
انجناب فرمود که نامربوط کسی میگوید که بغیر احق بود و ن علم بجای رسول
خدا می نشیند پس انحضرت فرمود که علمای روم حاضر شوند و مردم همه از
صغیر و کبیر بمحکمهٔ امیر خیبر گیر اجتماع نمودند پس انجناب اول از ان عالم که ملت
ابرهیمی داشت فرمود که هر چه میخواهی سوال کن انمرد گفت در صحف مسئله
بر من مشکل شد و از حل ان عاجز شدم هر کس وصی و جانشین محمد مصطفی است
میباید حلال مشکلات باشد و چون از این مرد سوال میکنم یعنی از عمر بجواب مسئله
بما لشکر و سپاه مینماید حضرت فرمود انجای صحف را بخوان چون بنیاد خواندن
کرد جناب واقف اسرار علی ابن ابی طالب از دهن او گرفت و بنوعی ان صحف را
میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات می بود اقرار میکرد که علی بهتر از من میداند
و نیکوتر میخواند ان عالم انگشت تحیر بدهان گرفته چون مشکل خود را حل دیده

میرود کردید پس امیر المؤمنین ع فرمود این جواب مسئله تو میخواهی که معجزهٔ پیغمبر ترا بنمایم
عرض کرد که هرگاه چنین نمائی احیای مذهب ابرهیم کرده پس حضرت فرمود تا هیمه
بسیار جمع کرده آتش در او زدند چون نایرهٔ آتش بفلک بلند شد ان قاسم جنت و نار
بدون اکراه و اجبار بمیان آتش رفت نظم نظر کردند خلق از هر کناری که شد انکوه
آتش لاله زاری بصد کرمی شرر بوسید پایش شد ان آتش کلستان در هوایش
لبود ایش شراره کرم بازار قبا خسروی پوشیده کلنار عرق هم بر رخش ناورد آبی
کلش را چون نشد پیدا کلابی برون آمد چنان انشراز ان نار که کوهر از محیط کل
نکلذار چون انعالم ابرهیمی ان معجزه را مشاهده کرد کفت توئی ابرهیم نبوت ترا است
و توئی وارث علم محمدی پس عالم داودی را طلبید و کفت بخوان تا به بینم بکجای زبور
در مانده چون انعالم در خواندن زبور آغاز کرد شاه ولایت از دهان او کرفته
بلحن داودی میخواند نظم که شد بر وی هجوم جمع مرغان چه مرغان روح داود
سلیمان هزاران با هزار افغان زاری کرفته جا بشاخ بیقراری اکر طوطی شنید
ان لحن در باز شکر میکرد ایثارش بخروار چنان اندر قرائت لب کشوده که کویا
خود زبور انشا نموده پس حضرت بانعالم داودی فرمود میخواهی بتو معجزهٔ پیغمبر ترا
بنمایم کفت همین آرزو دارم پس انجناب آهن برداشته و بدست مبارک فتیله
میکرد و زره میساخت چنانچه در ان داود چون کورهٔ حداد میکداخت داودی
کفت صدق که توئی استاد داود پس موسائی را کفت بخوان انجای توراة را که بر تو
مشکل شده است چون عالم یهودی در خواندن توراة آغاز کرد امیر مؤمنان از دهان
او کرفته بطوری میخواند که موسی در طور ثنایش میخواند نظم چنان توراة را
میخواند از بر که از لفظش تجلی میزدی سر کلیم الله کلامش کو شنیدی بکوشش
حلقهٔ اذعان کشیدی بطوری صفحهٔ توراة میخواند بنوعی کوهر الفاظ افشاند

که کویا قدرت قاضی حاجات ید بیضا نموده در مناجات پس انحضرت فرمود که میخواهی
معجزهٔ پیغمبر ترا بتو نمایم عرض کرد که الاکرام بالاتمام پس انحضرت بیلی که در دست
داشت افکند در حال اژدهائی شد و رو بمردم روانه کردید در انوقت فرعون آل
پیغمبر و غاصب حق علی عمر فرار بر قرار اختیار کرده انجناب دست دراز کرد اژدها را
کرفت همان بیل مینمود عالم موسوی نیز تصدیق کویان بکنار رفته عالم عیسوی را
طلبید فرمود بخوان انجای انجیل را که نمیدانی چون عیسی نی شروع بخواندن انجیل
نمود انجناب از دهن او کرفت بنوعی انجیل را میخواند نظم که عیسی از دم او زنده
کردید زوی در یتیم ار زنده کردید شنیدی کوش مریم کر کلامش بجان
فرزند خود کردی غلامش خلایق محو ان کفتار کشتند باذعان یکزبان اقرار
کشتند پس انجناب فرمود میخواهی که معجزهٔ پیغمبر ترا بتو بنمایم عرض کرد که منهم آرزوی
اندارم پس ان مظهر آیهٔ یحی العظام بر سر قبر کهنه آمد و صاحب آن قبر را فرمود
که قم باذن الله تعالی در دم قبر شکافته شد و مرد پوسیده بجان شرف
خدمت امام را در یافت خلایق بیکدفعه کفتند صدق یا امام الثقلین توئی
وارث علم رسالت و عمر میکفت لولا علی لهلک عمر اید وستان حیدر کرار رتبهٔ
امام خود را شنیدی الحال کوش کن که چون دلش ازین جهان به تنک آمد چکونه
دنیای فانی را وداع کرد شمهٔ از شهادت ان امام بشنوید در وقایع شهادت
امیر المؤمنین ع نظم ماه صوم است نهال فیض در نشو و نماست زاشک آه عاشقان
این باغ خوش آب هواست هر کسی نوعی کند احیا دل پژمرده را لیکن احیای محبان
سر کذشت مرتضی است هیچ میدانی چرا کردید در ماه صیام اکل شرب سفرهٔ
ایام بر عالم حرام بر سر خوان بلا خواندند تا آل علی جن انس از لذت ما تشتهی
بتبند کام شیعیان زانیت بعد از مرتضی که ماند چشم محبوران براه دوری

شادی

ساقی تمام؛ سر باز ان محراب وجان نثار ان کوی عبادت یکه تاز ان میدان قضا وتسلیم
کشته کان تیغ رضا بدینکونه روایت کرده اند که چون وقت ان رسید که خورشید سپهر
امامت از اختران کواکب اجل رو بمغرب فنا نهد وخسرو ملك ولایت خیمهٔ حیات
در کشور ممات زند ودست قضا میخواست که نوبت رحیل در سرای بر کزیدهٔ
ربّ جلیل فرو کوبد ودر تقدیر فرمان قضا جریان قلم روشهادت را بفرق علی مرتضی
زدند تسخیر کشور فنا باسم شاه لافتی نامزد کردید شبی درخانهٔ امام حسن وشبی
درخانهٔ امام حسین افطار میفرمود وبیش از سه لقمه میل نمیفرمود مرویست از امّه
کلثوم که شب نوزدهم ماه مبارك رمضان در وقت افطار طبقی درنزد پدر بزرکوارم
کذاشتم که دران طبق قرص نان جوی وکاسهٔ شیر وقدری نمك سوده نهادم بودم
چون پدرم از نماز فارغ شد وبان طعام نظر کرد اشك از دیدهٔ مبارك او فرو
ریخت وفرمود ایدختر در یك طبق دو نان خورش از برای من کذاشتهٔ مکر
نمیدانی که من متابعت پسر عمّ رسول خدا صلعم مینمایم تا او در دنیا بود هرکز دو نان
خورش در یك سفره میل نفرمود ایدختر بخدا قسم نمیخورم تا یکی از اینها ار برنداری
امّه کلثوم میکوید من شیر را بر داشتم پس انحضرت اندکی از نان جو با نمك تناول
نمود وبرخواست ومتوجّهٔ نماز شد وامّا دران شب بسیار از خانه بیرون میرفت
وباطراف اسمان نظر میکرد ومی شنیدم که سورهٔ یس را بالتمام تلاوت ی
نمود پس اندکی خوابید وهراسان از خواب بیدار شد وجامهٔ خود را بر روی خود
کشید وایستاد وکفت خداوندا برکت ده مرا بر لقای خود وبسیار میکفت لاحول ولاقوّة
الّا بالله العلیّ العظیم دیکر باره بخواب رفت وترسان بیدار شد زنان وفرزندان خود را
طلبید وفرمود که درانیماه از میان شما خواهم رفت وفرمود درینوقت جناب رسول خدا را
بخواب دیدم که میکفت ای ابوالحسن درین زودی بنزد ما خواهی امد وشقی ترین

امّت

امّت ریش ترا بخون سر تو تر خواهند کرد چون اهل بیت وفرزندان این سخن جان
سوز را شنیدند صدا بکریه بلند کردند حضرت ایشانرا قسم داد واز کریه ساکن
کرد ومکرّر بیرون میرفت وباسمان نظر میکرد ومیفرمود اللّهمّ بارك لی فی
الموت امّه کلثوم میکوید که من کفتم که ای پدر چرا امشب خواب وارام بر تو حرام
شده است ودر تمام شب خبر مرك خود را میکوئی فرمود ایدختر اجل نزدیك
رسیده چون موسم نماز رسید ابی طلبید ووضو ساخت وجامهای خود را پوشید
ومتوجّهٔ مسجد شد چون بصحن سرا رسید چنان بدید حق بین باسمان نظر
کرد که کویا پردهای فلك را برهم در نوردیدند نظم تجیر شب زدر دشت
کشت برچیده؛ چنانکه تخت که قرب میشدی برچیده؛ نهان ز چشم فلك
نیز طالب از مطلوب؛ رسالها که نکنجد بفهم شد محجوب؛ عریضهای تضرّع
بدست قاصدها؛ یکی رسیده بمطلب یکی هنوز براه؛ امّ کلثوم میکوید که در
ان روز مرغابی چند از برای برادرم حسین اورده بودند ناکاه ان مرغان
دویدند ودامن پدرم را بمنقار کرفتند ونوحه میکردند ونمیکذاشتند پدرم
بیش رود من زبان ان مرغان را نمیفهمیدم امّا دیدم که پدرم رو با یشان
کرد وبزبان حال فرمود نظم که لکم الی ما علمتم الابصار؛ فاغرقوا الی هجر یا
طیور الدار؛ شما بماتم من نوحه میکنید که حیف؛ ولی اعادینی یقتلوننی
بالسّیف؛ امّ کلثوم میکوید که من رفتم که مرغانرا دور کنم پدرم کفت که
بکذار اینها نوحه کننده کانند فرداصبح قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد
پس کفت که ایدختر قسم میدهم ترا که این مرغانرا رها کنید وصیّ نمائید امّا چون
کرسنه وتشنه شوند اب ودانه برایشان بدهید این بکفت وروانه شد نظم
رسید چون بدرخانه خواجهٔ قنبر؛ فتاد بر کمر انجناب حلقهٔ در؛ نداشت

طاقت یعنی مرو که بی تابم بی ثنای تو عمریست حلقهٔ بابم چه شد فدای تو کردم
که از جمادانم ولیک حبّ تو آغشته است بر ذاتم تمام بر سر کوی تو یتیم قربانی
توئی امام زبان جماد میدانی دیدم کمر بند پدرم واشد و بر زمین افتاد او
را بر داشت و بر کمر بست و شعری خواند که مضمونش اینست رباعی کمر در ره بند کی
تنگ کن بس باید رفت آهنگ کن دم وصل جانان پی رو نما کلی زن
بفرق رخی رنگ کن امّ کلثوم میگوید من از سخنان او بگریه در آمدم و گفتم
واغوثاه و واابتاه ای پدر بزرگوار در تمام این شب خبر مرگ خود را میگوئی
گفت ایدختر اینها علامت مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود این بگفت و از
خانه بیرون رفت من بخدمت برادرم امام حسن رفتم و آنچه شنیده بودم
نقل کردم برخواست و از عقب پدر بزرگوارم رفت هنوز پدرم نزدیک بود
که امام حسنع رسید گفت ای پدر بزرگوار بیان کن برای من خوابی که دیدهٔ
پدر بزرگوارم فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بر کوه ابی قبیس فرود آمد
و دو سنگ از او بر گرفت و بیام خانهٔ کعبه رفت و آن سنگها را بر هم زد که ریزه
ریزه شدند پس بادی وزید و آن سنگ ریزها را در خانهای مکّه و مدینه
پراکنده کرد امام حسن فرمود ای پدر تعبیر این خواب چیست فرمود این خواب
دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانهٔ در مکّه و مدینه
نخواهد ماند مگر از آن مصیبت در آن خانه راه یابد امام حسنع گفت ای پدر
این واقعهٔ هایله کی خواهد کرد حضرت فرمود که از قول رسول خدا [شنیدم که فرمود که] در دهه
آخر اینماه بضرب ابن ملجم امام حسن گفت چون میدانی که او کشندهٔ تست چرا
او را بقتل نمیرسانی حضرت فرمود ای فرزند قصاص پیش از جنایت باشد
امام حسن گفت ای پدر میخواهم همراه تو بیایم شاه ولایت فرمود که ای فرزند

[margin: نخواهد شد تا شهید خواهی شد]

ترا عذا

۳۰

ترا عذا قسم میدهم که برگرد امام برگشت و با اهل بیت محزون و غمگین بگوشهٔ
نشستند چون آنحضرت بمسجد رسید بیت رسید چونکه بمحراب از پی طاعت نزول
کرد محراب آیهٔ رحمت ز شوق قامت محراب در ثنا خم شد بشکر آنکه بان روح جسم آن
خم شد ادای نافله چون کرد با خضوع خشوع که از افق سحر روز کرد طلوع پس
آنحضرت بیام مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوش نهاد و اذان نماز گفت و بزیر
آمد چون صدای اذان آنحضرت بلند میشد تمام اهل کوفه میشنیدند در آنوقت قطّامه
بر سر ابن ملجم آمد و آن فتنه را از خواب بیدار کرد و گفت کاری که در نظر داری و
قت است برخیز برو و علی را بقتل برسان بعد از آن بیا و کام خود را از من بگیر آنملعون
گفت میروم و علی را میکشم امّا میدانم که بمراد خود نخواهم رسید و بروایتی آنملعون در
مسجد خوابیده بود و انتظار فرصت میکشید در آنوقت که امیر مؤمنان خفته گانرا
برای نماز بیدار میکرد و بر سر آنملعون رسید و فرمود برخیز از برای نماز و قصدی
که در نظر داری نزدیک است آسمانها از هم بپاشد و اگر میخواهی میدانم که در زیر
جامه چه داری پس حضرت از او درگذشت و در محراب مشغول نماز شد و سجود
و رکوع را بسیار طول داد در آنوقت ابن ملجم ملعون آمد به نزدیک آن ستونی که
حضرت نماز میکرد ایستاد چون امیر مؤمنان سر از سجدهٔ اوّل برداشت آن لعین
تیغ فرود آورد و امصیبتاه که شمشیر ابن ملجم بجائی فرو نآمد که پیش از آن تیغ
عمرو بن عبدود مجروح کرده بود چنان بضرب فرود آمد که از فرق تا پیشانی آن
جناب منشق شد آنجناب فرمود بِسمِ اللهِ وَبِاللهِ وَعَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ فُزتُ بِرَبِّ
الکَعبَةِ چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند بسوی او دویدند دیدند که
امیر مؤمنان در میان خون افتاده خاک بر میداشت و بر جراحت خود میریخت و
میفرمود مِنهَا خَلَقنَاکُم وَفِیهَا نُعِیدُکُم وَمِنهَا نُخرِجُکُم تَارَةً اُخرَی یعنی شما را از

خاک خلق کردیم و بر زمین بر میکردانیم شما را باز از زمین بیرون میاوریم شما را
در انوقت دریاها بموج بر امدند و اسمانها لرزیدند و درهای مسجد بهم خوردند
پس مردم انحضرت را برداشتند و ردای مبارک بر سرش بستند انجناب خون از فرق خود
میکرفت و بمحاسن مبارک میمالید و میفرمود که این همانست که خدا و رسول وعده
داده بودند نظم روایتست که روح الامین چه کشت خبر کشید نالهٔ واحسرتا بسوز جکر
میان ارض سما کفت با صدای جلی که شد بفرق جهان خاک در عزای علی کسیخت رشتهٔ این بود
تار واویلا شکست پشت رسول کبار واویلا چون ام کلثوم صدای جبرئیل را شنید
هر دو دست بر روی خود زد و کریبان چاک نمود و فریاد واابتاه و واعلیا بر اورد در
انوقت جناب حسنین خود را بمسجد رسانیدند دیدند که مردم نوحه میکنند و میکویند وا
اماماه و واعلیا بخدا قسم که شهید شد امام عابد و مجاهد که هرکز سجدهٔ بت نکرده
چون حسنین به نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر بزرکوار در میان محراب افتاده
و ابو جعدهٔ اشجعی اورا میخواهند بردارند و با مردم نماز کند انحضرت نمیتوانست امام حسن را
بر جای خود نصب نمود که با مردم نماز جماعت کند و خود بایما نماز کذارد و بعد از نماز
خون فرق خود را میکرفت و بمحاسن مبارک میمالید و بهر طرف نکاه میکرد و حسنین
سر مبارک پدر بزرکوار را در کنار کرفته بزبان حال میکفتند نظم که ای زمین تو
اباد کشته خانهٔ دین در مدینهٔ علم نبی چه حالست این بخون نهفته چرا عارضت
چه لالهٔ تر جدید کشته ز فرق حدیث شق قمر فکنده است که از پا نهال ایمان کرکویه
غرقه بخون ناخدای طوفان در انوقت شاه ولایت دیده باز کرد و فرمود ای فرزند بعد
ازین غم و الم بر پدر تو نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ ات خدیجهٔ کبری و
مادرت فاطمهٔ زهرا و حوران جنت الماوی بدیدن پدر تو بر امده اند و انتظار
رفتن مرا میکشند کریه مکنید که ملائکه از کریه شما بکریه در امده اند امام حسن

کفت ای پدر بزرکوار ایا نمیکوئی که این معامله را با تو کرد امیر مؤمنان فرمود فرزند
یهودیه عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنة و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد
این بکفت و بیهوش شد که ناکاه ابن ملجم را کرفته و بسته داخل مسجد کردند در انوقت
شاه ولایت بهوش امد نکاه بابن ملجم کرد و کفت ای ملعون ایا من بد امامی بودم برای
تو که مرا چنین جزا دادی انملعون کریست و سر بزیر انداخت با امام حسن فرمود که این را
نکاه دارید و اب و طعام از هرچه من میخورم باو بدهید و چونکه من از دنیا رفتم
او را یک ضربت بیش مزن پس انحضرت را برداشتند و بخانه بردند اهل بیت همه
مضطرب در پشت در ایستاده بودند چون کنندهٔ در خیبر را بان حال دیدند فریاد اهل
بیت و نالهٔ دختران غلغله در سکان سموات انداخت انحضرت دختران بیکس را
تسلی میداد که ناکاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد اهل بیت با کریبانهای چاک بدور
انحضرت در امدند بعد از ساعتی انجناب بهوش امد جناب امام حسین کاسهٔ
شیر بدست انحضرت داد اندکی از ان شیر میل فرمود و کفت که این را بدهید بان
اسیر یعنی ابن ملجم ملعون و باز سفارش فرمود که او را اب و طعام بدهید روز دویم
که شیر جراح را طلب کردند چون بر سر انحضرت امد و جراحت را ملاحظه نمود
ناله کشید و کفت وامصیبتاه که ملعون ابن ملجم شمشیر خود را بزهر اب داده
این جراحت مرهم پذیر نیست از ان سخن اهل بیت از پدر قطع امید کردند
چون شب بیست یکم در امد محمد حنفیه میکوید که در انشب اثر های زهر بر قدمهای
مبارک پدرم رسید پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که شما را
بخدا میسپارم که او خلیفهٔ منست اهل بیت بکریه در امدند امام حسن کفت ای پدر
سخنانی میکوئی که کویا از خود نا امید شدهٔ فرمود ای فرزند کرامی یکشب قبل از
این جد ترا بخواب دیدم و شکایت امت باو کردم فرمود یا علی ایشانرا نفرین کن

من کفتم خداوندا بدانرا بر ایشا مسلّط کردان و بهتری از ایشانرا بمن عطا کن جدّت فرمود
که خداوند دعای ترا استجاب کرد و سه شب دیکر تو به نزد من خواهد اورد ای حسن وصیّت
میکنم ترا و برادرت حسین را شما از منید و من از شمایم و بغیر زنان دیکر که غیر
از اولاد فاطمه بود فرمود که مخالفت حسن و حسین ع مکنید که حق تعالی شما را صبر نیکو
کرامت فرماید من امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمّد مصطفی ملحق میشوم
پس رو بامام حسین ع کرد و کفت ای ابو عبدالله توئی شهید این امّت بر تو باد صبر
و شکیبائی در بلاها که بتو خواهد رسید پس دیدهای مبارک بر کردانید و باهل بیت
نظر کرد و کفت همه را بخدا میسپارم در انوقت جبین منیرش غرق عرق شد و این نشان
رحلت اولیا است و بذکر الهی مشغول کردید ناکاه اهل بیت رو بقبله اوردند
و پایها و دستهای مبارک را رو بقبله اوردند دیده بر نهاد و روح شریفش از
شاخسار وجود بعلی اباد جنان خرامید انا لله و انا الیه راجعون در ماتم امیر المؤ
المؤمنین ع بعد از جهان جهان سپاس بیقیاس جناب واجب الوجودی عالم عالم
صلوات زاکیات بروح پر فتوح محمّد محمود صلعم تحفهٔ سلام تحیّت درود بر مرقد مطهّر
و روضهٔ منوّر معطّر وصیّ بلا فصل و ابن عم سیّد البشر و باب الحسنین و امام
الثّقلین قبلهٔ عباد مقصد و سرور زهّاد قائد الغرّ المحجّلین و خیر الوصیّین
و امام المسلمین علی بن ابی طالب ع انکه کافهٔ انبیا را از نام نامی او حلاوت جان
در کام و زمرهٔ اولیا از شفیع اوردن او مقضی المرام اند چنانچه بسند صحیح مرویست
از عایشه که شبی از شبها که در انشب ختم رسالت و نبوّت جناب محمّد مصطفی حجرهٔ
مرا از افتاب جمال شعشعهٔ افتاب جمال رشک خورشید نموده و از مهمانی ابواب فیض
بر دیم کشاده پروانهٔ شمع جمال و عندلیب کلشن وصال انجناب بودم چون نیمهٔ
از شب کذشت من از خواب بیدار شدم ان مایهٔ ارام در رخت خواب خود ندیدم

چون

چون در انزمان معاندان زمرهٔ یهود در قصد انحضرت بودند من در نهایت
تشویش از حجره بیرون رفتم و بحجرهٔ سایر زنان انحضرت ملاحظه نمودم که
مبادا انجناب بحجرهٔ دیکری رفته باشد چون او را نیافته مضطرب شده در فکر
بودم که ناکاه همهمهٔ از پشت بام شنیدم چون ببام بر امدم دیدم ان شفیع
روز جزا در زیر اسمان کیسوهای مشکین را بر کف کرفته و در کمال تضرّع و
زاری میکوید خداوندا بحق علی خدایا بحق علی خداوندا بحق علی که بر امّت من
رحم کن من تعجّب کردم و پیش رفتم و عرض کردم که ای مایهٔ امید مجرمان و ای نهایت
مقصد عاصیان علی را در نزد خدا این رتبه است شما با وجود اینکه رحمة
للعالمینید باز خدا را بحق علی قسم میدهی دیدم که انجناب فرمود که ای عایشه
در این حدیث سرّیست اکر انچه خدا در وصف علی ابن ابی طالب فرموده من بکویم
هر اینه تمام امّت من خواهند در حق علی انچه نصاری کفتند عیسی خداست
و بروایتی انحضرت فرمود که اکر طاقت دیدن داری بیا و در میان دو انکشت
من نکاه کن چون نکاه کردم دیدم از روی زمین تا پای عرش اله کویا نردبانها از
نور کذاشته و افواج ملائکه بالا میرفتند و بزیر میامدند و ذکر تمام ملائکه
این بود خداوندا بحق علی که بر امّت محمّد مصطفی رحم کن من از انمشاهده حیران
ماندم پس جناب رسول خدا فرمودند که ای حمیرا بشنو و در خاطر نکاه دار با وجود
انکه عایشه برأی العین دید چنان کرد که شنیدید توفیق رفیق است بهر کس ندهند
و در باب زهد امیر مؤمنان مرویست از تشنهٔ سرچشمهٔ ایمان حضرت سلمان
که شبی از شبها بشوق دریافت شاه ولایت برخواستم و روانه شدم چون نزدیک
خانهٔ امیر مؤمنان رسیدم صدائی در را شنیدم که انحضرت از خانه بیرون امد
و روانه شد من با خود کفتم که در این وقت جناب علی ابن ابی طالب بکجا میرود

پس بمتابعت ان دلیل طریق ایمان بنخلستان رفتم دیدم که انجناب سجاده عبادت
گسترده چند رکعت نماز بجای اورده و در حین قنوت دیدم انجناب مکرر
میفرمود یارب یارب یارب تا انکه افتاد و بیهوش شد من ببالین انجناب شتافتم
اورا حرکت دادم دیدم که از واصل بزم قرب دنیا را وداع کرده من با دیدهٔ گریان
روبسرای سید مردان شتافتم چون به پشت در رسیدم صدا بگریه بلند کردم
تا انکه سیدهٔ زنان جناب فاطمه زهرا به پشت در امد و مرا شناخته پرسید
که ای سلمان چه میشود ترا گفتم ای حور مرضیه ترا بقا باد که علی ابن ابی طالب
از دنیا رفت ان مخدرهٔ دوران فرمود که در کجا و در چه نسبت علی از دنیا رفت
من انچه دیده بودم عرض کردم دیدم فاطمه زهرا گریست و گفت ای سلمان
علی از دنیا نرفته بلکه از حلاوت عبادت بیهوش کردیده شبی چندین
بار علی در این کار است من خوشحال شده به نزدیک انجناب رفتم و باز اورا
در عبادت یافتم اری اری کسانیکه لذت بندگی را برده اند شربت شهادت را
چون شیرهٔ جان خورده اند اید وستان حیدر کرار نظر کنید که ستمکاران با ان
همه زهد و تقوی چه کرده اند و حق اورا چگونه بجا اورده اند متمم حدیث
شهادت انجناب را بشنو و در یاری علی مرتضی خدا را از خود راضی کنید تا
از شفاعت ایشان بهره مند گردید دفن نمودن شاه ولایت و برگشتن حسنین از دفن او
نشسته گان مجلس عزا و سوخته گان اتش بلا مترجمان صحیفهٔ تعزیت داری
و مفسران شرح سوگواری مقیمان زاویهٔ الم و بی قراران جور ستم بدینگونه
روایت کرده اند که چون مهر سپهر امامت وگوهر محیط ولایت معمار سراچهٔ ایمان و
مخرب بنیاد عدوان سحاب بوستان رحمت ذوالجلال و برق خرمن باختهٔ دینان
اهل ضلال داماد خیر المرسلین و ابن عم ختم النبیین برادر رسول و زوج بتول
خیر

خیر الاولیا و سید الاوصیا مقصد محبوب ظاهر و غایب علی ابن ابی طالب چون این
جهان فانی را وداع کرد روایت قدس نهاد بسند معتبر از ام کلثوم رضی الله عنها
که اخر سخنی که پدر بزرگوارم به برادرانم حسن و حسین فرمود این بود گفت
ای فرزندان چون من از این محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و خشک کنید
بدن مرا از ان پارچه که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را خشک کردم پس مرا
حنوط کنید بحنوط جد بزرگوار خود و مرا بروی تخته بخوابانید که پیش تخته حرکت
میکند شما عقب اورا بردارید بهر جا که فرود اید مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید که
من بتشییع جنازهٔ پدرم بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش تخته بزمین امد
پس برادرانم عقب اورا بزمین گذاشتند امام حسن کلنگی برگرفت و چون یک
کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و لوحی در ان قبر بود که بقلم سریانی
نوشته بودند که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که نوح پیغمبر برای علی ابن ابی طالب
وصی بلا فصل جناب محمد مصطفی ساخته نهصد سال پیش از طوفان و چون پدر
مرا بقبر گذاشتند ناپیدا شدند ندانستم باسمان بالا رفت و یا بزمین فرو شد ناگاه
صدای منادی شنیدم که میگفت حق تعالی صبر و شکیبائی کرامت کند شما را در
مصیبت سید شما و حجت خدا و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن
مرویست که پدر بزرگوارم وصیت فرمود که چون مرا بقبر گذارید پیش از انکه خاک
بر من بریزید دو رکعت نماز بجا اورید بعد از ان در من نظر کنید چون بوصیت
پدر بزرگوارم عمل نمودیم دیدیم که پردهٔ سندس بروی قبر کشیده شد جناب امام
حسن ان پرده را از روی قبر بدور کرد دید رسول خدا و حضرت ادم و حضرت
ابرهیم با امیر المومنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین از پائین قبر پرده را
دور کرد نظر کرد دید مادرش فاطمهٔ زهرا و حوا و مریم و اسیه بران حضرت

نوحه میکردند درانوقت صعصعه ابن صوحان که از دوستان بود برخواست ومشتی
خاک از قبر امیر مؤمنان برداشت وبرسر ریخت وچندان از مناقب انحضرت بیان
کرد که حسنین بگریه درامدند پس محمد ویحیی وجعفر وعون وعباس وعبدالله
وسایر فرزندان امیر المؤمنین را تعزیت کفته بسوی کوفه برکشتند ودرابواب جنان
عندلیب کلشن بیان وطوطی خورستان نکته دانی واعظ قزوینی مسطوراست
که بعد از دفن جناب ابوتراب که حسنین بسوی بیت الاحزان برمیکشتند دربین راه
کذاران دو بزرکوار بخرابه افتاد شنیدند که از انخرابه صدای ضعیف از بیمار نحیف
بکوش میرسید چون کوش دادند شنیدند که بیکسی از جفای ایام با بخت خود در
جنک واز تقاضای دهر در انخرابه دلتنک شکایتی از طالع ناساز داشت وبزبان حال
میکفت نظم فلک بدرد غریبیم مبتلا تاکی؛ چه کرده ام بتوای بیحیا جفا تاکی؛
بکنج درد چه افکندهٔ چنین زارم؛ زکرد هاتو سهل است کو مدارایم؛ کجا شد انکه
ز لطف خودش بدر بودی؛ ز درد داغ غمم روز وشب خبر بودی؛ چون جناب
حسنین انصدای حزین را شنیدند بسوی ان خرابه روانه کردیدند غریبی را دیدند
چون دل اهل بیت شکسته وبیماری را ملاحظه نمودند که نبض سقیمش در برد کی
شفا بسته دیده از او از اهل جهان دوخته وتنور سینه از اه بیکسی افروخته در
انخرابه سر ببالین کم نامی نهاده وپهلو به بستر خاک داده اند دو بزرکوار از ان کور بیمار
پرسیدند که ای علیل زار وای بیکس بی غمکسار کیستی ودر این ویرانه تو چیستی ان
نابینا کوش بان سخنان اشنا کشود هر چند نمیدید اما از کلزار محبت بود دارت می
شنید کفت ای جوانان کریم وای عزیزان رحیم من غریب بیمارم وچشم ندارم از
حادثات جهان باین مکان افتاده ودل بتوکل باری نهاده نه در بیماری یاری
ونه در بلا غمخواری دارم ولیکن نظم باین غریب جوانی ز لطف دلجو بود؛ طبیب

بستر

بستر بیمارم زغم او بود؛ سه روز شد که طبیبم خبر نمیکیرد؛ علیل کشتهٔ خود را به بر نمیکیرد؛
نه خود رسید نه پیغام از برش امد؛ ز دست چرخ ندانم چه بر سرش امد؛ ای جوانان
شما کیستید که شباهت بان یار اشنا دارید حسنین کفتند ای کور بکو از صفات انکس
که تو اغمخواری میکرد کفت من چشم نداشتم که جمال او را به بینم اما چون داخل این
خرابه میشد این خرابه پر از بوی مشک وعنبر میکردید بیت همیشه ورد زبانش
بد انسلا الردین؛ که ربنا انا مسکین جالس مسکین؛ چون حسنین این اوصاف را شنیدند
فهمیدند که انغمخوار بیکسان شاه مردان بوده واز غمخواری پدر بزرکوار ایشان
فرموده ان بلبلان ستم دیده کفتند ای کور بیت نشانها که تو ان باب ماست
وا ابتاه؛ که هم قرین دل ما نموده ناله اه؛ که نام او علی مرتضی است وا ابتاه؛
سه روز کشته که از ضرب تیغ زهر الود؛ شهید دامن محراب شد بحال سجود؛ کنون
ز دفن امام کبار میائیم؛ از ان ریاض چه ابر بهار میائیم؛ وامصیبتاه چون
ان کور ان سخن را شنید سرش بچرخ در امد وبخاک غلطید چون بهوش امد
کفت ای پرورده های دامن مرحمت وای تشنه کان مجلس تعزیت بحق او که
مرا بر سر قبر او برید که با ورد دلی دارم ان دلیلان طریق نجات وهادیان
کعبهٔ سیّات دست انکور را کرفته بان سرچشمهٔ نور رسانیدند وکفتند ای نابینا
این قبر منور ان بزرکوار است نظم چه این ریاض کلستان مرتضی باشد؛
بناله بلبل اکو در دلت نوا باشد؛ شنید کور بصد رعشه او فتاد زپا؛ باین ترانه
بسوز جکر کشید صدا؛ که ای انیس غم بیکسان سلام علیک؛ شکوفهٔ چمن باغ جان
سلام علیک؛ چه شد که بر سر بیمار ما ونمیائی؛ خبر ز بستر بیمار یم نمی پرسی؛
ز بی پناهی بیمار یم نمی پرسی؛ چرا ز دیده نهان کشتهٔ فدات شوم؛ صدا براد
که قربانی صدات شوم؛ خبر نکردی رفتی بجنت الماوی؛ بسوی کلشن ایم

زبی چه باد صبا بکفت این سری برنوا زخاک نهاد کشید اهی در مقدم علی جان داد
ای دوستان دوستی باشاه مردان این نشان دارد وفا را این معنی میباشد چون
روح ان کور بدار القصور جنان بخدمت امیر مؤمنان رسید حسنین جسد نابینا را
بعد از تغسیل وتجهیز برو نماز کذاردند ونزد انحضرت بخاک سپردند زهی سعادت
ان کور که در مقدم داماد مصطفی جان داد وحسنین بر ان نماز کذارند و در
جوار پدر بزرکوار دفن کنند رباعی اری ارهر که چشم از لذّت این دهر بست بر سر
خوان ولای مرتضی اخر نشست در هوای ال احمد هر که بال افشان شود میرود
چون دستهٔ کل تا بجنّت دست دست مرویست از امّ کلثوم رضی الله عنه که چون حدیث
خاک قضا خاک مصیبت بر سر اولاد مرتضی بیخت و دهقان جفا خوار وخس بلا
بر اولاد علی بیخت ماتم کشان بحال پریشان بر مصیبت پدر بزرکوار مشغول و
چون پروانهای شمع عزا سر بزیر افکنده وملول بودیم در میان زنان ماتمی
زنی دیدیم که کیسو بر سرش چون خامهٔ صورت کران پریشان بر مصیبت پدر
بزرکوار وسیل اشکش در کنار چون چشمهٔ مصیبت جوشان اهش اتشین و
دلش بی قرار دیده اش بکی واشکش هزار زیاد از ما واهل بیت در ناله وزاری
بود وبیشتر از ال علی در ناله وسوکواری بود من چون ان را بان حال دیدم
پرسیدم که ای مایهٔ سخاب تعزیت وای بانی سراچهٔ محنت ومصیبت تو کیستی که
از ما اهل بیت نیستی امّا دیده ات اشکبار ودلت بیقرارتر است سبب کریهٔ
تو چیست ومنشأ ماتم تو کیست ان زن کفت ای امّ کلثوم اسباب این تعزیت را برای
من چیده واین چشم زخم از پدر بزرکوار تو بمن رسیده نقلی دارم از زید بن نفر امّ کلثوم کفت
بکو ای دختر پدر یتیمان بدانکه من شوهری داشتم که همراه علی مرتضی بجهاد
رفته ودران کیر ودار کشته شده بود وچند یتیم از او بجامانده ومن نفقه جهت

ایشان

٢٥

ایشان نداشتم چون کرسنکی بر اولاد من زور اور کردید لاعلاج شدم مشکی بر
داشتم واب بخانهای مردم می بردم واز اجرت او جهت یتیمان طعام میکرفتم روزی
بسیار مانده بودم وطاقت طاق کشته ویاری کشیدن بار نداشتم مشک را
بر اب میکردم ومیکفتم خدایا حکم کن میان من وعلی که شوهرم کشته شد ودر یاد
او من بتصدیع افتادم ناکاه دیدم شخصی امد ومرا قسم داد ومیفرمود که ای ضعیفه
ترا بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن بده که همراه بمنزل تو بیاورم که تو ضعیفه و
قوّة نداری من چون این قسم را شنیدم مشک را باو دادم در راه از من عذر میخواست
ومیکفت ای ضعیفه من ترا خدمت میکنم تا از علی راضی شوی خلاصهٔ کلام انکه جناب
مرحمت ماب میامد تا بمنزل ویران من رسید پس مشک کذاشت ورفت روز
دیکر اوّل صبح نشسته بودم که دیدم کسی در خانه را میکوبد صدا بر اوردم کفت
در باز کن من انم که دیروز بار ترا بدوش منّت کشیدم من انم که دیروز بیاری
او زود بمنزل تو رسیدم نظم منم حامل درد غریبان منم مونس حال بیخت
نصیبان منم از ره دوستی خاکساری بباطن کلستان بظاهر بهاری منم یار
بیوه زن پایمالان انیس غریبان معین یتیمان ای زن در باز کن که منم خادم
فقرا ویار ضعفا چون در کشودم شخص دیروز را ملاحظه نمودم که زنبیلی بر دوش
داخل شد وزنبیل را بر زمین کذاشت دیدم دران زنبیل قدری کوشت وقدری
خرما بود پس انشخص بر من خطاب کرد که ای زن یا تو ارد خمیر کن من متوجّهٔ اطفال
میشوم تا نان پخته شود یا تو متوجّهٔ اطفال باش تا من ارد خمیر کنم من بان جوان
کفتم که وقوف زنان در خمیر کردن از مردان بیشتر است تو متوجّهٔ اطفال باش تا من
خمیر کنم پس من برخواستم ومتوجّهٔ خمیر کردن شدم ومیدیدم که ان پدر یتیمان
کوشت وخرما لقمه میکرفت ودر دهن اطفال من میکذاشت وبا ایشان بزبان

اطفال حرف میزد تا یتیمان من خوشحال شوند چون پختن نان رسید من بان جوان گفتم برخیز و آتش در تنور انداز که موسم نان پختن رسید ان جوان برخواست و آتش در تنور انداخت میدیدم که شعله های آتش بر صورت انجوان میرسید میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان غافل نباشی من از گفتگوی او تعجب میکردم و نمیشناختم که انجوان کیست در انحال زنی از همسایه بخانه من آمد چون انجوان را در فرمان بردارئ من دید پیش آمد و هر دو دست بر فرق من زد و گفت ای بیحیا این کیست که تو او را فرمان میدهی گفتم او را نمیشناسم اما میدانم که برای تحصیل ثواب و رضای حضرت وهاب بدر یتیمان من در آمد و بچشم امید من تو بیا شده ان زن گفت ای کور باطن این جوان داماد رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا علی ابن ابی طالب است ای بی آبرو این چه کار است که تو کردی من چون کلام ان زن را شنیدم دویدم و رو بخاک پای انجناب نهادم و سیل اشک از دیده گشادم ناله میکشیدم و عذر تقصیر میطلبیدم انحضرت در کمال رافت فرمود که مرا از تو عذر باید خواست که من از حال تو و یتیمان تو غافل بودم تو از تقصیر من در گذری پس فرمود آیا از علی راضی شدی و او را حلال کردی من گفتم فدای تو شوم بد کردم و ندانستم و بی ادبی نمودم پس انجناب باز نفقه مرا بدوش میکشید بمنزل ما میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشید ای ام کلثوم انصاف ده که در این قضیه من باید بیشتر بگریم یا شما می باید من در این ماتم خود را هلاک کنم دیگر زندگی بر من و فرزندان من حرام است من امروز بیوه و یتیمانم بی پدر شدند انزن چندان بر سینه زد که افتاد و بیهوش شد و ما اهل بیت بر سر او میگریستیم مقدمه در نهایت سموم امام ممتحن امام حسن ع بعد از سپاس بی قیاس جناب احدی و پس از تحفه صلوات زاکیات ختمی پناه حضرت محمدی سلام ما لا کلام بر آل اطهار و ذریه کبارش حضور مظلوم ممتحن و مسموم اشقیا حسن که آثار معجزات و براهین و نمود از کرامات و آئین

درزمان

در زمان صغر سن از جبهه خورشید طلیعه او مبرهن بود چنانچه در کتاب تحفة المجالس بسند معتبر منقولست که روزی عربی بخدمت ختمی پناه و حبیب اله محمد مصطفی ص آمد و گفت که شنیده ام تو خدای نادیده را پرستش میکنی من از این جهت با تو دشمنم و اکنون که ترا دیدم دشمنی من زیاده شد در انوقت اکثر اصحاب در خدمت انجناب حاضر بودند و سر سبز پوش خیر النسا در خدمت جد بزرگوارش بود و از سن شریفش هشت سال گذشته بود حسن مجتبی چون بی ادبی ان بی حیا را نسبت بجد بزرگوارش دید خواست که معارض اعرابی شود جناب رحمة للعالمین و سید المرسلین مانع شد پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی پیغمبری میکنی و میگوئی که من از پیغمبران دیگر بهترم و دروغ میگوئی زیرا که ماضی را معجزات و کرامات بوده و ترا از اینها هیچ نیست جناب رسول خدا فرمود تو از کجا معلوم کردی که مرا معجزه و برهانی نیست اعرابی گفت اگر هست بمن بنما و بگو که من چگونه پیش تو آمده ام جناب رسول روی بجگر گوشه بتول کرده فرمود ای عرب بدانکه این طفل هشت ساله است و دختر زاده منست با تو بگوید که چگونه از خانه خود بیرون آمده و چون اراده داشتی از راه چه دیدی هرگاه دروغ باشد دعوی ما نیز دروغ است در پیغمبری پس اعرابی روی بامام حسن کرد و گفت این کودک را چه قدرت باشد که معجزه و برهان داشته باشد و کسی را از مخفیات و مظهرات خبر دهد در انوقت جناب رسالت مآب فرمود که ای فرزند احوال آمدن این اعرابی را بیان پس امام حسن روی مبارک را بعرب کرده فرمود ای مرد تو بسیار گستاخ و بی ادب آمده و از حد خود تجاوز کرده بسیار زبان بلند کرده بدانکه از این مجلس بیرون نخواهی رفت تا انکه انشاء الله اسلام قبول کنی اعرابی گفت به بینم چه خواهی کرد پس امام معصوم فرمود که بدان ای عرب که تو با جماعت خود در زدی در موضعی جمعیت نمودید و از روی جهل

کفتید که محمّد داناترین مردم است و فرزند و عقب و عشایر ندارد و اعراب جمله دشمن
اویند کسی اورا بکشد قصاص و دثار او را کسی نکند بعد از ان تو از میان برخواستی
کفتی من بروم و او را بکشم انجماعت کفتند اکر تو رفتی و محمّد را کشتی و بیرون آمدی
ما ترا از مال دنیا بی نیاز خواهیم کرد تو در انحال نیزه بدست کرفتی و رو براه
نهادی و بقصد جناب پیغمبر میامدی پس در حین راه ترا دشواری پیش آمد
در رفتار بر تو مشکل شد بر نکشتی که مبادا قوم تو ترا استهزا کنند و سخریّت کنند
که دعوی کردی و عاجز شدی در ان اثنا بادی سخت پیدا شد و ابری پیدا
شد و باریدن کرفت نه روشنی مانده که راه باو طلب کنی و نه هوای صافی
بود که باو غمخواری جوئی باد و هوا ترا از آمدن پشیمان ساخت و راه غلط کرده
عاقبت نشستی و چون اثر صبح پیدا شد برخواستی و بیامدی و در انحالت شدّت
تخفیف یافت تا خود را در این جا انداختی چندان تعب و رنج و مشقّت امشب بر تو
رسید که در همهٔ عمر ندیده بودی اکنون که بر اینجا رسیدی چشم تو روشن شد
و دلت از اضطراب ساکن کردید اعرابی کفت ای پسر تو اینها را از کجا میکوئی کویا
همه جا همراه من بودی و از کار من هیچ بر تو پوشیده نیست ای پسر ایمان بر من
عرض کن که دین جدّ تو بر حقّ است پس جناب امام حسن فرمود الله اکبر بعد از ان
کفت ای عرب بکو اشهد ان لا اله الّا الله و اشهد انّ محمّد رسول الله و اشهد انّ
علیّا ولیّ الله وصی رسوله پس اعرابی بکفت و از صدق مسلمان شد و در خدمت
رسول الله چند سال مقیم شد و بعد از چند وقت کفت میروم و قوم خود را
از دین مخبر کنم و ایشانرا نیز باسلام دلالت کنم پس جناب رسول او را رخصت
داد او برفت و بعد از مدّتی با جماعت کثیر که قریب سیصد کس بودند باز امد
چون چشم ایشان بر جناب امام حسن افتاد همه کفتند اینست حجّت خداوند

بزرک مرتبه اید دوستان دیدهٔ انصاف بکشائید و نظر کنید که عرب از یک نکاه
بروی ان خورشید فلک امامت از تیرکی و ضلالت بسر منزل اقبال و سعادت
رسید و حلقهٔ بندکی انشاه زاده عالم را زینت کوش اطاعت کرده و اشقیا امّت
با وجود انکه دایم بر سر خوان احسان جد و پدرش مهمان و چشم داشت شفاعت
بر جد و سقایت کوثر بر پدر بزرکوارش داشتند پارهای جکرش از راه کلو بطشت
ریختند و خاک مصیبت بر سر اهل بیت مصطفی و مرتضی بیختند بعد از رحلت
جناب رسول و بعد از شهادت باسعادت زوج بتول کرکینهٔ دیرینه بقتل انمعصوم
بستند کمراهان طریق ایمان و کوردلان باطنان بدائین بدست کیری عصا زهرا
آلود بر پای ان نور دیده بزدند بشنوید که چکونه میکذرد مجلس عصا زدن
موصلی بپای حضرت امام حسن عصاکشان کوی جفا و رهروان طریق بلا
رنجوران دیار غریبی و خسته کان بستر بی نصیبی چنین روایت کرده اند که
چون اسماء بنت اشعث که زوجهٔ امام حسن بود چند دفعه زهر در عسل و رطب
کرده بانجناب خورانید و هر دفعهٔ ان سموم جفا بسر روضهٔ محمّد مصطفی صلعم
میرفت و طلب استشفا میکرد و صحّت می یافت ان مظلوم از اسماء بد مظمّه شده
دیکر بخانهٔ او امد و شد نمینمود در وقتی که اثر رنجوری انجناب باقی بود اراده
کرد که تغییر آب و هوا دهد با چند حاجیان بموصل روند چون انجناب عازم
موصل شد در شام کوری که با اهل بیت نهایت عداوت داشت چون شنید
که امام حسن بموصل رفته با خود کفت بهتر آنست که بموصل بروم و با امام
حسن طرح دوستی انداخته در موسم فرصت او را هلاک کنم پس انکور
از طریق سعادت دور عصائی که بر دست داشت بزهر آب داد و روانه
موصل شد چون خدمت امام حسن را از اخلاص نمود خود را از مریدان خواص

میشمرد و هر روز در عقب او نماز میکرد و احادیث میشنید و میکریست بیت کریه
سخت دلان نوا نبود سوز اثری میرود چشمه زهر سنك ندارد خبری ناله زار مؤذن
بر نعش کشان نیست از سوز جکر هست زدرد دیکری کوهر زاد زعمان وفا
می اید کس ندیده است ز طوفان عداوت کهری کریه انکور را بطریق وفا مجوز
از استماع این حدیث امام نبود بلکه از دیر شدن زمان فرصت بود همیشه ظاهر
باطن ان کور در فکر فرصت بود تا انکه روزی انسرور از نماز فارغ شده از مسجد
بیرون رفت بدر دکانی که حوالی انمسجد بود نشست و پای راست بر بالای پای
چپ انداخت و بنقل و حدیث مشغول شد در انوقت انکور ملعون از مسجد بیرون
امد ببهانه انکه راه میرود سران عصای زهر الود را بر روی پای امام حسن
نهاد و قوه کرد و سنان عصا را بر پای امام حسن فرو برد انمظلوم اهی کشید
و بیهوش شد موالیان امام حسن انکور را کرفتند که سزای وی را بدهند حضرت
فرمود که دست از او بدارید که او در ظاهر و باطن هر دو کور است و در روز
قیامت کور محشور خواهد شد پس دست از ان کور بر داشتند و درد پای امام
حسن شدت کرد اغاز ناله کرد و فرمود که خواستم دو سه روزی از بلا و محنت
و کید دشمنان فارغ کردم هر جا که میروم بلا و محنت قرین است و عناد ستمکاران
هم نشین نظم کجا روم که برایم غم ستم نبود کجاست انکه در و فتنه الم نبود بهر
دیار که رفتم جفا نوا دانست برای خسته دلان درد سوز کم نبود ز کوچه بند
فغان ناله را کریزی نیست بتیر اه در این راه هیچ خم نبود پس جراحی بمعالجه
امام حسن حاضر کردند چون نظر جراح بران جراحت افتاد اهی کشید و کفت
وامصیبتاه که این حربه را بزهر اب داده اند و صاحبش این حربه را عمدا زده
پس انحضرت از شدت درد مینالید و بزبان حال میکفت نظم کینه اعدا در این

ده کار خود را ساخته دست کیری عصا مار از پا انداخته هر بلائی میرسد اول
کند مار انشان داغ دل را از هدف تیر قضا نشناخته چشم نابینا نمود از زهر
روغن در چراغ زین سبب اندر شبستان غم بکداخته یاران که این سخن را
میشنیدند کفتند امچرا این کور را رها کردیم انحضرت فرمود که غم مخورید که او
بسزای خود خواهد رسید اما جراح ماهر و دانا بود بمعالجه مشغول شده ان زهر را
از عروق ان امام کشید و ان جراحت را بهبودی نمود نظم ای فلک ای از جلال
ال احمد بی خبر از هلال بدر تا کی میکشی تیغ سپر تا کنی خون در ایاغ اهل
بیت مرتضی زهر چشمی میزنی هر لحظه ای بیداد کر میزنی کاه از عسل اتش تو بر
یعسوب دین می بری کاه از رطب بر کلشن حیدر شرر میکنی کاهی دلالت
کور را بر راه ظلم وز عصایش میزنی بر کلشن ایمان تبر اخر ای بی رحم تا کی تیغ
زهر الود خود میزنی کاهی ببر کاهی بپا که بر جکر بعد از چند روز عباس برادر
امام حسن در موصل از راهی میکذشت ان کور را دید که همان عصا را بر دست
کرفته و میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر عباس بان ملعون افتاد پیش
رفت و عصا را کرفته و بر سر و صورت او میزد تا عصا پاره پاره شد پس
غلامانرا فرمود تا سر انملعون را از بدن جدا کردند چون او از قتل ان شقی
بکوش مردم رسید جمع شدند و جسد او را سوختند بیت تنوری شعله در
جا فروزد در اول حاصل خود را بسوزد بعد از ان مسافر طریق وفا
مجتبی از موصل روانه مدینه شد وقتی که بمدینه داخل کردید هنوز از اثر
ان زهر رنجور بود چون در مدینه قرار کرفت در خانه اسما تردد مینمود
دیکر باره مروان حکم باشاره معاویه علیه الهاویه قدری زهر و عقد مروارید
بجهة اسما فرستاد بان ملعونه پیغام داد که یزید پسر والی شام از مفارقت تو

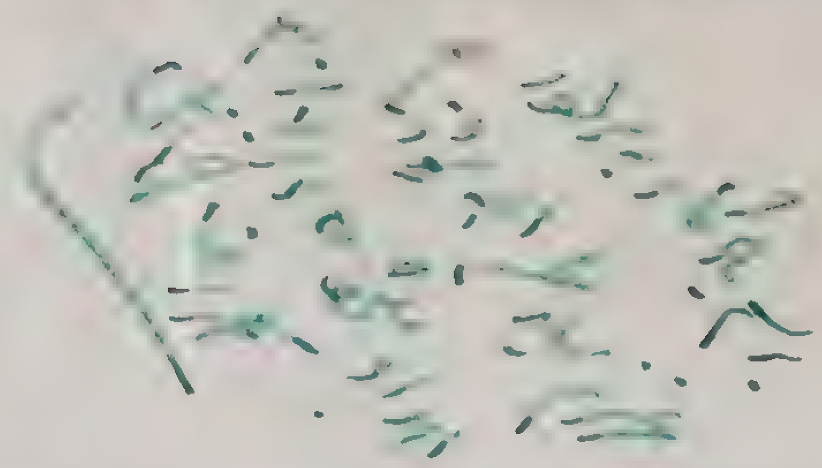
بی آرام است جهد کن که این زهر را در کام حسن بکنی تا کام یزید از تو حاصل بشود
وتو بکامرانی در دنیا زیست کنی اسما چون عقد مروارید را دید فریفته شد
نظم کشید از عقد مروارید امیدش ٭ بصد امید در عقد یزیدش ٭ محیط کینه اش
در سینه زد جوش ٭ ز مروارید کردش حلقه در کوش ٭ نه بیند تا دیکر دِرنکونی ٭
ز مروارید دادش کرده روئی ٭ پس انملعونهٔ غدار از دیدن مروارید دلش از دست
ودستش از کار رفته خواهشمند یزید شد و در صدد قتل امام حسن در امد و
دایم در فکر زمان فرصت بود ومجال نمی یافت تا انکه شبی که شب جمعهٔ بیست هشتم
ماه صفر بود از سال پنجاه از هجرت نبوی ص انملعونه قدری از ان زهر برداشته
متوجهٔ منزل امام حسن شد و با خود کفت اکر کسی مرا نه بیند کار خود را میکنم
واکر مرا دیدند میکویم بیش از این طاقت فراق انحضرت را ندارم امده ام تا زمانی
دیدار مبارکش به بینم در انوقت جناب امام حسن ع در غرفهٔ اسایش کرفته بود
که انملعونه بغرفه در امده نظر کرد دید انجناب در خواب و دختران بر دور او
در خواب بد بهر کس قضا خواهد شبیخون اورد نظم سرمه در خواب اوّلا ریزد
بچشم پاسبان ٭ پای اعدا نشنود دست قضا ٭ میکذارد پنبهٔ غفلت بکوش حاجبان ٭
پس انملعونه اهسته اهسته بر بالین امام حسن رفت دید کوزه که سر او را بکرباسی
بسته اند ومهر کرده است ان سیاه دل تیره روان زهر را بر سر ان کرباس
ریخت و بانکشت مالید تا زهر داخل کوزه شد و باب مخلوط کرد دید از غرفه بزیر
امد و بمنزل خود شتافت در انتظار بود که صدای ماتم ال علی بلند شود نظم
تعجیل مکن که کار خود را کردی ٭ نکذاشته فروز دلها دردی ٭ پیمان حسن
شکسته بهر یزید ٭ عهدی که باو بسته بجا اوردی ٭ کمتر ز زنی مباش ای
دست قضا ٭ کر کین حسن از او کشیدی مردی ٭ چون اندک زمانی کذشت

امام حسن

امام حسن از خواب بیدار شد وخواهر خود زینب را اواز داد که ای خواهر حالا
جدّم محمّد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمهٔ زهرا را در خواب دیدم قدری
اب بیاور تا وضو بسازم وان امام خود دست دراز کرد و کوزه که بر سر بالین
او بود برداشت اوّل نکاه کرد دید که مهر او خللی ندارد لب بر لب کوزه نهاد و
چون قدری از ان اب اشامید اهی کشید وان کوزه را بر زمین نهاد وکفت
نظم چه اب بود کز او تا کلو نمودم تر ٭ کلوی خشک مرا پاره کرد تا جکر ٭
چه اب بود که اتش به پیکرم انداخت ٭ چه اب بود که از یک دو قطره کارم ساخت ٭
چه اب بود که افروخت شعله در جانم ٭ چه اب بود که شد برق در کلستانم ٭
چه اب بود که افکند از دلم تابی ٭ کسی مباد چه من تشنهٔ چنین ابی ٭ از صدای
ناله و فریاد او تمام خواهران بکرد او در امدند واز مشاهدهٔ حال او تربین ناله
وافغان شدند پس امام حسن فرمود ای خواهران برادرم را طلب کنید چون
امام حسین داخل شد برادرش را دید که در بستری میغلطد وناله میکند و
خواهران کریان و دختران نالان کرد او را کرفته اند چون امام حسین این
حالت را مشاهده نمود ردای کریان بغل کشود و او را در اغوش کرفت و
احوال از او پرسید جناب امام حسن کفت ای برادر در حالا جدّ بزرکوارم را
و پدر و مادر را در خواب دیدم که در بهشت میخرامیدند و دست مرا کرفته
در روضهٔ جنان میکردانند جدّم کفت ای فرزند شاد باش که از دست
دشمنان خلاص شدی فرداشب نزد ما خواهی بود اوّلا باغ جنان را اراستند
وعدهٔ مهمانی فرداشب از خواستند ای برادر در یک سمت بهشت مادرم را
دیدم با جدّه ام خدیجهٔ کبری ایستاده وخازنان بهشت وحوران روح عنبر
سرشت صف زده مادرم چون مرا دیدند کفتند ای نور دیده نظر کن بجدّه

وبدرت که انتظار تواند وملاحظه کن این قصر زمرّد را که برای تو ترتیب داده اند
اینجا ایما دجهد کن که فردا شب نزد ما باشی **مجلس دویم در ماتم امام حسن ع**
بعد از حمد وثنای حضرت کردکار دانا وپس از تحفهٔ صلوات زاکیات جناب محمّد صلعم
سلام وثنا بر هر یک از اولاد اطهارش خصوصا سرو سبز پوش بوستان محن
یعنی شهید الماس حسن ابن علی انکه خلق حسنش دشمنان را چون دوستان
قدیمی بنعمت محبّت پرورده وپردهٔ عیوب قاتلان خوی حلیمش بدست اظهار ندریده
چنانچه از مؤلف تحفة المجالس مرویست که روزی سرنوخین کلشن زهرا جناب
حسن مجتبی با اصحاب ومحرمان خود نشسته بود فرمود ای یاران بدانید که عاقبت
مرا زهر خواهند داد چنانچه جدّ بزرگوارم از دنیای فانی با اثر زهر ارتحال فرمود
وفات من نیز بان کونه خواهد بود کفتند یابن رسول الله این ستم با تو که خواهد کرد
فرمود زوجهٔ من جعده دختر اشعث ابن قیس باغوای ثانی اقبلیس معاویه واعوان
ان سیاه بخت کفتند یابن رسول الله چون چنین است اورا از خانهٔ خود بیرون
نمیکنی ومضرّت اورا از خود دفع نمیمانی انحضرت فرمود چکونه بیرون کنم قبل
از انکه این امر از او صادر کردد وبتقدیری بیرون کنم یقین میدانم که بغیر از او
دیکری این حیله را نخواهد کرد چون مدّتی از این سخنان بکذشت ان ملعونه کرد انچه
کرد مرویست از کرامات انجناب که روزی دو مرد بخدمت انجناب امدند انجناب
بیکی از ایشان کفت که دیشب تو در خانهٔ خود فلان طعام خوردی واین سخن کفتی
پس روی مبارک بدیکری کرد فرمود که تو با پسر خود چنین وچنان کفتی واین دو
ان کودی ایشان کفتند عجب است که هرچه میکنیم تو خود میدانی وازا دخبر داری
انحضرت فرمود بلی از اخبار حال تا قیامت واقع خواهد شد حق تعالی رسول خود را
از او خبر داده وجناب رسول وصی خود امیر مؤمنان پدر مرا تعلیم فرمود که در اولیا

اولاد خود



اولاد خود را مخبر ساخته وهر یک از امامان دیکری را که بعد از او امامند تعلیم
میکنند تا انکه بقایم ال محمّد رسد ودیکر انکه از معجزات انجناب روزی حضرت
امام حسن با بعضی از رفقا پیاده متوجّه مدینه شدند در راه پای مبارکش از
تعب راه ورم کرد بعضی از خادمان انحضرت کفتند که یابن رسول الله چه میشود
که قدری راه سوار شوید تا انکه این ورم تخفیف یابد انجناب فرمود سوار نمیشوم
وشما از ورم پای من تشویش مداشته باشید که در این راه غلام سیاهی باستقبال
ما میاید روغنی با خود اورده که دفع این ورم مینماید چون ان غلام را به بینید
از ان روغن قدری از برای من بخرید قدری راه رفتند غلام سیاه را دیدند که
از ان راه میاید انحضرت فرمود اینست صاحب روغن یکی از ملازمان انحضرت
پیش غلام رفت کفت روغنی با تو هست که پارا نفع باشد کفت از برای که میخواهید کفتند
از برای حسن ابن علی چون غلام اسم مبارک انحضرت را شنید بخدمت انجناب
رسید ودست وپای انحضرت را بوسید وکفت یابن رسول الله من دوستداران اهل
بیتم وخادم استان شمایم وقیمت روغن از شما نمیخواهم امّا از حضرت شما استدعا
دارم که در حق من دعا کنید که حق سبحانه تعالی مرا پسری کرامت کند که دوست
دار اهل بیت تو باشد انجناب از راه معجزه فرمود که ای غلام در انوقتیکه تو از خانه بیرون
امدی زوجهٔ تو حامله بود امّا چون بخانهٔ خود مراجعت کنی حق سبحانه وتعالی
پسری بتو کرامت کرده باشد غلام بخانه مراجعت نمود جناب ایزدی پسری با وعطا
فرموده بود پس یکبار از ان روغن بپای انجناب استعمال کردند فی الحال ورم
مندفع کردید **مجلس سیّم در ماتم امام حسن ع** خطیبان منابر اکاهی ودلیلان بوادی
نیک خواهی هادیان طریق عرفان وقایدان کشور ایمان محرّران جدول نکته
دانی وسخنوران مواعظ خوش زبانی چنین روایت کرده اند که چون جنّات ماب

سرحلقهٔ شیخ و شاب لشکر محیط خاک و آب مسمّی بابو تراب مصرع فرد رسالت مآب و
حسن مطلع دیباچهٔ جلالت داماد اشرف مرسلین و معلّم روح الامین ابن عمّ رسول
و زوج بتول و شاه تاج دیوان قبول مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب گلدستهٔ
ریاض علی آباد امامت بر سر زده رخت رحیل بسوی چشمهٔ سلسبیل برد نوبت امامت
بوارث رتبهٔ سلونی و صدر نشین محفل جگرخونی نهال نوخیز خیابان ولایت و چمن
آرای گلستان امامت شیرین شکرستان حلاوت و نمکخوان ملاحت سرو سبزپوش
بوستان ایمان و صاحب قصر زمرّدی حاجبان خونین جگر کشور محن و زهر نوش
پیمانهٔ فتن مسموم مظلوم جناب امام حسن رسید آنجناب بعد از پدر بزرگوار خود
بر مسند امامت قرار گرفت روز بمسجد رفته بمنبر برآمده پس خطبهٔ مشتمل بر حمد
و ثنای آلهٔ بی همتا و درود نامعدود بر حضرت رسول خدا در نهایت فصاحت و
بلاغت ادا فرمود بعد از آن رو بحضّار مجلس کرد و گفت ایّها النّاس امشب کسی از
میان شما بیرون رفته که متقدّمان از درک جلال او متحیّر و متأخران از کنه کمال
متفکّر دیدهٔ مهر و ماه در هیچ منزل و راه مثل او ندیده و طایر خیال در قصر رفعتش
جز لب دیوار مهجوری نرسیده و از همای اوج جلال در شب ارتحال به بهشت نموده
که موسی ابن عمران در چنین شبی مناجات طور شده و عیسی ابن مریم در چنین شبی
بفلک سیر وصال کرده پس آنحضرت بسیاری از فضایل و مناقب پدر بزرگوار
خود نقل نموده گریه گلوگیر آنجناب گردید بنحوی که جمیع مردم بگریه درآمدند
پس امام حسن ع گفت ای مردم کوفه پدرم امّت را بدین رسول خدا ص دعوت نموده منهم
ایشانرا بدان میخوانم چون طلاقت لسان و حلاوت بیان بکلام گوش حضّار رسید
همگی از روی رضا و رغبت با آنحضرت بیعت کردند تا چهل هزار نفر به قید رشتهٔ
گردیدند و در آن روز سنّ شریف آنجناب بسی هفت سال رسیده چون این

خبر

خبر بمعاویه رسید با شصت هزار لشکر شقاوت اثر متوجّهٔ عراق شد آنحضرت بعد
از استماع این خبر تهیّهٔ اسباب حرب نمود بجنگ معاویه از کوفه بیرون آمد پس
معاویهٔ مکّار پنهان از امام حسن نامه‌ها بر رؤسای لشکر آنحضرت نوشت که
هر که از حسن ابن علی برگردد و پیش من آید عزیز و محترم خواهد بود و منصب
های عظیم و مالهای کثیر خواهد یافت و هر که حسن را بقتل رساند یا او را بگیرد
من دختر خود را باو تزویج کنم نظم ای برادر شاهد دنیا وفا هرگز نداشت ٭ ای
عروس از خون مظلومان بند دخضاب ٭ تا توانی دل بزلف فتنهٔ دنیا مبند ٭ باشد
این گیسو بریده صید ایمانرا طناب ٭ پس آن مکّار نابکار رسل و رسایل بسیار
نزد آن اشرار فرستاد تا آنکه بدینار نسیه نقد ایمانرا از ایشان گرفته همگی مفید
تدبیر معاویه شدند اکثر رؤسای کوفه از امام حسن برگشته مایل معاویه گردید
آنحضرت چند دفعه جمعی از آن بدعهدانرا بسر معاویه تعیین فرموده و از دین بدنیا
داده گان بپسر ابوسفیان ملحق شدند چون امام حسن دانست که کوفیان با او در
مقام حیله و نفاقند و مایل بمعاویه شده اند متفکّر و حیران ایشانرا برای امتحان
در ساباط مداین جمع نمود و فرمود مرا با کسی نزاع و جدال نیست سلامت و
جمعیّت مسلمانان نزد من بهتر است از تفرقه و پریشانی چون منافقان این
کلام را از حضرت امام حسن شنیدند بیکدیگر نگاه کردند و گفتند از کلام
او چنین استفهام میشود که ارادهٔ صلح با معاویه دارد و آن منافقان در خیال
آن بودند که با آنحضرت در مقام کید درآیند که چون بمعاویه رسید ایشانرا
محترم دارد بنابر آن چون بوی مصالحه از امام شنیدند فرصت غنیمت دانسته
بر آن امام عالمیان شوریدند و بسراپردهٔ آن عالیمقام ریخته و هرچه یافتند
غارت کردند حتّی مصلّائی که بر آن نشسته بود از زیر پای مبارکش کشیدند

وردای مطهّرش را از دوش مبارکش کرفته چون انمعصوم انحالت را مشاهده
فرمود باقلیلی از شیعیان سوار شد. متوجّهٔ مداین شده در اثنای راه جرّاح ابن
سنان اسدی که در کمین صید ایمان نشسته بود بیرون تاخته وخنجری بر ران
مبارکش زد که باستخوان رسید ناله از نهاد انحضرت بر امد جمعی از ملازمان
انحضرت جرّاح را کرفتند وپاره پاره کردند انحضرت را نالان ورنجور دیدند
درعماری نشانده بمداین بردند وجرّاحان بمعالجه تعیین نمودند پس روسای
کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع توایم زود متوجّهٔ عراق شو که چون تو به نزدیک
رسی ما امام حسن را کرفته تسلیم تو مینمائیم چون زخم انحضرت باصلاح امد
ازبرای اتمام حجّت باز نامه بکوفیان نوشت که نقض عهد نکنید واز عقوبات
الهی بترسید وهمه کی باینجا امده امداد نمائید تا بجهاد برویم هیچ کس متعرض
نشد مکر قلیلی که امری از ایشان متمشّی نمیکردید ناچار انحضرت راضی شد
که بامعاویه صلح کند بیت باجفا عشاق میسازند از جور رقیب؛ میکند کنج قفس را
خوش زکلچین عندلیب؛ کشتیم افتاده در طوفان غم ای اشنا؛ میکنم غوصی
درین عمّان چه باشد تا نصیب؛ پس جناب امام حسن بالضّروره با معاویه
صلح نمود بعد باخلاص ملازمان خود متوجّهٔ مدینهٔ رسول الله شد ودران
جنّت مکان اشیان اقامت نشسته سر بزیر بال ملال برده وبا الم روزکار
میساخت وبزبان حال میکفت بیت اشک غم از دل غمدیده صبر تاب برد؛
ازسر کویت نمیرفتم مرا سیلاب برد؛ دیدهٔ حسرت نصیبم راه هجران دیده بود؛
بخت غافل کرد هوشم را زراه خواب برد؛ پس چون مدّتی از زمان مصالحه کذشت
معاویهٔ لعین نظر بزشتی سرشت وطینت بدکینت در مقام خدعه برامد
جمعی را بران داشت که بر شیعیان انحضرت جهان شبیخون اوردند تا انکه

کثیری

کثیری از ایشانرا بقتل رساندند چون جناب امام حسن از ان واقعه خبردار
شد باتّفاق عبدالله عبّاس بدمشق رفت چون میان انحضرت ومعاویه علیه
اللّعنة الهاویه ملاقات شد انجناب از حرکت معاویه پرستان شکایت کرد
که ما در صلح شرط کردیم که اذیّت منسوبان تو بمحبّان ما نرسد چرا عهد را شکستی
انملعون معاذیر چند کفت وانحضرت بنا بصافی طینت معاذیر او را پذیرفته
بسوی مدینه بازکشت دران سفر بجهت مهمّی کذارش بموصل افتاد ودر خانهٔ
شخصی که با انحضرت دعوای دوستی مینمود فرود امد بیت عنانش را قضا
کرداند از راه؛ فرود امد ببرج عقرب انماه؛ جفا جامی پر از زهر ستم داشت؛
برای سوز دلها قصّه کوتاه؛ مرویست که معاویه پیش ازان صاحب ان خانه را
بمال این دنیا فریفته وشیشهٔ چون دل انحضرت پرخون برای انمرد فرستاده که در
وقت فرصت کار حسن را بساز بیت راه عاشق را بهر کامی بود صد جا خطر؛ تو شیشه
این راه پای همّت ترک سر؛ هرکه خواهد خواهش غوّاصی عمّان بسر؛ بایدش
اوّل زند صد غوطه در خون جکر؛ در هوای کلشن جانان بود مرغی که او کیرد
از تیر قضا وناوک تقدیر پر؛ پس انملعون دلی بدنیا فروخته ودر خانهٔ خود
انحضرت را سه مرتبه زهر خورانید ودر هر مرتبهٔ انمظلوم رنجور وبیمار شده
واز جناب پروردکار شفا طلب کردی وصحّت یافتی بیت دیدن عاشقان تو درد
زهر کام را؛ مستانه کشند درین بزم جام را؛ شوق تو پرده را بود ومحرمان
دانسته اند خلوت بیت الحرام را؛ بکذار تا زمان دیکر وقت صید نیست؛ بر
دارای قضا زسر راه دام را؛ چون موالیان امام از کردار میزبان ملعون خبر
کشتند انلعین را بدرک اسفلین رسانیدند امّا چون اثر زهر درپیکر ان سرور
بود نالان ورنجور از موصل روانهٔ مدینه کردید دران زمان مروان حکم

حاکم مدینه بود معاویهٔ ملعون شیشه پر از زهر هلاهل برای مروان فرستاد
ونوشت که این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده که اگر قطرهٔ ازان بدریای
عمّان اندجانوران او هلاک شوند باید بهر طریق که دانی شربتی ازان بحسن
بچشانی و مرا از فکر او وا رهانی مروان بعد از اطلاع بر مضمون از نامه در
صدد قتل انمظلوم درامد و در دفع انجناب تدبیر مینمود تا اخر زن دلاله را بدست
آورد تا اسماء بنت اشعث را فریب داده گفت که یزید پسر معاویه آوازهٔ حسن و
جمال ترا شنیده و بر تو عاشق گردیده صبح و شب در آرزوی وصال تست
و این کار تا امام حسن در دنیاست میسّر نیست باید او را دفع کنی تا بوصال او
برسی اسماء ملعونه فریفتهٔ مال دنیا و دل بیار پر جفا بسته دیرینه انحضرت را
فراموش کرده کمر بر قتل امام حسن بسته بیت دل مبندید بگلزار جهان نرود مرد
پی عهد زنان هر زنی دام ره ایمانیست سر هر موی زنی شیطانیست چون کشایند
در فکر زنان باز بندد در دکان شیاطین کید شیطان بود از نفس لئیم کید زن
گفته خدا کید عظیم گویهٔ زن ز دلش بی خبر است بر سر اتش کین چوب تر است همین
در زده شعله بمن بود از دست زنان حسن القصّه چون اسماء ملعونه بقتل امام
حسن راضی شد مروان ازان زهر که معاویه فرستاده بود قدری برای اسما فرستاد
ان جفاکار دوان بانوی ناسازکار قدری ازان زهر در عسل کرده بامام حسن خورانید
چون انمعصوم ازان شربت نوشید رنجور شد در تمام ان شب قی میکرد و درد شکم
میکشید و تا سحر مینالید چون صبح شد بدار الشّفاء خسته کان و باب حاجت درمانده
کان و مایهٔ ارام بیقراران و کعبهٔ مقصود امید واران چشمهٔ حیات و سفینهٔ نجات ناخدای
طوفان عصیان و خضر راه گم گشته کان طبیب درد گناه شفیع امت روسیاه جدّ امجد
خود محمّد مصطفی رفت چون داخل روضهٔ ملایک حضر کردید سر برسر تربت پیغمبر

کذاشت

کذاشت بزبان حال میگفت نظم ای دوای دردمندان الغیاث ای امید هستمندان
الغیاث ای درت دار الشّفای خسته کان ای انیس دردمند و هابسته کان ای
بعرش کبریا کرسی نشین عندلیب گلشن روح الامین ای بتو هر راز مخفی اشکار
محرم خلوت سرای کردگار درد دلم در دیست سوزا ای طبیب بر داز دل صبر از جانم
شکیب دردمند خویش را نظاره کن مصلحت گر هست دردش چاره کن بعد از
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات شفا یافت چون چند روز دیگر گذشت اسماء زهر
در رطب کرده بانجناب خورانید گویا انملعونه بزبان حال میگفت نظم دیده ام
شوق ترا من بوصال پدرت دست بردار نیم تا نکنم خون جگرت اگر این بار
نشد گر نشود بار دیگر تا حیاتست کنم هر شبه بازی بسرت نیستم زن اگر از
عهد شکستن گذرم نه وفائی که ندارم نمودم خبرت در این مرتبه انعهدشکن
پیمان گسل وان بی وفای سنگین دل زهر در رطب داخل کرده بانحضرت خورانید
جگرش زیاده از اوّل پر اتش گردید و دردش از اوّل بیشتر بود در انشب انمظلوم
تا بسحر ارام نگرفت و تمام شب بزبان حال میگفت نظم دلم از دست جفای
تو نیاسوده هنوز دیده از کینهٔ دیرین تو نغنوده هنوز باشد از نشاً اوّل دل
زارم رنجور داغ دیگر بسر داغ نهادن چه ضرور بیوفائی ز تو ای یار ز من
صبر شکیب داده ام تن بقضا تا چه بود کار نصیب باز چون صبح شد بسر
روضهٔ جدّ بزرگوار رفت بعد از سلام بزبان حال میگفت نظم امده ام باز
باین بوستان بین که گردید باین دوستان هر دم ازاین باغ بری میرسد
تازه تری تازه تری میرسد زهر ستم باز بمن کرده کار آمده ام بر در تو
بیقرار دیده هر کس بکسی روشن است روضهٔ تو دار الشّفای منست
نیست چه غیر از تو کسی یاورم باز بناهی بتو می اورم بار دیگر چاره نما

ای طبیب تا چه شود اخر کارم نصیب انحضرت بان از مناجات بسیار شفا یافت و بخانه بر کشت ختم تعزیت در مجلس دیکر بعرض دوستان میرسد

مقدمه مجلس سیم در شهادت امام حسن

سپاس بی پایان معبودی را سزاست که به هدایت کمراهان طریق مانند جناب ختمی پناه محمدی هادی متفرد فرمود که بروشنی مشعل شرع ان شحنه کشور حیا ترا بمنزل نجات توان و تحفه سلام بر ال اطهارش که بعد از غروب خورشید رسالت حصار دین مبین به حراست ان کرو تا الان بروج سموات والارضین از شبخون عساکر ضلالت محروس و سفینه ایمان از ناخدایان بزرکوارن از بیم طوفان و تناهی کمراهی مصونست هر یک عقده کشای دلهای مجرمان و هر یک مفرح هموم سینه های محزون اند سیما مسموم سوده الماس که بعد از پدر بزرکوار اشرف ناس است یعنی سید ممتحن جناب امام حسن که از حریر حسنش خلق ابا در ریاض جنان خلعت زمردی پوشیده و از شعله معجزات بینانش خون در رک معاندین چون فواره اتش جوشید چنانکه در کتاب بصایر الله رجات و تحفه المجالس مرقوم است که عمرو ابن عاص بمعاویه کفت حسن ابن علی مردیست بزیور اراسته مصلحت انست که او را تکلیف کنی تا بمنبر در اید و مردم را موعظه کند شاید متوجه او شوند حیا مانع او شده از سخن کفتن عاجز شود و این معنی باعث استخفاف او کردد و معاویه لعین بابکفته عمرو ابن عاص جناب امام حسن را تکلیف بموعظه نمود کفت دوست میدارم که تو بمنبر بر ائی و خلق را موعظه نمائی تا از امر و نهی الهی مطلع باشند انحضرت قبول نمود چون ان عندلیب کلشن تمجید و طوطی شکرستان تحمید بر سر منبر چون سکه رواج بر زر قرار کرفت مهر از درج فصاحت و بلاغت کشود چنان از نشر الفاظ رک هوش مستمعان فواز که خون در شریان وجود ایشان بخواب رفت بعد از حمد جناب اله و صلوات حضرت ختمی پناه فرمود

که ایها الناس

که ایها النّاس هر که مرا داند داند و هر که مرا نداند بداند که منم حسن ابن علی ابن ابی طالب و منم پسر دختر رسول خدا منم پسر نبی منذر و منم پسر رسول مبشر منم فرزند سید المرسلین و منم فرزند نور دیده خیر النبیین منم پسر رسول ثقلین منم ذریه فخر العالمین منم سبط بهترین موجودات و منم کوهر محیط خواجه کاینات منم مهین امیر المؤمنین و منم فرزند ارشد امام المتقین منم نور دیده صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم یکی از دو جوانان دار السّلام منم صاحب رکن و مقام منم صاحب مکه و منا منم صاحب زمزم و بطحا چون دانای اسرار حسب و نسب خود را اظهار نمود حضار مجلس را بر ملازمت انحضرت شوق بسیار افزود چنانچه از توجه خلایق بان عالیمقام معاویه ترسید و کفت یا ابا محمّد کافیست انچه کفتی از منبر فرود آی امام از منبر فرود امد پس معاویه با ان جناب کفت یا ابا محمّد ترا کمانست که از این سخنان خلیفه خواهی شد تو کجا و خلافت کجا امام حسن کفت خلیفه ان کیست که بسخن خدا و رسول خدا خلیفه باشد نه بجور و طغیان خلیفه مقوّی اسلام باید نه مخرّب بنای ایمان خلیفه انست که ترک مال دنیا برای خدا کرده باشد و جامهای مهمومی و مغمومی پوشیده و اخرت را بدنیا نفروخته باشد نه انکه جماعتی را بر خود جمع کرده باشد و اخرت را از دست داده و بر وفق فساد بازو دست ظلم و عدوان بحقوق النّاس دراز کند چون کلام امام باینجا رسید شخصی از بنی امیه در ان مجلس حاضر بود چون ان کنایات و عبارات را شنید طاقت نیاورده زبان بد شنام نسبت بان امام و پدر بزرکوارش کشود امام حسن خاطر مبارکش بر اشفت در حال روی باسمان کرد و کفت اللّهمّ غیّر مابه النّعمه واجعله انثی یعنی خداوندا تغییر ده چیزی را که با وست از نعمت یعنی علامت رجولیت و بکردان او را از زنان در ساعت دعای انحضرت باجابت

مقرون کردنید و ریش انمرد فرو ریخته و آلت مرجلوّیت بعلامت انوثیّت مبدّل
کردید انجوان خاک ادبار بر فرق خود ریخته امام حسن بنظر مهابت در ان
نکاه کرد و فرمود برخیز از این مجلس که زنانرا در مجلس مردان جای نیست
پس انحضرت ساعتی متفکّر بود بعد از ان کرد از دامن مبارک افشاند از ان
مجلس برخواست که بیرون رود عمرو ابن عاص کفت یا بن رسول الله یکساعت
بنشین و آتش غضب را بنشان و چند مسئله مرا جواب بکو انحضرت فرمود سؤال
کن هر چه خواهی عمرو ابن عاص کفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروّت انحضرت
فرمود کرم عبارتست از عطا کردن بی آلوده کی اعراض دنیا و بخشش پیش از
سؤال و نجدت نکاه داشتن نفس است از محرّمان و صبر کردن همه جا بر مکروهات
را زیّات و مروّت نکاه داشتن دین است واحتراضی قفس از معایب و متابعت
شیطان لعین و قیام نمودن باداء حقوق خواص و عام و افشای اسلام
پس از مجلس معاویه لعین برخواست و روی بمنزل خود نهاد پس معاویه
عمرو ابن عاص را کفت این چه فساد بود که کردی و اهل شام را بخصومت من
در آوردی عمرو ابن عاص کفت ای معاویه اهل شام را با تو محبّت بجهة کمال و
صلاح و تقوی نیست چون مال دنیا با تو باشد شمشیرها در نیام اهل شام
در روز قتال با تست از این سخنان میندیش و بر تمشیت مهمّات خود را
سخ باش که امام حسن پشت بدنیا کرده و روی بعقبا نموده نه او را بدنیا
وابستکی و نه اهل دنیا را با او دل بستکی چون چند روز کذشت زن همان
مردی که بدعای امام حسن زن شده بود بخانهٔ انحضرت آمد بعد از تضرّع و
زاری بسیار شفاعت شوهر خود را نموده انحضرت را بر ترحّم در آورد دعا
فرمود تا انمرد بحال خود باز آمد ای تشنه کان مجلس عزا بشنوید که با چنان

بزرکوار

بزرکواری جماعت اشقیا چه کردند و حرمت جدّش را در بارهٔ اولادش چون
رعایت نمودند بر پارهای جکر ان امام مسموم کریه کنید و نامهٔ اعمال زشت
خود را از آب بکا شستشو نمائید خاتمهٔ امام ممتحن امام حسن ع جکر ریشان الماس
جفا و تشنه کان سرچشمهٔ وفا پیمانه کشان زهر فراق و مستان بزم اشتیاق
مریضان بستر الم و خسته کان بالین ستم بدینکونه روایت کرده اند که چون خلافت
شرح رسالت بتاراج کروه شقاوت رفت بعد از سرکذشت سرور اولیا رأس
شهادت نفس رسول الله یعنی راجب ر محین و امام الثقلین یعسوب الدّین قاید
غرّ المحجلین ابی الحسنین امیر المؤمنین نوبت اقامت بمولای زمرهٔ ناجیه و
پیشوای کروه اثنی عشریّه خلف صدق ساقی کوثر و لعل تراش پارهای جکر
صاحب قصر زمرّدی جنان و سبز پوش بوستان شاه مردان سوختهٔ شرارهٔ
محن و کداختهٔ الماس کین حسن رسید چون معاویه علیه الهاویه از معاندت
پدر پرداخت تهیّهٔ قتل پسر میساخت شب و روز در فکر انکه کینهٔ تویزهٔ ابا
و اجداد خود را نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد او بعمل آورد و رسم جفا باولاد
مصطفی فرو کذاشت ننماید چندین بار در صدد قتل انمظلوم کوشیده کار
کر نشد تا انکه نامه بپادشاه روم نوشته تحفه و هدایای بسیار برای او فرستاده
خواهش سودهٔ الماس نمود قیصر روم بر مضمون نامهٔ ان میشوم مطّلع شد
جواب کفت ما زهر بکسی نمیدهیم که با ما نزاعی نداشته باشد انملعون بار دیکر
نامه را اعاده کرد نوشت که غرض از سوده آنست که پسری از ان شخص که
در مکه دعوی رسالت میکرد مانده و الحال دعوی پادشاهی و تسخیر ممالک
دارد میخواهم این فتنه را فرو نشانم و دفع شرّ او را از خود و شما نمایم پس
امیر روم قدری سوده برای معاویه فرستاد و ان تشنه بخون ذرّیّهٔ

مصطفی و قاطع شجرهٔ طیبهٔ ریاض مرتضی ان الماس را باقدری از مال دنیا برای
اسماء زوجهٔ امام حسن فرستاد و اورا وعدهٔ زر دتزویج یزید پلید داد و
سفارش کرد که چون کار حسن راساختی و دل مرا از اندوه او پرداختی بانوی
حرم یزید خواهی بود پس انملعونهٔ نابکار و همشیرهٔ هند جگرخوار دایم در فکر
زمان فرصت بود تا انکه شبی خودرا بر بالین ریاض حسن ابادامامت رسانید
کوزهٔ ابی در بالین انجناب دید که کرباسی برسر ان کوزه بسته و مهر کرده اند ان
سودهٔ الماس را بر سر ان کوزه ریخته دست مالید تا فرو رفته و باب مخلوط شد
واهسته خودرا بیرون انداخت چون ساعتی از میان رفت تشنکی بر انحضرت غالب
شد بیت سرکرم قضا زخواب بیدارش کرد؛ بیدار چه شد بغم کرفتارش کرد؛ جامی
که برای او بکف داشت اجل؛ دورش که بسی رسید در کارش کرد؛ چنان تشنکی
بر وصال ساقی کوثر بر امام حسن اثر کرده بود که سودهٔ الماس را از اب نشناخت
چون نکاه بهر کرد او را بحال خود دید مستانه ان پیمانه را بر کشید چون اب بکام ناکام
او رسید وامصیبتاه که از نای کلو تا بفضای جکرش چون مینای پرخون کردید بیت
پای الماس بهر جا که رسید؛ غیرت لعل بدخشان کردید؛ چرخ دیدی که باسم حسنی؛
چه تراشید عقیق یمنی؛ کشت هم دست بهر کرباس؛ کار خود کرد مصیبت بلباس؛ کوزه
از ادان مهر قضا؛ که امانت بود این بهر رضا؛ چون اب بکلوی امام رسید اهی از
سوز دل بر کشید و دانست که قضا کار خود را کرده واجل دورا ورا ابرا ورده
بیتاب شده و صدای نالهٔ او خواهرانرا از خواب بیدار کرد زینب خاتون چون صدای
نالهٔ برادر را شنید بسوی او دوید نظم نظاره کرد که ان طایر ریاض وفا؛
زهر طرف بطپیدن چه مرغ قبله نما؛ ز التهاب جکری چکید از او خوناب؛ زسوز
او برادر شنید بوی کباب؛ بپا بموجب دل چاک چاک افتاده؛ سرش ز بستر راحت

بخاک افتاده؛ قدی که سرو برازندهٔ کلستان بود؛ رخی که غیرت صبح نهار بوستان
بود؛ فتاده بود بخاک هلاک شمشادش؛ فسرده لالهٔ باغ مصیبت ابادش؛ زینب
چون برادر را بان حال دید زبان به تفحص حال او کشود و کفت ای برادر با استراحت
بخواب رفتی و باضطراب بیدار شدی ربارام غنودی و بیقرار دیده کشودی
چرا حالت مشوش و دلت پر اتش است نظم مکر در خواب ساقی بود یارت؛ که
دل مستانه ریزد در کنارت؛ مکر چشمی زچشمت خواب برده؛ که مخموری توان
تاب برده؛ مکر کرده رخی داغت چه لاله؛ چه تعبیرش بود افغان ناله؛ نکفتم
دل مده بر طرهٔ خواب؛ که دارد زهر این مار سیه تاب؛ ای برادر فدای
حال و جان پریشان توشوم بیان کن که بر تو چه کذشته و چرا از جان و دل
توارام رفته امام حسن فرمود ای خواهر طاقت نمانده برادرم حسین را طلب
نما زینب مضطرب بحجرهٔ امام حسین ع دوید چون ببر بالین برادر امد بزبان حال
میکفت نظم ای ندیده خواب راحت در جهان بیدار شو؛ ای غزال بسته چشم از این
ان بیدار شو؛ دیده بکشا ای برادر غم بما شبکیر کرد؛ شد بیغما جنس چشم نقد جان
بیدار شو؛ چون امام حسین ع دیده بکشاد زینب را دید که چون شمع غزا بر سر
بالین او میسوزد سؤال کرد که ای خواهر دیکر چه رو داده که اشک بادیه پیما
واه اسمان کرد است نظم کفتا که زخود خبر ندارم؛ جز ناله چشم تر ندارم؛ از
حال حسن نمانده تابم؛ از خواب برادرم خرابم؛ برخیز بیا به بین بحالش؛ اتش زده
اب در دهانش؛ جناب امام حسین مضطرب کردید سر و پای برهنه بر سر برادر
دوید وقتی داخل شد هیچ برادر نه بیند برادر در بستر غلطان دید پرسید
ای برادر چه مصیبت بر تو عارض شده و چه بلا بتو دست یافته از حادثهٔ روز
کار چونی و چرا در خاک غلطانی و آنحضرت چون چشمش به برادر افتاد آه

کشید و بزبان حال کفت ای برادر بیت دور من رفت بسی عمر تو بادا بقا؛ بستام رخت ازاین دهر بامّید لقا؛ ساغر عمرم کشت زپیمانهٔ زهر؛ دل بجان امد جان بر لب لب وقت دعا؛ ای برادر بنشین و سر من را در بر کیر؛ بیش ازاین که سر از زانوی تو باد جدا؛ پس امام حسین نشست و سر برادر را در بر کرفت و کفت ای برادر فدای توشوم بیان کن که چه غم بر تو شبیخون زده امام حسن ع کفت ای برادر خوابیده بودم در خواب دیدم که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدرم بودم جدم دست مرا کرفت و در کلشن جنان میکردانید و میکفت ایفرزند ارجمند وای آرام دل مستمند شاد باش که ازجور دشمنان وجفای زمان خلاص شدی فردا شب مهمان ما خواهی بود من از شوق وصال ایشان از خواب بیدار شدم چون تشنکی وصال بر من غالب بود کوزهٔ اب را بسر کشیدم بهر جا که از ان اب رسید تا جکرم همه را پاره کرد نظم چه اب اتش زده در بوستانم؛ از ان شمع تجلی استخوانم؛ چه اب ارام از جانم ربوده؛ بعینه جوهر الماس سوده؛ برای تشنکی کردن بریده؛ فشرده اتش در کوزه کرده؛ چه نوشیدم از ان اب جکر سوز؛ بجانم زهر کین شد اتش افروز؛ زده ان اب در جانم شراره؛ زلب تا دل نموده پاره پاره؛ زداه رنده کی چیزی نمانده؛ که این ابم سوی منزل رسانده؛ ز دور من نمانده هیچ باقی؛ بیک جام بلا افکنده ساقی؛ نموده چشم بد محنت حرام؛ سیه مستم لبالب کرده جامم؛ بیک پیمانه اعدا ساخت کارم؛ ازاین البت افغانی که دارم؛ چون امام حسین این سخنان از برادر شنید کوزه را برداشت که من اندکی ازاین اب بنوشم و به بینم چه کونه ابی است زینب خاتون دوید که ان کوزه را بکیرد پاپیش بدامن پیچیده بسر غلطید فریاد بر اورد که ای خواهران کوزه را از حسین بکیرید و نکذارید که از این اب بنوشد حسن خورده بس است بیت یک داغ دل بس است برای قبیله؛ روشن شود هزار چراغ از فتیله؛ خواهران دویدند امام حسین ع را

کرفتند

کرفتند و نمیکذاشتند از ان اب بنوشد جناب امام حسن ع رو ببرادر کرده و میکفت نظم مخور تو اب که اب ترا بمن دادند؛ ترا نصیب جکر تشنه زیستن دادند؛ مخور تو اب برادر دمی که اب تو نیست؛ شوم فدای تو باب منت باب تو نیست؛ در این دیار تو از کوزه اب میل مکن؛ تو هم بقسمت خود میرسی شتاب مکن؛ دمی که بر سر کوثر تو رخت خواهی برد؛ ز موج جوهر خنجر تو اب خواهی خورد؛ اکرچه اب بکام من تو هر دو یکیست؛ ولیک اب تو در کربلاست اینجا نیست؛ پس امام حسن ع کوزه را از دست برادر کرفت و بر زمین زد تا شکست و ابها بریخت چون اب کوزه بر زمین رسید شکافته شد در ان شب جناب امام حسن ع تا صبح بروی بستر میغلطید و منالید نظم کهی بناله در اغوش خواهران میرفت؛ کهی ز درد به دوش برادران میرفت؛ کهی دلش چه سپند بر روی اتش بود؛ ز التهاب دل پاره پاره در غش بود؛ کهی ز ناله بپا میشد فغان میکرد؛ کهی بسوز جکر رو بخواهران میکرد؛ کهی بسوی برادر ز درد رو میکرد؛ شکایت دل صدپاره را باو میکرد؛ پس جناب امام حسین ع کفت ای برادر این ستم بتو که کرده مرا خبر کن تا انتقام از او بکشم انحضرت فرمود هر که کرده بجزای خود خواهد رسید و مراد خود نخواهد دید من نمیخواهم پرده از روی کار او بردارم با جفای او ساختم و قصاص او را بخشیدم انحضرت امام در ان سوز انشب را بروز رسانیدند چون عروس صبح از پردهٔ مشکین رو نمود طاقت امام حسن ع طاق شد و دلش بجوش امد استفراغ کرفت زینب خاتون دوید و طشت پیش اورد انحضرت بر سر طشت افتاد و شروع باستفراغ نمود و پارهای جکر از کلویش بطشت میافتاد تا انکه یکصد هفتاد پاره از جکرش بطشت افتاد چون زینب خاتون طشت را بیرون اورد و در ان نکاه کرد دید که پارهای جکر برادرش در میان چون اب موج

میزند امّ کلثوم را طلبید وکفت در این طشت نکاه کن چون امّ کلثوم نکاه کرد دید
اب سبزی در میان طشت ایستاده وصد هفتاد پاره جکرش بر روی خون
افتاده هر دو دست بر فرق زد و از حیات برادر قطع امّید کردند چون افتاب
بلند شد امام حسین را طلبید واهل بیت را حاضر کرد کفت بیائید که وقت وصیّت
ونفسم بشماره افتاده زینب میکوید برادرم حسن ما را یکان یکان را بکنار
میکرفت میبوسید و وداع میکرد چون نوبت بقاسم رسید دیدم برادرم قاسم را
بسینه کرفت و روی بر رویش نهاد و اهی کشید و او را از همه کس بیشتر
بوسید من کفتم ای برادر کویا قاسم را از همه کس بیشتر دوست میداری کفت
جهة انکه جان خود را برادرم نثار خواهد کرد در زمانی که برادرم بی مددکار
باشد کفتم کسی هست که تو او را از قاسم بیشتر دوست داری کفت بلی کفتم
کیست کفت کسانیکه بر بیکسی وتشنکی برادرم کریه کند او را از قاسم دوستر دارم
ای کریه کننده کان حسین کوش کنید وقدر خود را بدانید امام حسن ع رو برادر
کرد وکفت یا حسین جان خود را از قاسم وعبد الله دریغ مدار که انها قربانیان تواند
ایشانرا محبّت کن ونظر بد را نه از ایشان باز مدار وفلانه دختر تو که نامزد قاسم
کرده ام وقتیکه نصیب باشد باو بده در انوقت مادر قاسم پیش امد وکفت فدای
تو شوم ایا تو در عروسی قاسم خواهی بود امام حسن ع کفت بیت قاسم روزی که
عزم کار دامادی کند٭ کی روا باشد در ان هنکام کس شادی کند٭ پس امام حسن ع
وصیّتها که داشت ببرادر کرد وسفارش اهل بیت باو نمود واقامت امامت
براو سپرد بروایتی اسماء ملعونه چون پی برد که کار خود را کرده ببهانهٔ دیدن
بخدمت امام حسن ع امد انحضرت فرمود خلوت کردند پس روی باو نموده وفت
کار کرده فرمود ای یار بی وفا وای همسر پرجفا ایا چه بدی از من بتو رسیده بود

وچه نا

وچه ناخشی از من دیدی که سودهٔ الماس در کام من کردی امید دارم که در
عقبا از شفاعت جدّم محروم شوی ودر دنیا از امید خود نا امید کردی وباز طمع
که ترا فریب داده اند نرسی انملعونه سر خجالت در پیش انداخت وبیرون رفت
چون خواهران وبرادران داخل شده دیدند انحضرت بیقراری میکند وایشان
بحسرت نکاه میکردند در انوقت از تاب درد بیهوش شد چون بهوش امد دیده
باز کرده فرمود بیت الوداع ای خواهران بی برادر الوداع٭ الوداع ای بیکسان ال
حیدر الوداع٭ یا حسین رو بر سفر دارم ز دنیا الوداع٭ میسپارم طفلهای خود بر
شما ها الوداع٭ قاسم بی باب عبد الله بیکس الوداع٭ دختران بی پدر طفلان نورس
الوداع٭ مرویست که انروز بیت هشتم ماه صفر بود ناکاه انحضرت پا بقبله دراز
کرد وکفت اشهد ان لا اله الّا الله وانّ جدّی محمّداً رسول الله وو صیّه ابی و
لیّ الله چون این کلام بکفت مرغ روحش بشاخسار طوبی اشیان کرفت انّا لِلّه
وانّا الیهِ راجعون مقدمهٔ ماتم کرفتن قوم موسی وسوختن طفلان زن تعزیه دار
عصا کشان طور الم ومناجاتیان قلل انده وستم ومتکلمان کلام تعزیت داری
ومورّخان تاریخ سوکواری چنین روایت کرده اند که روزی قوم موسی علی
نبیّنا از حضرت کلیم الله سؤال نمودند که موسی از کثرت کناهان ما چون مشق
از دو طرف سیاه شده واز فرط معصیّت سواد کرده های ما مانند لباس تعزیت
کردیده الحال عذر خواه امده ایم از جناب غفور شکور درخواه که مزرع جرایم ما را
از سحاب رحمت خود سیراب واوراق معصیّت ما را از مطار موجّهٔ امرزش شسته شو
نماید پس جناب موسی علی نبیّنا ع براستدعای قوم روی در مناجات بدرکاه قاضی
الحاجات اورده بعد از استعراز بطور تمنّا عرض کرد که پروردکارا رحیما امرزکارا
بدرکاه تو امده ام وعفو کناهان قوم خود را از تو درخواست مینمایم ای نماینده راه

نجات راهی نما وای دافع سیّئات وضاعف الحسنات ومفاتح الابواب دری بکشاد
انوقت خطاب الهی در رسید که یاموسی درکاه مابر سایلی بازو لطف ما بر هر نایبی
دمساز است هر مجرمی سوی ما اید دست رحمت ما دری بر روی او بکشاید و
احدی از مغفرت ما محروم نخواهد ماند مکر کسیکه اب بر روی حسین بسته و دل او را
بناوک ستم خسته کلوی او را محلّ بوسهٔ خنجر جفا و سینهٔ او را نشان تیر بلا نموده اند
ایشانرا هرکز نخواهم امرزید حضرت موسی عرض کرد که پروردکارا این حسین کیست
سرو کدام و یادکار فرزند کدام شهریار لالهٔ کدام چمن و شمع کدام لکن و خورشید کدام اسمان
رفعت و کدام جهان پادشاه کدام زمین و هادی زادهٔ کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است
خطاب الهی رسید که یاموسی این حسین سرو در ریاض اطاعت و لالهٔ چمن شهادت
رنج کوی وفا و مقتول خنجر جفا کوهر صدف عصمت و کوکب فلک طهارت عندلیب
کلشن راز و تذرو بوستان اعجاز و منشاء شفاعت عاصیان و سبب مغفرت مجرمان
باعث هدایت کمراهان و پناه زمرهٔ عذرخواهان سبط پیغمبر اخر الزمان و فرزند امیر مومنان
جکرکوشهٔ محمّد مصطفی و قرّة العین علی مرتضی مادرش زهرا و برادرش حسن مجتبی است
ای موسی دانسته باش که اکر از برای وجود ایشان نمیبود زمین و اسمان نمیبود عرش
و کرسی بدون ایشان درکار و لوح و قلم بی بود ایشان بدیدار نمیشد علت نهائی
الحال ایشانند و افلاک برای ایشان کرداند افرینش پیغمبران بطفیل انها و خلقت
اولیا برای ال عباست ای موسی پیغمبران سلف ایمان بجدّ او اوردند اکر تو نیز اقرار نکردی
برسالت او بشرف نبوّت سرافراز نمیکردیدی فخر الحاد رسول ثقلین و کیمیای کریه
حسین است چون انهمه اوصاف از جناب باری در مرتبه و بزرکواری ایشان شنید
سبب شهادت امام حسین را پرسید و کفت پروردکارا این محاربه با حسین در کدام
زمین و اینکونه ستم بران شهریار از کدام لعین این ظلم بر انحضرت از کدام روسیا
داین

داین عداوت باو از کدام کمراه خواهد رسید خطاب امد که بیک سمت نکاه کن چون موسی
کرد با مر خدا همه زمینها پست شدند و زمین کربلا بلند شد اید وستان چه کربلا
موضعی است که دهقان ستم دران تخم سر کاشته و از اشک لب تشنه کان بسیاری
نموده بکرمی اتش اهی پرورد دیده و حسب الخواهش بکام دل رسیده و دران دشت
از لالهٔ زخم کشته کان زمین چون دامن کلچینان و از افتادن سرها کوی کربلا
خیابان جنان کردیده نظم سپاهی صف زده یکسو چه مژکان٭ بدور نور چشم
شاه مردان٭ از ان لشکر مهی مانده بهاله٭ بیکدل خیل غم کشته حواله٭ غزالی بستهٔ
صیّاد خونریز٭ تنی تنها دران دشت شرخیز٭ شهی خیل سپاهش اه خونین٭
لوایش نالهٔ دلهای غمکین٭ کمان داری قضا در استینش٭ قدر انداز عدوان در
کمینش٭ لبی از تشنکی چون لعل بی اب٭ نکاهی چون محیط از اشک سیراب٭
بهر کس رو نمود ائینه تمثال٭ ندیده غیر عکس صورت حال٭ کفن در کردن سر
مانده در پیش٭ نهالش خستهٔ برک برخویش٭ القصه چون جناب موسی سید
الشهدا را در زمین کربلا با انحال دید اهی سوزناک کشید و زار زار کریست پس از
حضرت باری درخواست نمود که پروردکارا امر مخصّص کن که هر روز بعد از نماز
با قوم خود تعزیهٔ حسین را بداریم و بر تشنکی او اشکی بیاریم خطاب رسید که این
بتو ارزانی داشتیم و این کیمیای سعادت را بتو کذاشتیم چون موسی رخصت تعزیت
یافت بسوی قوم خود شتافت و هر روز تعقیب نماز ایشان کریه بر سرور شهیدان
بود مرویست که از قوم موسی زنی بود عفیفه و نیک سیرت و ان زن کودکی داشت
خورد سال روزی ان زن در سر سجّادهٔ نماز مشغول در از بود و مشغول بر
بیکسی امام حسین کریه مینمود که ناکاه طفل ان زن خود را بکنار تنور اتش رسانید
تا مادرش خبردار شد دست قضا ان کودک را در تنور انداخت و ان شیرمست

اشکباری در تابه تنور کباب شده جان تسلیم نمود انضعیفهٔ بیچاره چون انحالرا
مشاهده نمود ناله از دل براورد شیون کنان انفرزند سوخته رابرداشت اززاری
دخروش انزن همسایکان مخبر شدند دران خبر شوهرش ازدر درامد چون فرزند
خودرا سوخته دید فریاد واویلاه براورد دخطاب بزن کود که تقصیر فرزندم
چه بود که اورا باتش تغافل سوختی وشعلهٔ اه مرا افروختی زنش کفت ایمرد انصاف
ده هیچ مادر فرزند خودرا کباب وخانهٔ صبوری را خراب نمیخواهد دراین باب مرا
تقصیری نیست ومن خبردار نشدم انمرد انقدر زن بی تقصیر رازد که سراپای او
مجروح کردید از داغ فرزند واز ازار شوهر ناخردمند بیهوش شد چون بهوش امد
بادل کباب ودیده پراب حالی حزین واهی اتشین رو بمحراب عبادت نهاد وخودرادر
خاک غلطانید وکفت بارخدایا تو عالم السرّ والخفیاتی ومیدانی من دراین کار تقصیری
ندارم پروردکارا بحق جلال وبزرکی خود وبحق حرمت مقرّبان درکاهت نظم
بحق حسینی که صبح مسا؛ براوفرض عینست سیل بکا؛ بشاهی که دارم ندیده غمش؛؛
بحرفی که بشنیدم از ماتمش؛ بقربی که دارد بدرکاه تو؛ بان سر که داده است درراه تو؛
باشکی که در تشنکی ریخته؛ باهی که از سینه انکیخته؛ بچشمی که دیده شهیدان خود؛
بابی که داده ببوستان خود؛ بچشمی که شد تیره کی را نشان؛ بزخمی که شد دیده
خون فشان؛ بان تن که شد جوش زخمش زده؛ باهی که در سینه شد کره؛ بوقتی که
افتد ززین بر زمین؛ کند کربلا رشک عرش برین؛ بوقتیکه کوید بتو این سخن؛
که یاربّ ببخشا محبّان من؛ ان زن کفت ای پروردکارا بحق همین حسین که نام
بردم وغم بیکسی اورا خوردم وباشکی که در ماتم انجناب ریخته میشود که طفل
مرا بمن باز کردان یا شرّ این شوهر را ازمن دور کردان یا مرا هم بمیران وبفرزند
خود برسان که دیکر تاب فراق پیوندم وطاقت جفای شوهر ندارم اید وستان

حسین هنوز انزن مستوره در دعا بود که جناب اقدس الهی بران رحم کرد کرد
انوقت شوهرش از خانه بیرون میرفت دید که طفلش چون دستهٔ کل بخانه میاید
پدرش بشوق دوید ولیرا در بر کرفت وکفت ای سوختهٔ اتش حرمان
درکجا بودی ای کداختهٔ لبستهٔ هجران چکونه این راه پیمودی ان طفل زبان
بر کشاد وکفت ای پدر چون من خودرا بکنار اتش رسانیدم اتش زبانه کشید
ومرا کرفت وسوزانید من دلم سوخت چون محتاج سراب رحمت بودم نظم
چه ان بنده کی داشتم سرنوشت؛ شرار جهنّم بمن چون بهشت؛ سر مرا کشد اخکر این
تنور؛ نهادند چون کل بزانوی حور؛ دل داغ شد لاله زار دفام؛ دم شعله ها
شد نسیم صبام؛ بباغی دران نشاه هم فتاد؛ که چشم بد از روی او دور باد؛
چه باغ چه کلشن ریاض کلی؛ دران بانک هر تشنهٔ بلبلی؛ سراسر چمن نور افزای
عین؛ بعینه شده کربلای حسین؛ ای پدر چون من از چراغ سوخته را مجلوت
دوست بودم ودران چمن بکل کشت سرو سمن میکشتم سیر قصور وتماشا حور
مینمودم که ناکاه هاتفی اواز داد که روح این سوخته را ببدنش برکردانید واورا
بمادرش برسانید که مادرش مرا بحق حسین قسم داده بانتظار این شفاعت دیده
براه کشاده ما چون یقین مادرا ورا در محبّت حسین دیدیم فرزند اورا بحسین
بخشیدیم چون ایشان خودرا از تعزیهٔ حسین معاف نمیدارند من چکونه ایشانرا
واکذارم وای پدر فرشتهٔ دررسید وکفت ای طفل برکرد بسوی مادر خود که
در تعزیهٔ حسین کریست وتو ازادکردهٔ حسین میباشی ای پدر نمیدانی که این حسین
کیست وچه مرتبه اش در نزد ربّ ازلیست منهم هرچند قدر اورا نمیدانم امّا در تیره
ادحیرانم یا حسین خدا جان محبّانرا فدای لب تشنهٔ تو کند که سوختهٔ بر باد رفته
بسبب شفاعت تو احیا میکردد وچون انمرد وزن فرزند سوخته را زنده

دیدند او را در بر کشیدند زن گفت شکر میکنم خداوندی را که بسبب برکت تعزیهٔ
امام حسین ع دعای مرا مستجاب گردانید چون قوم موسی این حال دیدند تا در حیات
بودند ترک تعزیهٔ حسین را ننمودند و ان لیس مشهور شد با زاد کردهٔ حسین ع و
مائیم در ماتم گریستن حسین باین امید زیسته‌ایم و ما هم در تنور معصیت سوخته‌ایم
و دیده بر سر اب شفاعت تو دوخته‌ایم چون بغیر از تو پناهی نداریم عمری بسوگواری
میگذرانیم وقت است که ما را هم دریابی و از دوستان حسین ع محسوب نمائی حدیث
تولد جناب امام حسین ع ابای اطفال ستم و امهات موالید محنت والم رضیعان صبیان
اشک و حاملان اطفال سرشک بدینگونه روایت کرده اند که قبل از تولد امام
مظلوم و شهید معصوم حضرت امام حسین ع جبرئیل بر جناب رسول نازل شد
و بعد از سلام جناب اله گفت یا محمد مژده باد ترا بفرزندی که خدا ترا کرامت میکند
یعنی از جناب فاطمه که بعد از تو امت بیحیا او را شهید میکنند و چون حضرت رسول
این خبر شنید فرمود ای جبرئیل مرا چنین فرزند احتیاج نیست تا سه دفعه این مخاطب را
عرض کرد و حضرت همان جواب فرمود در انوقت حضرت علی ابن ابی طالب حاضر شد
جناب حضرت رسول انوار را با ولی الله کرد حضرت امیر المومنین ع فرمود مرا چنین
فرزند احتیاج نیست جبرئیل با شاه ولایت این مخاطب کرده این جواب میشنید
وامصیبتاه چون این خبر تهنیت و تعزیت بگوش فاطمهٔ زهرا رسید گفت ای پدر
بزرگوار من بچنین فرزندی چه دل خوش کنم بیت گلی که داغ نهد بر دلم چه کار اید
شجر زند بهمه حاصلم چه کار اید ز هد نهال بار الم نمیخواهم ز میوه که چشم زهر
غم نمیخواهم بسایهٔ بنشینم که خسته‌ام سازد چه سود شمع سحرانی که جسم بگدازد
بزاده چه دهم دل که سوزم از داغش بگلشنی که چنین شد گذشتم از باغش چه
احتیاج بطفلی که زان الیم شوم ز وضع حمل چنین به که من عقیم شوم پس حضرت

رسول

رسول فرمود ای فاطمه خدا را در این فرزند چند مصلحت هاست و اسرار چند
در ان مندرجست نظم چراغ شهر از این زاده میشود روشن بیا که باغ شفاعت
از ان شود گلشن گل سر سبد انبیا است این فرزند چراغ بزم همه اولیا است این
فرزند همین پسر پسر خاتم النبیین است همین پسر پدر نه ائمهٔ دین است
شهادتش سند حجت شهادت ماست چه روز حشر رسد محض شفاعت ماست
رضا بحکم قضا شو برای امت من چرا که درد تو باشد برای راحت من چه فاطمهٔ
زهرا اسم امت را شنید و وعدهٔ شفاعت ایشان در کشتن ان فرزند دید گفت
ای پدر هرگاه این مقدمه برای خوشحالی امت تست پس چون محیط عصمت و
عمان عفت بگوهر وجود امام حسین ع حامله شد صفیه دختر عبد المطلب نقل
کرده که من قابلهٔ امام حسین بودم چون اثار وضع حمل بفاطمهٔ زهرا معلوم شد
من بدستوری که در میان زنان است متوجهٔ فاطمه بودم و از او جدا نمیشدم تا بار
حمل گذاشت شب جمعه چه ز صبح دویم دم عیان شد عیسی از دامان مریم نظم
زلالش را دری امد گوارا زخورشیدی مهی شد اشکارا نهالش میوهٔ امید
بر داد صدف الی گرفت اما گهر داد رخی چون گل پر از بو پرده پرده ولی خون
در دل گلنار کرده چو رخ سرلوح دیوان شهادت چو ابرو شرح سر مشق اطاعت
چه صورت باغ جنت را نمونه در ان گلها شکفته گونه گونه لبی خون در دل
یاقوت کرده دلی را زش عیان از پشت پرده که این لب تشنگی خواهد کشیدن
بکام دل نخواهد رام دیدن ز چشمش سینه از وی عیانست که در باغی شهادت
دیده بانست دلش بسوز او ببند ز سینه چه زهر شمع اندر ابگینه ز هر جایش
عیان شرح غمی بود بهر عضوش نشان ماتمی بود نهاده خال او بر روی سینه
نشانی از برای تیر کینه زده دست غمش بر زلف شانه بطفلی مانده در

زنجیرخانه صفیّه میکوید که چون حسین متولّد شد جناب رسول خدا بحجرهٔ فاطمه
زهرا در آمد و فرمود ایعمّه فرزندم حسین را بیاور تا من صورت او را به بینم من
کفتم فدای تو شوم من هنوز او را نشسته‌ام و پاکیزه نکرده‌ام انحضرت فرمود که خدا
او را پاکیزه و مطهّر کرده او را بیار چون حسین را بخدمت انجناب اوردم او را از
من کرفت و روی او را بوسید و لب برلب و زبان در دهان او کذاشت بخدا قسم
دیدم که زبان انحضرترا در دهن کرفته میمکید بنوعی که کسی شیر و شکر بمکد رباعی
هرکه خواهد لذّت لعل لب دلدار خود باید ش خون خورد چندین تا که سازد کار خود
ان لبی کز شیشهٔ جانش پیمبر پرورید سوختان سوز عطش در کرمی بازار خود از
ابن بابویه از عبد الله عباس لبند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص
فرمود که حق تعالی را ملکی هست نام او در دائیل میکویند و او را شانزده هزار بال داده است
چنانکه از میان هر بالی زمین واسمانست روزی بخاطر در دائیل چیزی کذشت
که مناسب جلال و عظمت پرورد کار نبود بان سبب حق تعا بالهای او را مضاعف کرده
فرمود که پرواز کن پرواز کرد تا پانصد سال پرواز کرد و سرش بیکی از مقایم عرش
نرسید چون حق تعا دانست که او بتعب افتاده پس کفت بمکان خود برکرد که من خداوند
عظیم واز همه عظیم عظیم ترم واز من بلند تر چیزی نلیست و مرا مکانی نمیباشد و
بلندی من بلندی مکانی نلیست پس حق تعا بالهای او را از او کرفت و او را از صف
ملئکه بیرون کرد در کوشهٔ جزیره سر بزیر بال حسرت برده چون عاشقی از کوی
یار دور مانده بلبلی از کلستان مهجور بیاد ایّام عزّت و لذّت خود میکریست شب
جمعه بود دید که غلغله در ملکوت افتاده و درهای اسمان بازشده در ان
شب خطاب از رب لاریب بملک عذاب رسید نظم تو اتش را بپوشان که موج
رحمتم امد بطغیان برافکن اتشی برجان اتش شراره زن تو در سامان اتش

چراغ شعله را خواموش کردان حمیم خسته کانرا نوش کردان فرو بنشان تف بلّس
الصیری زبانه در نشین در کوشه کیری جهنّم را ز تابش در فرو بند حرارت
کو سر خود کیر یکچند کو امشب رحمت ما کرده کاری نمیسازد شرر بانو بهاری
پس خطاب بجبرئیل رسید که ای ریاض رحمت وای عندلیب کلشن اطاعت امشب
کلستان اسرار ما بار امد نظم بجنّت رو کلستانرا بیارا چمن کل ساز باغ رحمت ارا
نباشد بر کل سوری غباری چراغانی بهرجا لاله زاری بپای کل ببین خاری
نباشد کسی را باکسی کاری نباشد بکو تا غنچه در بوستان بخندد دم خنده بروی
کس نبندد نبرکس دیده بانی در چمن ده علمداری لبی و یاسمن ده عروس کل
بشاخ تخت بنشان ز شبنم کوهری بر فرقش افشان بسنبل کو کره از زلف واکن
ندای شب نشینانرا رسا کن بکو بلبل کشد صوت حسن را پی از شور حسین سازم
چمن را بکو ساقی ز کوثر جام پر کن صراحی از کل پیمانه در کن بکش در دیدهٔ
حوران سوادی که هر کز نا و زنه از سرمه یادی بجنّت زیب ده چندانکه دانی
که امد شاه قصر ارغوانی حسین اید ببین این چمن چی تو میدانی طبع نازک وی
ای جبرئیل حور العین را بکو که زینت کنید و بزیارت یکدیکر بروید و همه کی اتهنیت
کویید برای مولودی که در دار دنیا برای محمّد متولّد شده و وحی نمود بسوی ملئکه
که صفها برکشید بتسبیح و تهلیل برای کرامت مولودی که محمّد را بدید امده پس
وحی بسوی حبیب من محمّد مصطفی ص با هزار قبیل از ملئکه که هر قبیلی که هزار هزار
ملك باشند همه بر اسبان ابلق سوار زین و لجام کرده و بر انها قبّها از درّ و یاقوت
نصب کنید و با خود ببرید و ملئکهٔ روحانیان که حربه در دست داشته باشند و
باین تهیّه و زینت بروید بنزد محمّد ص و او را تهنیّت و مبارکباد بکویید برای مولود
او ای جبرئیل خبر ده انحضرترا که من این مولود را حسین نام کرده‌ام و تعزیت او بکو

دیکو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت که بر ترین چهار پایان سوار باشند وای
بر کسی که او شانرا بکشد بسوی قتال ایشان و من از کشندهٔ حسین بیزارم که هیچ
مجرمی بسوی محشر نمیاید مکر انکه جرم قاتل حسین از و بیشتر است قاتلان حسین را
در روز قیامت بان کروهی حشر کنم که بخدای دیکر قرار کرفته باشند و ایشانرا
داخل جهنم خواهم کرد و اتش مشتاقتر است بسوی قاتلان حسین از بهشت بمطیعان
خدا پس در انوقت که جبرئیل بزمین میامد در بین راه کذارش بدردائیل افتاد دردائیل
کفت ای جبرئیل وای سرور ملئکه چه واقع است و چه حال است که من امشب در
اسمانها ملاحظه میکنم مکر قیامت برپا شده یا خدا دنیای تازه خلق میکند جبرئیل
کفت ای دردائیل مکر خبر نداری امشب در دنیا خدا فرزندی بمحمد مصطفی کرامت
کرده ما را به تهنیت و مبارک باد او فرستاد این همه شور و سرور ملئکه از برای اوست
دردائیل کفت ای جبرئیل سوکند میدهم ترا بخدا که چون بخدمت انحضرت برسی سلام
مرا برسان و بکو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی داشته باین بزرکواری از خدا سؤال
کند که از من خشنود شود و بالهای مرا بمن باز دهد پس چون جبرئیل بخدمت ان حضرت
رسید از جانب خدا انجنابرا تهنیت و تعزیت کفت انحضرت فرمود ای جبرئیل ایا امت
من فرزند مرا خواهند کشت جبرئیل کفت بلی حضرت فرمود که انها امت من نیستند
و من از ایشان بیزارم پس حضرت رسول بنزد فاطمه امد و ورا تهنیت و تعزیت
کفت حضرت فاطمه زار زار بکریست و کفت کاش من او را نمیزادم ای پدر ایا قاتل
حسینم در اتش است حضرت فرمود که من کواهی میدهم در اتش است ای فاطمه و
لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم نرسد ائمه هدایت کننده بعد از ان بهم
رسند که اخر ایشان صاحب الزمان باشد پس فاطمه زهرا ساکن شد در انوقت جبرئیل
پیغام دردائیل را بحضرت داد و بیان کرد انچه کذشته بود مرویست که حضرت

قنداقهٔ

قنداقهٔ امام حسین را بر روی دست کرفت و امام حسین را در انوقت در جامهٔ پشمین
پیچیده بودند پس ان قنداقه را بسوی اسمان بلند کرد و میکفت نظم خداوندا باین
قربانی تو، باین سرکرم جانفشانی تو، باسراری که باشد در دل، بان ابی که کردی
درکل او، بان شوقی که دارد در شهادت بان ذوقی که دارد در اطاعت
بان سوزی که برخیزد ز اتش، بان ابی که ریزد از نکاهش، بان سجده که در
وقت شهادت، نهد رو بر سر خاک اطاعت، بان رازی که تو میدانی و من، باسراری
که پنهان شد ز دشمن، بان خلوت که مهمان تو بودم، نشسته بر سر خوان تو بودم،
بان روئی که بنهادم بخاکت، بان چشمی که دید از عیب پاکت، بان عرضی که تا
کردم شنیدی، بان حرفی که در کوشم کشیدی، بان مهری که بنهادی لبم را،
بان ساعت که دادی مطلبم را، خداوندا بحق این حسینم، بحق حرمت این نور عینم،
که دردائیل را از غم رها کن، از او هر چیز بکرفتی عطا کن، حسین باشد شفیعش
کی توانی، که بار دیکرش از در برانی، کناهش از کرم بخش از کرامت، که باشد بر
حسین اول شفاعت، در حال تیر دعای انحضرت بهدف اجابت مقرون کردیده
پر و بال دردائیل برامد و رخصت یافت بروایت دیکر جبرئیل دردائیل را همراه
خود اورده بود او را بدور کهوارهٔ حسین کردانید تا ببرکت انمظلوم از غم نجات
یافته بدور کهوارهٔ او میکردید و میکفت کیست چون دررتبه که من ازاد کردهٔ
حسینم پس باسمان پرواز کرده در صفوف ملئکه و در مقام خود قرار کرفت و
در اسمانها او را باین نشان میشناسند و میکویند که این ازاد کردهٔ حسین است
ای دردائیل فخر کن که ترا میرسد ببین که ترا از خاک برداشته و ازاد کردهٔ کیستی
یا حسین ما تعزیه داران هم پر و بال سوخته ایم و از کثرت عصیان رو بتو اورده ایم
بحق جد بزرکوارت که از دنیا و عقبا ما را از نظر نینداز رباعی ای خدا ما اشکباریم

حسینیم ایخدا؛ ایخدا ما از غمش در شور و شینیم ایخدا؛ ایخدا در ماتم ان تشنه لب بگریستیم
ایخدا؛ ایخدا ما هم بچندی زیستیم ایخدا؛ مقدمهٔ خبر دادن علی ابن ابی طالب بر شهادت
حسین؏ لشکرنویسان خیل محنت و الم و چاوشان سپاه ناله و غم و علمداران خبر بلا
و عارضان عسکر محن و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون کینهٔ اولاد ابوسفیان
نسبت بدودمان پیغمبر اخر الزمان نسلاً بعد نسل ابد چون زمان طغیان معاویه
علیه الهاویه شد طریق ابا و اجداد مینمود تا انکه دست بغارت صبر و طاقت زمرهٔ
مسلمین گذاشت و چون این خبر بشیر بیشهٔ هیجا و شهسوار عرصهٔ لافتی که میدان
شجاعت مخرب بنیان عداوت حارث کشور دین و حافظ حدود شرع مبین سلطان
قلمرو مسلمین امیر المؤمنین داماد غنچه خیر المرسلین رسید غیرت یدالله انجناب
بحرکت درامد بدفع معاویه لشکری چون دلهای اهل یقین صافی ضمیر بسمت
صفین کشید بعد از تلاقی کفر و اسلام و پس از مقابلهٔ نور و ظلام اخر کار بکارزار
و انجام مهام بگیرودار رسید **نظم** قضا مقدمهٔ الجیش گشت در میدان؛ قدر بابلق
لیل نهار در جولان؛ کشید تیر چه بر صفحهٔ جدل مسطر؛ بنوک سر خط لوح اجل قضا
و قدر؛ خلاصه قوت بازوی شرع پیغمبر؛ لوای معرکهٔ حرب حیدر صفدر؛ یعنی
صاحب ذو الفقار و کرار غیر فرار علی ابن ابی طالب بقوت ید اللهی دمار از روزگار
کفار اشرار براورده بهر طرف چون افتاب تیغ میکشید همه سپاه ظلام وار ان گروه
نافرجام شب پره وار در زاویهٔ عدم میخزیدند تا انکه شکست بر معاویه پرستان
افتاده چاره دران دیدند که بسمت ابر لشکر دین گرفته نگذارند که بادهکشان
ساغر اقبال و تشنه کان سرچشمهٔ وصال از ان اب زلال لب تر کنند تا انکه گلشن دین
از سموم تشنه کی افسرده گردد پس سپاه معاویه سر ابر لشکر اسلام گرفتند بنوعی
که دلیران دین شکایت تشنه کی با میر المؤمنین کردند چون ساقی کوثر از تشنه کی

ایشان

ایشان باخبر گردید فرمود که میر اب کربلا و سید الشهدا حسین را طلبید چون آن
جگرسوختهٔ دشت ابتلا بخدمت پدر بزرگوار امد ساقی کوثر فرمود که یا حسین
مددکاران دین مبین از تشنه کی بهلاکت قرین شده اند هرچند تو هم از تشنه کی
در تابی اما از جانب من سرکرده باش و میر ابی فوج از سپاه [illegible] و بر وی سعی کن که
ضرب شمشیر ابدار ابر از دست لشکر اشرار بگیری **نظم** در این مقدمه رمز
زلیست انکه شهید؛ چرا بحرب سر اب نامزد گردید؛ از این معامله این نکته را نکو
دریاب؛ همیشه جنگ حسین بوده است بر سر اب؛ بلی کسی که گلش پارهٔ جگر باشد؛
همیشه کوکب بلا ایش در نظر باشد؛ کسی بفرد شهادت چه ثبت شد نامش؛ بود بسان
قلم اب تیغ در کامش؛ در این ریاض قضا تخم اشک میکارد؛ بحیرتم که چه اسباب در
نظر دارد؛ خلاصه کلام چون رقم سرداری باسم کردهٔ تشنه کان کربلا امام حسین
نامزد شد قضا بناله فلک را از هلال بزین کشید و سپهر از شفق غاشیه بدوش
گرفت که چون ترکش خورشید بر کمر اطاعت بست خط استوا نیزه دار تیغ بندی
بهلال و سپرداری بیدر مفوض گردید کهنه فلک بیدق صبح بر سر ان افتاب برج
اقبال افراشت و طبلک گردون بدور باش فوج کواکب بنوازش درامد شق
القمر رکاب گرفت و عرش بازوی اورا گرفته سوار کرد پس انجناب چون دیدهٔ
مژگان درمیان لشکر و سپاه بدور دور در چون هاله در حوالی ماه میرفت
تا انکه خود را بظلمت شقاوت اثر رسانیدان نقد بازوی بو تراب بیک حمله
بنیاد ان ناکسان را باب رسانیده بسیار از ان تشنه کان سر اب زقوم را از
اب تیغ حسینی غریق لجهٔ فنا گردانیده **نظم** زبسکه سر بسر نیزه کرد میر عرب؛
زمین سپهر دیگر گشت پر ز راس ذنب؛ ز حرب تیغ هلالی ان سپهرمدار؛
شفق به پنجهٔ کف الخضیب بستر نگار؛ القصه انجوهر شمشیر لافتی ابر از دست

سیراب
مخالفان کرفت واصحاب کشتند ان وارث ساقی کوثر با وجود انکه خود از همه تشنه‌تر بود
اب میل نفرمود تا همه لشکر سوز جکر را نشانیدند چون نوبت بجکر کوشه سوختهٔ آل عبا
فتاد یکباره دجلهٔ اب امد وچنان نکاهی بشط کرد که دجلهٔ از خجلت ان تشنه لب اب کردید
مرویست که چون هواداران خبر فتح اب را شنیدند انخبر را بامیر مومنان رسانیدند
که یا امیر المؤمنین مژده باد ترا که حسین کلشن اسلام را سیراب کرد علی مرتضی چون
فتح اب را باسم امام مظلوم شنید اهی کشید وسیلاب اشک از دیده جاری کرد عرض
کردند که ای پناه تشنکان فرزند شما فتح کرده واب را از لشکر مخالف کرفته شما چرا
کریه میکنید درانوقت هم سید الشهدا رسید امیر المؤمنین نکاه بصورت پر از غبار ان
مظلوم کرد ولبهای پاره پاره را ملاحظه کرد کریه‌اش زیاده شد پس فرمود ای
مولیان کریهٔ من بسبب ستم هاست که بعد از این بحسینم خواهد رسید نظم همین
حسین که قدش سرو کلشن نازاست ؛ همین حسین که رخش زیب باغ اعزاز است ؛
همین حسین که شما را ز تشنکی جان داد ؛ همین حسین که ابی بباغ ایمان داد ؛ برای
بوسه کربلا بود نامش ؛ که اشک اه حسین است دانه دامش ؛ بمرغ روح کرفتن دلیر
خواهد شد ؛ ببی غزال درانجا اسیر خواهد شد ؛ حضرت فرمود ایدوستاران
وای هواداران این حسینی که امروز لوای فتح بر پا کرده واب برای شما اورده
درصحرای کربلا از هجوم تشنکی شکست خواهد خورد وکوفیان قامت اورا برسر
اب بضرب تیر بیداد از پشت اسب در اندازند اول چیزی که در کربلا بار مغان او
ارند انست که اب بر روی او ویارانش ببندند وصدای العطش تشنکان ارام
از جان حسینم ببرد هرچند بکوفیان الحاح نماید کسی قطرهٔ اب باطفال او نرساند
ان کفاران چندان کار بر فرزندم تنک کنند که علی اکبر خود را سلاح پوشیده بمیدان
فرستد وانسوز لب تشنکی قنداقهٔ علی اصغر را نشان تیر بیداد کنند ایدوستان چون

بیاد

بیاد میاورم که سر سرداران شما را بسوقات برای یزید میبرند سرم از بستر ارام دور
میشود وچون تشنکی اطفال او را بخاطر میکذرانم دلم میسوزد پس انحضرت عباس را
طلبید وفرمود ایعباس خوشا بحال تو که انروز علمدار برادرت میباشی ودر یاری
او دست از جان خواهی شست ایفرزند وصیت میکنم ترا که نکذاری برادرت پیش
از تو بمیدان کوفیان رود وسعی کن که پیش از ان نقد جان در بازی پس از ان خبر
قیامت اثر صدای از لشکر امیر المؤمنین ع برامد مقدمه در وداع روضهٔ رسول الله
واهل مدینه را وبیرون رفتن امام حسین از مدینه بجانب مکه بعد از درود وثنای
بی منتهای جناب باری جل شانه تحفهٔ صلوات زاکیات نثار مرقد مطهر رسول صلعم
که شبستان ایجاد را از شموع معجزاتش رشک ملک نموده وعرصهٔ امکان از نور
وجودش جراغانست چنانچه در کتاب تحفة المجالس از مصنف جامع الاسرار مرویست
که در زمان جناب محمد مصطفی ص در خراسان پادشاهی بود مؤمن ومتقی وعادل ومحب
جناب رسول نام او شارخ وپسری داشت زیرک ودانا نام او شابور بود سوای او
فرزندی نداشت وقتی پادشاه بیمار شد هر روز ازار او در تزاید بود تا انکه اورا
یقین شد که بسفر اخرت میباید رفت پسر را طلب کرد وکفت ایفرزند امانتی بتو میدهم
وترا وصیت میکنم که بعد از فوت من امانت را به پیغمبر اخر الزمان که محمد است بسپاری
وبکسی دیکر ندهی وان ده بدرهٔ زر طلا است وهر بدرهٔ هزار دینار است ویك بدرهٔ
دیکر میدهم که انرا بکسی دهی که ترا بانحضرت راه نماید پس یازده بدرهٔ زر به
پسر داد وپسر وصیت پدر را قبول کرد چون پادشاه این جهانرا وداع کرد پس بعد
از مراسم تعزیهٔ پدر بدره های زر را برداشته روانه خدمت جناب رسول کردید
بعد از یکماه چون بملك حجاز رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه
نخلستانی دید انجوان در ان نخلستان در کنار ابی فرود امد بعد از شستن دست

ودوی زمانی بیاسود ومنتظر بود که کسی پیدا شود ونشان آستان رسول خدا را
از او تفحص نماید چون کسی ندید برخواست وقدری راه از نخلستان بیرون رفت
سه نفر از جماعت یهود دید که دشمن جناب پیغمبر بودند وگفت ای جماعت یک بدره زر
میدهم که مرا بخدمت پیغمبر کسی برساند آن کلام شنیدند گفتند البته با این شتر
همه زر است طمع ایشان بحرکت آمد ودر قصد کشتن آنجوان در آمدند پس گفتند
ایجوان ساعتی در پیش ما بنشین امروز عید است پیغمبر از برای ادای نماز عید بصحرا
رفته توقف کن که الحال در اینجا حاضر میشود چون شاپور آنسخنان از خوارج شنید
ایشانرا گمان دوست کرده از شتر فرود آمده ودر گوشه قرار گرفت چون مانده گی راه
داشت فی الحال بخواب رفت آن یهودان باخود گفتند عجب صیدی بدام افتاده برخواستند
وبار شاپور را کاویدند همیانهای زر را دیدند باخود گفتند که اگر زر را برداریم
چون این مرد بیدار شود وزر را نبیند قصد ما کند وحال ما را تباه کند اول فکر او را
باید کرد پس آن خارجیان قصد آنجوان کردند یکی از آنها بر سینهٔ آنجوان نشست
وسر او را از تن جدا کرد بعد از آن زرها را برداشته نشستند که قسمت کنند شتر
شاپور چون صاحب خود را کشته دید از جای جست وخود را در خون صاحب آلوده
کرده خروش برآورد ورو بصحرا دوید در آنوقت جناب رسول ص با اصحاب نماز عید را
گذاشته وعزم آمدن مدینه داشتند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود
شتر را بنزدیک آوردند شتر سر بر مصلا میزد وفریاد میکرد چون اضطراب
شتر را شنیدند حضرت فرمود البته او را حاجتیست در دنبال شتر برویم تا معلوم شود
این بگفت وبرخواست با اصحابه همراه میرفتند تا ببالین آن کشته رسیدند آن خارجیانرا
دیدند که بقسمت زر مشغولند وجوانی چون سرو روان در میان خاک ودرخون افتاده
حضرت پیغمبر نظر بجانب کنندهٔ خیبر کرد وفرمود یا علی ببین این سگان جهنم چه کارند

چون

چون منافقان حضرترا با صحابه دیدند امید از حیات خویش بریدند فی الحال اصحاب
آن کلاب را گرفته وبنزد پیغمبر خدا آوردند روح ایشان در بدن سرد گشته واز
نطق باز مانده آنحضرت فرمود که این جوانرا که کشته گفتند که این مرد در خانهٔ
ما مهمان بود نیم شب برخواسته وهرچه در خانهٔ ما یافته برداشته وبیرون آمد
بعد از اطلاع از عقب او تاختیم تا او را دیده وشناختیم خواستیم او را بگیریم دست
بما دراز کرد که ما را بقتل آورد ما از ترس جان خود او را کشتیم رسول مجید چون
سخنان بیهودهٔ جماعت یهود را شنید در اندیشه بود فی الحال جبرئیل امین در
رسید وگفت حق سلام میرساند ومیفرماید که صورت الحال را از شتر سؤال
کن ونه چنین است بعد از اطلاع سلوک بعدل نما حضرت روی مبارک بشتر
کرده وفرمود ایها الجمل قل بامر الله کیف احوال هذا الشباب المقتول در زمان بامر
قادر سبحان شتر بزبان در آمد وآنچه بود تمام بیان نمود پس آن سه ملعون فریاد
برآوردند که ای محمد جادوئی بر ما مکن که ما ترا اینک میدانیم نوبت دیگر جبرئیل
آمد وگفت ای سید عالم دعا کن که این جوان زنده شود واحوال خود بگوید پس
حضرت رسول سر برهنه کرده وروی مبارک بخاک نهاد وگفت ملکا پاکا
پادشاها بحق آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم انجم افلاک شمس وقمر
وبهشت ودوزخ وفرشتگان هفت آسمان که این جوانرا بکرم خود زنده گردان
تا جمیع خلایق از صنع پروردگار تو از احوال این جوان خبردار گردند ناگاه از ملاء
اعلا ندا آمد که یا محمد زیاده از این شفیع باید آورد پس حضرت فرمود ای اصحابه
شما آمین بگوئید وشروع در دعا کرده گفت خداوندا بحق آدم ونوح وابراهیم و
اسمعیل واسحق ویعقوب ویحیی وصالح وشعیب وهود ویونس وادریس وموسی
وعیسی وداود وسلیمان وخضر والیاس ودانیال وعزیر وهرون که آنجوانرا

زنده کردان که اعدا را حجت نماند که باز ندا امد که ای سرور عالم و سید اولاد
بنی ادم تام نام را خود را وال خود را داخل نکنی این برده زنده نمیشود باز حضرت
دست بدعا بر داشت و فرمود ای صحابه امین بکویید هر کرا صدق درست بود دست
برداشت و ائینهٔ ظمیر هر که عداوت داشت دست بر نداشت که در مرتبهٔ سیم انجناب
فرمود خدایا بحق نام من که محمدم و بحرمت ابن عم علی و دخترم فاطمهٔ زهرا و بحرمت
دو سبط بزرکوارم شبر و شبیر که این جوانرا زنده کردان هنوز دعا با تمام نرسیده
بود که انجوان برخواست چون دیده کشاد سید کاینات را دید کفت ای پادشاه دنیا
و دین خوابم کران بود و معذور دار و سلام کرد جناب رسول چون انجوانرا زنده
دید سجدهٔ شکر بجا اورد و سر بر داشت و فرمود ایجوان احوال خود باز کو جوان
سر کذشت پدر و وصیت او را تا رسیدن بمدینه و دیدن انسه نفر یهود یرا
بیان کرد چون رسول خدا ان سخنان بشنید فرمود تا هیزم اوردند و زدها از
یهودیان کرفته اول ایشانرا باسلام دعوت نمود قبول نکردند فرمود تا ایشانرا
سوختند و شاپور در خدمت پیغمبر بمدینه امد و اداب شرع تعلیم کرفت بعد
از رخصت از رسول خدا بوطن خود رفت ای دوستان احمد مختار بدیدهٔ انصاف
نظر کنید کسانیکه اسامی ایشان باعث احیای اموات بود منافقین امت ایشانرا چه
کونه از وطن دور کرده تا انکه جناب سید الشهدا را از روضهٔ جدش اواره نمودند
بشنوید که انجناب چکونه بجبرت از مدینه بیرون رفت و اهل وطن را وداع میفرمود
مجلس بیرون رفتن خامس ال عبا امام حسین ع محمل کشان وادی الم و قافله سالاران
کاروان ماتم بدینکونه روایت کرده اند که چون از کثرت مرسلات مخالفت معاملات
کوفیان بیوفا و معاندان پر جفا بر امام متحتم شد که بقرب روضهٔ جد بزرکوارش
بسفر پر خطر عراق مبدل نماید و عزم انجناب جزم شد که مفارقت کزیند چون

بغیر

بغیر از تسلیم و رضا چارهٔ باقتضای قضا ندید فرزند ارجمند خود علی اکبر را فرمود
ای نور دیده کان پدر مرا و ترا از رفتن چارهٔ نیست میباید بناچار زیارت جد بزرکوار
وداع نموده مسافرت را بر مجاورت اختیار نمود ایفرزند برو در مدینه ندا کن که پیک
مدینه را وداع میکند هر کرا خواهش این سفر سعادت اثر میباشد در تدارک باشد
نزد چه این شنید از ان شاه دین علی اکبر بی صلای خلایق شد ان بلال بید ر علی
اکبر بر کوچهای مدینه منادی میکرد و بزبان حال میکفت نظم میکند بلبل زکلشن
دوستان عزم سفر کیست همراهی کند چون نالهای با اثر رخت میبندد از این دار
سعادت کاروان کاروان سالار را یاری کنید ایهمرهان ای مردم مدینه پدر
بسوی عراق روانست ایدوستان موسم وداع جسم جانست عراق پر ز مخالف بود
حسین تنهاست حجازیان مددی نور چشم ال عباست بزرک کوچک احبا در خبر
باشند بکار سازی اسباب این سفر باشند وامصیبتاه که از ان خبر وحشت اثر
شور در مدینه افتاد و سیل کریه ها از دیدها روان کردید رباعی نظم از ان نوای پر از
شور نالهٔ عشاق فغان دل شده زنکولهٔ دیار عراق زبادهٔ دل احباب اه مهجوری
دوباره کرد فلک راست دار منصوری مرویست که چون مهاجرین و انصار از رفتن
فرزند حیدر کرار مطلع شدند از اناث و ذکور رو بحسینیهٔ امام غریب نهادند
چون داخل سرای انمظلوم شدند دیدند که مسافر سفر جان در حین حرکت است
هر یک از اهل وطن زبان حال باین سخن کشودند نظم ز سمت کعبهٔ مقصود منحرف
ماندیم کز اشیان سفر رفت مرغ قبله نما میان بادیهٔ غم شدیم سرکردان کشوده
کوش ز هر جانبی ببانک درای شکسته کشتی امید در محیط الم نه ساحل است میان
نه ناخدا پیدا همکی میکفتند ایجناب غم فراق تو بر ما دشوار و دلهای ما از این کدورت
در زیر بار است چکونه در چنین المی صبر توان کرد و چه سان طاقت این فراق

توان آورد آنجناب هریک را بنوعی تسلی میفرمود و هر کدام را بوجهی دلداری مینمود
و میکفت صبر کنید که هرچه نصیب است چنان خواهد شد مرویست که چون محمد حنفیه
شنید که برادرش عزم سفر دارد بی اختیار از جا برجست و بخدمت کاروان سالار
کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه ببرادر افتاد دید که مهیای سفر است عرض کرد
که ای سلالهٔ دودمان مصطفی و ای برازندهٔ سر کلستان مرتضی ای کوهر صدف
عصمت و ای اختر برج طهارت چه در نظر داری و مدینه را بکه میکذاری فرد
میروی اندروضهٔ جدت نماند بیتو زیب؛ شمع را پروانه باید بوستانرا عندلیب؛
ای برادر بخدا قسم که وطن بی تو بر من زندان خواهد بود و مدینه بر من بیت الاحزان
مرا بیتو چه چاره از این سفر چه مدعا داری و مقصد تو از این حرکت چیست ای برادر
مکر از کوفیان و کردارهای ایشان غافلی تو مقیدکا شکستن و فتح ان کروه متضمن
بستن است بنکر به پدر بزرکوارت که با او چه کردند و با او چه کونه رسم وفا بجا آوردند
اکر ترا از رفتن ناچار است پس بکو نه مرد ودرحرم مجاور شو یا آنکه کوه و بیابان
اختیار کن جناب امام حسین فرمود ای برادر مرا رفتن از مدینه ناچار است شوق
در هیچ مقامی نکند آسایش در کلستانم احرام قفس میبندم ای برادر میروم تا بباب
بزرکوار ملحق شوم تا از بیعت یزید معاف کردم و شیعیانرا پیرو اهل ضلالت
نکذارم منقولست که محمد حنفیه عرض کرد که ای برادر میخواهم در این باب استخاره کنی
تا به بینم خدا چه میفرماید پس آنجناب بجهت سکوت محمد حنفیه قرانرا برداشت و چون
کشود این آیه آمد أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ امام حسین
فرمود ای برادر مضمون آیه را ملاحظه کن محمد حنفیه چون نکاه بان آیه کرد مضطرب
کردید و عرض کرد که چون شما متوش سفر بید منهم استخاره میکنم چون محمد حنفیه کلام
خدا را کشود چشم او بر این آیه افتاد که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ آه از نهاد محمد حنفیه برآمد

وناچار

د ناچار دل بفراق برادر داده بزبان حال میکفت نظم فغان آید واست از ایام دوری
نمیسازد فراقت با صبوری؛ بقدر طاقت ار خواهم بنالم؛ نظر کن ای فلک باری بحالم؛
منه کوه غمی بر جسم کاهی؛ باندازه کشم بارت چه خواهی؛ مرویست که چون رفتن
امام حسین به پرده نشین سرادق غم و مستورهٔ پیوند الم زوجهٔ محمد مصطفی ام سلمه
رسیدان مخدره چاشنی زهر فراق جناب رسول خدا و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا
و حسن مجتبی را چشیده بود و تسلی خود بدیدار امام حسین مینمود از استماع
این کلمات هوش از سرش عزم سفر کرده بناچار چادر عصمت بسر کرده بدانه غم
کدهٔ امام غریب رسید چون ان حوصهٔ الم دوار محفل اندوه و غم کردید مسافر کربلا
را عازم سفر دید ساعتی از حیرت ساکن شد پس خطاب بان امام غریب نموده بزبان حال
میکفت رباعی ای روشنی دو چشم تارم؛ آرام درون بیقرارم؛ من بیکسم کنم ضرورت؛
ایام سفر هنوز دور است؛ میکفت ای تسلی دمجان بیقرار چه در نظر داری و ام سلمه را
بکه وامیکذاری بجای اینکه مرا بجای جدت دلداری کنی اکنون بدرد هجران خود کرفتار
میسازی و در تلافی آنکه مرهم بجراحت دلم بکذاری نمک سودهٔ فراق مینمائی فرد
درد را چاره دوا باشد غم را شادی؛ من نه این دارم نه ان غم دردم باقیست؛ ای یادکار
احمد مختار بعد از تو دل بکه خورسند کنم و دیده بروی که بکشایم یا حسین من
ضعیفه ام و قوهٔ بار فراق ندارم مصیبت جد و پدرت کار ام سلمه را ساخته و مادر
و برادرت او را از وادی سلامت دور انداخته با درد فراق چکار کنم و حال آنکه
جد بزرکوارت خبر زمین کربلا را بمن داده و دلم از این بیم لرزانست چه میشود که برای
خاطر من ترک این سفر کنی و مرا با آتش هجران نسوزانی ام سلمه چندان سخن جانسوز
بیان کرد که دل مستمعان بجوش و اهل بیت را بخروش در آورد چون امام حسین
اضطراب ام سلمه را دید و زاری و بیقراری او را شنید بکریه در آمد و فرمود

که ایما در غریبان وایحامل درد محنت نصیبان قضا را بهیچ وجه چاره نمیتوان کرد
ای ام المومنین انچه باید میشود مرا ازین سفر معاف بدار که معاف نخواسته اند
امری چند در نظر است که بیان ان در رخصت نیست ام سلمه گفت بنا چار خواهی رفت
میخواهم مرا از گذارش کربلا خبر دهی امام حسین ع گفت هرچند معاملات کربلا تقریری
نیست بیا و در میان دو انگشت من نگاه کن و بچشم خود ببین پس ام سلمه در میان
انگشتان امام حسین نگاه کرد زمینها همه با مر خدا پست و زمین کربلا بنظر در آمد
ام سلمه صحرای دید چون دل حسرت کشان سوخته و قضائی ملاحظه نمود که چون
ساحت فلک لشکر غم در ان صف کشیده کوهی مانند فتنهٔ ایام بسلاح کینه مسلح
کردیده خیمه چند بیک سمت بنظر در اورد که جابجا بر از اشک و اه ماتمیان
در زنان چند مشاهده کرد که از کشاکش دست ستم مو پریشان و در ان خیام
جوان بسیار دید که چون سرو خرامان بتیشهٔ ستم از پا در افتاده در یک
سمت شط خونی بنظر در اورد که در میان انشط نوجوانی چون ماهی دست و پا میزد
و هرچند فریاد میکرد کسی بداد او نمیرسید اب میخواست و کسی او را جواب نمیداد اما
انجوان بدنش از تیر جفا پر بر اورده و اعضایش که اشیان اوج سعادت بود چون
رخنه های قفس مشبک شده کشتیش در محیط بلا کشته دغرق و ار به تخته
نانشسته ام سلمه را از دیدن انجوان طاقت نماند چون ملاحظه نمود ان ماهی بی اب
حیدرش بود که دست از جان شسته و آن نهال برومند زهراست که در جویبار
خون رسته که ان گوهر غرقهٔ خون فرزند رسول خداست که در موجهٔ بلا افتاده
د نو گل بوستان ساقی کوثر است که دل بتشنگی نهاده ام سلمه از مشاهدهٔ ان حال
بیحال گردید و امام حسین سر او را در کنار گرفت تا بهوش امد ان ضعیفه نگاه بروی
امام حسین میکرد و چنان اه میکشید که خرمن ماه میسوخت و بزبان حال میگفت بیت

کشتیم

کشتیم در بحر خون افتاده یاران همتی * کوهرم بی اب مانده دوستاران همتی *
بلبلم از اشیان افتاده کلها چاره * طایرم در بند غم مانده غزالان همتی * دستگیری
ای بدرد بیکسی وا ماندها * غم شبیخون بر سرم زد غمگساران همتی * غنچه هایم ناشکفته
مانده است در بوستان دل * چشم در ره مانده ام ای تیرباران همتی * راه هجران
دور غم نزدیک دل در ارزو * ناله کوته کل بلند ایوان هزاران همتی * کاروان
رفت از نظر وا زهرهان ماندم بجا * ای جرس بهر خدا بر بیقراران همتی * از تف اه
شهیدان سوخت توستان همتی * همتی ای دیده های اشکباران همتی * وداع فاطمه
صغرا با فاطمه و گفتگوی ان بعد از ثنای جناب اله صلوات بی انتها بروح مطهر
و مرقد منور سید و سند اصفیا مهتر و بهتر انبیا زبدهٔ اولاد بشر قاسم جنان
و سقر مخاطب اِنّا اعطیناکَ الکوثر شفیع الثقلین و جد الحسنین ابی القاسم محمد ص
رسولی که جملهٔ اشیا بر نبوة او گواه و احجار بر علم و فضل او دانا است انکه چون
میثاق محبت او را بر اشجار عرض کردند تمام از اوراق بر کفها کف اقرار بنبوتش
کشادند و انگشت شاخها شهادت بر علو مرتبه اش دادند و از هر کوه و سنگ صدای
گواهی بر سالتش فرسنگ بفرسنگ میرسانیدند چنانکه در کفایت المومنین و
کتاب الخرایج و تحفة المجالس مرقوم است از ابی عبدالله الحسین در تفسیر این ایهٔ
کریمه ثُمَّ قَسَت قُلوبُکُم مِن بَعدِ ذٰلِکَ فَهِیَ کَالحِجارَةِ اَو اَشَدُّ قَسوَةً یعنی حق سبحانه
و تعالی در این ایه معاشر یهود را خطاب میفرماید که دلهای شما سخت است
و بی نفع است مانند سنگهای بی رطوبت یعنی شما ادای حقی میکنید و نه از موال
خود چیزی بفقرا میدهید نه امر معروف بجای میاورید و نه مهمان را گرامی
میدارید و نه از پا افتاده را دستگیری مینمائید و نه بطریق انسانیت معا
شرت میورزید یا در متاثر شدن سخت تر از سنگید و انَّ مِنَ الحجارة یتفجر منه

الانهار بدرستیکه از سنگ جریان انهار واز اشجار حصول اثمار وانواع خیرات
حاصل میگردد واز دلهای سخت شما متصور نیست وَاِنَّ مِنْهُ لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ
بدرستیکه سنگ شق میگردد وقطرات اب از او تراوش میکند بی انکه جریان انهار
شود واز دلهای شما نه خیر بسیار ونه اندک بفعل میاید وَاِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ
مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ بدرستیکه اگر سنگ را بنام حق تعا قسم دهی هر اینه فرود میاید و
هیچ از اینها در دل شما نیست چون جماعت یهود این کلمات با بینات از انحضرت
بشنیدند گفتند یا محمّد تو گمان داری که سنگ از دلهای ما نرم تراست این کوه
که میبینی بشهادت طلب کن اگر تصدیق تو کند ما دانیم که تو محقّی پس انجماعت
باجناب رسول بیرون رفتند بجانب کوه وگفتند یا محمّد شهادت بطلب تا معلوم شود انحضرت
فرمود که ای کوه بحق محمّد وال محمّد که نام نامی ایشان واسم اسامی ایشان که عرش
را بدوش حمله خفیف ساخت بعد از انکه ایشان قادر نبودند بتحریک عرش وبرکت
این نامها قدرت بر حمل او یافتند بر تو سوگند میدهم که حرکت کن وادای شهادت
نمای حضّار مدینه از دوست ودشمن نگاه میکردند که ناگاه ان کوه در حرکت امد
وچشمهای اب از ان روان شد وفریادی از ان کوه شنیده شد که گواهی میدهم بانکه
تو رسول خدائی ودلهای این جماعت از سنگ سخت تراست چنانچه فرمودی جماعت
یهود گفتند یا محمّد با ما حیله میکنید اصحاب خود را در پس این کوه نشانده وایشان
این سخنان میگویند اگر تو در حق خود صادقی باید که بجانب صحرا روی وکوه را بسوی
خود طلب کنی وبفرمائی دو نصف شود زیر بالا رود ونصف بالا بزیر رود وبجای
دیگر قرار گیرد چون ان رحمت عالمیان این حجّت از جماعت یهود شنید برای معجزهٔ جدید
فرمود یکی از جماعت یهود که بیشتر از همه عنادمی ورزید حضرت باو فرمود که ای
فلان نزدیک سنگ برو وگوش دار تا چه میشنوی چون ان ملعون بفرمودهٔ انجناب

عمل نمود از سنگ شنید انچه از کوه شنیده بود که اقرار برسالت انجناب نمود
باز متقاعد نشد پس جناب رسالت مآب با اصحاب روانه بجانب صحرا شد واشاره
بان کوه کرده فرمود که ای کوه بحق محمّد وال محمّد ترا سوگند میدهم که از جای خود
برکنده شود باذن حق تعا وبمعجزهٔ رسول زلزله بان کوه افتاد تا انکه مانند
اسب دونده بخدمت انجناب امد ببای بوس مقرون گشت وبزبان فصیح گفت
یا رسول الله من مطیع بهر چه خواهی کرد وکردن اطاعت مینهم بهرچه اشاره فرمائی
انحضرت فرمود که امر میکنم ترا که بدو نصف شوی بالای تو بزیر ودزیر تو ببالا
رود ناگاه نظاره کنان دیدند که انکوه بسهولت تمام بدو نصف شد اعلای
باسفل واسفل او باعلا رفت دیگر بزبان فصیح وبیان بلیغ گفت ای معشر یهود
این غیر معجزات موسی است که شما باو ایمان اورده اید شخصی از یهود گفت که محمّد مرد ساحریست
که از او معجزات وعجایب ظاهر میگردد باز کوه ندا کرده وگفت اید شمنان خدا ورسولش
اعتقاد شما نسبت بمعجزات موسی اگر درست میباشد باینها ایمان میاورید زیرا
که اعجاز موسی نبی مثل این بود گفتند از محمّد مثل این معجزات دور نیست واخر
انجماعت ایمان نیاوردند اید وستان احمد مختار نظر کنید که کوه وسنگ وریگ
مکّه وبطحا گواهی برسالت ان فخر کاینات میدادند وجماعت یهود جحود قفلی در دل
نمیگشادند با وجود انها که اقرار از سنگ شنیدند وباز انکار میکردند ایا چه
کونه اند انها که جگر گوشهٔ چنین بزرگوار را با لب تشنه شهید کردند چه سنگ
دلهای امّتانی که اب بر روی فرزندش بستند ودل اطفالش راختند اطهارش را
از وطن اواره کردند انچه کردند بشنوید که در وقتی که امام مظلوم وشهید محروم
از مدینه بسمت کربلا توجّه مینمود واهل مدینه را وداع میکرد حال بیکسان ال رسول
چه بود وبر مهاجر وانصار چه گذشت خصوص فاطمهٔ صغرا که از شدّت تب زمین

کیر بود با وجود چنان بیماری از چنان غمخواری جدا شد کوش در کریه کن تا از جمله
عزاداران حسین و کریه کنندکان بر آل رسول الثقلین محسوب شوی که بر تیره
کریه کنندکان سلایک میبرند مجلس وداع امام حسین با فاطمه صغرا پیمان کیرنده
کان کوی فراق و منتظران سفر اشتیاق بیان درد دوری و الم مهجوری بدینکونه روایت
کرده اند که چون مسافر سفر کربلا و کاروان سالار کشور محنت و ابتلا جناب خامس
آل عبا برازنده مسند شهادت و مشتری متاع شفاعت ذبیح کوی صفا و قربانی کعبه
وفا و هدف ناوک جور و جفا یعنی تشنه لب آب جناب ابی عبد الله از مدینه اراده
سفر عراق پر نفاق نمود و طایر شوقش از وطن بکلکشت بوستان محن بال کشود بعد از
تسلی یاران بیقرار و پس از (دلداری) همدمان جان نکار از برای وداع روانه روضه پر نور
جد بزرکوار و آئینه خانه وحی احمد مختار کردید چون عندلیب کلشن را از دیده
حسرت بار بوستان باز نمود اشک خونین از دل حزین بمجرای دیده جاری نمود پس
عرض کرد که ای جد بزرکوار ستمکاران امت مرا از آستان بوسی تو آواره و از مأمن روضه
تو برکناره میخواهند میان من و همرهان وطن جدائی انداخته اند پس مرا ناچار از این
آستانه عرش مدار محروم باید ماند ای جد بزرکوار بر من ابتلای ایام کوار است اما
معاونت ذریه تو بعد از تو بدینکونه نمودند و رعایت حق تو نسبت بما چنین میکنند
خدایا ما و کروه اشقیا حکم کن تا انجناب بدور روضه میکردید و میکریست و زبان
حال انعرش نشین محفل جلال بدین مقال کویا بود بیت مدتی بود که در کوی تو من بیدارم
کفتم از دیده مرا خواب بر آبم بود رخت از کوی تو چون بهر شهادت بستم تیر غم از
چاک دل بیتابم برد روایت که زینب پیشتر رفته و بر سر قبر مادرش فاطمه زهرا
افتاده زار زار بکریست و میکفت ای مادر برادرم عزم سفر کرده که بسفر اهل دنیا نمی
ماند چه در نظر دارد که غم دلرا از ما پنهان دارد ای مادر من در این سفر بسیار تشویش

دارم

دارم میترسم از زیارت تو محروم شوم و نمیدانم که آخر کار بکجا خواهد رسید اکر بدست
غم اسیر شوم دوران بیکسی رو بکه آرم و اکر در بدر ایام کردم از که معاونت جویم از
این سفر جز بوی فراق نمیاید فرد کشتی ما شده در بحر بلا طوفانی آخر کار ندانم بکجا انجا
مد زینب از کج رفتاری فلک شکایت میکرد و زار زار میکریست پس جناب امام حسین
بعد از وداع (مروضه) جد بزرکوار بزیارت قبرستان بقیع رفت چون چشمش بر قبر برادر
افتاد آهی کشید و بزبان حال میکفت رباعی میدهد جام باندازه هر کس ساقی تو دلت
سوخته از آب من از بی آبی میرسد ناله احباب بکوشت یا نه تو که تنها بره وصل
بجان بشتابی ای برادر شتاب مکن و بدنبال بنکر که برادرت در راه است ترا چاشنی
زهر بمنزل برد مرا شربت شهادت بوصال میرساند میروم تا خود را بشما برسانم
ای برادر درد برادر صعب است مرا بغیر از صبر چاره نیست بعد از آن بسر قبر فاطمه
زهرا رفت و زبان بشکایت زمان جدائی کشود و میکفت بیت از کش مکش زمانه خون
شد جکرم وزین سیل کذشت در فراقت زسرم از کوی تو رفتن اختیاری نبود
مانکذاشت سیل اشک نظرم ای مادر سر منزل وصال منظور است سفر کربلا اختیار
نمودم و کوهر مراد میطلبم رو بمحیط بلا نهادم قربانی کعبه وفا را میخواستم سر بخنجر جفا
دادم رضای دوست می جستم دل بتسلیم نهادم منتظر باش که ایام وصال نزدیک است
و زمان هجر بپایان رسید روایت جناب امام حسین را چهار دختر بود و یکی از
ایشان فاطمه نام داشت در انزمان که امام غریب از مدینه بیرون میرفت مادر
فاطمه دنیای فانی را وداع کرده بود و ان طفل بی مادر در کنار پدر بزرکوار بسر
میبرد ساعتی از فراق مادر قرار نداشت مکر خود را بدیدار پدر و برادران و خواهران
تسلی میداد که قضا به بردن مادرش اکتفا نخواهد کرد و عنقریب او را بفراق پدر و
برادران کرفتار خواهد نمود و ان طفل صغیره در انوقت صاحب آزار و پهلو به بستی

بیماری داده بود از شعلهٔ تب میسوخت وبنا بوده از ادمیاساخت امام بدیدن فاطمه رفت که اورا وداع کند چون چشمش بفاطمه افتاد زمانی انتظار اورا در فراق خود بخواطر اورده بر بیکسی او زار زار میکریست واه سرد میکشید فاطمه از سلوك پدر بدمظنه شد وبزبان فراق عرض کرد که ای پدر هر روز که تو بدیدن من میامدی مرا از مفادقت مادر وشدت تب تسلی میدادی ودلداری مینمودی امروز که بدیدن من امدهٔ کریه میکنی واه سرد میکشی مانند دسته که از دست خود بنا کام جدا شود ای پدر کو یا میدانی که من ازاین ازار جان نخواهم برد بر بیکسی من کریه میکنی هزار جان من فدای تو اکر چنین است خوشا حال من که در خدمت تو جان بدهم بیت این جان که امانیست در ملك بدن ٭ وین کل که شکفته است در صحن چمن ٭ چون صرصر مرك میدهد بر بادش ٭ بهتر که نثار یار جانی کردن ٭ میکفت ای پدر امروز دلم را بجوش اوردی سبب این همه کریه مرا بیان کن جناب امام حسین٭ فرمود که ای ستم رسیدهٔ بی مادر و ای غریب شهر پدر سفری در نظر دارم واز رفتن ان سفر ناچارم وترا بخدا میسپارم هر جا که هستم دلم در پیش تست فرد میروم در فراق دوست همراه منست ٭ این سفر دار خطر در راه میباید رفیق ٭ وامصیبتاه که چون فاطمه اسم سفر پدر را شنید سرش بچرخ در امد واهی کشید وبزبان حال میکفت بیت ای دل خون شده از مرك تو امد خبری ٭ خبر امد که بشد یار جفا جو سفری ٭ درد هجران بود از درد درون مشکل تر ٭ تب دوری نبود چون تب سوز جکری ٭ کفت ای پدر میدانی که من بیمارم وباتش تب کرفتارم وعمه ام زینب خاتون از عهدهٔ تنکی من بر نمیاید مرا کنار تو باید حضرت فرمود که عمه وخواهران ترا همراه میبرم فاطمه کفت مرا با برادران بکه میسپاری حضرت فرمود که برادرانت را میبرم فاطمه چون این سخنان اشنید مضطرب کردید مؤلفه بکریه کفت که ای نور چشم پیغمبر ٭ تمام اهل حرم را تو میبری بسفر ٭

درانی هم ضرور کار وانت ٭ پس فاطمه بر سر خاك افتاد وبیهوش شد چون بهوش امد هنوز سیاهی کاروان پیدا بود دید که عماری سکینه را میکشند اهی کشید وکفت نظم عماری کش چه در سر داری امروز ٭ ز خود رفتم کجا شد یاری امروز ٭ مرا محمل نشینم را بتعجیل ٭ که باشد موسم دلداری امروز ٭ پدر از انچه هست در غربت شتابت ٭ بکلشن میروی پنداری امروز ٭ زمانی راز دل بشنو تو خواهی ٭ که داری زخمهای کاری امروز ٭ بدامان که عمه سر کذارم ٭ بغیر از بستر بیماری امروز ٭ برادر ساعتی اهسته میرو ٭ که مانده دیده در خونباری امروز ٭ برس ایمرك از رحمت برا دم ٭ مکر باری ز دل برداری امروز ٭ پس قافله بمکه رفت وفاطمه با دیدهای اشکبار بخانه برکشت وسر بزانوی بیکسی نهاده پا بدامن روزکار کشید

مقدمهٔ رفتن مسلم ابن عقیل از مکه بطرف کوفه باذن امام حسین٭ بعد از ادای حمد جناب باری صلوات بلا نهایات بروح مطهر رسول مختاری اسرار غیبی در ضمیر منیرش چون عکس در ائینه نقش بسته وروز نهاد در دیدهٔ حق بینش چون مردمك دیده در پس شهود نشسته انکه چون فرمان واجب الاذعانش صورت رقم پذیرد باتکلم معجز بیانش لب اشاره بهم زند کلید فتوح چنان قفل از زبان اشیا کشاید که خلایق غیر ناطق چون کواهان صادق زبان بشهادت کشایند چنانچه در تحفة المجالس وجامع الاسرار مرویست که روزی مهر سپهر رسالت وامیر سریر جلالت مهمان خلوت سرای اسرار میزبان خوان عزت ووقار احمد مختار در مکه معظمه چون حق بر مرکز قرار وچون سلطان بر مسند ایالت استقرار داشت وصحابه چون مژکان بدور دیده یا هاله پیرامن ماه صف کشیده وچون انجناب محبت خود در دل اصحاب دیده نشسته ایات تنزیل وبینات تاویل میفرمود که بیکدفعه دو نفر از در مسجد در امدند یکمرد پیر ودیکری برنا که باهم نزاع داشتند امرد پیر مهار شتری

دردست گرفته بود پیش آنحضرت بدو زانوی ادب درآمدند وگفتند ای دانای اسرار
غیبی وای محرم خلوت سرای لاریبی داد من از این جوان بستان واگر فریاد نرسی مظلوم
خواهم شد پس جناب رسالت مآب فرمودند ای پیر زمین گیر احوال خود بیان
کن پیره مرد گفت یا رسول الله این جوان دزدیست که در همه جهان مانند ندارد
زیرا که دو شتر دیگر از من دزدیده است با این شتر و حال که دیده ام شناخته ام
دیگر نمیدهد آن واقف اسرار و داننده مخفی و آشکار زبان معجز بیان گشود و فرمود
ایجوان تو هم فرد گفتگوی خود بخوان آیا این دزدی تو کرده یا نه آنجوان گفت ایعالم
بر سرایر و ای دانا بر ضمایر بر شما عیانست من بچه زبان بیان کنم آنچه بر شما پوشیده
نیست پیش آمد و زمین ادب بوسید و گفت یا رسول الله بدانکه مرا از پدر چندان
مال و اسباب از گوسفند و گاو و شتر و اموال دیگر مانده که احتیاج بدزدی ندارم
وغیر از این سیصد شتر دیگر دارم واین شتر نیز از من است پیره دروغ میگوید پس
جناب پیغمبر ص پیر را فرمود که در ادعای خود گواه داری که بمجلس شرع آری پیر گفت
بلی دارم مرخص کن تا بیارم بعد از آن پیر رفت و شش نفر دیگر مثل خود پیر مرد بیاورد
و همه گواهی دادند که این شتر با نه شتر دیگر از این پیر است واینجوان دزدیده و
یکسالست که این پیر عقب شتران میگردد و ما این گواهی را روز شمار نزد پر
وردگار خواهیم داد پس جناب احمد محمود فرمود که در شرع ما هر که دزدی کند
یکدست او را میباید برید چون آنجوان این سخن شنید مضطرب گردید و روی نیاز
بدرگاه بی نیاز آورده گفت قادرا پروردگارا عالما اگر احوال ما نزد خلق پنهان
اما بحقیقت نزد تو عیانست وانچه را کس نمیداند تو میدانی هرچه بر خلق پوشیده بر
تو آشکار است خداوندا بر من ستم روا مدار واگر چه سر بیگناه ستم ندانم چرا که بطفیل
راه حق باشم وامر از تو و رسول تو نرنجم زیرا که حد شرع بر من جاری میکنند اما

توحکم

چه مدعاست که باید مرا جدا سازی ⁂ ز ناله بلبل گلزار را ابتلا سازی ⁂ شود فدای
تو جانم بجای مگذارم ⁂ چرا که من ز جفای زمانه تب دارم ⁂ اگر اجل برسد در زمان
بیماری ⁂ که میکند بمن خسته دل پرستاری ⁂ حضرت فرمود که ای بیکس پدر تو
بیماری و طاقت تصدیع سفر نداری سفر من مشقت بسیار دارد و آزار بیشمار دارد
تو در پیش ام سلمه باش که او ترا پرستاری میکند من بازگشت از این سفر ندارم و ترا
بخدا میسپارم که او وکیل منست ای فاطمه چون بروضه جدت روی غریبان را هم دعا
دعا کن خصوصا مارا از دعا فراموش نکنی فاطمه گفت ای پدر سکینه را هم میبری
حضرت فرمود بلی فاطمه آهی کشید مؤلفه خوشا بحال سکینه که با تو همراهست ⁂ ز چیست
دست من از دامن تو کوتاهست ⁂ مرا چگونه بزنجیر هجر می بندی ⁂ مگو قبول ندار
مرا بفرزندی ⁂ ای پدر ربا که من همزبان شوم بعد از شما دختران عرب با من
الفت نخواهند گرفت و من بی مونس خواهم بود آه دردا و دریغا که از نظر افتاده ام
فرد کس نکند یاد من ⁂ دل برضا داده ام ⁂ ای پدر من بیمارم و مادر ندارم مرا
همزبان ضرورست تو بسفر روی همدمان من همه در خدمت تواند حضرت بام
سلمه فرمود که ایمادر بیکسان چون من رفتم جان تو و جان فاطمه که بیمار است
د بهجران ما گرفتار است او را غمخواری کن و لحظه او را فرو مگذار مؤلفه بنود دیده
من این علیله یاور باش ⁂ باین شمرده من تو بجای مادر باش ⁂ خدا نکرده اجل
گر شود پرستارش ⁂ تو دفن کن به بر مادرم تن زارش ⁂ چون ام سلمه این کلام
از امام شنید آه پر از سوز از جگر بر کشید و بزبان حال میگفت مؤلفه عزم رفتن
بلبل از گلزار دارد آه آه ⁂ گلشن خود بر سموم میسپارد آه آه ⁂ خسته را شربت
بیمار داری میدهد ⁂ داغ بر بالای داغم میگذارد آه آه ⁂ ام سلمه میگفت ایمظلوم
غریب من از فاطمه بیکس بیمارترم و تشویش من در این سفر از او بیشتر است

مرا مخبر صادق از گذارش تو خبر داده فاطمه خبر ندارد ومن گذارش ترا بچشم خود
دیدم وفاطمه ندیده مؤلفه چکنم چون نبود چارهٔ تدبیر قضا[2] کشته رضا بر وکه ترا
بخدا سپردم پس انحضرت از بالین فاطمه بحسرت جدا شد وفرمود تا محملها بر شتران
بار کردند واز مدینه ببقیع نقل مکان کرد منقولست که چون فاطمه از پدر بزرگوار
شنیده بود که این دیدار اخرین خواهد بود وامّید باز گشتن از ان سفر نداشت باخود
گفت بهتر انست که بقبرستان بقیع روم ویکبار دیگر دیدار پدر وبرادرانرا به بینم
پس بهزار مشقّت برخواست وچادر بسر کرد وچون قوّت راه رفتن نداشت بیك
دست عصائی ودست دیگر بدیوار گرفت ومیرفت تا بقافله گاه رسید چون
چشمش بکاروان کربلا افتاد وپدررا دید مؤلفه بگریه گفت پدر منزلت مبارك
باد؛ در این سفر بجناب تو چشم بد مرساد؛ برادران همه خواهران سلام علیك؛
مسافران دیار جنان سلام علیك؛ خوشا بحال شما باب همراهید؛ بدرد هجر بلا
هچه من نمیکاهید؛ پس یکان یکان همه خویشان وخواهران وبرادرانرا درکنار
میگرفت ووداع میکرد چنانکه قبرستان بقیع بحال ان بیمار میگریست ناگاه کاروان
سفر کربلا بار کرده براه افتادند فاطمه از عقب کاروان نگاه میکرد واه سرد میکشید
وبزبان حال میگفت مؤلفه عجب شور دگر در کاروانست؛ ببین کاروان از من
بگوئید؛ که واپس ماندهٔ در کاروانست؛ خدارا یکزمان اهسته رانید؛ مرا درد
دلی باساربانست؛ پس فاطمه خطاب بسکینه کرد ومیگفت نظم تو خواهر برقع از
روی بر افکن؛ که هنگام وداع جسم جانست؛ تو از من دوری من از صبوری؛
تو میسوزی من کارم بجانست؛ بدار از پیش من مشتاب که بر من دیدن
اخر زمانست؛ ندارم قاصدی جز اه شبگیر؛ بدنبالت همین اشکم روانست؛ برو
ای کاروان کربلائی؛ که روز وعدهٔ ما در جنانست؛ تنالم چون کنم از دوری راه؛

ز لبان فاطمه زهرا [illegible] تدبیر قضا[2]

درائی

تو حکم کن میان من واین پیر ودر انوقت قاطع را فرمان دادند که حد شرع را جاری کرده
دست جوانرا قطع کند که ناگاه جبرئیل نازل شد از نزد دستگیر درماندگان ودوای دردمندان
خستگان نهایت مقصد امّید واری وغافر ذنوب گناهکاران دانندهٔ احوال شکسته
بالان وعالم بر زبان بسته لالان مرسل خاتم المرسلین وجناب رب العالمین نازل
شد بعد از تحفهٔ سلام زبان به پیام ملك علاّم گشود وگفت یا رسول الله دانندهٔ
اسرار غیب وعلاّم بی شك ریب ترا سلام میرساند ومیفرماید که ای زیبندهٔ مسند
رسالت وای برازندهٔ خلعت جلالت امر کن که انجوانرا با شتر بیاورند که در میان
شتر وجوان سرّیست وکیفیّت اورا از شتر تحقیق کن همان لحظه جناب رسول الله
فرمود تا انجوانرا با شتر حاضر کردند چون شتر بنزد خواجهٔ کاینات رسید بزانو در امد
وزمین بوسید حضرت نبوی بشتر کرد وگفت گذارش صدق وکذب این پیر وجوانرا
بیان کن از این لبسته زبان میپرسم تا بامر خدا گواهی دهد پس انستوده جناب عز وجل
فرمود که ای جمل بحق [illegible] که زبان در دهان هر گوینده گذارده ومشت
خاك را بوی مشك داده بحق انکه [illegible] را بسر حدّ عدم بعرصهٔ وجود اورده وترا
بمضمون الی الابل کیف خلقت افریده که صورت حال این پیر وجوان بصدق بیان کن
که تو از مال کیستی ودعوای ایشان چونست راست بگو که کدام یك دروغ میگویند
فی الحال بامر قادر ذو الجلال انشتر بزبان فصیح گفت الصّلوة والسّلام علیك
یا رسول الله اوّل تو گواه باش که اقرار کردم که خداوند هجده هزار عالم یکیست و
تو پیغمبر برحقی ودیگر گواهی میدهم در نزد پیرورد گار که من شتر این جوانم وبغیر
از من سیصد شتر دیگر دارد که جمله از میراث پدر او رسیدیم با بسیاری از اقمشه و
اطعمه واز این جوان هرگز فعل دزدی ظاهر نشده این پیر دروغگو وبی ایمانست
واین شش نفر دیگر کذّابند وبر مال انجوان حسد میبرند گفته اند که از مال خود

با ما موافقت کن جوان قبول نکرده مرا از شتران او دزدیدند و بدرگاه تو آوردند
چون این شتر گواهی داد حضرت فرمود تا نهفت نفر را بردار کردند و ندا در دادند که
اینست سزای آنکه گواهی بدروغ دهد ای دوستان سزای دروغگویانست آیا کسانیکه
ذرّیهٔ آنجناب را از قرب روضهٔ جدّشان دور و از حرم کعبه مهجور نمودند و بعهد خود
وفا نکردند چه خواهند کرد اوّل نشأ که قضا بدست یاری اشقیا بکام امام حسین رسانید
ابن عمّش مسلم ابن عقیل بود بشنوید که چگونه از خدمت امام حسین در مکّه جدا شد و بکوفه
رفت تا شربت شهادت چشید مجلس بیرون آمدن مسلم از مکّه بطرف کوفه مسافران دیار فراق
و مجاوران حرم اشتیاق رسولان کشور وفا و کشته کان تیغ جفا چنین روایت کرده اند
که چون خبر باهل کوفه رسید که جناب امام حسین مجاور حرم گردیده جمعی از اشراف
و بزرگان کوفه مجتمع گردیده مشورت نمودند که باید کس فرستاد و امام را بکوفه
طلبید و با او بیعت کرد زیرا که او امام بحقست و ما همه کی از شیعهٔ پدر اوئیم بعد از
اجتماع و اتّفاق بر امر مذکور رسل و رسایل فرستادند و اظهار دوستی و بیعت نسبت
بانجناب رسید و جواب هیچ یک را ننوشت با وجود آن باز نامهای پی در پی میآمد
چون اصرار کوفیان از حدّ گذشت آنحضرت پسر عمّ خود مسلم ابن عقیل را که بزیور
صلاح و علم و عقل آراسته بود با جماعتی از آنها که از کوفه آمده بودند روانه نمود
و بمسلم فرمود که هرگاه جمیع اهل کوفه به بیعت من اتّفاق کردند مرا اعلام کن تا
بکوفه آیم و آنحضرت نامهٔ هم باهل کوفه نوشت که من ابن عمّ خود مسلم را فرستادم
اگر او نامهٔ نویسد و مرا از رغبت رؤسای شما آگاهی دهد منهم در نهایت سرعت
بجانب کوفه آیم چون مسلم از خدمت آنجناب مرخّص شد از مکّه بیرون رفت چون
اندک مسافتی طی نمودند دید که آهوی از طرف راست بیرون آمد و صیّادی از
عقب او رسیده و تیر بران آهو انداخت آهو افتاد و صیّاد او را گرفته ذبح کرد

مسلم آنمعامله را بفال بد دانست برگردید و بخدمت امام حسین آمده گفت یا ابن
رسول الله گویا رفتن من بکوفه صلاح نیست حضرت فرمود از کجا دانستی مسلم
بزبان حال گفت نظم دیدم آهوئی در این ره بستهٔ صیّاد شد ؛ پیش چشم من نشان
ناوک بیداد شد ؛ آن غزال از هر طرف میدید غمخواری نبود ؛ اندر آن وادی بحسرت
کشتهٔ جلّاد شد ؛ کشتن آن بی کینه را بد چه دانستم بفال ؛ خانهٔ محرومیم از تو
قوی بنیاد شد ؛ امام حسین فرمود یا ابن عم گویا ترسیده اگر ترا رغبت نیست
دیگری را بفرستیم مسلم گفت هزار جان من فدای تو باد خواستم این صورت را بعرض
تو برسانم و ترسیدم که از حضرت تو دور مانم گفتم بار دیگر بخدمت تو مشرّف
شوم که مبادا از دیدار تو محروم گردم و الّا مرا از کشتن باک نیست نظم ترسم
از جان نیست آن جانان مشکل است ؛ دیدن آخر ندیدن بر فدائی مشکل است ؛
از سر رفتن گویم مرا قسمت بحسرت میبرد ؛ با فراق چون توئی زور آزمائی مشکل است ؛
مسلم بحضرت گفت ای مایهٔ امّید داری من از جان نمیترسم مدّتها است که جان را
برای نثار شما دارم و خوفم از آنستکه او را در فراق بیازارم من با تو انس گرفته ام
و اکنون بحضرت جدا میشوم نمیدانم از مرگ مهلت دیدار بار دیگر هست یا نه
باری بیا تا دست بگردنت درآرم و از دیدار آخر توشهٔ بردارم پس دو حسرت
نصیب دست در گردن یکدیگر کردند گویا بر دل مسلم اثر کرده بود که آن دیدار
آخرین و وداع بازپسین است بزبان حال میگفت بیت منعم از زاری مکن هجران
مقابل دیده ام ؛ در فراق فال از سی پارهٔ دل دیده ام ؛ میکنم خاکی لبی را از تربت
پروانها ؛ بسکه پای آه را از اشک در گل دیده ام ؛ میطپم در راه شوقت تا کنم
جانرا فدا ؛ لذّت این سان هواداری ز بسمل دیده ام ؛ من چگویم راز دل آخر
بگوشت میرسد ؛ سرگذشتی را که از شمشیر قاتل دیده ام ؛ پس دست و پای امام

حسین را بوسید و روی براه نهاد حضرت از عقب او نگاه میکرد و زار زار میگریست
مسلم میرفت و جواهر اشکی برشته راه میکشید هرکه میدید میگفت ای مسلم گویا میترسی
مسلم بزبان حال میگفت نظم چون نترسم از فراق روی جانان الحذر بی حسین دادم
در این ره جسم بی جان الحذر درد من داند کسی کز یار میماند جدا الحذر ای دو
ستان از درد هجران الحذر کوی عشقت این هر کامی بود دامی براه سهل میباشد
گرفتاری زحرمان الحذر میگفت ای یاران هر که روزی دل بدل افروزی
داده از سوز من خبر دارد و هر کس در اشتیاق بادهٔ فراق چشیده حال چشم پر
خون مرا میفهمد دور مانده کان از کاروان زبان جرس را میداند و مرغ در دام
از صید گرفتار خبر دارد و بیماری حال مرا خبر دارد که شبی در بستر بی مونسی سر
نهاده و از دل من کسی خبر دارد که دیدهٔ حسرت براه کسی کشاده القصه مسلم میرفت
تا بمدینه رسید وقت شب داخل شد اوّل بسر قبر مطهر و مرقد روضهٔ منوّر جناب
پیغمبر رفت و شرط زیارت بجای آورد و در حین گریه و بیقراری بزبان حال
میگفت بیت از سر کوی وصالت سفری در پیش است میروم تا چه کند چرخ جفا
اندیش است هم ز تو دور و هم از روی حسین محرومم از دو پیکان بلا دیدهٔ
داغم ریش است میروم نو بر گلزار شهادت آدم من از آن باغ که سیراب ز
خون خویش است این که گردیده کمان قامتم از بار گران چه کنم ناوک بیداد قضا
در کیش است بعد از طواف روضهٔ جناب رسول مسلم بخانهٔ خود رفت یاران
دیار مانده کان را وداع کرد مرویست که او را دو پسر بود یکی محمّد و یکی ابراهیم
نام داشتند مسلم از بسکه ایشانرا دوست میداشت در مفارقت ایشان صبر
نتوانست کرد ایشانرا همراه برد پس یک یک دخترانرا در بر گرفت و میبوسید و
میگریست و میگفت ای جانان پدر نظم میشوم از وطن خویش بصد درد غریب

تاچه

تا چه کند با دل غم دیده نصیب در ره کوفه بحسرت سفری در پیش است بر سر جان
دفا دل شده مهمان حبیب ای دختران نمیدانم که آخر کار بکجا انجامد دلم بحال
شما میسوزد و بفال چندان میدانم که دیدار شما را نه بینم آن دختران بیکس
دامان مسلم را گرفتند بزبان حال میگفتند نظم بسفر میروی امّا ز وطن روی
متاب مانده کانیم در این بادیه ما را دریاب توشهٔ ز اشک اسیران فراق در یاب
تا تو در بادیهٔ هجر نمانی بی آب پس مسلم از خانه بیرون آمد و دو نفر دلیل گرفته
بود که او را از راه بیابان بکوفه رسانند میرفتند از قضا دلیلان راه گم کردند چند
در آن بیابان گردیدند که دلیلها از سوز تشنگی هلاک گردیدند و مسلم با دو
کودک خود در هامون ماند نزدیک بهلاکت شدند در آنوقت مسلم رو بمکه
کرد و قاصد الهی بخدمت امام حسین فرستاد و بزبان حال میگفت بیت
میدهم اوّلت از تشنگی راه خبر ره دور است تو بی آب از این راه مکذر از عطش
سوخت دلم تا چه شود بعد از این جان رسیده است بلب تا که چه آید بر سر پس
مسلم با اطفال با هزار مشقّت خود را بر سر آب رسانیدند و شرارهٔ ظاهر را از
آن آب فرو نشانیدند امّا آن آب روغن چراغ هجران امام حسین گردید دلی در
زیر بار فراق و طاقتی از دوری امام حسین طاق بکوفه رسید و در سرای که بدار مختار
مشهور بود نزول فرمود چون دوستان ظاهری خبر ورود او را شنیدند از هر طرف
بخدمت او رسیدند تا در اندک وقتی جمعیّت بسیار بر آن شد پس پیک دیار الم
دانرسول کشور محنت و غم نامهٔ که جناب امام حسین بکوفیان بی وفا نوشته بود
بر ایشان خواند از استماع آن نامه نالهٔ و اشوقا از کوفیان بلند شد میگریستند و از
خدا شرف ملازمت امام حسین را میخواستند روز بروز مردم کوفه بخدمت
مسلم میرفتند و اظهار اطاعت و ایفاء بیعت مینمودند تا جمعی کثیر در رغبت امام

به بیعت درآمدند و ساعت بساعت زیاده میشدند بیت ای دل مرو ز راه که جوش
اطاعتست ؛ سیلاب تند خانه براندازطاقتست ؛ عهدی که هست از عقب او شکسته ؛
بگذر از آن حنا که بکف نیست رنگ بست ؛ القصه در اندک زمانی موازی هجده
هزار نفر از اهل کوفه با مسلم بیعت کردند چون مسلم روز بروز موالیان او در تزاید دید
و از اخر کار خبر نداشت نامهٔ بامام حسین نوشت که یابن رسول الله اگر از این سمت خبر
خواهی چنانست که بعد از ورود این حقیر نصیب بکوفه الحال هجده هزار کس از دوستا
داشتن این ولایت بشرف بیعت شما درآمده و چنان میدانم که یوماً فیوماً دوستان
در تزایدند اگر خواطر مبارک خواهد قدم باینجانب رنجه کن که قدم شما برکت دیگر
دارد و السلام اما چون دشمنان از آمدن مسلم و بیعت گرفتن او از برای امام
حسین ع مطلع شدند ایشان هم نامهٔ بیزید پلید نوشتند که مسلم ابن عقیل بکوفه آمده
و بیعت از برای امام حسین میگیرد و چون یزید از ان خبر مطلع شد در حال نامهٔ با
ایالت کوفه باسم پسر زیاد بد بنیاد نوشت و در ان قید کرد که شنیده ام مسلم ابن
عقیل بکوفه امده و از برای حسین بیعت میگیرد چه نامهٔ من بتو رسد بتعجیل تمام بکوفه
برو و مسلم را بقتل برسان سرش را برای من فرست چون فرمان جفا بنیان یزید
بعبید الله زیاد رسید برادر خود را در بصره نایب کرده بتعجیل تمام روانهٔ دار الظلام
کوفه گردید چون بحوالی کوفه رسید صبر کرد تا شب درآمد و جهان چون دل او تاریک
شد ان ملعون قبای مشکین در بر و طیلسان بر سر بنوعی که کسی او را نشناسد داخل شهر
شد چون مردم خبر ورود امام حسین را شنیده بودند هر که او را میدید بخیال آنکه
او امام حسین است فریاد خیر مقدم برمیاوردند ان ملعون میشنید و هیچ نمیگفت تا آنکه
داخل دار الامارهٔ کوفه شد متمکن منزل ستم محفل گردید چون مسلم از آمدن پسر زیاد
مخبر شد نهانی بخانهٔ هانی ابن عروه رفت که شیخ کامل و شرف ملازمت رسول را

دریافته بود

دریافته بود و از جملهٔ نیک اعتقادان و دوستان بود چون بخانهٔ هانی درآمد و گفت
ای هانی در این شهر من غریبم و از خدمت امام حسین بی نصیبم پناه بتو آورده ام کوفیان
بیوفایند و میدانم بعهد خود وفا نمایند میترسم از یاری ما دست در بردارند و ما را
در ورطهٔ هلاکت واگذارند حالیا تو از دوستانی مرا پناه ده هانی چون سخن مسلم
را شنید سیل اشک را از دیده گشود و گفت ای مسلم هزار جان هانی فدای جان تو
مهمان باد خاطر جمع دار که در سر کوی وفایت بجان ایستاده ام پس در دست و پای
مسلم افتاده او را دلداری نموده در مکان نیکو قرار داد و گفت چه سعادت بهتر از این
که بخانهٔ ما درآمدهٔ پس مسلم سر بزانوی غم نهاده شب و روز در مفارقت امام
حسین میگریست و در انوقت کوفیان همه عهد را شکسته با بن زیاد پیوستند شهادت
مسلم در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد آمدن یهودی از طایف و مسلمان شدن
و معجزه خواستن ابوجهل بعد از حمد و ثنای حضرت باری و سجدات شکر جناب غفاری
صلوات بلا نهایات نثار مرقد مطهر و روضهٔ منور حضرت رسول مختار که جذبهٔ شوق
خدمتش سلسله جنبان رشتهٔ ایمان گردیده و مطاع اطاعتش را هر نفس بجان خریده
چنانچه در کتاب جامع الاسرار و تحفة المجالس و غیرهما مرویست که در شهر طایف
کافری بود در زمان حضرت ختمی پناه جناب رسول الله شبی انکافر از بخت میمون
جمال با کمال انمهر اسمان اجلال و ماه فلک عزت و اقبال را در خواب دید که جناب
رسول او را اشارهٔ راه اسلام دلالت فرمود و انمرد تاجر و از اهل تجمل بود چون ان
شب روز شد انشخص شتری از اقمشه نفیسه بار کرد و خود بر سر او سوار شد و بمکه معظمه
نهاد چون بمکه رسید از سر شوق در عشق و محبت رسول بیتاب بود بهر که میرسید می
پرسید که شنیده ام در این شهر جوانی پیدا شده و میگوید که پیغمبر خدایم و جبرئیل بمن
نازل میشود و اخبار الهی میدهد میخواهم که او را به بینم ناگاه سر کردهٔ گروه اهل نفاق

وپرورده داماں حیله آفاق ابوجهل باور سید انمرد صادق بان منافق همان خطاب
که با دیکران کرده بود ابوجهل لعین کفت معلوم است که ترا هیچ عقل نیست که این همه
راه رنده رامده مرد ساحر وکذاب پر مکر و هرزه کار بیعقلی را به بینی انکه سؤال
میکنی مردی عاجز مفلس وبیکس وبینواست که کار او هم افسون جادوئیست بلی ما
از زود دیدیم که مرد حقی را به بینیم که پیغمبری باشد یا حکیم دانا انمرد چون مقالات
ان شیطان انسی را شنید باور کرد وکفت چون چنین است بر میکردم امّا بار این
شتر را میفروشم ابوجهل کفت من بار شتر را میخرم انمرد نیز بفروخت ابوجهل کفت فردا بیا
در زر بستان کفت فردا ترا کجا یابم کفت جای من نزدیکست بحرم کعبه پس انمرد ابوجهل
را رها کرده رفت انملعون شادی کنان ذوقی داشت ومیکفت که مردی را باز یافتم
وقدری معقول قماش یافته ام اکر فردا بکرفتن زر اید کویم ترا در کجا دیده ام پس
انمرد راه بیرون کرفت دلبری با غشا نهانی میکرد یدرد ز دیکر بجهة کرفتن زر بیامد
چون بدروازهٔ شهر رسید جناب رسول خدا را دید که از بیرون شهر باندرون
میامد چون نظر ان جوان بماه جمال محمّد افتاد که در خواب دیده بود شناخت کفت ای مرد
مبارک رو توان نیستی که ترا در شهر طایف بخواب دیدم واز شوق جمالت دیکر
خواب در چشم ندیدم حضرت فرمود اکر رستکاری دنیا واخرت میخواهی مسلمان
شو انمرد در دین موسی بود کلمهٔ توحید کفت ومسلمان شد واحوال امدن خود را
باملاقات ابوجهل بعرض انحضرت رسانید انجناب کفت بیا تا زر ترا بستانم چون جناب
رسول بمنزل خود تشریف برد انمرد شب مهمان رسول خدا بود علی الصّباح کس فرستاد
ابوسک ملعون را طلبیده وفرمود انچه از این مرد کرفته تسلیم او کن ابوجهل کفت
فعلا نیز هم امّا این مرد پیش تو امده که معجزاتی چند از تو مشاهده کند اکر انچه من میکویم
توانستی کردن من نیز بدین تو درمیایم وانچه میکوئی قبول میکنم واز خلاف دعوت

برمیکردم

برمیکردم حضرت فرمود بکو تا چه میخواهی ابوجهل کفت سنکی بزرک در خانهٔ ما بر سر
چاهی افتاده میخواهم از انجا برخیزد وانیجا اید واز ان درختی ظاهر شود واز ان درخت
چهل شاخه بدید اید وهر شاخهٔ میوهٔ بیاورد اوّل سیب سرخ دویم امرود سیم
رطب چهارم انکور هر کاه این معجزه بدید اید واز تو ظاهر شود منهم از بت پرستی
بر میکردم وبدین تو درمیایم چون ابوجهل شوم این سخنان کفت جناب رسول
خدا سر سوی اسمان بلند کرد وکفت بار خدایا تو قادری بر قول این لعین در
حال جبرئیل از جانب ربّ العزّت سلام اورد وکفت ای برکزیدهٔ خالق بخوان سنک را
تا بنزد تو اید وبخواه از او انچه ادّعای مدّعیست از تو اشارت واز ما براوردن
پس حضرت فرمود که اکر این معجزها ظاهر شود ایمان نخواهی اورد انلعین کفت
چنین باشد امّا ابوجهل بغلام خود اهسته کفت برو وبر بالای ان سنک بنشین
تا از جای خود حرکت نکند وبر سنک لنکر بینداز ومکذار برخیزد انغلام بدو فرجا
رفت وبر سر سنک نشست در انوقت خطاب مستطاب از حضرت ایزد وهّاب بملایکهٔ
هفت اسمان وزمین رسید که درهای اسمان بکشائید وتماشای معجزهٔ پیغمبر
اخر الزمان را کنید وببینید که حبیب من چه کار خواهد کرد پس جناب رسول بعد
از توحید ومناجات حق سبحانه وتعالی اشاره بسوی سنک کرد که ای سنک برخیز و
بنزد ما بشتاب در حال انسنک بحرکت درامد وهمچنان انغلام بر سر سنک نشسته
بود بقدرت الهی ومعجزهٔ حضرت ختمی پناهی انسنک از سر چاه برخواست بهوا رفت
ودر خدمت پیغمبر اخر الزمان میامد تا بزمین رسید حضرت بان سنک خواره اشاره
کرد که از هم شکافته شد ودرختی بیرون امد ودردم قد کشیده بلند شد چنانکه
انلعین طلبیده بود چهار شاخ از او بیرون امد واز هر شاخ میوهٔ که انلعین
خواسته بود وهر شاخی بطرفی میل نموده انکور بطرف امیر المؤمنین وسیب بجانب

فاطمهٔ زهرا وامورد بجانب امام حسین ورطب بجانب شهید کربلا امام حسین میل
نمود وازان درخت اوازی برامد که السلام علیک یا رسول الله بحق ایخدائی که غیر
از او خدائی نیست که مرا پیش از خلقت ادم بصد قرن در این سنک افریده اند برای
معجزهٔ پیغمبر اخر الزمان ومیوهٔ اهل بیت او پس درخت بزبان فصیح کفت ای اهل مکه
بدانید که این مرد پیغمبر است ابوجهل لعین بعد از ملاحظهٔ معجزه چنین کفت ایمحمد مرا
تا حال در سحر تو شکی بود الحال مرا یقین شد که از تو ساحرتری بروی زمین نیامده
ودر تمام عالم مثل تو ساحری نیست پس حضرت خطاب با بوجهل کرده فرمود که
ای ستمکار باسم خود حق تعالی مکافات ترا بطریق سزا بتو رساند امّا انچه از این مرد
خریدهٔ قیمة او را تسلیم کن پس ابوجهل رفت وزر را نمرود اورده تسلیم کرد وان
تازه مسلمان درخدمت رسول خدا بود تا شرایط شرع وطریقهٔ ایمان فرا کرفته بمحل
خود رجوع کرد وبسبب این معجزه سیصد نفر از مشرکین ایمان اوردند ایدوستان
احمد مختار پیغمبر اخر الزمان بان علو شان ساعتی از برای شفاعت ما کنا کاران
نیاسود ودایم برای راه نمائی طعن وشماتت از اعدا میشنید اینها همه سهل است
که برای ازادی امت دیکر شرمسار نکردیم کوش دارید وبشنوید که چون امام مظلوم
مسلم را بجههٔ کوفیان ظلوم فرستاد با فرستادهٔ فرزند رسول خدا چه کردند تا انکه
امام حسین را نیز بمسلم رسانیدند **ذکر شهادت مسلم در کوفه از جفای ابن زیاد** محدثان
حدیث بلا ومفسران تفسیر قضا ورقم زنان رقیمهٔ کم نامی ومنشیان قوایم ناکامی مطلعان
احوال کرفتاری دهجران ومخبران اخبار مددکاری چنین روایت کرده اند که چون
بیوفایان کوفه وزاغان چمن ظلم شکوفه سر از بیعت جناب امام حسین برتافته واز
یاری امام حسین ومسلم منحرف شدند بنا بر تهدید ابن زیاد خوف از عذاب اخروی
ننموده از جادهٔ دین برکنار درطریق جهالت پیمودند چون مسلم از شکست عهد کوفیان

بركنار

برکنار وبی مددکار ماند لاعلاج خود را بسرای هانی ابن عروه که از جملهٔ دو
ستان اهل بیت بود رسانید واظهار تظلّم نمود هانی بان یار جانی عرض کرد و
کفت که ای مسلم تا جان دارم بر سر کوی وفایت ایستاده ام دل خوشدار مروّیست
که چون ابن زیاد بر مسند ایالت متمکّن کردید درصدد انددرامد که مسلم را بدست
اورده بقتل رساند وسرش را از برای یزید فرستد چند روز در تفحّص بود
تا انکه معقل نامی غلام ابن زیاد پی بر سر مسلم برده او را درخانهٔ هانی ابن عروه
یافت وچون هانی باغبان ان کلشن راد بود به مجلس ابن زیاد حاضر نمیشد چون
ابن زیاد از حقیقت حال مطّلع کردید روزی محمّد ابن اشعث واسماء خارجه و
عمر ابن حجّاج که دختر او درخانهٔ هانی بود در مجلس ابن زیاد نشسته بود ابن
زیاد کفت هانی هیچ بنزد ما نمیاید ایشان کفتند او بیمار است کفت شنیده ام که
او بهتر شده است شما او را بنزد من اورید تا من او را به بینم زیرا که او از شرف
عربیت میخواهم درمیان ما واو دوستی باشد ایشان بخانهٔ هانی رفته بعد از
مبالغهٔ بسیار هانی را برداشته بنزد ابن زیاد بردند چون هانی داخل مجلس
پسر زیاد شد انملعون بنای عتاب بوی نموده کفت ایهانی این چه فتنه است که برپا
کرده و مسلم را درخانهٔ خود پنهان کردهٔ ومردم را بیزید شورانیدهٔ هانی کرد انکار
تا انکه ابن زیاد معقل را طلبیده موجّه کرد که مسلم را درخانهٔ هانی دیده بود
خلاصهٔ کلام انکه کار بجائی رسید که ابن زیاد در اوردن مسلم اصرار داشت
وهانی مضایقه داشت بعد از جفای بسیار هانی را بر عقابین کشیدند واو را
بتازیانه میزدند ومیکفتند ایهانی مسلم را بیار تا از مؤاخذه وارهی هانی میکفت
هزار جان من بفدای ال رسول باد بخدا قسم که اکر مرا پاره پاره کنی مسلم را از
خانه خود بیرون نیاورم امّا چون مسلم از کرفتن هانی خبر شد اتش غضبش

مشتعل کردید فرمود تا ندا کردند که هواداران حسین جمع شوند بعد از
شنیدن ان ندا قریب بیست هزار نفر مرد مکمل و مسلح از بینوایان کوفه بدر خانهٔ هانی
جمع شدند پس مسلم سوار شد و با ان کروه بدر خانهٔ ابن زیاد امدند اتش حرب در کرفت و
کار بر ابن زیاد تنک شد انملعون جمعی از دوستان خود را فرستاده مردم را بزبانهای
فریبنده از مسلم دور کرده دست از یاری انغریب برداشتند چنانکه مسلم در وقت
نماز سی نفر بودند بعد از نماز سی نفر نیز رفتند و مسلم تنها مانده متحیر و سرکردان
نمیدانست بکجا رود میکفت دریغا که بدست دشمنان کرفتار شدم و از خدمت امام
حسین دور ماندم نه قاصدی که نامه از من باو رساند بیت در غریبی دور از
یار دیارم چون کنم ۞ میزند هر دم غمی سر در کنارم چون کنم ۞ مانده ام در شهر بلا
خویش مات ۞ میبرد هر لحظه اندوهی قرارم چون کنم ۞ کاش میدیدم رخ جانان میدادم
روان ۞ میکشد در حسرت او انتظارم چون کنم ۞ ای صبا چون بکذری بر کوی او از
من بکو ۞ سیل غم برد از برت بی اختیارم چون کنم ۞ القصه مسلم دران شب سرکشته
و حیران میرفت تا بدر خانهٔ که پیره زنی در انجا ایستاده بود رسید ان طوعه نام داشت
و تسبیحی در دست داشت و بذکر خدا مشغول بود مسلم کفت ای امت الله توانی مرا
شربت ابی دهی که بغایت سوخته ام تا حق تعالی ترا از تشنکی روز قیامت خلاصی دهد
طوعه کفت چرا نتوانم فی الحال در خانه رفت و قدحی اب خوشکوار بمسلم رسانید ان
سوختهٔ اتش هجران ابرا نوشید چون بسیار مانده بود لحظهٔ در انجا نشست طوعه کفت
برادر این جا شهریست پر اشوب نشستن شما در اینجا مناسب نیست برخیز و بمنزل
خود رو مسلم کفت ای مادر من در این شهر غریبم و منزلی ندارم و راه بجائی نمیبرم
اکر امشب مرا پناه دهی که قرار کیرم شاید در روز قیامت در وقتیکه همه کس بحال
خود درمانده باشد حضرت رسول ترا پناه دهد طوعه کفت تو کیستی که از محبت کردن

بتو رسول الله شفیع این کس شود مسلم بزبان حال میکفت بیت منم خستهٔ بیکس بی
طبیب ۞ بدر مانده کیها اسیرم غریب ۞ منم از ریاض رسالت نهال منم از کلستان
خود بی نصیب ۞ منم طوعه پروانه بی چراغی ۞ منم دور از بوستان عندلیبی ۞ منم مسلم
دور از سلامت ۞ منم ابن عم حسین بی حبیبی ۞ ای طوعه من پسر عم حسینم و این همه
اشوب برای کرفتن منست کوفیان با من بیوفائی کردند و مرا از حسین دور انداختند
و با ابن زیاد ساختند و شرم از امام حسین نکردند نه مددکاری و نه راه بجائی میبرم
چون ان نیک زن اعتقاد مسلم را شناخت در دست و پای او افتاده و او را در خانه
برد و در منزل نیکو نشانید و میکفت بیت میرسد کلبهٔ ما را بفلک ناز کند ۞ چشم
انصاف ز مهر و مه اکر باز کند ۞ کو مسیحا که در این دار شفا با مه من ۞ بنشیند بعلاج
تب هجر اغاز کند ۞ حالیا کوهر مقصود بدستم افتاد ۞ بعد از این تا چه بمن طالع ناساز
کند ۞ مرویست که طوعه را پسری بود بلال نام قدری از شب کذشته بود که بلال
بخانه امد دید که مادرش بسیار با ان حجره تردد میکند احوال از مادر پرسید
مادرش کفت ترا با این تفحص چه کار است پسر مبالغه نمود طوعه کفت اکر قسم
میخوری که فاش نکنی میکویم پسر قسم یاد کرد مادر کذارش را با بلال کفت بلال خوابش
شد بیت اتشی را که قضا افروزد ۞ خانهٔ ذل فلک را سوزد ۞ ناله پنهان نشود زانکه
کسی ۞ دهن زخم بناوک دوزد ۞ چون صبح شد ابن زیاد بمسجد رفت دران وقت بلال
بد مآل شنید که منادی ندا میکند که مسلم در خانهٔ هر کس باشد و پنهان کند خونش
هدر است و هر کس او را بدست دهد ده هزار دینار از امیر جایزه دارد بلال دین
بدنیا فروخته چون وعده و وعید و اواز تطمیع و تهدید را شنید صبر کرد تا خلوت
شد بوساطت محمد ابن اشعث خود را با ابن زیاد رسانید صورت حال باز نمود ابن زیاد
از ان خبر خوشدل کردیده سیصد سوار از انجماعت نابکار بمحمد ابن اشعث داد

و بدلالت بلال بر سر مسلم فرستاد چون لشکر بخانهٔ طوعه رسیدند و مسلم صدای پای
اسبان شنید طمع از زنده کانی خود برید دانست که بطلب وی آمده اند کفت انا لله و
انا الیه راجعون نظم ای اجل منواز دیکر نوبت ما شد تمام ** زنده کی در دار دنیا بی
حسین باشد حرام ** طبل پنهان تا بکی از سینهٔ محزون زنم ** میروم طشت حیا خویش
اندازم ز بام ** تا مکر صیاد را سازد خبر دار از کمین ** میطپد مرغ کرفتار ستم در قید
دام ** پس مسلم برخواست و صلاح بر خود راست کرد و شمشیر برهنه در دست از خانه بیرون
آمد و بر آن ناکسان حمله کرد ایشان در در مسلم اکرفتند مسلم بهر حمله بسیاری از ایشان را
بجهنم میفرستاد چون کار بر ایشان تنک شد بر بامها بر آمدند و سنک بر مسلم باریدند
و بعضی آتش در نی زده بر سر آن سوخته جان میریختند پس آن غضنفر معرکهٔ بی مدد کاری
یکه و تنها با آن مدبران میکوشید و بزبان حال میکفت بیت بجز همت در این هیجا کسی
یاری نمیخواهم ** سر جان در ره فیض شهادت میتوان دادن ** سر کوی وصالت
این مددکاری نمیخواهم ** امانت را که جانانه سپرد جان نمیباید ** برو ای زنده کی کشتی مرا یاری
نمیخواهم ** غریبم سر کذشتم ای تیغ کینه میکویم ** دم ای بجز پیکان ز دلداری نمیخواهم ** پس
مسلم از بسیاری زخمها که از ضربت منافقان که بر بدنش رسیده بود ضعف بر وی
غالب شده دیکر طاقت بجا به نداشت پشت بر دیوار کرد و کفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم هر چند میکفت ای قوم بی وفا مرا آب دهید که دلم از تشنه کی سوخت
و تنم از حرارت کداخت آن بی شرمان بیحیا اصلا ملتفت بحال او نمیشدند در آن وقت
آن پیره زن از خانه بیرون آمد و قدحی آب بدست مسلم داد آن سید بزرکوار چون
خواست که آن آب را بیاشامد کاسهٔ آب پر از خون شد او را بر زمین ریخت آن پیره زن کاسه
دیکر آورد وقت آشامیدن باز پر از خون شد چون کاسهٔ سیم را کرفت و نزدیک
دهان برد ناکاه دندانهای مبارکش در میان قدح ریخت مسلم آب را کذاشت و کفت

بیت

بیت آب عشاق پر و از خون رنکین بود ** آری آری بادهٔ بزم محبت این بود ** ای فلک
ضایع مکن یک لحظه رنج پیره زال ** تو نمیخواهی که سیرابی بباغ دین بود ** در کلستان شهادت
چاک دلها لاله راست ** پنبهٔ داغ محبت ها کل نسرین بود ** در آن وقت ملعونی نیزه
بر پشت مسلم زد که بر رو در افتاد پس او را چون صید کرفتار دست بسته بنزد پسر زیاد
بردند چون چشم آن ملعون بر مسلم افتاد کفت ای مسلم چرا بر امام زمان خروج کردی مسلم
کفت امام زمان حسین علی است که فرزند فاطمه است و سبط رسول است خلاصه
سخنان بسیار در میان کذشت آخر مسلم کفت ای پسر مرجانه یقین میدانم که مرا خواهی
کشت بکذار که یکی از قبیلهٔ قریش را بطلبم و وصیتی که دارم با او بکنم که بعد از من بعمل
آورد ابن زیاد کفت هر کرا خواهی طلب کن و هر چه خواهی بکو مسلم باز نکریست عمر سعد را
دید کفت ای پسر سعد بنا بر قرابت و خویشی که در میان ما و تست وصایای مرا بشنو و
بعد از من بعمل آور ابن سعد از برای خوشنودی ابن زیاد کوش بمسلم نکرد ابن زیاد
کفت یا ابن سعد ترا با مسلم قرابتست چرا از استماع وصیت او امتناع میکنی این امر ضرری
بکسی ندارد ابن سعد کفت ای مسلم وصیت خود را بکو کفت سه وصیت دارم اول اینکه
من در این شهر غریبم و هفتصد دینار قرض دارم اسب و شمشیر و زرهٔ مرا بفروش و
قرض مرا ادا کن دویم مرا شهید کنند میدانم که سر مرا برای یزید میبرند جسد مرا در
موضعی دفن کن سیم آنکه نامهٔ از برای امام حسین بنویس که زنهار بکوفه نیائی و
بحرف کوفیان اعتماد نکنی که پسر عمت از بیوفائی کوفیان فدای تو شد پس ابن زیاد بکیر
ابن حمران را طلبید و کفت مسلم را ببام قصر ببر و کردن بزن و سر او را بنزد من آر و
جسدش را از بام بزیر انداز پس آن ملعون دست آن مظلوم را کرفته بر بام قصر برد مسلم
در راه میکفت ربنا احکم بیننا و بین هؤلاء القوم بالحق یعنی خدایا حکم کن میان ما و
میان جماعتی که ما را خواندند و یاری ما نکردند چون مسلم بر بام قصر بر آمد نکاه بطرف

مدینه کرد اول سلام بر روضهٔ جد بزرگوار کرده و خطاب بجانب امام حسین نموده و
بزبان حال میگفت نظم ای راحت جان بیقراران؛ امید دل امیدواران ای طایر گلشن
رسالت؛ ای آهوی وادی جلالت؛ داری خبری که بیقرارم جان میدهم امیدوارم؛
زنهار مرو بقول اعدا؛ کاین عهد نمیرسد بفردا؛ من آمدم بجان رسیدم؛ هرچیز
که دیدنیست دیدم؛ الحال رسیده است ناکام؛ خورشید حیات بر لب بام؛ ماهم شده است
غرقه در میغ؛ مانده است هلال در دم تیغ؛ در لجهٔ خون فتاده زارم؛ مانده نفسی
جاب وارم؛ اید بمدینه گر نسیمی؛ آهی بود از دل دو نیمی؛ ان قاصد این فکار باشد؛
نزد تو رسول یار باشد؛ از سوزش آه من خبر باش؛ در جانب کوفه باحذر باش؛
از من دو نهال نورسیده؛ فرزند مکود و نور دیده؛ در کشور کوفه خوار و زارند؛ من
کشته شدم بی زندانند؛ از دست اجل اگر بمانند؛ از من بتو این خبر رسانند؛ کز عهد
وفای کوفیان داد؛ وز ابن زیاد داد فریاد؛ مسلم میگفت یا ابن رسول الله آرزو داشتم
که یکبار دیگر دیده بجمال تو باز کنم اجل فرصت نداد مرا حلال کن پس مسلم کلمهٔ شهادتین
بزبان جاری کرد و متوجه قتل گشت بکر ابن حمیر تیغ بالا برد که بر وی زند فی الحال
دستش خشک شد خبر بپسر زیاد دادند ویرا طلبید و سبب پرسید گفت چون خواستم
که مسلم را گردن بزنم مردی با صورت مهیب مینمود که انگشت بدندان گرفته میگزید
در ساعت دستم خشک شد ابن زیاد تبسم کرد و گفت میخواستی امری خلاف عادت بکنی
ترسیدی دیگری را فرستاد چون آن ملعون ارادهٔ قتل مسلم نمود صورت حضرت رسالت
را دید که ایستاده در دم زهره‌اش آب شد و جان بمالکان جهنم داد پس ابن زیاد لعین
دیگری که در قساوت قلب مانند خودش بود فرستاد چون آن ملعون ببام قصر برآمد
شمشیر کشید و بچندین ضرب النار آل دودمان اخیار را شهید کرد پیکر جسدش از
بام قصر بزیر انداخت و سرش را بنزد ابن زیاد آورد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن

مقدمه

۴۱

مقدمه در شهادت پسران مسلم ابن عقیل اعرابی و سوسمار بعد از ستایش و ثنای
حضرت سبحان تحفهٔ صلوات زاکیات بلا نهایات رسولی را سزاست که وجود شریفش
بجا آفرینش را ناخدا و حد و شرع را دین بینش راه نماست محرم درخلوت سرای قرب
واجب الوجود جز او کیست و بیت الشرف خورشید حقیقت سوای دل وحی منزل او
نیست آنکه دایرهٔ افلاک در مدایح گوهر پاکش دالی و نباتات در ریاض آفرینش در
ثنائش زبانیست گویا آنکه ایجاد بخط رسالتش سر تسلیم نهاده و اشیای بغیر ناطق
بتوصیف نبوتش گواهی داده چنانکه مسند این قول مصنف کفایة المؤمنین و نسخهٔ
خوارج و تحفة المجالس نقل کرده اند که روزی اعرابی سوسماری صید کرده در آستین
داشت داخل مسجد سعادت جلیس و محفل افعال انیس خاتم المرسلین و حدیقة المؤمنین
رسول رب العالمین و خلیفهٔ مالک یوم الدین جناب محمد مصطفی شد در زمانی که آن زمان
و بیان والی مونس انس و جان احادیث و آیات برای امتان بیان میفرمود اعرابی چون
تلاوت لسان و حلاوت بیان آن زبدهٔ امکان را دید از کسی پرسید که این مرد کیست و نام
نامی او چیست گفت سرور اولیا و خلاصهٔ اصفیا جناب محمد مصطفی است آن مست بادهٔ
غرور چون نام آن منبع انوار را شنید از روی خشم گفت یا محمد قسم بلات و عزی که من
بهیچ یک از اهل زمین آنقدر عداوت ندارم که با تو دارم و اگر قوم مادر امری تعجیل
کردن را عار نمیدانستند هر آینه من در قتل تو تعجیل میکردم و ترا بقتل میرسانیدم
آن منبع علم و معدن حلم از روی تلطف و ملایمت فرمود که ای عرب ترا چه چنین گفتن
باین کلمات داشته نکال و خلال را بگذار و بیا از نهال سعادت برخوردار شو ایمان
بیار اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورده گفت نصیحت تو بمن فایده ندارد مگر
سوسمار بتو ایمان آورد پس حضرت ختمی پناه با سوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار
در حال سوسمار بزبان فصیح عربی گفت لَبَّیْکَ وَسَعْدَیْکَ ای زینت روز محشر و ای

شافع امّتان و زبدهٔ اولاد بشر انحضرت فرمود که ایسوسمار که را میپرستی کفت ان
کسی راکه عرش او در اسمان وحکم او در زمین است سلطانی که رحمت بی نهایت
او برای بنده کان او سلسبیل در انهار جنان جاری ومنکران او بانکبت در نیران خذ
لان در مقام نکونساریت پس انحضرت فرمود که ایسوسمار من کیستم کفت خاتم
النبیین رسول ربّ العالمین نجاح وفلاح از برای مصدّقان تو امده وملایك عذاب
وعقاب بجهت مکذّبان تو ایستاده خوشا بحال انکسی که تصدیق تو نماید ووای بر
انکسی که لب به تکذیب تو کشاید چون اعرابی این سخنان از سوسمار شنید از ممالك
خذلان بغیر از اوردن ایمان چیزی ندید کفت یا رسول الله ان مبغض تر از من در
روی زمین بیشتر کسی نبود الحال از تو محبوب تر از تو در پیش من کسی نیست
پدر و مادرم فدای تو باد پس از روی اخلاص مسلمان شده از اهل یقین کردید
کفته اند که اعرابی از قوم بنی سلیم بود چون بقبیلهٔ خود رجوع نمود قوم خود را از ان
قصّه عجیب خبر داد قریب بهزار کس از ان قوم مسلمان شدند اید وستان وای
محبّان بزرکواری که سوسمار بر سالتش اقرار داد واز زبان نصیحت بیان زنك
عصیان از دل اهل عدوان برد تیره رویان این امّت را نظر کنید که با وجود انهمه معجزه
وبراهین که بچشم خود میدیدند وبشرف ملازمت انجناب میرسیدند ووعدهٔ شفاعت
از انحضرت میشنیدند اخرالامر او را ندیده سخنان او را نشنیده انکلام معجز نظام او را
یاوه دانستند تا انکه کمر قتل اولاد او را بستند ودل اطفال یتیمش از جملهٔ وقایعی که بعد
از رسول خدا واولاد اطهار وذریّهٔ کبارش روداد یکی شهادت فرزندان مسلم ابن
عقیل است که در ره دار الجفای کوفه بعد از شهادت پدر بزرکوار قتیل کفّار کردیدند
بشنوید که بر ان یتیمان غریب واسیران از راحت بی نصیب از ظلم اعدا چه روداده
در شهادت پسران مسلم ابن عقیل نوحه سرایان سرای بی سامانی ونالهٔ سنجان دیار

پریشانی

پریشانی ورامنده کان کشور غریبی واسیران زندان بی نصیبی پرورده کان مصر عزیزی
ومحبوسان ناحیهٔ بی تمیزی چنین روایت کرده اند که چون مسلم ابن عقیل از بیداد
ابن زیاد کینه نهاد این سرای فانی را وداع کرده متمکّن قصور جاودانی کردید دو
پسر داشت که در حیات خود بشریح قاضی سپرده بود بعد از شهادت مسلم معاندین
کوفه با بن زیاد کفتند که مسلم را دو پسر دارد ودر این شهر پنهانست انملعون امر کرد
که منادی ندا کند که پسران مسلم در هر خانهٔ که باشد وبنزد ما نیاورد قصاص
امیر را اماده باشد چون شریح این ندا را شنید بخانه رفت وپسران مسلم را طلبید
چون نظر شریح بر جمال افتاب مثال ایشان افتاد اشك از دیده جاری نمود ان
دو بیکس یتیم از کریهٔ شریح در شك افتادند وکفتند ای یار مهربان نظم میدهد
اشك روانت ز مصیبت خبری ٭ ناله ات را بود از سوز فراقی اثری ٭ باز کردون ستم
کر بچه سان کردیده ٭ که سرشك تو شده در دیده عقیق جکری ٭ میرسد هر دمی از
اه دلت بوی کباب ٭ تا چه پیمانه کشیدی که چنین دیده تری ٭ شریح هر چند خواست
که انرا ز پنهان کند نتوانست فرد ناله را هر چند میخواهم که پنهان بر کشم ٭ سینه میکوید
که من تنك امدم فریاد کن ٭ کفت ای ستم رسیده کان شما را بقا باد که پدر شما جهان
فانی را وداع کرده ساغر شهادت بسر کشید چون ان دو یتیم بی یاور این خبر شنیدند
اهی کشیده بیهوش شدند چون بهوش امدند نظم ایچرخ بکن هر انچه خواهی ٭ مکذار
بسینه ها تو اهی ٭ تا تیر قضا بکش در اری ٭ دردی که نمیکشد دل زار ٭ بر ال رسول
بار کن بار ٭ کایشان غم تعزیت ندارند ٭ بر زعم جفا دیت ندارند ٭ لیکن چه بغم کنی کرفتار ٭
بکذار کشند نالهٔ زار ٭ پس شریح کفت ای بیکسان فغان مکنید که ابن زیاد در تفحّص
شما است چاره در انست که شما را پنهانی روانهٔ مدینه کنم پس اسد پسر خود را
طلبید وکفت این زمان کاروان بمدینه میرود این دو طفل را بکاروان رسان بعتمدی

بسیار پس شریح آن بیکسان را از شهر بیرون برد در وقتی رسیدند که کاروان
کوچ کرده بود و سیاهی ایشان مینمود پس شریح آن بیکسان را از شهر بیرون برد
و کفت برو بیک انسیاهی قافلهاست خود را برسانید خدا همراه شما باد چون اندکی بی
کس قدری راه رفتند انسیاهی از نظر ناپیدا شد آن دو بیکس متحیّر شده کفتند نظم ای
بخت نما بما تو راهی ایشام الم چه شد سیاهی شد قافله مانده ایم ما پس ای نیل جرس
بداد ما رس جز بیرهی اندران مکان نیست در آتش کاروان نشان نیست ما را بجدا
در این بیابان ایچرخ بکرد سر مکردان القصه آن دو طفل سرکردان و حیران بهر
طرف میدویدند ناکاه عسسها بایشان رسیدند آن دو یتیم را دست بسته بنزد ابن
زیاد بردند ابن زیاد ایشانرا بزندان فرستاد و زندان بانرا سفارش نمود که آب
و نان خوشکوار بایشان مده و در جائی که راحت نداشته باشد بنشان پس نامهٔ
بیزید نوشت که دو پسران مسلم را کرفته ام و در باب ایشان چه میفرمائی پس زندان
بان آن محنت نصیبانرا بزندان برد نظم قضا میبرد در ره اشک ریزان بزندان
مصیبت انعزیزان نشستند آن دو طفل ناشکیبا چه طفلان اشک خود زنجیر
برپا پس از یوسف قضا میکند چاهی که اندازد بزندان ملکه ماهی چه بر کش
تر بدز اول کمانش دو صید آمد در این ره بر نشانش زیک منزل دو سر کردان
برادر دو شمع از یک کریبان سر برآورد روایت که زندان بان از جملهٔ دو
ستان بود خلاف امر ابن زیاد را بران اسیران بیکس لازمهٔ محبت میکرد آخر الامر
شبی ایشانرا از زندان بیرون آورده بر سر راه قادسیه برد و انکشتری خود را با
یشان سپرد که چون بقادسیه رسید این نشانرا ببرادر من دهید که او شما را
بمدینه رساند چون وصیّتها کرد خود برکشت چون آن دو کودک نابلد قدری
راه رفتند نظم قضا زد باد دیکر راه ایشان قدر برداشت شمع راه ایشان اجل

افتاد

افتاد بدزین ره که شاید شبیخون آورد صیدی نماید در آنشب سعیها کردان کج
اندیش که راه قتلکاه افکندشان پیش درا ختر تا سحر آنشب ندیدند سحر خود را بنزد
کوفه دیدند روایت که چون چراغ صبح روشن شد آن دو شکوه دیار ناکامی خود را
بر در کوفه دیدند نخلستانی در آن حوالی بود خود را بان نخلستان رسانیدند و در
میان درخت مجوّفی پنهان شدند قضارا کنیزی سیاه بر سر چشمه رفت که آب برد
در میان آب نکاه میکرد ناکاه دید نظم در آب چشمه افتاده است تابی دو مه کشته
عیان از برج آبی ز چشمه رسته نخل نو بر حسن در رو به صف کشیده لشکر حسن
دو صورت دیده راه خواب میزد چه مرغ آبی نظر بر آب میزد چون آن کنیز بالا
نکریست دو میوهٔ رسیده بر سر شاخ تمنا دید از ایشان پرسید که ای اختران برج
شرف شما کیستید و در اینجا چه میکنید ایشان کفتند ای کنیزک مائیم دو غریب و
دو کودک از پدر بی نصیب ما پسران مسلیم برای خدا بکو تو کیستی از دوستانی یا
از دشمنان کنیزک شاد شد و کفت اکرچه من کنیزم امّا از خادمان سرای اهلبیتم
غم بخورید نظم دو ستم خوف از این روی سیاهم مکنید سوختم لیک باین چشم
نکاهم مکنید مردمک کرچه سیاه است دلی دیدش هست شب بان تیره دلی پرتو
خورشیدش هست میکفت ای غریبان اکرچه شب راه شما را زده ولی از روی
سیاه من خوف مکنید پس ایشانرا برداشته و بخانه برد خاتونی داشت از جان
کنیز خاندان رسول بود چون بخانه رسید ایشانرا کذاشت و در پیش خاتون دوید
و کفت نظم مژده باد که شب ماتم تو رفت بسر دیده بکشا که دو خورشید رسیده
بدر بعد از این جیب کریبان ز الم چاک مکن پس از این پردهٔ دل را مدر
که تنی رفته برای تو مرجان آورده یکشب آورد بایوان وصالت دو قمر
ایخاتون مژده باد ترا که پسران مسلم را بمهمانی تو آورده ام و کذارش را بیان

کودان زن مقنعه از سر کشید بکنیز داد نظم زشوقش انچنان شد دست پا کم؛ که جای سر بزده معجری داد؛ چه بران تحفه کم دیده بکشود؛ سر شکش نیز مشت گوهری داد؛ پس ان ضعیفهٔ نیک اعتقاد با سر و پای برهنه باستقبال دویدوان دو یتیم را در بر کشید مادروار ایشانرا میبوسید و پروانه وار بدور ایشان میکردید پس ایشانرا در خانه برده پنهان نمود و از شوق از رفتن وامدن قرار نداشت نرد بخانهٔ شوقش منور دید باچشم پر زخون؛ چون نفس یکپای بیرون بود یکپای درون؛ پس طعام خوشگوار برای ایشان برد و کنیزک را قدغن نمود که رازرا فاش ننماید چون ایشانرا ازماندکی راه تسکین داد و خوابانید و خود بخانهٔ دیکر رفت در کمال سرور باین مضمون میگفت نظم شام غم امد بسر ای دل دمی ارام کیر؛ کام تو امد بسر ایدل دمی ارام؛ مدتی شبها بیابان مرک کشتی در سراغ؛ امدت اینک بسر ایدل دمی ارام کیر؛ سوختی در آتش هجران بفریادت رسید؛ اشکهای چشم تو ای دل دمی ارام کیر؛ مرویست که انخانه وانزن ان حارث سنک دل بود در انوقت حارث داخل شد زن از او پرسید امروز در کجا بودی کفت پسران مسلم از زندان کریخته اند و زندان بان را باین سبب بقتل رسانیدند و منادی ندا کرد که هر که اند و طفل را بیاورد این زیاد اسب و جامه و زر میدهد من به تفحص ایشان بادیه رفتم و چندان از هر طرف تاختم که اسبم هلاک شد و ایشانرا نیافتم انزن کفت ایمرد ترا با اولاد رسول خدا چه کار است از خدا شرم کن و از روی پیغمبر اندیشه کن دار مال دنیا بکسی وفا نکرده حارث در غضب شد کفت ترا باین سخنان چه کار است کوتاه کن و طعامی بیاور که کرسنه ام انضعیفه طعامی حاضر کرد پس ان میته جاه مدبر جفا خود را تسلی کرد و بخواب رفت وان زن در میان بیم و امید نشسته و از خوف خوابش نمیبرد اهسته اهسته میکریست و بزبان حال

میگفت

میگفت بیت برسرم ترسم سپاه غم شبیخون اورد؛ بخت نمرا چرخ مینترسم که بیرون اورد؛ پیکرم را سوخت پیکان قضا از تیر اه؛ تا چه دیکر بر سرم این چشم پر خون اورد؛ مرویست که در انشب انکودکان بیکس چون اندکی از کوفت راه ارام داشتند برادر کوچک که ابراهیم بود ببرادر بزرک خود محمد کفت ای برادر امشب ارامی داریم دلم میخواهد که دست در کردن هم در اوریم و اندکی بخواب رویم ای برادر این فلک کج رفتار است مبادا که حیله انکیزد و این حسرت در دل ما بماند از کارهای قضا بعید نیست پس هردو دست بکردن هم کردند و بخواب رفتند چون پاسی از شب کذشت محمد که بزرکتر بود بیدار شد با ناله برادر کوچکتر را بیدار کرد و کفت ای برادر از حیات ما کویا چندان باقی نمانده و اجل راه مان چون پدر ربسی رسانیده الحال در خواب میدیدم که جدم محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و جناب امام حسن در بهشت نشسته بودند و پدرم مسلم در خدمت ایشان بود چون چشم رسول خدا بمن و تو افتاد به پدرم فرمود که ای مسلم چکونه دلت داد که این یتیم بیکس را در میان کوفیان کذاشتی و همراه نیاوردی پدرم کفت یا رسول الله اینک ایشان هم از عقب من میایند و فردا شب نزد ما خواهند بود ای برادر میدانم که فردا ما هم کشته خواهیم شد ابراهیم کفت ای برادر بخدا قسم منهم همین خواب را میدیدم که تو مرا بیدار کردی الحال بیا و بر بیکسی خود کریه کنیم پس اندو غریب دست در کردن یکدیکر کردند و صدا بناله بلند کرده بزبان حال میکفتند بیت تا بود فرصت برادر جان بیا افغان کنیم؛ در سفر بی فکر سر و سامان کنیم؛ از برای ماتم خود ساعتی کریه زار؛ بر غریبی ها خود افغان بی پایان کنیم؛ مادری نبود که کریان در ره بهتی که ما؛ در عزای خود کریبان چاک تا دامان کنیم؛ ای فلک یکدم بده مهلت که بی یاریم ما؛ اهی از دل برکشیم

نالهٔ از جان کنیم چون شعلهٔ نالهٔ ان دو بیکس اوج کرفت حارث ملعون چون
فتنهٔ خفته بیدار شد و شنید که صدای نالهٔ حزین از خانهٔ او باسمان میرود از زن
سؤال کرد و کفت که این چه نالهٔ جان کداز است و این چه فغانست زن بیچاره مضطر
شد بزبان حال میکفت نظم پرده از کار م فکندی ایفلك رسوا شوی
ریشه ام از بیخ کندی ایفلك رسوا شوی از دل غمدیده امشب شوق من میسوختی
بهر چشم بد سپندی ایفلك رسوا شوی در انوقت حارث مبالغه میکرد که ای زن
زود چراغ روشن کن انزن دست پاکم کرده میکفت بیت شعلهٔ اه فقیران میکند روشن
چراغ میبرد از بلبل خزان راهی بباغ مضطرب کردیده ام در کار خود در مانده ام
در دلم مکذار دیکر داغ بر بالای داغ حارث ملعون خود چراغ روشن کرد چون
داخل انخانه شد نظم دو خورشید اندران شب دید کریان دو شمع او رده سر از
یك کریبان دو شاخ سنبل از دل تاب داده دو کل اشك روان بر باد داده دو
شاخ نسترن پیچیده برهم دو مه از دایهٔ غم زاده توام چون حارث ان کودکهای
کریانرا دید از ایشان پرسید که شما در این خانه از برای چیستید ان بیکسان حال
را تصوّر دوست کرده کفتند نظم چه میپرسی دو بیمار غریبیم به کنج درد محنت
بی طبیبیم دو طفل مسلم زاریم بی یار که از روی پدر کامی ندیدیم چون حارث
فهمید که پسران مسلمند شاد شد و کفت نظم بصحرا من دوان چون کل بباغم شما در
خانه من در سراغم بدنبال شما تا چند پویم غزال بسته را از دست جویم عبث
تیرم بصحرا در کمان بود که صید بسملم در اشیان بود ای پسران مسلم من امروز
اسب خودرا در سراغ شما هلاك کردم وخودم بجان امدم و شما در خانهٔ من
بودهاید چون ان دو یتیم این سخن شنیدند طمع از زندکی بریدند از خوف ناله
را فراموش کردند پس انملعون پیش رفت و هر یك را کرفته طپانچه بر روی ایشان
میزد

میزد که بخاك افتادند از طپانچه که بر روی محمّد زد دهانش پر خون شد و چند دندانش
شکست نظم محمّد را قضا بشکست دندان چه کردی این دو بار ای چرخ کردون
کف حارث چه دندانش جدا کرد تقاضا خندهٔ دندان نما کرد دو کیسوی معنبر را بهم
بست بان سختی دو اهوی حرم بست زن حارث چون انحالرا از شوهر بد فعال
دید پیش دوید و کفت ای بیخبر از خدا اخر حیا کن ایشان اولاد رسولند و از جفای
ابن زیاد یتیم و در این شهر غریبند بر اینها رحم کن و از اه مادر ایشان حذر کن
حارث زنرا تهدید نمود القصه در ان خانه را قفل زد و رفت که صبح ایشانرا جفا
کند پس ان دو یتیم اسیر و ان دو صید دستکیر از خوف بخواب نمیرفتند و ناله
میکردند بیت اری اری وقت رفتن ناله افتد بر شمار از خزان بلبل کند افغان از دست
بهار انچه بی تابی عاشق بکوی خود دید باشد از کی دیدن اغیار نه از جور یار
القصه چون صبح در ماتم ان بیکسان کریبان درید حارث برخواست و اندو طفل را چون
دستهٔ کل حرم بهم بسته شمشیر و سپر برداشت و ایشانرا بپیش انداخت و متوجّه کنار
فرات شد زن مؤمنه در عقب ایشان میدوید و التماس میکرد و حارث نمیشنید و
بازان اسرار میکرد نظم ای فلك غیرت نمیکیری زحال پیره زال اخر ای بی رحم
تاکی این جفا چشمی بمال اری اری کوی عشقست این بسی باید دوید تا نباشد
تیغ خونریزی کجا باشد وصال پس حارث با غلامی که همشیر او بود از عقب میرفتند
تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر بغلام داد که این دو کودك را بقتل رسان
غلام در جواب کفت بیت من با این طفلان ستم کرچه تو اقرار کنم دلم از سنك نباشد
که چنین کار کنم بس نباشد که سیه روی جهان کردیدم کافرم چونکه بایشان
اکرازار کنم خلاصه بعد از مبالغهٔ تمام انغلام نیکو انجام شربت شهادت چشید
حارث شمشیر به پسرش داد که این دو طفل را شهید کن ان پسر نیك اختر کفت

بیت منهم افتاده هوای این شهادت بوسرم؛ بهوس دادن سرکو من از غلامی کمترم؛
بوی مشک اید دماغم از بوی این غلام؛ بوخطا زادم کراز راه جفایت بکذرم؛ مروی است
که حارث ان پسر را هم مجروح کرده بکوشهٔ افتاد زن حارث چون غلام و پسر خود را
چنان دید دامن حارث را کرفت و میکفت ای بیحیا غلام را کشتی و فرزندم را مجروح
کردی بس است بر این دو کودک یتیم رحم کن التماس میکرد و دامن حارث را کرفته نمیکذا
شت که بوسر ان اطفال رود حارث چند زخم بزن زد و اورا دور کرد و بر سر طفلان
دوید ایشان میکفتند ای حارث ما یتیم و غریبیم و اولاد رسول خدائیم بر ما رحم کن
کفت در دل من رحم نیست کفتند مارا چون غلام ببازار ببر و بفروش قبول نکرد
کفتند مارا پیش ابن زیاد ببر و انعام بستان شاید او مارا نکشد کفت در راه مردم
شمارا از من خواهند کرفت و رنج من ضایع خواهد شد کفتند مارا مجوس کن و ابن زیاد
را بکوا اغاز ناسزا کرد کفتند مارا مهلت بده تا دو رکعت نماز بکذاریم انملعون کفت
دقیقهٔ شمارا مهلت ندهم پس ان طفلان ناامید شدند و دل بمرک نهادند چون ان
دو بیکس دیدند که عجز و زاری بحارث اثر نمیکند رو بزن حارث کردند که ایما در
مادر اینجا غریبیم چند وصیت بتو میکنیم چون مارا شهید کرد تو بوصیت ما عمل کن ان
زن با دیدهٔ کریان کفت فدای شما شوم ای بیکسان وصیت های خود را بکوئید اکر
توانم بجا ارم کفتند چون ما شهید شویم پیراهن پرخون مارا نکاه دار و هرکه بمدینه
رود انجامه را برای مادر بفرست و بزبانی ما پیغام و سفارش کن که طفلهای
بیکس ترا بخواری شهید کردند ایمادر هرچه میبینی برای مادر ما پیغام بفرست و
بکو نظم مادر ز فراق سینه مخراش؛ امادهٔ بوی پیرهن باش؛ حال دل ما تاتو بدانی؛
دادیم ز پیرهن نشانی؛ نخلی که بباغ پروریدی؛ مهدی که بدوش میکشیدی؛ ان
میوهٔ دند بار داده؛ وین نیز بخون فتاده؛ بینی که چه کرده بیقراری؛ کو امده بو

سرمزاری؛ تونیز بود در ان میانه؛ منال بما بان بهانه؛ القصه دست محمد برادر
بزرك را کرفته که بقتل رساند ابراهیم پیش دوید و کفت ایحارث قسم میدهم ترا که
اوّل مرا شهید کن که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید حارث ابراهیم را کرفت که شهید
کند محمد کفت ایظالم اوّل مرا شهید کن که برادرم طفل است و خوف میکند محمد را کرفت
ابراهیم التماس میکرد ابراهیم را میکرفت محمد التماس میکرد که مرا بقتل رسان انملعون
کنا کشی در میان ان دو یتیم انداخته بود که از ملاحظهٔ او رشتهٔ صبر و سکون
عالمی بیکبار از هم کسیخت و اتشی افروخت که چشمهٔ فرات از مشاهدهٔ ان خون میریخت
انملعون اوّل محمد برادر بزرك را نشانید و بشمشیر کین سرش از بدن جدا کرد
تن او را باب فرات انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید دوید و سر او را برداشت
و بر روی سینهٔ خود کذاشت و لبهای او را میبوسید و بزبان حال میکفت نظم قربان
وفات ایجکر ریش؛ فتادی ز کاروان تو در پیش؛ مشتاب که از عقب دویدم؛
تا چشم زنی منم رسیدم؛ تا دوست نمانده راهی؛ این راه بود بقدر اهی؛ دارم
چه دلیلی از سر تو؛ از راه عدم رسم بر تو؛ افسوس که یاوری ندارم؛ مثل تو برا
دری ندارم؛ پس حارث سر محمد را از ابراهیم کرفت و او را هم بضرب شمشیر
ببرادرش رسانید سر او را جدا کرد و تن او را در اب انداخت مرویست که جسم محمد
از اب بیرون امد و بدن برادرش ابراهیم را دید در اغوش کرفته و هر دو بزیر
اب رفتند پس حارث ملعون سرهای ان بیکسان را در توبره کرده بمجلس ابن زیاد
برد چون پسر زیاد ان سرها را دید پرسید که این سرها از کیست کفت سر
پسران مسلم است چون ابن زیاد نیك نکریست دو خورشید منوّر دید که از خون
کسوف نموده و دو قرص ماه مشاهده کرد که در ماتم خود کیسو کشوده مرویست
که از ملاحظهٔ حسن ان صورت ها ابن زیاد سه مرتبه برخواست و نشست پس

بحارث ملعون کفت که در وقتی که ایشانرا شهید میکردی چه میکفتند کفت که کفتند
که بر ما رحم کن که از اولاد رسولیم کفتم که رحم در دل من نیست کفتند ما را چون غلامان
بفروش و از قیمت ما کام خود را روا کن قبول نکردم کفتند ما را زنده به پیش ابن
زیاد ببر شاید ما را نکشد و ترا انعام دهد کفتم مردم شمارا از من میکیرند کفتند
ما را مهلت ده که دو رکعت نماز کذاریم مهلت ندادم و بقتل رسانیدم و تن ایشانرا
در اب انداختم ابن زیاد با انهمه سیاه دلی کریست و حضّار مجلس بناله در امدند
پس ابن زیاد کفت ای ملعون من بیزید نوشته ام که پسران مسلم محبوسند اکر ایشانرا زنده
خواهد چه جواب بکویم مقاتل که یکی از شیعیان بود و ابن زیاد هم میدانست حارث را بدست
او داد و کفت بهر خواری که میخواهی این سک را بجهنم فرست مقاتل در کمال خوشنودی
حارث را در کنار فرات در مقتل ان دو بیکس برد زنی و پسری مجروح دید و غلامی
مقتول از زن پرسید تمام کذارش را نقل کرد پس مقاتل حارث ملعون را بنوعی بجهنم
فرستاد که روح مسلم را از خود شاد کردانید و سران دو طفل را در اب انداخت مروی است
که تنهای ایشان از اب بیرون امدند و هر یک سر خود را کرفته باب فرو رفتند
مقدمهٔ روزه کرفتن جناب امام حسین ع و هدیه کرفتن از جدّ و پدر بعد از حمد ربّ ودود
درود و صلوات نامعدود حضرت رسولی ص اکر انس و جان بلکه زمین و اسمان بر رسالتش
کواهند و سکّهٔ نبوّت بسیم و زر مهر و ماه زده انکه کتب سماوی مستند بر نعت
جلال و محدّثان هر ملّت شاهدند بر رتبهٔ اقبال ان ستوده خصائل چنانچه در تحفة
المجالس از سند معتبره مرویست که وقتی قافلهٔ از شام برسم تجارت وارد مکّهٔ معظمه
کردیدند ساکنین بیت الله بتفرج اهل قافله بیرون رفتند از انجمله ابو طالب جناب
رسالت مآب را با خود بمیان قافله برده از کاروانیان یکی را نظر بر جمال خورشید
مثال مهر سپهر رسالت و ماه فلک جلالت جناب محمّدی ص افتاد پیش رفته و

تفحّص

تفحّص احوال ان برکزیدهٔ ذو الجلال برامد و بغایت بی طاقت شد پس دست اشرف
اهل جهان و سیّد عالمیان را بوسید و روی بپای انحضرت میمالید و کفت در
تورات موسی و انجیل عیسی خطا نمیرود و بعد از ان نام ان عالیمقام را پرسید
حضرت اوّل نام جدّ و پدر و بعد از ان اسم اسامی و نام کرامی خود را بیان فرمود
شخصی دیکر باره پرسید که یا محمّد این خدایانی که در بیت الله میباشند یعنی بتهای
اهل ضلال انهارا اطاعت و عبادت رواهست انحضرت براشفته و فرمود که بجز
خدای اکبر خدای پرستش روا نیست ان شخص فریاد براورده کفت بحقّ تورات
موسی و انجیل عیسی قسم که این پسر پیغمبر اخر الزمانست او را بشناسید و متابعت
او را واجب دانید مردم سخن او را لاف و حکایتش را کزاف پنداشتند امرد دیکر باو
کفت که ایقوم اکر سخن مرا قبول ندارید بحرف دیکر که میکویم مرا امتحان کنید کفتند
سخن دیکر کدام است کفت امروز در مکّه از حرارت کرما دلها در تاب و محصولات
از شدّت هوا بی ابست این پسر را بصحرا ببرید و از او استدعا نمائید که دست بدر
کاه جناب احدیّت بردارد و از جناب الهی طلب باران نماید اکر فی الحال دعای او مستجاب
شد فرمان او ببرید و الّا طریق نافرمانی شعار خود سازید پس انخلق از مسافر
و مجاور برین عهد بستند و در خدمت انجناب روی بصحرا نهادند در انوقت
ان شفیع عاصیان و سبب امید واری مجرمان دست بدعا برداشت روی بدرکاه احدیّت
نمود و کفت ای قیوم کارساز و ایقادر بنده نواز و ای خالق اشیا و ایدارندهٔ ارض
سما و ای رازق بندکان و ای معین الحباب تشنه کان مقربی و حدانیّت خود رحم کن
بر این ضعیفان تشنه کام باران فرست هنوز کف ان ناخدای محیط شفاعت
بدرکاه ایزدی باز دلبهای کهر ریز ان منبع لآلی عبادت در راز و نیاز بود
که موج محیط رحمت باری متلاطم کردیده و شروع در باران شد چنانکه

از کثرت باران نزدیک بانرسید که بنای طاقت منکران ویران شود و از این کونه
معجزات از سرور کاینات زیاده از اقطار و امطار و مضاعف بر اشجار و اثار است شمهٔ
از مناقب کوهر شوار عرش محیط امام سعید شهید فرزند اباعبدالله الحسین بشنو که
که شفقت ان بزرکواران هریک نسبت بامتان و دوستان در چه مرتبه است و چه
قدر برای استراحت ما ان بزرکواران زحمت بر خود روا میداشتند چنانکه مرویست
حدیث
که سیدهٔ زنان جهان و صدیقهٔ مرضیهٔ پیغمبر اخر الزمان یعنی الائمة النجبا جناب فاطمهٔ زهرا
با مر ملک علام در صیام قیام داشت و در حین روزه تخم اشکی در مزرع عبادت
میکاشت چون اندکی روز بلند شد و شعلهٔ افتاب علم کشید حرارت بر بام کردون
زدان روز هوا در نهایت کرمی بود ناکاه چشم فاطمهٔ زهرا بر کلکون کفن ال عبا جناب
امام حسین افتاد ان حضرت بظاهر طفل بود فاطمه دید که خورشید افتاب ان برج امامت
از ضعف چون ماهتاب شده و بدر رخسارش از ناتوانی رشتهٔ کتان کردیده چون
قرة‌العین خود را در عین ضعف دید پرسید که ای حسین مادر فدای تو باد ان چیست
که غبار ضعف ائینهٔ رخسار ترا از صفا انداخته و چه سبب دارد که سمند در وصعت
کاه صلت تاخته ای حسین مکر ازدی عارض وجود تو کشته و نقاهتی صید در دنت
در بر کرفته تر اچه میشود که رنکت زرد در چهره ات پر کرد کردیده بیان کن مرا طاقت
ملاحظهٔ کدورت تو نیست جناب سید الشهدا عرض کرد که ای پرده نشین حجلهٔ ناز
وای بانوی سراچهٔ اعزاز وای مهر سپهر عصمت و طهارت و کوهر عمان عفت و خدادت
من امروز قربة الی الله نیت روزه کرده ام و میخواهم از برای رضای خدا روزه بدارم
این ضعف که بر من ملاحظه میکنی و این سستی من بجهت کثرت کرماست چون جناب
فاطمه فهمید که نور دیدهاش روزه کرفته دست در کردن ان تشنه لب دیار بلا و کلکون
کفن عرصهٔ کربلا کرده فرمود که ای مایهٔ ارام بتول وای قرة العین جناب رسول ای برازندهٔ

سرو بوستان مرتضی وای پسندیدهٔ برادر حسن مجتبی فاطمه فدای لبهای غبارداد
تو باد تو هنوز طفلی و روزه بتو واجب نیست ای حسین تو طاقت تشنکی نداری از برای
خاطر من افطار کن که من ترا از تشنکی در ضعف و غش نمیتوانم دید جناب امام حسین
کفت ای مادر این روزه را برای تقرب بخدا کرفته ام دلم میخواهد که او را باتمام رسانم
جناب فاطمه زهرا التماس میکرد که افطار کند امام حسین درخواست میکرد که تا شام
روزه بکیرد در انوقت شیر بیشهٔ شجاعت و مهر سپهر سخاوت مخرب بنیاد عداوت
و معمار کشور ولایت برکزیدهٔ حضرت یزدان و مفتح ابواب جنان و مقرب درکاه
حضرت سبحان مسندنشین سریر جلال و زینت محفل عزت و اقبال و ابن عم جناب
پیغمبر و کنندهٔ در خیبر امیر مؤمنان و پادشاه مردان علی ابن ابی طالب داخل شد
دید که فاطمه و حسین در ناز و نیازند چون بر کیفیت احوال مطلع کردید فرمود
ای حسین تو هنوز طفلی و روزه بر تو واجب نشده تو طاقت حرارت کرما و تشنکی
نداری و از ضعف بدن در ازاری امروز افطار کن و فاطمه را از تشویش در اران
لالهٔ بوستان عطش در عین غش و ضعف عرض کرد که ای پدر بزرکوار چون من این
نیت را برای رضای خدا کرده ام التماس دارم که مرخص کنید تا این روز را جهت
رضای الهی تا بشام روزه دارم پدر و مادر درخواست افطار مینمودند و امام
حسین سر در پیش انداخته استدعا میکرد که از افطار کردن او را معاف دارند که
در انوقت شاه سریر رسالت و خسرو مملکت جلالت مهمان خلوت سرای ذوالجلال
محفل سعادت و اجلال زبدهٔ افرینش و قدوهٔ اهل بینش ابوالقاسم محمد مصطفی داخل
دولت سرای علی مرتضی کردید حسین را دید در میان نشسته و با پدر بزرکوار و مادر
عصمت شعار راز و نیازی در میان دارند چون فخر کاینات و شفیع سیئات بر چه
کونکی حال و مضمون مقال ایشان مطلع کردید در روزه کرفتن حسین را فهمید

فرمود ای نتیجهٔ امّید داری احباب وحلاوت بخش کام شیخ وشاب ای زینت مسجد ومحراب نظم ای نقل تو نقل بزم اصحاب عزا ای مدح تو ورد اهل ارضین وسما
ای باز دلت کرده رقم خامهٔ تیر وین کفته زسر کذشت تو تیغ جفا ای صف زده
در رکاب تو لشکر اشک ای آه تو داشته بر فرق سرت آه لوا ای حسین تو هنوز طفلی
روزه بر تو واجب نشده از برای خاطر جدّت افطار کن که تو طاب تشنکی نداری
این تکلیف بر تو شاق است در انوقت امام حسین از تشنکی قوّهٔ حرف زدن نداشت
بیت بنود روزه که انشه بجا میاورد برای کرب بلا مشق تشنکی میکرد نوشته بود
قضا چون نصیب او بعطش از این سبب دلش از لذّت عطش بود خوش پس جناب
امام حسین در عین غش وضعف عرض کرد که ای جدّ بزرکوار میدانم که این روزه
بر من سنّت واطاعت شما بر من واجب است لیکن نیّت را قربة الی الله کرده ام
از جناب شما استدعای اندارم که مرخّص فرمائید تا این روزه را بتمام که میل عبادت
مرا باندشته که امروز را روزه دارم واز شما هکی امّید دارم چون جناب رسول خدا
عبادت عجز نشان وفصاحت اطاعت بیان لالهٔ بوستان خود را استماع نمود ساکن
شد که ناکاه عندلیب کلشن جلیل وپروانه محفل ربّ بی عدیل یعنی امین وحی
جبرئیل از نزد ملک جلیل بان ائینهٔ خانهٔ تنزیل نزول نمود بعد از سلام جناب باری
عرض کرد که یا محمّد حقّ سلام میرساند ومیفرماید که حسین امروز از برای رضای
ما روزه داشته او را از افطار معاف دارید حسین مهمان ما است او را بمیزبان
واکذارید من امر کرده ام که چند هزار ملک قرص افتاب را بسرعت تمام بجانب مغرب می
کشند تا روز شام شود واز اثر کرما بیش از این حسین را مضرّت نرساند خلاصهٔ
کلام چون قرص افتاب زینت خوان شام کردید وقت افطار رسید ان بزرکواران
دیده همکی بهیئت اجتماع حسین در میان کرفته جناب فاطمهٔ زهرا برای دفع تشنکی

فرزند

فرزند حسین پر از اب دیدهٔ اشکبار در دست میکفت ای حسین فدای لبهای تشنهٔ تو
شوم این ابرا از دست مبارک مادر بکیر ودل مرا از اتش تشویش وارهان امام
مظلوم سر در پیش انداخته ویکان یکان او را تکلیف بافطار مینمودند تشنهٔ بیتاب
اوّل رو بجدّ بزرکوارش نمود وعرض کرد که یا جدّا هر طفلی را در اوّل روزهٔ او هدیه
دارد و با و میدهند وشما در نثار روزهٔ حسینت چه چیز میدهی چون احمد مختار اسم
نثار شنید فرمود یا حسین ایزد متعال را چشمهٔ ایست در بهشت موسوم بکوثر انرا بمن
عطا فرموده وایهٔ وافی هدایهٔ انّا اعطیناک الکوثر بر این کواهست چون روز فنا
شود دوستان با لب تشنه وارد صحرای محشر شوند من ایشانرا از ان چشمه سیراب
و همکی را بی حساب داخل بهشت خواهم کرد حالا افطار کن جناب امام حسین شاد شد
رو بپدر بزرکوار کرد وکفت ای پدر جدّم هدیهٔ خود را شفقت کرد شما چه عطیه
بفرزندت عطا خواهی کرد امیر مؤمنان فرمود یا حسین نخلستانی در بیرون مدینه دارم
که نهال او را جدّ بزرکوارت بدست مبارک نشانیده واو را از محیط رسالت اب دادهٔ
واز ثمرهٔ نبوّت ببار اورده او را نثار روزهٔ تو کردم الحال افطار کن پس سیّد الشّهدا
رو بمادرش کرد وکفت ایمادر تو نیز سعی در افطار کردن من بیشتر داری الحال نثار روزهٔ
حسینت را چه میدهی جناب فاطمه فرمود ای لب تشنهٔ مادر حق تعالی جمیع اب نمک دنیا را
بصداق من قرار داده من او را بدوستان تو حلال کردم که حیات اشیا ولذّت دنیا
در اب ونمک است تا ایشان از تمتع دنیا بهره بردارند حالا افطار کن چون همکی تحفهٔ
خود را نثار کردند جناب سیّد الشّهدا سر بزیر انداخته افطار نمینمود کویا بانتظار هدیهٔ
خدا نشسته بود که در انوقت جبرئیل امین از نزد ربّ العالمین نازل شد وعرض کرد
که یا رسول الله شما هر یک نثار روزهٔ حسین را داده اید حسین بر من هم حقّی دارد
ومن شبها که فاطمهٔ زهرا در خواب بود کهوارهٔ او را میجنبانیدم من خادم این استان

و باغبان این بوستان بوده ام مرا هم نثاری باید داد یا رسول الله بدانکه در کوشهٔ فلک
ستارهٔ هست که هر سی هزار سال یك بار طلوع مینماید و من سی هزار بار او را دیده ام
کواه باش که هر عبادت که در این مدّة کرده ام همه را بدوستان حسین می بخشم تا
حسین از من خوشنود شود این هدیهٔ خودم از جانب پروردکارم پیغامی دارم
این بندهٔ مسند رسالت پروردکار تو میفرماید که شما هر یك نثاری بروزهٔ حسین
کردید حسین این روزه را برای رضای حق کرفته نثار روزهٔ حسین بر من واجب است
نه بر شما حسین را از من سلام برسان و بکو پروردکار تو میفرماید که ای حسین در زمانی
که بتو واجب نبود تو رضای مرا منظور داشتی الحال بر من واجب است که چندان از دو
ستان ترا ببخشم که تو رضا شوی و کرد کدورت از خاطر آبا و اجدادت برخاسته شود
الحال بر من واجب است که ترا خوشنود کنم ای حسین چون روز محشر شود چندانی
که از بنده کان بعوض در آوردم و عهد کردم که بیحساب داخل به بهشت کنم ای حسین
افطار کن چون ان مهمان خوان جلالت از جناب الهی این بشارت شنید خوشحال شد
و کفت بسم الله الرحمن الرحیم و روزه را افطار نمود یا حسین خدا جان نهاد دوستان از فدای
لب تشنهٔ تو کرداند که از ایّام طفولیّت و تا ایّام شهادت همیشه در غم امّتان پر کناه رو
ستان روسیاه بودید و لحظهٔ از برای دفع الم ما نیاسودید یا حسین ما چکار کنیم
که از خجالت لب تشنهٔ و جکر سوختهٔ کودکان تو برائیم بغیر از انکه از کریه خود را هلاك
کنیم امدن سه مرد در پیش رسول خدا و زنده کردن بعد از ادای حمد و ثنای جناب
خالق الاشیاء تحفهٔ صلوات زاکیات و هدیهٔ سلام مالا کلام نثار روضهٔ رحمت خوض عرش
استان ملك پاسبان حضرت رسولی که پایهٔ عرش جلالش اساس مسند علوّ جاهش
فلك کریاس انکه ما سوی الله سر اطاعت بر خط بندکیش نهاده و دست قدرة بر پایهٔ
مرتبه اش را بر جمیع اصفیا برتری داده چنانچه در کتاب قصص و مصابیح القلوب
وراحه

و راحة الارواح و مونس الاشباح و تحفة المجالس مرویست از پرده نشین طهارت
و مخدّرهٔ خلوت اطاعت امّ سلمه زوجهٔ حضرت رسالت پناه که روزی سه
مرد تشرف خدمت خاتم الانبیا مشرف شدند یکی ابراهیم و یکی موسیٰ و یکی عیسی
و هر یك از انجناب سؤالی کردند ابراهیم کفت یا محمّد تو میکوئی من از ابراهیم
فاضلترم ابراهیم خلیل خدا بود ترا در نزد خدا چه منزلتست خواجهٔ عالم و بهتر و
بهتر بنی آدم محمّد مصطفی فرمود که ابراهیم خلیل الله و من حبیب الله هم موسی
کفت یا محمّد تو میکوئی من از موسی بهترم و مرتبهٔ من فوق مرتبهٔ موسی است حق تعالی
در کوه طور با موسی سخن کفت و ترا مثل او نبود حضرت فرمود که اکر با موسی در
طور سخن کفت با من در لامکان تکلّم نمود پس مقام من عالی تر است عیسی
کفت پس تو میکوئی رتبهٔ من ارفع است از رتبهٔ عیسی و حال انکه عیسی مرده زنده
میکرد و از تو منقول نیست که باین امر مبادرت نموده باشی حضرت رسول بر
آشفت و جناب امیر مؤمنان را آواز داد در انوقت میان جناب پیغمبر و شیر
بیشهٔ حضرت داور علیّ مرتضی مسافت بعید بود حق تعالی آواز او را بکوش ولیّ خود
رسانید فی الحال شاه لافتی و زوج بتول عذرا بفرمان حق تعالی حاضر شد جناب
پیغمبر فرمود که یا علی آواز مرا جبرئیل بکوش تو رسانید اکنون برخیز و بر سر قبر یوسف
ابن کعب رو که یکی از علمای یهود بود پس حضرت شاه ولایت بفرمودهٔ جناب
رسول با انجماعت بر سر قبر یوسف ابن کعب رفتند پس جناب امیر مؤمنان و آقای
شیعیان وکیل کارخانهٔ کردکار و کفیل خاکیان امیه و ابن عم رسول الثقلین
و باب الحسنین مهین برج قلعهٔ دین و کوتوال حصار شرع مبین علی ابن ابی طالب
بصوت حیات بخش صاحب قبر را که یوسف ابن کعب باشد آواز داد ناکاه از
صدای رخنهٔ حصار ایجاد شکافی در ان قبر افتاد چون ان مرتبهٔ دویّم آواز

بدالله بلند شد شکافی دیکر بدید امد و مردهٔ ظاهر کردید امیر المؤمنین و وصی بلا
فصل خاتم المرسلین فرمود برخیز با مر حق تعالی در دم پیری از میان قبر برخواست در
حالتی که غبار از سر و روو محاسن خود دور میکرد و در انجماعت مینکریست
چنانچه کویا ایشانرا میبیند و میشناسد بزبان فصیح کفت منم یوسف ابن کعب کتبع
رانصیحت کردم و از قتل و فساد باز داشتم سیصد سالست که من وفات کرده ام اکنون
مرا اواز دادند که برخیز و بحضوری که سرور اولاد ادم محمد مصطفی است تصدیق
کن که جمعی امده اند و تکذیب وی میکنند و از وی حجت می طلبند انجماعت چون ان
حالت را دیدند با میر مؤمنان کفتند که انمرد را بجای خود باز فرست شاه ولایت
کلمهٔ چند بزبان معجز بیان راند در حال یوسف بمکان خود رفت و خاك را بدستور
اول بر سر وی راست کردند و همه بخدمت حضرت ختمی پناه امدند و ایمان اوردند
ای دوستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار انمولائی که مردهٔ سیصد ساله را جان
بخشید و باز بحجت مدعیان بمکان خود بر کردانید روا میدارد که فرزندش در
صحرای کربلا بالب تشنه سر از بدن جدا کنند و کجا سزا است که دختران چنین
بزرکواری از وطن اواره اسیر و اردام تماشای هر دیار شوند و اکر چنین :.
مصیبتی رضا شوند برای عفو کناهان دوستان و رفاه شیعیان است شرم باد شیعیان
و دوستانرا که در ماتم چنین شاهی کوتاهی کنند و ازرم باد محبان که در یاد
چنین غم خواری کریه و زاری ناله و سوکواری ننمایند مرویست از ائمهٔ هدا
که هر کس بیاد اورد مصایب و بلائی که بما از اشقیا رسیده و قطرهٔ اشك از دیده
جاری کند اکر همه بقدر پر مکسی باشد با ما در قصور جنان همخانه خواهد بود
ای تعزیه داران حسین نکریستن در عزای ایشان عین طاعات و نالیدن بر
مصایب ائمه لا انام جفا است بشنوید در روزی که امام حسین از مکه بکربلا میرفت

دره

در هر منزل بر انجناب چه کذشت رفتن امام حسین ع از مکه بکربلا و کذارش منازل
او ناقه کشان طریق سعادت و دلیلان بادیهٔ اطاعت مسافران سفر فراق و مجا
وران کعبه اشتیاق بدینکونه روایت کرده اند که چون قافله سالار کشور جنان
و میر کاروان تشنه لبان امام انس و جان امام حسین ع از مکه معظمه ارادهٔ کربلا
نمود و روانه وادی محنت و ابتلا میشد بعد از زیارت حجة الوداع محمل بربسته
با اهل بیت و اصحاب روانه کردیدند چون بمنزل عذیب نزول فرمودند انجناب
اندکی خواب قیلوله نمود کریان بیدار شد علی اکبر فرزند ارجمند انجناب
پرسید ای پدر بزرکوار سبب چه بود که از خواب کریان برخواستی انحضرت فرمود
که این ساعتی است که خواب دران صحیح است الحال در خواب میدیدم که هاتفی
میکوید که شما میروید و مرك شما را ببهشت میبرد علی اکبر کفت ای پدر ایا
ما بر حق نیستیم انجناب فرمود بلی ما بر حقیم و حق با ماست و مخالفان ما بر با
طلند و علی اکبر کفت پس از مرك چه باك داریم حضرت حق فرمود ترا اجر خیر دهاد
ای فرزند نیکوکار پس از انجا کوچ کرده چون بمنزل زرود رسیدند فرود امدند
امام حسین نظر کرد خیمهٔ چند دید که در انحوالی نصب کرده اند حضرت پرسید که
این خیمه ها از کیست کفتند که از ظهیر ابن قیس بجلی است که بمکه رفته و از مناسك
او فارغ کشته الحال بکوفه میرود ان امام مظلوم کس بطلب ظهیر فرستاد رسول
در وقتی که رسید ظهیر چاشت میخورد رسول اندك تأملی کرد و اورا زنی بود کفت
ای مرد فرزند رسول خدا کس بطلب تو فرستاده و تو اهمال میکنی ظهیر از جای جست
و روانه شد چون بخدمت جناب سید الشهدا رسید سلام کرد حضرت جواب داد
و فرمود ای ظهیر ایا سر ان داری که با ما سفر اخرت و قرب حضرت رسالت را اختیار
کنی ظهیر در کمال شادی عرض کرد که جانم فدای تو باد مدتیست که در این ارزویم

وچنین روز یرا از خدا میخواستم فرد خود کو اید چنین دولت بدست قطره را بحر
تقاضا کو شده است پس بسوی خیمه برکشت زن خود را طلبید وکفت ای یار دلنواز
وای بانوی دمساز مرا سر انست که باهما اوج سعادت بر هوای کلشن راز هم پرواز
وبا میر کاروان هم سفر کردم فرزند فاطمهٔ زهرا بسوی کربلا روانست ومرا تکلیف نموده
که در خدمت ان جناب جهان جان بازی کنم الحال تو از من مرخصی هر چه خواهی از مال
من بی مضایقه بردار ومرا بحل کن زن ظهیر چون این کلام از شوهر خود شنید کریان
شد وکفت ایمرد انشهسواری که ترا بغلامی قبول کرده یقین هم که مرا بکنیزی اهل حرم
قبول خواهد کرد ای شوهر تو قرب علی مرتضی را میخواهی من چکونه شرف خدمت فاطمهٔ
زهرا را ارزو نکنم نظم از کیست که در دلش چنین دردی نیست اندر طلب جانان
زن مردی نیست در کوی محبت نظری کر باشد کلها همه سر خند کل زردی
نیست ای ظهیر منهم سر ان دارم که خدمت خواهران حسین را اختیار کنم تا هر
چه بر ایشان رود منهم درمیان باشم وشریف ایشان از سایر زنان ممتاز
کردم بیت سپند ار زدیم را بس این سودی که در بازار ایشان میکند دودی
چرا از کف چنین نقدی کذارم نه منهم بو جنان امید وارم ای ظهیر اکو مرا ازاد کنی
من ترا حلال نخواهم کرد پس ظهیر هم یاران ورفیقان را وداع نمود وکفت هر که
ارزوی شهادت بر سر است اینک راه وهر که را خواهش همراهی فرزند ساقی کوثر
این محل غنیمتست فرد من در راه رضا جوی حق نالهٔ راه هر که دارد سر همراهی
ما بسم الله هر که ارادهٔ وطن دارد برود پس ظهیر خیمهٔ خود را کند وبا زن خود
خدمت قافله سالار کربلا امد وخیمهٔ خود را در جوار خیمهٔ شاه شهیدان زد
فرد بر درخش باب معرفت وا شد قطرهٔ متصل بدریا شد پس امام از انجا کوچ
کرده بمنزل ثعلبه رسیدند ودر نزدیک منزل حضرت شخصی را دید که از طرف
کوفه

کوفه میامد انجناب بکناری رفت واو را طلبید وفرمود که از کجا میائی عرض کرد
که از کوفه پرسید که از حال مسلم چه خبر داری کفت ای مولای موالیان بخدا قسم
که از کوفه بیرون نیامدم مکر بچشم خود دیدم که مسلم وهانی ابن عروه را بدرجهٔ شهادت
رسانیدند وتن هانی را بدار زدند وسرهای هر دو را بدمشق بردند انحضرت اهی
کشید وسیل اشک از دیدهٔ مبارک فرو ریخت وبزبان حال میکفت بیت بمشام رسد
از دوست مکر بوی وصال که بر دیدهٔ نکر جهد ابروی خیال ای این کوی شهادت
بعد ای دل خوش باش که بهر منزلی ایدالی استقبال چون بمنزل رسیدند حضرت
اولاد مسلم ابن عقیل را طلبید وان خبر بایشان رسانید وتکلیف برکشتن نمود عرض کردند
که بعد از مسلم زنده کی بچه کار میاید بخدا قسم که بر نمیکردیم تا از ان شربتی که مسلم
چشیده ما نیز بچشیم مرویست که مسلم دختر صغیرهٔ داشت که در خدمت امام حسین
بود حضرت ان دختر را طلبیده وبر زانوی خود نشانید وبدست مرحمت کرد از کیسوی
او پاك میکرد ونوازش فرمود که پیشتر نکرده بود ان دختر را از نوازش امام تنکی در
دل افتاده کفت یا ابن رسول الله امروز مجتبی بمن میکنی که فراخی احوال یتیمانست
چنان میابم که پدر مرا شهید کرده اند بیت نمیماند بهر روز این محبت نمیاید از
این کل بوی راحت مکو تازه کلی رسته از این باغ که کرده لاله امید را داغ چه
رو داده که ان مارا خبر نیست بکو اخر زجان دادن بتر نیست پس امام مسرا طفل را
در کنار کرفت وبزبان حال میکفت بیت ایام فراق ما بپایان امد از کلشن وصل
بوی هجران امد قاصد خبر فرقت جانان اورد وز زه کذ رچاك کریبان امد
ایستم رسیدهٔ زار دوای الم کشیده بیقرار بعد از این من پدر توام وزینب مادر
ودختران خواهران تو وپسرانم برادران تواند ع جادهم بر دامنت چون طفل اشك
بیقرار که هر ترا بعد از این میبرورم من در کنار کلشنت را از اشك حسرت

ابیاری میکنم؛ غم مخور منهم چه بابت غم کساری میکنم؛ چون بران طفل محقق شد
که سموم مرك برك كلشن امیدش را ریخته ودست ستم خاك مصیبت برسرش بیخته
ناله از دل تنك براورده وبزبان حال میکفت نظم ایحرم شاه مظلوما دمی یادم کنید؛
غم فزاان بر دلم جاکرده غمخواری کنید؛ کاش میدانستمی قبر شهیدم در کجاست؛ ای
پدر کم کرده را نقش زخود یاری کنید؛ مرویست که از ناله وافغان ان صغیر شور در
اهل حرم امام حسین افتاد ونوای مصیبت از جور مخالفان عراق از بزرك وکوچك
حجازیان بکردون رفت چون اولاد مسلم ابن عقیل صدای ناله ان طفل را شنیدند عمامه از سر
برداشتند وتعزیت مسلم غریب را از سر کرفتند اول جامی بود که ساقی محنت ابتلا باده
کشان محفل کربلا چشانیدند واین شمیم نو کلی بود که نسیم ستم بدماغ عندلیبان ریاض
شهادت رسانیدند پس امام غریب ایشانرا دلداری نموده بزبان حال میفرمود بیت
هنوز اول درد است برفغان مکنید؛ بتیر ناله دل نه فلك نشان مکنید؛ ریاض تعزیه
نزدیك شد ببار اید؛ زاه کاش خود حالیا خزان مکنید؛ پس انحضرت سر در کنار
زینب کذاشته ساعتی بخواب رفت ناکاه بیدار شد واشك از دیده اش میبارید زینب
سوال کرد که ایمرهم سینه ریش ترا چه شد که اب از دیده میریزی انحضرت فرمود
که اینخواهر الحال درخواب دیدم که جدم میکریست ومیکفت ایحسین نزدیك شده است
که تو بپابوسی مرا از کربه جدم کریه امد میدانم که چند راهی بمنزل شهادت نمانده
کویا بزبان حالش این مقال میکفت بیت ایدل استقبال کن کامد ز ره ان رشك ماه؛
از تو ابروی اریك تیر پرتابست راه؛ تا بابت تاب کاکلش شهادت بکندم؛ میبردم
باسیل اشك میروم همراه اه؛ پس انجناب رفیقان وحب را طلبیده فرمود ایمهرهان
این سفر سفر اخر منست شنیدید که کوفیان با مسلم ابن عقیل چه کرده اند کینه های
سینها خود را برما ظاهر خواهند نمود ومرا از شهادت کزیر نیست الحال من حجت را

برشما

کل نفس ذائقة الموت تاریخ

برشما تمام میکنم تا کار تنك نشده هرکرا اراده برکشتن دارد برکردد وهرکه چشم از
غنیمت دنیا پوشیده وارزوی جان دارد باما همراهی کند این کوی شهادتست نه جای
فراغت اینجا عرصه سردادنست نه مکان کلچیدن اینجا مکان امتحانست بقلب خودنکاه
کنید هرکاه خودرا شهید میخواهید سر به خنجر بلا بکذارید فرد عروس خودکسی تنك
در بغل کیرد؛ که بوسه بردم شمشیر ابدار زند؛ من اینك راه حجت برشما نمودم وان
انچه میبایدخبر دادم بیت چهان نوای پر از شور از حسین شد راست؛ بسی مخالف
الفت نما کرا راست؛ بعزم رفتن ازان سرزمین سوار شدند؛ زموج بحر شهادت
بیك کنار شدند؛ پس فوج فوج سوار شده وهر یك از راهی میرفتند امام غریب از عقب
ایشان مینکریست واز بیوفائی ایشان میکریست ومیفرمود من از برای سردادن شما
میبردم وشما از من رد میکردانید من از برای ابروی شما دست ازجان شستهام
وشما خاك در دیده هوا وهوس نمیکنید فرد عشق زاول سرکش خونی بود؛ تاکریزد
هرکه بیرونی بود؛ پس انحضرت اقوام واقارب خود را هم تکلیف برکشتن فرموده و
کفت اکر میخواهید شما هم بروید ومرا بالشکر اندوه تنها واکذارید فرد چوا که شهد
شهادت بکام من باشد؛ نخست سکه این زر بنام من باشد؛ ایشان عرض کردند
که ایغریب کربلا ما برای مال دنیا نیامده ایم بلکه رضای ما در انست که خون خودرا
داخل خون مبارك تو نمائیم فرد ازسر کویت بما هیچ چه باشد ایحبیب؛ شمع پروانه
باید بوستان را عندلیب؛ اکر ایشان رفته رفته باشند فرد چشم بد از روی جنانت
دور باد؛ دیده کز دیدنت دوری کزیند کور باد؛ پس حضرت ایشانرا دعا کرد
بمواصلت حور وقصور وجنان بشارت داد باقی حدیث را در مجلس دیکر بعرض
مستمعان میرسد تمهید نمودن عامر ابن طفیل واربد بن ربیعه در قتل رسول خدا بعد از
ارسال تحف درود بدرکاه جناب واجب الوجود وپس از ادای ثنای حضرت رسول

در درود هدیهٔ صلوات زاکیات جناب رسولی را سزاست که صورت اسرار نهان در
آئینهٔ ضمیر منیرش عیان و رموز ملفوف خفا بر حضر لش پیداست چنانچه در تحفة
المجالس باسانید صحیحه مسطوراست که روزی عامر ابن طفیل و اربد بن ربیعه بمجلس
ملایك جلیس و محفل وحی انیس حضرت خاتم المرسلین و برگزیدهٔ حضرت رب العالمین
محمد مصطفی صلعم بار یافتند در وقتی که باهم ممهد شده بودند که عامر ملعون انجناب را بسخن
گفتن مشغول سازد و اربد انحضرت را بشمشیر بقتل رساند القصه عامر انجناب را مشغول
تکلم ساخت و اربد دست بشمشیر برد هنوز یکوجب نکشیده بود که دست وی خشك
شد اتو اقف اسرار از حرکت ان نابکار مطلع گردیده او را نفرین کرده گفت خداوندا او را
هر چه خواهی کفایت کن درحال صاعقهٔ از اسمان نازل شد و روح پلید شرا داخل جهنم
کرد عامر از مشاهدهٔ انحال گریخت و بعد از ان لشکری جمع کرده میخواست برسر انحضرت
اید در پشت اسب اماس کرده بتی قید او نیز روانهٔ اسفل و بار ید دست بغل کردید
و در بعضی از اخبار که عامر ابن طفیل و اربد بن ربیعه کرد و ابتی بودند بخدمت ان
سرور امده عامر گفت یا محمد ما بچه چیز دعوت میکنی حضرت فرمود الی الله یعنی به بندهٔ
خدائی که مجمع جمیع صفات و کمالست دعوت میکنم عامر گفت وصف کن او را از برای ما که
خدا از طلا است یا نقره یا از اهن است یا چوب چون وحدت منکر بودند سورهٔ قل
هو الله احد نازل شد و ایشان قبول ننمودند و طریق ابا و انکار پیمودند خداوند
قهار صاعقهٔ فرو فرستاد تا اربد را سوخت و عامر گریخت در ان حین نیزهٔ بر پهلوی
او امد و نیم جان بمالك نیران سپرد و کسی ندانست که طعن نیزه از کجا با و رسید
داین روایت در کتاب بهجة المناهج بنحو دیگر تحریر یافته و بر سبیل اجمال حاصل اینست
که عامر ابن طفیل ملعون بخدمت خاتم الانبیا امد و گفت اگر من بدین تو درایم هر که
دنبال منست یعنی قوم و قبیلهٔ من همگی بدین تو درایند و اگر من امتناع کنم ایشان چنین

کنند

کنند حضرت فرمود که مطلب تو از این سخنان چیست عامر گفت متابعت تو میکنم بشرطی
که پادشاهی خیمه نشینان از من و پادشاهی اهل قرا و شهرها از تو حضرت فرمود
که اسلام بشرط نمیشود گفت پس بعد از خود مرا خلیفه کن و بجای خود بنشان حضرت
فرمود بعد از من پیغمبری نمیباشد گفت پس مرا تفصیل ده بر دیگران حضرت گفت
تو هم با ایشان برادری یعنی در مرتبه برابری اگر اسلامت نیکو باشد بطعن گفت مرا بر
بلال و سلمان و فلان و فلان خواهی کرد فرمود اری چون ان جمع از علایق ازاده
و بقید بندگی حق تعا بودند و خود را اسیر مال دنیا نکرده بودند و بجهت اسباب
دنیا فقیر و بینوا بودند و در نظرها مخالفین فقیر و حقیر و بی قدر مینمودند و
عامر از مصاحبت ایشان عار داشت پس ان لعین در کمال خشم اغاز تهدید کرده سوگند
یاد کرد که میروم و هزار سوار برداشته بر سر تو میایم و چنان و چنین میکنم این بگفت
و برخواست در انوقت جبرئیل نازل شد و از جانب رب العالمین پیغام اورد که خدا
میفرماید که من بر همگی قوم عامر هزار فرشته گمارم که در از کردن هر فرشته یکسال راه
باشد و سیری او یکساله راه باشد و اگرچه همه ایشانرا یك فرشته کافیست و لیکن
حق تعا خواهد کثرت لشکر خود را بایشان نماید انکافر عنید از ان تهدید شدید متعجب
شده برخواست و بیرون امد و در حین طریق اربد ابن قیس که در طریق ضلالت
رفیق او بود برادر بر خورد و احوال پرسید عامر انچه گذشته بود حکایت کرد و از انچه
شنیده بود شکایت نمود اربد گفت چرا او را نکشتی گفت نتوانستم گفت باز گرد تا
نزد او رویم و اگر خواهی من کردن او را بزنم پس ان بدکیش فساد اندیش مانند
بخت خویش برگشته با اربد ناپاك نزد سید لولاك رفتند چون خار از یمین و یسار
ان گلشن رحمت جای گرفتند انحضرت دانست که ایشان بچه کار امده اند و چه
در خاطر دارند درحال فرشته امد و شکم اربد را شکافتن اغاز کرد چنانکه نزدیك

بود که غایط از دهنش بیرون اید انملعون نابکار از اثر رنج و ازار چنان بحال بود
در ماند که بمطلب خود نتوانست پرداخت ان لعین دیگر متوجّه انس و در کشتن کفت
ایمحمّد مرا بامر عظیم و لشکری بسیار تخویف کردی ایشان چکسانند حضرت فرمود که
لشکر پروردکار مند و ایشان بیش از انند که کفتم عامر کفت مرا خبر ده که نام پر
وردکار تو چیست و چه میخورد و چند است و در کجاست و از چه قبیله است پس سورهٔ
قل هو الله احد نازل شد و در انوقت بیان کردید که دامن بیان عزّ و جلال کبریا
از این کونه سخنان که از صفات خلایق است منزّه و مبرّا است پس عامر اشاره
باربد کرد که برخیز تا برویم چون برخواستند عامر از اربد پرسید که ترا چه بود
کفت مرا فساد و درد در شکم بهم رسید که نتوانستم که دست برآورم پس اربد
همان روز از مدینه بیرون رفت و صاعقه بروی نازل شد و بجهنّم واصل کردید
و عامر ملعون را جبرئیل زخمی بر کردن زده که بعلّت طاعون مبتلا کردید و
کسی او را در خانهٔ خود راه نمیداد مکر زن مجذومه که از بنی سلول بود پس این ایه
نازل شد که و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال اید وستان احمد مختار غرض
از اظهار این کفتار ان بود که برتبهٔ اقایان خود واقف شوید که رسولی که ملک
بهواداری استان جلالش چون مژکان در برابر دیده صف کشیده امتان بیوفا
و اشقیای پرجفا لشکر بر سر راه فرزندش برده تیغ ستم بر دیدهٔ جکر کوشهٔ شفیع
امم کشیدند تا انکه کوسفندوار بالب تشنه سر از بدن مبارکش بریدند اید وستان
انجناب هم میتوانست که بامداد ملکی دفع شرّ اشرار رد نمع مضرّت کفّار را از خود
بکند چنانکه جدّ بزرکوارش کرد امّا اکر او سر در راه جهاد نمیداشت شفاعت ما کنه
کاران را که بود و طریق تشیّع که می پیمود بان همه لطف و رحمت امتان را شرم باد که
در ماتم چنان شاهی کوتاهی کنند بشنوید که چون جناب امام حسین ع نزدیک کربلا رسید

از لشکر

از لشکر ابن زیاد چه کشید مجلس امدن حر بر سر راه حضرت امام حسین ع در اشرتغیه
لشکرکشان معرکهٔ ستم وصف ارایان عساکر الم چاووشان جنود عزا و دلیران معرکهٔ
محنت و ابتلا بدینکونه روایت کرده اند که چون خبر نزول اجلال جناب خامس ال
عبا بسمع ابن زیاد کینه نهاد رسید که نزدیک بکوفه شده انلعین موازی هزار
سوار از موالیان شقاوت اثار خود بسر کردکی حر ابن زیاد ریاحی بر سر راه ان دلیل
کعبهٔ مقصود فرستاد که انحضرت را بعنف بکوفه برند و کفته بود اکر هر جا بحسین
برسی او را در زمینی که از اب و علف خالی باشد فرود اور و کار بر ایشان
تنک بکیر تا بیعت به یزید کند یا او را بقتل برسان چون حر با لشکر خود روانه
شد در انوقت امام اثنا عشریه کوچ کرده روانه قادسیّه بودند در بین راه
مرد پیری بخدمت انحضرت رسید انجناب پرسید از کجا میائی عرض کرد که از
کوفه میایم پرسید چه خبر داری عرض کرد بخدا قسم شما نمیروید مکر بسوی شمشیر
های کشیده و نیزهای افراخته اینک ابن زیاد لشکر بسیار بطلب تو فرستاده و در
بادیه پراکنده اند و از قادسیّه تا این صحرا را لشکر فرو کرفته امام فرمود که این معنی
بر من پوشیده نیست ولیکن مرا اطاعت پروردکار واجبست پس از انجا بار کرده
فرمود تا غلامان و همراهان اب بسیار بر داشتند چون ظهر نزدیک رسید و سیاهی
لشکر کوفه پیدا شد چون اهل بیت نظر بران سپاه افتاد چون ضعیفه بودند همکی مضطرب
کردیدند شروع بکریه نمودند مرویست از زینب خاتون که کفت سکینه نزدیک
من بود دیدم از خوف ان کروه چنان میلرزید که استخوانها از طفل صدا میکرد من
کفتم ای سکینه ترا چه میشود کفت ایعمّه من از این سپاه خوف بسیار برداشته ام میترسیم
که خدا نخواسته پدرم را شهید کنند و ما را اسیر نمایند در انوقت امام حسین ع نزدیک
کجاوهٔ زینب امد و کفت ای سکینه چرا این قدر میلرزی کفت ای پدر بزرکوار

میترسم که این لشکر ترا شهید کنند از خود نمیترسم حضرت فرمود این در دیده این لشکر
با ما کاری ندارند و انطفل را تسلی داد چون لشکر حر بنزدیک رسیدند جناب امام
مظلوم رو بان گروه کرد اثار تشنگی بر ایشان ملاحظه کرد که ایشانرا از کار برده
انجناب بملازمان فرمود که ایشانرا و اسبهای ایشانرا اب دهید و خود بنفس شریف متوجه
اب دادن ایشان و اسبهای ایشان بود نظم مروت ببین که در ان وادی پر محن
اب میداد حسین ابن علی بر دشمن انکه شمشیر کشیدی بر خش البش داد انکه کر بید
نعش کی دهد او را ازیاد پس حضرت فرمود که سر کرده این سپاه کیست و نام او
چیست حر پیش امد و باواز بلند گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله
و برکاته پس نام و نسب خود بیان کرد حضرت جواب سلام اورا باز داد و فرمود ایحر بیاری
ما امده یا بحرب ما حر گفت مرا ابن زیاد بحرب شما فرستاده که نگذارم باز گردی یا بطرف
دیگر روی بلکه ملازم تو باشم تا در دار الکوفه حضرت فرمود لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم چون حضرت نگاه کرد دید وقت نماز ظهر است فرمود ایحر فرود ای
با تو مخود نماز کن که منهم با اصحاب خود نماز کنم حر گفت یا بن رسول الله بر کسی پوشیده
نیست که تو مقتدای زمان و پیشوای اهل جهانی شما پیش بایستید تا هر دو لشکر در
عقب شما نماز کنند بیت صف کشیدند ترا نوادی پر درد الم کفر اسلام طلب کار
ره دیر و حرم بلبل و زاغ بیک شاخ شده هم دستان چرخ امیخته معجون شب روز
بهم چون از نماز فارغ شدند شتر سواری در رسید و نامه بدست حر داد حر نامه را
گشود خواند و بدست امام حسین داد چون حضرت در ان نامه نگریست دید که ابن زیاد
نوشته بود ایحر در هر جا که نامه من بتو رسد حسین را در انجا موقوف دار و در
منزلی که از اب و گیاه دور باشد فرود ار چون حضرت بر مضمون ان نامه مطلع
شد فرمود ایحر اراده تو چیست حر گفت بنحوی که از ابن زیاد مامورم چنان خواهم کرد

حضرت

حضرت فرمود من هرگز باین ذلت راضی نخواهم شد پس امر کرد تا محمل بر شتران بستند
و اصحاب سوار شدند حر عرض کرد یا بن رسول الله اگر هیچ متعرض نشوم از ابن زیاد
میترسم و اگر بجناب شما بی ادبی کنم از جناب رسول خدا شرمسارم در کار تو حیرانم چون
قدری راه رفتند حر پنهان از سپاه خود بخدمت امام حسین امد و عرض کرد که ای فرزند
رسول خدا دست حر بریده باد که شمشیر بر روی تو کشد و دیده او کور باد اگر بجناب
تو نگرد ای مظلوم کربلا من در این راه بهیچ سنگ و کلوخی بر نخورده ام مگر انکه
اوازی بگوش من میرسید که مرا بشارت به بهشت میدادند در وقتیکه از خانه بیرون
امدم صدائی شنیدم که سه نوبت مرا دادند که ایحر بشارت باد ترا به بهشت من با
خود میگفتم که مادرت بعزای تو بنشیند تو بجنگ فرزند رسول خدا میروم و بشارت
بهشت میشنوی یا بن رسول الله مصلحت در انست که قدری راه همراه باشم و در
وقت فرود امدن شما بهانه انکه حرم همراه است دور از لشکر ما فرود ائید چون
شب در اید و لشکر ما بخواب رود شما برخیزید و هر طرف که خواهید بصحت
و سلامت بروید چون صبح شود معلوم شود که شما رفته اید ما هم بسراغ شما
از راه دیگر میرویم حضرت وی را دعا کرد چون شب شد فرود امدند و لشکر حر
بخواب رفتند امام حسین برخواست و با یاران خود رو براه نهاد چون شبی بود از نهایت
تاری نظم شبی تیره تر زان ندارم بیاد شبی تیره چون قلب ابن زیاد شبی شمع
مه اندر ان بی ضیا شبی چشم اختر در ان بی ضیا شبی چون جلش گشته ظلمت نرون
بخورشید گم کرده شب راه روز همین بس ز اوصاف ان تیره شب که گم شد در
ان راه میر عرب نبی سعیها کرد ان شب فلک که گم کرد انراه امام ملک مگر
شود راه بر ره نما که رمزی بود اندرین مدعا که رفتش سعادت در ان ره
عنان که اقبال بردش براه جنان اهل بیت در انشب اماما گم کردند و غمدانند

بکدام طرف رفته وانحضرت پیش رفته از ایشان دور بود عورات حرم مضطرب
شدند زینب از شتر داران پرسید که ای یاران در این تیره شب خورشید قیامت
کجاست صبر کنید تا برادرم پیدا شود چون سکینه از کم کردن راه و دوری پدر مطلع
شد دل در برش مطپید و بزبان حال میگفت نظم همرهان کم کرده ام من رهنمای
ماکجاست ٭ اندر این شب افتاب پر ضیای ماکجاست ٭ مانده سرگردان دلم در
ورطهٔ گرداب غم ٭ غرقهای بحر غم شد ناخدای ماکجاست ٭ قبلهٔ امید ماکشته است
یاران نخرف ٭ کعبه جویان وفا قبله نمای ماکجاست ٭ بی پدر کی میتوان پیدا نمودن
راه را ٭ ای سپاه بیکسان اخر لوای ماکجاست ٭ ای شب از بهر خدا بردار این برقع زروی
تا عیان گردد مه انور لقای ماکجاست ٭ مرویست که سکینه ناله مینمود و اهل
حرم میگریستند که ناگاه صدای شیههٔ ذوالجناح بگوش اهل حرم رسید که نالهای
سکینه عنان او را گرفته میاورد نظم ناله را با اشک تاثیری دیگر باشد بلی ٭ نیست
بی حکمت جرس همراه دارد کاروان ٭ این کشایش از فغان دارد هزار اورنه کی ٭
بر رخ بلبل بخود در میکشاید باغبان ٭ دل خبر کرد دزند بر سینها دستی زغم ٭
تا نکوئی در جوابی نیست بر راه فغان ٭ چون جناب امام پیدا شد وچشم سکینه بر
پدر افتاد گریان پدر را در بر گرفت و بزبان حال میگفت نظم شکر لله که شبی
رفت سحر باز امد ٭ یعنی از دیده نهان بود پدر باز امد ٭ قاصدا گرشد خواب
نبی تاثیری ٭ دیدی اخر که بهمراه اش باز امد ٭ سکینه میگفت ای پدر در
کجا بودی که در این تیره شب روی بما ننمودی خبر از حال بیماران نداری
که شب در لبستی هجران چسانند بپرس از پاسبان خویش جانا که این افغان کنان
بدر کیانند چون قدری راه رفتند اثر صبح نمودار شد وبزمینی رسیدند که
ذوالجناح پیش نمیرفت هرچند امام مظلوم مبالغه مینمود انزبان بسته قدم

ازقدم

ازقدم بر نمیداشت وکو پا چون رفتن نداشت بیت نالهٔ ازان زمین زار بمحمل رسید ٭
کاین سفری درد غم بار بمنزل رسید ٭ کو نرود پا زپیش ٭ نیست عجب غم مخور ٭
بزم وصال است این شمع بمحفل رسید ٭ تخم وفا کشته را داده خبر ماه نو ٭ وقت درو
بودن ٭ موسم حاصل رسید ٭ پس جناب امام مظلوم از تامل ذوالجناح متفکر
بود از شتر داران پرسید که نام این زمین را میدانید کفتند ماریه است زوجی
ایا نام دیگری او کربلا است چون جناب امام حسین نام کربلا راشنید اهی از دل
برکشید و فرمود که ناقها را انجو ابانید و محملها را فرود اورید بار بمنزل رسید این
مکان مجاورت نیست پس بزبان حال میگفت نظم مژده ای قربانیان کاین کعبهٔ
اهل وفاست ٭ این چمن ای عندلیبان وادی کرب بلاست ٭ چند روزی دیگر
ای یاران گلستانست این ٭ پر زگل از لالهٔ جسم شهیدانست این ٭ کوثر از این خاک
دارد ابعی بزان اروی ٭ از نسیم این فضا دارد گل امید بوی ٭ گرچه پای عاشقان
از اشک خونین در گل است ٭ غم نباشد تا بهشت جاودان منزلست ٭ اهوان
انچنین امید است این مشکین غبار ٭ بوی زلف خوب میاید زخاک این دیار ٭
حضرت میگفت ای دوستان این زمین کربلا است و این وعده گاه اندوه و بلا است
اینجاست که طایر امید بر شاخ مراد اشیان گیر است واینجاست که بسمل دل
از طپش اسوده است واینجاست که بار وفا بمنزل رسیده است فرود اید و خیمهها
برپا کنید که اینجا محل سکنای ماست ای دوستان خبر از این زمین دارم روزی
در خدمت پدر بزرگوار بودم در صفین میرفتیم چون پدرم باین مکان رسید
فرود امدیم پدرم سر در کنار برادرم حسن نهاده و بخواب رفت واز خواب با
دیده پرآب بیدار شد برادرم سبب گریه او را پرسید فرمود در خواب میدیدم
که این صحرای دریای خون شده وحسینم در میان ان خون افتاده دست و پا

میزند وکسی بفریاد او نمیرسد میدانم که این محل قتلگاه نور عین منست ودو بمن
کرده فرمود ای حسین چون در این وادی غرقهٔ دریای بلا کردید صبوری بیشه کن
ودندان برجگر نه اید وستان این همان زمینست که پدرم مرا خبر داده متمم حدیث
در مجلس دیگر بعرض دوستان خواهد رسید در بیان ذکر امر ومقرر نمودن حضرت
خیر البشر باصحاب در بنا ساختن منبر بعد از حمد وثنای حضرت باری صلوات بلا نهایات
جناب رسولی را سزاست که فلك منبر در شبستان خیال برجع وجودش فانوسیست کرد
ودیدهٔ مهر وماه بر استان جلالش دو چشم حیران ختمی پناه که از مفارقت سر
وخرامانش ستون خشك نالان بود چنانچه باسناد معتبر وروایات موثقه مرویست
که چون مستطاب رسول مجید از مکهٔ معظمه زادها الله شرفا هجرت گزید از جور مخالفان
عنید وکافران متوطن در مدینه گردید بعد از هجوم موالیان کرام وکثرت دریافتهٔ کان
شرف اسلام از رسول ملك علام چون از نماز فارغ میشد برای مواعظ وبیان نصایح
مسلمانان ان بشیر نذیر تکیه بر درخت خرمائی مینمودند که اسنتن نام داشت واز خشك
سال پیری از برك وبار تهی گردیده بوده اندرخت بنیکو بخت تکیه گاه انحضرت بود که
موعظه میفرمود روزی جناب خاتم النبیین باصحاب خود فرمود که منبری بسازند که شا
سریر رسالت بران قرار گیرد خلاصهٔ کلام انکه اهل اسلام منبری ترتیب دادند که
سه پایه داشت انجناب مقدس بعد از ادای فریضه بر منبر قرار گرفت وبر پایهٔ دویم نشسته
ومردم را از امر ونهی الهی خبر دادی روزی ان سرچشمهٔ نور بدستور بر منبر قرار گرفت
وموعظه میفرمود که ناگاه ازان درخت خشك که بران تکیه میکرد نالهٔ سوزناك
بلند شد مانند شتری که برای بچهٔ خود ناله کند یا عاشقی که از معشوق خود دور ماند
جمعی که حاضر بودند از نالهای زار اندرخت بیقرار شدند وهمه بگریه در امدند و
اندرخت همچنان مینالید پس حضرت سید عالم ومهتر وبهتر بنی ادم نیز بگریه در

آمد

آمد وسبب نالهٔ اندرخت ان بود که جناب رسول خدا بعد از ساختن منبر تکیه بر
ان نمیکرد چون حضرت زاری درخت را در مفارقت خود شنید فرمود ای چوب من
ضعیفم بر پا نمیتوانم ایستاد اکنون چه میخواهی اگر خواهی دعا کنم که حق نعم ترا تر وتازه
وخرم کرداند وتا قیامت همچنان تازه وسبز بمانی ومسلمانان از تو میوه خورند واگر خواهی
درختی باشی در بهشت ناگاه صدائی از اندرخت بر امد که بلفظ فصیح گفت یا رسول الله
من دنیا را نمیخواهم که فانیست من بهشت را میخواهم که جاوید است وهرگز زوال ندارد
پس حضرت رسول از برای تسلی ان چوب خشك از منبر بزیر امد اندرخت را در
اغوش گرفت تا از ناله ساکت شد وباز بر منبر بر امد وشروع بحدیث کرد وگفت یاران
این چوبی بود که نه اورا عذاب ونه ثوابی بود عقبا را بر دنیا اختیار کرده پس شما
تا توانید سعی در طلب عقبا کنید تا در قیامت رستگار باشید مرویست که چون خاتم
النبیین پای مبارك بر پایهٔ اول منبر نهاد فرمود امین وچون بر پایهٔ دویم بر امد فرمود
امین وچون بر پایهٔ سیم قرار گرفت فرمود امین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله
دعا کننده که بود که شما امین میفرمودید حضرت فرمود که چون پا بر پایهٔ منبر نهادم
جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد کسی که نام ترا بشنود وصلوات نفرستد من گفتم
امین وبر پایهٔ دویم بر امدم جبرئیل گفت از رحمت حق دور باد کسی که پدر ومادر
زنده داشته باشد وچندان در خدمت او نکوشد که انها راضی شوند من گفتم امین
چون بر پایهٔ سیم بر امدم جبرئیل گفت از رحمت حق بی بهره باد کسی که ماه رمضانرا
دریابد وچندان در اطاعت وخیرات سعی نکند که امرزیده شود من گفتم امین
ویکی دیگر ان سماوی خورشید اوج رسالت معجزهٔ شق القمر است واز ان گذشته
که از حیوان واز جماد وجن وانس وملایکه وشیاطین انکار او نتوانند کرد واین خبری
انچنانست که مرویست از سلمان که شبی ابو جهل لعین وانسر کردهٔ مشرکین با جهودی

بخدمت سید المرسلین امد پس ابو جهل کفت ایمحمد معجزه بمن بنما والا سرت را بشمشیر
بردارم انحضرت از راه خلق کریم فرمود که چه معجزه میخواهی ابو جهل بطرف راست وچپ
نکریست تا چه کوید که وقوع ان مشکل باشد ان جهود با ابو جهل کفت ساحر است بکو
تا ماه را برای ما بشکافد ابو جهل کفت یا محمد اکر این ماه که در میان اسمان میباشد بدو
نیم کردی همه اینه ما بنبوت تو اقرار میکنیم انحضرت بانکشت سبابه اشاره کرد بقرص ماه
که این ماه شکافته شو با مر پروردکار در حال قرص یاسمین از نسیم صبا بدو نیم شد
نصفی بجای خود قرار کرفت و نصفی بجانب چپ رفت ابو جهل لعین کفت الحال بکو تا بهم
پیوند حضرت دیکر باره اشاره فرمود بقدرت حق تعالی هر دو نصفه بهم پیوست
یهودی ایمان اورد اما ابو جهل کفت چشم مرا سحر بستی ماه را شکافتی و بما نمودی
اما روزی که مسافرین مکه بسفر رفته بودند چون باز امدند و از ایشان پرسیدند همه
متفق کفتند که در فلان شب ماه بدو نیمه شد و بعد از ساعتی بهم پیوست و ان شب
همان شبی بود که ابو جهل طلب از رسول خدا کرده بود و انملعون خسر الدنیا والاخرة
ایمان نیاورد و کفت جادوی محمد بسیار قویست ای امتان احمد مختار و ای شیعیان حیدر
کرار نظر کنید از چوب خشک از مفارقت سرور ریاض مینالید و ماه اسمان باشاره سبابه
ان خورشید فلک نبوت بدو نیمه کردید با وجود چنین بزرکواری بعد از رحلت با
سعادتش نهال قامت فرزندانش را بتیشه جفا از پا انداختند و اختران دختر انش را که
هر یک شمسه ایوان عصمت بودند اسیر و اواره هر دیار ساختند این همه بلا برال
مصطفی سببی نداشت مکر برای امرزش کناه امتان و مغفرت شیعیان شرم باد شیعیان
دوستانرا که چون کوفیان از قطره اشک مضایقه نموده اب بروی شاهد امید
بندند را ازدم باد سارا که از ثواب کریستن بران سر داده در دامت چشم بپوشیم
ایدوستان حسین اکنون کوش دارید و بشنوید که در ورود صحرای کربلا از ان جفا

کاران اشقیا بان مولا چه رسید خریدن حضرت امام حسین ع زمین قادسیه را وقف
کردن بر شیعیان بایعان ملک سعادت و مشتریان مطاع اطاعت سوکواران باز
سوکواری وصحافان نقود اشکبار چنین روایت کرده اند که چون مالک ملک
شهادت و مشتری بضاعت عبادت جناب سید الشهدا در زمین کربلا نزول
اجلال فرمود ان محنت کده را رشک خلد برین نمود و ساعت بساعت غم و اندوه
بر ایشان زیاده میشد ام کلثوم بخدمت انحضرت امد و عرض کرد که ای برادر نمیدانم
که این چه بادیه هولناکیست که از ان خوف عظیم بر دل من جا کرده انحضرت فرمود
ای خواهر این مکان مکان قربانکاه ذبیحان کوی وفا و این زمین محنت و ابتلا است
اینجا است که وعده کاه و سر منزل سفر اخرین ماست اینجا است که اهل بیت اسیر
لشکر ستم خواهند شد انجناب چندان از سر کذشت ابتلا فرمود که اهل حرم بکریه درامدند
و دل بغم ردن کار نهادند پس انحضرت اهل قادسیه و اعرابی که مالک انسر زمین بودند
همه را طلب کرده فرمود که چون من و فرزندان من و برادران و یارانم در این سر
زمین شهید خواهیم شد و قبرهای ما در اینجا خواهد بود بعد از این شیعیان ما از
اطراف عالم روی برین زمین مبارک خواهند نهاد کروه کروه از راه دور
بزیارت این قبور خواهند امد و جمع کثیری مجاورت جوار من اختیار خواهند کرد
میخواهم این زمین را بمن بفروشید تا برای ایشان وقف کنم ایشان قبول نمودند
پس انحضرت زمین قادسیه را بمبلغ خطیری از ایشان خریده وقف نمود اما چون
خبر بابن زیاد رسید که امام حسین با یارانش در ارض ماریه نزول نموده اند
نامه بحضرت نوشت که ایحسین یزید نامه بمن نوشته که یا بیعت از تو بکیرم یا با تو
محاربه کنم چون نامه ابن زیاد بحضرت رسید او را بخواند و بینداخت چون رسول
ابن زیاد طلب جواب نامه کرد انحضرت فرمود ماله عندی جواب فقد حقت کلمة

العذاب چون رسول ابن زیاد صورت حالرا بان ملعون رسانید آتش خشم ان لعین
مشتعل گردید مصمّم حرب فرزند رسول خدا گردید عمر سعد را طلبید واورا تکلیف بحرب
امام حسین نمود ان تیره روزگار در انکار کرد و در اخر بطمع ایالت ری وطبرستان
قبول کرده باپنجهزار نامرد روانه کربلا گردید بعد از ان ابن زیاد بمسجد رفت وامر کرد
تا مردم کوفه جمع شدند ایشانرا از تهدید یزید ترسانید وبوعدهٔ زر وجامه امید
وار گردانید وهمگی را بحرب امام حسین تحریص نمود پس از منبر بزیر امده در خزانه را
کشود ببذل مال شروع کرد پس انگروه دین بدنیا فروخته اوّل کسیکه بعد از عمر سعد
از کوفه بحرب امام حسین رفت شمر ذی الجوشن بود که باچهار هزار نفر کافر بیدین
رفته بود بعد از شمر یزید ابن رکاب با دو هزار کس روانه شد القصه پی در پی
ابن زیاد لشکر روانه میکرد تا روز محرّم سی هزار دبروایتی صد هزار اهل
ظلام از کوفه وشام بحرب امام حسین جمع شدند پس عمر سعد ابن حجّاج را با پانصد
نفر برسر آب موکّل نمود که اصحاب امام حسین را از آب برداشتن مانع شوند چون
تشنگی برایشان واصحاب غالب شد انحضرت بعقب خیمها رفت ورو بقبله سه گام
برداشت وفرمود اینجا را بکنید چون اندک کندند چشمهٔ آب شیرین پیدا شد همگی از
ان آب اشامیدند پس ان چشمه ناپدید شد دیگر کسی اورا ندید چون این خبر
بابن زیاد رسید بعمر سعد نوشت که شنیده ام در بیابان چاه میکند باید که چون
نامه بتو رسد کار براو تنگ گیری اگر از تو نیاید منشور ایالت که باسم تو نوشته ام
پس فرست ولشکر را بدست شمر ذی الجوشن بسپار چون این نامه بعمر رسید مصمّم
حرب امام حسین گردید واین در روز هشتم محرّم بود در روز نهم نامهٔ دیگر بعمر سعد
رسید ابن زیاد در ان سیاست بسیار نوشته بود پس سعد ترسید وباتمام لشکر بحرب
امام بیرون امد در انوقت جناب امام حسین سر بزانو نهاده بخواب رفته بود چون

خروش

خروش سپاه مخالف ونعرهٔ سواران بلند شد زینب خاتون بخدمت برادر امد
دید درخوابست زینب گریان بزبان حال میگفت بیت ای نکرده خواب راحت در
جهان بیدارشو ای بحسرت بوده چشم از نقد جان بیدارشو سر برار از زانوی
غم ای الم پرورده ام خیره میایند سپاه کوفیان بیدارشو دیده بگشا تا
ببینی اینکه می آید تیغ چون شود بر خیمه گاه بیکسان بیدارشو انحضرت
بیدارشد وسر از زانوی غم برداشته بزبان حال میگفت نظم خواب میدیدم رسول
مشکبو نگذاشتی داشتم باجدّ بابم گفتگو نگذاشتی مادرم میگفت فرداشب حسین
مهمان ماست با برادر کشته بودم روبرو نگذاشتی زینب گریان شد وگفت مار
ای برادر لشکر مخالف را نظاره کن که خیره کی مینمایند من تقصیر ندارم چون
حضرت امام حسین بان سپاه روسیاه نظر کرد برادر خود عبّاس را طلبید و
فرمود ای برادر بنزد این قوم برو وایشانرا راضی کن که محاربه را بفردا اندازند
وامروز وامشب را مهلت بطلب چون شب جمعه است تا من رسم عبادت
پروردگار خود را وداع کنم وبایشان بگو بیت در این شبم بجفا دور از دعا
مکنید بکار خویش گذاریدم جفا مکنید دیگر بطاعت دامن نمیرسد دستم
ز کینه پیرهن طاقتم قبا مکنید اگر ز کینهٔ ابن زیاد میترسید بما ز خوف خدا
اینقدر جفا مکنید پس عبّاس بکنار لشکر امد وگفت ای قوم جگرگوشهٔ رسول
خدا امشب را از شما خواسته وچنان میداند که این شب اخرین عمر اوست وشب
جمعه است میخواهد وداع عبادت پروردگار خود نماید عمر سعد مضایقه
کرد وشمر صدا براورد که شما را امان نیست لشکر فریاد براوردند که این
چه بیحیائیست فرزند رسول خدا یکشب جمعه را بجهة وداع عبادت پروردگار
خود مهلت میطلبد وشما مضایقه میکنید از خدا بترسید واز روی رسول شرم

شرم کنید چون ابن سعد صورت حال چنان دید در میان لشکر صدا بر آورد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم چون شب در آمد جناب امام مظلوم امر کرد که خیمه های حرم را متصل بهم زدند پس برادران و فرزندان و یاران را جمع کرد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود گفت ای دوستان شما را از خدا جزای خیر باد که باوفاتر از شما ندیدم بدانید که من امشب شما را مرخص میکنم و بیعت خود را از شما برداشتم در این وقت ظلمت شب عالم را فرو گرفته هر که خواهد برود چرا که فردا بغیر کشته شدن چارهٔ نیست چون امام مظلوم این کلام را بیان فرمود صداها بگریه بلند شد و بزبان حال میگفت نظم کجا رویم که مهر رخت رود از دل؛ زجان گذشتن ما سهل هجر تو مشکل؛ نبسته ایم کمر را مگر برای جنان؛ بجز هوای دیگر نیست جز فراق سنان؛ ندامت نکند جور دست ما کوتاه؛ که منع خار نبندد بعندلیبان راه؛ ای مظلوم اگر ما از خدمت تو دوری گزینیم در فردای قیامت چگونه بروی جدت نگاه کنیم اگر بوطن رویم و اهل وطن از ما خبر گیرند چه جواب گوییم بغیر از آنکه در رکاب تو شهید شویم آرزوئی نداریم چون امام مظلوم آن جماعت را با خود گرم سربازی دید فرمود چنین است بیائید و مکانهای خود را ببینید چون در میان دو انگشتان آنحضرت نگاه کردند دیدند که حوران سر از غرفهای جنان در آورده ملاحظهٔ صحرای کربلا میکنند نظم یکی بتشنگی یاد خود بکف جامش؛ یکی قبای وصال نظر باندامش؛ یکی ز داغ جدائی بروی خود زده خال؛ یکی چو طرهٔ خود ملتفی کتاب وصال؛ یکی زلال عطش سوز لب نمودی صاف؛ یکی در آب گرفتن حنا برای زفاف؛ یکی اشاره که ای ان تازه سرو یار منست؛ یکی بغمزه که این جوان نگار منست؛ همه فکنده براه وصال دوست نگاه؛ در انتظار که کی یار شان رسد از راه؛ چون طایران بهشت آشیان خود را دیدند و نغمهای جان نواز از حوران شنیدند چندان شوق شهادت بر ایشان غلبه کرد که طاقت نداشتند تا روز شود

پس

پس حضرت فرمود که امشب را بعبادت بگذرانید و خود وضو ساخته تا صبح با قاضی الحاجات مناجات میکرد گاهی در رکوع و گاهی در سجود گاهی بخیمه خواهران میرفت و ایشان را دلداری میکرد و گاهی تسلی اطفال میداد و گاهی سکینه را در آغوش میگرفت و بر اسیری و یتیمی او میگریست گاهی از خیمه بیرون میآمد و بر اطراف آسمان نگاه میکرد و انتظار صبح شهادت میکشید و بزبان حال میگفت نظم آب شد در دیده امشب از فراق دوست خواب؛ ای شب هجران سحر کردی سحر کو آفتاب؛ سیر گلزار شهادت کرده ام ای عندلیب؛ دور نبود کز اشکم میرسد بوی گلاب؛ دارم ای پروانهای شمع بزم جان که هست؛ چرخ فانوس خیال او پر بلندش ماهتاب؛ میطپد دل در برم از شوق پیکان غمت؛ رحم ای صیاد آخر بر دل پر اضطراب؛ دفترم از داغ پر است پر سفر الف؛ میکشم شبهای هجران را ز بس گریان حساب؛ یوسف اشکی ز چاه سینه تا آرد برون؛ آه دل در کوچه بند ناله میتابد طناب؛ بسکه ناخوانده دیدی نامهٔ سربسته اش شسته در اشک تمنایش نقی چندین کتاب؛ چون سحر شد آنحضرت را لحظهٔ خواب در ربود و گریان از خواب بیدار شد پس همگی اهل بیت را بدور خود جمع کرد و فرمود که در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله کردند و در آن میان سگی ابلقی بود زیاده از همه سگها بر من حمله میکرد گمان دارم که قاتل من پلیس باشد و دیدم که جدم رسول الله با فوجی از ارواح مقدسه در نزد من پیدا شدند جدم فرمود ای نور دیده و ای مظلوم ترین فرزندان من ای آنکه در آسمانها مشهوری بشهید آل محمد اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملأ اعلا باستقبال روح تو آمده اند و انتظار ترا میکشند تعجیل کن امشب افطار در پیش ما کنی با آنحضرت ملکی بود که شیشهٔ سبزی در دست داشت جدم فرمود که ای حسین این ملکیست که از جانب پروردگار آمده که تو چون شهید شوی و خون ترا در این

شیشه کند ونکاه دارد چون سخن حضرت باینجا رسید ناله واحینا و فغان واماما
از اهل بیت و یاران بلند شد متمم حدیث را در مجلس دیگر بعرض دوستان میرسانم
نزول مائده از اسمان برای رسول خدا دیباچه هر کلام بنام ملکیت علام که برای شب
روزان عالم وجود مشعلی از نور محمدی برافروخته تا درماندکان از کاروان ایمان را الی منزل
سعادت و هدایت و بشاه راه اسلام دلالت نموده از بادیه هلال بمامن نجات رسانند
رسولی که سرچشمه حیات از ترشحات سحاب عاطفت او در مزارع ابدان جاری و
بزرکواری که پیمانه مجلس مستان جام غرور از محل کمراهی بمجلس هشیاری باز داده
مهمانان جلالی که از مائده نعمای الهی توشه کیری و از کاسه عاطفت جناب قدیر حلاوت
شکر و شیر نوشیده چنانکه باسناد مرویست که جناب خاتم الانبیا زبده و کزیده اصفیا
محرم خلوت سرای او ادنی حضرت محمد مصطفی چند روز بود که بغیر از اب افطار نفر
موده بود و روزه بروزه میبرد تا انکه مخدره طاهره ام ائمة النجبا و سیده نسا بتول عذرا
فاطمه زهرا درامد در وقتیکه ان بضعه کرامی با شوهر نامی خود علی مرتضی خفته بودند
احمد مختار ان مستان جام عرفان را هشیار وانده و نور توام را بیدار فرمود و کفت ای
عزیزان درکاه اله و مقربان بارکاه من دعا میکنم و شما امین بکوئید پس رسول مختار
دست معجز اثار بلند کرده بلفظ کوهر نثار بیان این ایه حقیقت دثار میفرمود اللهم
انزل علینا رزقا من عندک فقد علمت ما جائنا وقد علمت انا نشکرک ولا نکفرک
یعنی خدایا بفرست از برای ما روزی از نزد خود بتحقیق که دانسته احتیاج ما را بد
رستیکه دانسته که ما شکر میکنیم و کفران تو نمیکنیم در انوقت فاطمه زهرا علیهما
السلام داخل خانه دیکر شد شادان و خندان بیرون امد حضرت فرمود چه چیز
دیدی ای فرزند کرامی که مسرور و خوش حالی فاطمه زهرا عرض کرد که ای پدر بزرکوار
سه کاسه دیدم که در انها خرمای تر و انکور و انجیر بود و میوه های دیکر که نمیشناسم

حضرت

حضرت فرمود که بیاور ام سلمه نیز حاضر بود حضرت متوجه او شده فرمود که از
طعام ما کسی نخورد مکر که از ما باشد ای ام سلمه اکر افشای راز ما نخواهی کرد
اینجا باش والا بسلامت برو ام سلمه عهد را موکد بقسم نمود که افشای انرا ن
ننماید پس انوالاجناب ام سلمه را فرمود که اول دست بشوئید و بعد از ان نام خدا
برده حمد بکوئید انکاه مشغول بخوردن شود پس جناب رسول بار دیکر فاطمه زهرا
را فرمود که بانخانه رود و هر چه بیند بیاورد جناب سیده نسا بانخانه رفت قدحی
دید از اب کینه که از سفید تر و پر از شیر و مسکه او را بیرون اورد و قدری از ان
با رطب و مسکه تناول نمودند و از ان شیر هم نوشیدند پس زبان معجز بیان رسول
الهی محمد خدا کویا شد حضرات نکاه فرا انکاسه کردند مرغی بریان دیدند با چهار
کرده نان که سه در زیر مرغ و یک در بالای ان وان کرده ها نه از کندم بود و نه
از جو و نه از ارزن قدری از ان را نیز صرف نمودند حضرت فاطمه زهرا خواست
که قدری از ان مائده برای فرزندان کرام خود بردارد جناب رسول فرمود بر میداری
که این همیشه خواهد بود مادام که افشای ان ننماید پس ایشان بیت دو روز از
ان طعام تناول میکردند ام سلمه نیز صبح و شام بر ان مائده غیبی حاضر میشد تا انکه
روزی رابع ال عبا امام حسن مجتبی نزد ام سلمه رفته کفت ای مادر چرا امروز
نزد ما بطعام خوردن نیامدی در انوقت عایشه حاضر بود کفت کدام و از کجا امده
جناب امام حسن فرمود مرغ و میوه اما ذکر کاسه شیر را نکرد پس انچه از مرغ و
میوه در کاسه بود تمام شد کاسه خالی و قدح شیر و مسکه باقی ماند و هنوز
ان شیر و مسکه در نزد قائم ال محمد است و ان از ایات و دلایل امامت انحضرت
خواهد بود ای امتان احمد مختار و ای شیعیان حیدر کرار روایت دوستان ائمه
اطهار بنظر انصاف ملاحظه کنید و بدیده عبرت به بینید خانه واده که شیر

از پستان دایهٔ عنایت ایزدی نوشیده و در رزق خوارانی که بمائدهٔ الطاف پرورده بودند خون سالار محنت و ابتلا سفرهٔ تعزیت در سرای محمد مصطفی گسترد اهل عدوان چندان در کینه کوشیدند که ابواب محنت بر روی هر یک از آلش کشودند تا آنکه نوبت جفا را بسر کردهٔ سپاه کربلا زدند و او را با لب تشنه شربت شهادت چشانیدند بنوعی که قلم از تحریران معذور و زبان از ادای او دور است متمم حدیث وداع آنحضرت را در شب عاشورا بشنوید که بر اهل بیت آنمولا چه گذشت در بیان شب عاشورا و وداع یاران گریبان چاکان شب ماتم و اشکباران اسحار محنت و غم و عندلیبان گلستان تعزیت داری و پروانهای شموع سوگواری و تذروان خیابان حکایت و طوطیان شکرستان روایت ادای بیان چنین نموده اند که چون در زمین کربلا در آخر شب عاشورا صبح محنت و غم از مشرق مصیبت و الم دمید پیره زال گردون گریبان در ماتم فلک سیران سپهر شهادت درید و روز دهم ماه محرم بود که سپاه کینهٔ ایام بجرب شاه سواد میدان ابتلا سان لشکر در عرصهٔ کربلا دیده به شبی خون اولاد مصطفی معین کرده و صیاد جفا بقصد آهوان ختن رسالت در آن بیابان دام بلا افکند و تیر اندازان سپهر بی مهر و وفا در کمین کبوتران حرم امامت از هر گوشه کمان کشادند و صرصر جور و جفا از هر سمت گلستان رسالت را بر باد دادند صبحی بود که آن نهال خیابان رفعت از کفنهای شکوفه پوش دروزی بود که مستان بزم محبت مدهوش و از ساغر کاسا کان مزاجها کافورا پیمانه نوش میکشند مرویست که روز دهم ماه محرم بود چون اثر صبح ماتم از افق مشرق غم نمودار شد آفتاب سپهر شهادت حضرت امام حسین اصحاب و یاران و برادران و فرزندان را صلا داد که نماز را بجماعت ادا کنند چون انجماعت نیک عاقبت حاضر شدند بجای وضو تیمم نمودند و امام جن و انس در پیش ایستاد و یاران از عقب نمازی کردند که صفوف ملئکه از خضوع و خشوع ایشان میامد بعد از نماز هنوز از تعقیب فارغ نشده

بودند

بودند که از طرف گروه ضلالت شکوه صدای کوس حربی بلند شد و نفیر جنگ از آن سپاه روسیاه بفلک میرسید نکذشت که عندلیبان گلشن را زعرض نیاز نمانده و مهلت نداد ند که انمقیمان محراب عبادت را ز دلخواه بعمل آورند لاعلاج بر خواستند که تدارک حرب بگیرند ناگاه از طرف آسمان صدای فصیح شنیدند که قائلی میگفت یا خلیل الله ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید که وقت شهادت و هنگام در بودن گوی سعادتست آنحضرت فرمود که گواهی میدهم که امروز بغیر از زین العابدین همگی شهید خواهیم شد و از مذلت خواری دنیای فانی خلاص خواهیم شد پس آنحضرت اسلحه طلبید چون اهل بیت خبر شدند که یکه تاز میدان شهادت اسلحه میطلبد نظم یکی زنالهٔ خود داد نیزه بر دستش ؛ چهار آئینه ان یک ز داغ می بستش ؛ یکی زسینهٔ پر آه ترکش او ردی ؛ یکی زره ز دو زلف مشوش او ردی ؛ یکی ز دیدهٔ بیخواب داد خفتانش ؛ یکی گره زدی از دل زه گریبانش ؛ یکی ز تار نگه بر تنش حریر افکند ؛ ز آستین دریده رساند ساعد بند ؛ یکی ز جان کمرش تا دنالهٔ رش بستی ؛ یکی کشید بنخل روان او دستی ؛ یکی ز سینهٔ پر داغ طبل جنگ زدی ؛ یکی نفیر ز افغان بید رنگ زدی ؛ خلاصه اهل حرم امام حسین با اضطراب تمام اسلحهٔ آن امام را ترتیب میدادند پس آنحضرت فرزندان را در پیش خود نشانید و هر یک را میبوسید و رو بسینهٔ هر یک میمالید و زار زار میناليد و بزبان حال میگفت نظم رخت بستم از جهان ای جمله یاران همتی ؛ میروم سوی جنان اید وستداران همتی ؛ در قفس ای طایران جای پر افشانی نبود ؛ وعدهٔ گلگشت جنانست ای هزاران همتی ؛ ترک او کردم نمیآرزد بماتم این جهان ؛ جان بلب آمد مرا ای سوگواران همتی ؛ من شهید کوفیان میگردم از کین شما ؛ رو بشام آورید ای ناقه سواران همتی ؛ پس آنحضرت بر حرم محترم و خواهران سفارش اطفال بی پدر میکرد و میگریست

چون سکینه این سخنان جانگداز از پدر شنید چنان آهی از دل پر درد کشید که رخنه
در خانه افلاک افکند پس دست در گردن پدر انداخت و رو بر روی او نهاد و بزبان
حال میگفت نظم من صغیرم اید ر دست من دامان تو ✿ تا باین محنت ندارد جان من
بیجان تو ✿ رو بگلگشت جنان داری بهمراهم ببر ✿ تا نوای بلبلی برخیزد از بستان تو ✿
میروی ای باب میسوزم من از داغ فراق ✿ تا نباشد خالی از شمع وفا ایوان تو ✿ کی میرسد
صبح قیامت چون کشم ✿ نالهای جانگدازی در شب هجران تو ✿ پس حضرت امام حسین
رو بزینب و کلثوم کرده میفرمودند که آیا دیدید که طفلها را کسی بعد از من آزار کند کرده
یتیمی و اسیری ایشان را بس است مراعات ایشان را منظور دارید پس چون زینب
و کلثوم این سخنان از امام غریب شنیدند زار زار میگریستند و حضرت ایشان را
بصبر و شکیبائی امر میفرمود زینب تاب نیاورد فرمود ای برادر چون تو شهید
شوی مارا که بروضه جدت میرساند ما محرمی نداریم حضرت فرمود اگر مرا میگذاشتند
از روضه جدم دور نمیشدم و خود در مهلکه فراق نمیانداختم زینب دست گردن
برادر کرده و روی خود را خراشید و گریبان طاقت چاک کرده و مقنعه از سر کشید
و رو بروی برادر نهاده بیهوش شد امام غریب سر زینب را در کنار گرفت تا
بهوش آمد پس گفت ایخواهر بقضای آسمانها راضی شو بدانکه همه اهل آسمانها و
زمینها شربت مرگ را خواهند چشید جدم و پدر و مادر و برادرم شربت شهادت
چشیدند ایشان از من بهتر بودند ایخواهر زنهار چون مرا شهید کنند رو مخراشید
و مقنعه از سر مگیرید و گریبان چاک مکنید پس حضرت اندوه کی اهل بیت را تسلی داد
و تهیه سفر آخرت نمود و یاران و موالیان سوار شدند و همگی یاران با نهایت شوق رو
بمیدان نهادند از طرفین صفوف قتال راست شد آنحضرت عمامه رسول خدا را بر
سر نهاد و دراعه رسول خدا را پوشیدند و شمشیر او را حمایل کرد و اسب خاصه او را

سوار شد

۸

سوار شده و در برابر لشکر کفار آمد و از برای اتمام حجت فرمود که ایگروه کفر و شنا
شما را بخدا قسم میدهم میدانید که من نبیره محمد مصطفی و سبط رسول خدا و علی مرتضی
و دلبند فاطمه زهرایم و جده ام خدیجه کبری است به بلیند من کیستم بیت من گل باغ
وفایم نام من باشد حسین ✿ سرو باغ مصطفیم نام من باشد حسین ✿ خانه زاد حق بود
بابم علی مرتضی ✿ زینت عرش خدایم نام من باشد حسین ✿ مادرم زهرای اطهر باشد
بنت رسول ✿ نو گل خیر النسایم نام من باشد حسین ✿ چار رکن خانه دین را منم زینت
طراز ✿ خامس آل عبایم نام من باشد حسین ✿ ایکوفیان این عمامه رسول خدا نیست
که بر سر نهاده ام آیا این شمشیر رسول خدا نیست که بر کمر بسته ام آیا این اسب خاصه
رسول خدا نیست که بر نشسته ام آیا من پسر رسول خدا نیستم و پدرم حیدر کرار نبود
آیا من تغییر سنت شریعت کرده ام یا تبدیل دین خدا نموده ام مگر من حلال خدا را حرام
خدا را حلال نموده ام آخر نه پیغمبر شما مرا مکرر بوسیده و بارها مرا بسینه گرفته
و فرموده حسین منی و انا من حسین و مکرر فرموده که حسین من آقایان جوانان
اهل بهشت است جمعی کثیر از آن قوم بی شرم و حیا فریاد برآوردند که ایحسین آنچه
میگوئی حق و صدق است حضرت فرمود پس بچه سبب خون مرا حلال میدانید و آبی که یهود
و نصاری میآشامند و تمام دد و دام از آن سیر آبند دختران و کودکان رسول خدا
از آن محرومند و از ایشان باز میگیرید آیا جواب پیغمبر خود را چگونه روز قیامت
باز خواهید داد در این گفتگو بودند ناگاه صدای اطفال و زنان حرم بناله و زاری بلند
شد که بر بیکسی خود و گفتگوی امام غریب شیون مینمودند جناب امام مظلوم از
ناله ایشان متالم شد و برادر خود عباس و علی اکبر را فرمود بروید و با ایشان بگوئید
که ای بیکسان شما را ساعتی دیگر بیاید باید گریست حال در گریه تعجیل مکنید
هنوز اول مصیبت شماست و بزینب بگوئید بیت هنوز اول درد است اضطراب مکن ✿

فلک بناله در آرد ترا شتاب مکن ؛ بنای طاقت تو منهدم شود ز جفا ؛ ز کرخانهٔ آرام را
خراب مکن ؛ اگر ز تشنگی اصغرم فغان داری ؛ در دو جانب کوثر تو فکر آب مکن ؛ عباس
و علی اکبر بدر خیمها آمدند و پیغام امام را بان بیکسان رسانیدند بلا علاج از ناله
خاموش شده بزبان حال میگفتند نظم ای ستم کر فلک از کینهٔ پنهان تو داد ؛ از جفا
های تو و کردش دوران تو داد ؛ کلشنت داغ دل بلبل او ناله بود ؛ از شمیم کلها ز
صوت هزاران تو داد ؛ پس حضرت بانجماعت کفت اکر و ه بیحیا بکذارید که من برکردم
و بحرم جد خود مجاورت نمایم و دختران پیغمبر شما را از بیکسی و غریبی در آورم یا
بکذارید بسر آب فرات روم و متعرض من نشوید که جکرم از تشنگی کباب شده و طفلان
من بیتابند انقوم بیحیا فریاد بر آوردند که ای حسین نیست برای تو آبی و نه راهی دست
از تو بر نمیداریم تا شربت مرک بچشی آنحضرت فرمود من اتمام حجت بر شما کردم
و توکل بخدا نمودم پس بسوی اصحاب خود بر کردید مجلس شب عاشورا با حدیث دکر
بنان جویان شبهای ملال و راز کویان اسحار وصال بدینکونه روایت کرده اند که شب
عاشورا که در صبح او نفیر فراق میدمیدند و پرند مستور از روی شاهد ابتلا
میکشید انشب شبی بود که کلهای داغ انبیا تازه و چهرهٔ عروس جفا از خون شهیدان
غازه میکردید شبی متضمن چندین هزار ستم و عجوزه حامله اطفال جور و الم نظم
شبی سرمهٔ دیدهٔ ابتلا ؛ شبی پرده دار عروس بلا ؛ شبی در دهٔ راه محنت کشان ؛
شبی خاک بر فرق راحت فشان ؛ شبی برده تاب از پریشان دلان ؛ شبی زنک آئینه
مقبلان ؛ شبی از مصیبت سواد رقم ؛ شبی بیدق جیش اندوه غم ؛ شبی ظلمت آرای
عین الحیوة ؛ شبی کلک تقدیر غم ابرات ؛ شبی شام اندوه آل علی ؛ در آنکم شده
جادهٔ خوشدلی ؛ مرویست از جناب امام زین العابدین در انشب پدرم فرمود که
خیمهای اهل حرم را متصل بیکدیکر زدند و بر دور آنها خندقی کندند و پر از هیزم

نمودند

نمودند که راه جنک از یک طرف باشد و برادرم علی اکبر را فرمود که با سی سوار
و بیست پیاده در نهایت خوف رفتند و چند مشک آب آوردند پس اهل بیت و اصحاب
خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشهٔ شماست نظم دامن دشت عدم دیکر
ندارد چشمهٔ ؛ مکذرید از آب شمشیر کلوئی تر کنید ؛ بعد از این از تشنگی باید سراغ
آب را ؛ اندر این وادی ز موج جوهر خنجر کنید ؛ فرمود از این آب وضو بسازید و غسل
کنید و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شماست ملاقات خواهید کرد رهجانرا بشو
از خویش کر جهانرا فرد در این بزم خواهی کشی جام مستی ؛ بشو صورت خویش
از کرد هستی ؛ امام زین العابدین میکوید در آن شب پدرم تا صبح بعبادت جناب
سبحان و تلاوت قرآن مینمود کاهی در رکوع و کاهی در سجود ساعتی در قیام
و لحظهٔ در قعود روی در خاک نیاز و زبانش با دوست در راز بیت کهی در سجود کهی در
رکوع ؛ کهی در خضوع کهی در خشوع ؛ کهی در تلاوت کهی در دعا ؛ کهی در عبادت کهی
در ثنا ؛ کهی از محیط نظر در فشان ؛ کهی اشک او بعد دامن کشان ؛ تمام شب از روشنی
بخش راه ؛ لبی بود چون شمع با اشک آه ؛ مرویست که در انشب صدای تلاوت و نغمهٔ
عبادت از لشکر سعادت اثر امام بافلاک میرفت بیت عندلیبان کلشن تجلیل ؛ کاه در
حمد کاه در توحید ؛ کرم آواز بلبلان هزار ؛ شور افکنده اندر آن کلزار ؛
شمع امید در درخشانی ؛ کرده پروانها پر افشانی ؛ هر یکی از نظارهٔ خوبان ؛
مصحفی در کتاب ترجمه دان ؛ چون صدای مؤذنان کلدستهٔ شهادت بپایه شقاوت
رسید سی و دو نفر از لشکر عمر سعد بلشکر امام داخل شدند بیت کمرها نرا بسوی راه
دلیلت دلیل ؛ همه قافلها بانک جرس بجانیست ؛ ناله کز دل پر درد رسد با اثرات ؛
عاشقانرا جکر ریش اثر بیجانیست ؛ پس حضرت امام حسین فرمود که از برای طهارت
و سفر آخرت سر و تن بشوئید و نوره بکشید و خود در خیمهٔ مخصوص در آمده

درچشمهٔ عبادت غسل کرد و از علایق هستی نوره کشیده مرویست که در ان شب
بریر ابن حصین همدانی و عبدالرّحمن انصاری در عقب خیمه حضرت ایستاده بودند
که چون اصحاب فارغ شوند ایشان نوره بکشند بریر با عبدالرّحمن مطایبه و مضاحکه می
نمودند عبدالرّحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت ای برادر خدا
میداند که من هرگز در جوانی مایل بلهو و لعب نبوده ام امّا در این حالت شادی بمن
غلبه کرده میدانم که شاهد شهادت را در اغوش خواهم کشید و لبهای وصال خواهم
رسید بیت بسکه دارم شوق خواب ناز در دامان حور اندر این میدان سرم با تیغ
بازی میکند منکه میبندم ز خون بر پنجهٔ رنگین حنا شوقم از دل حجله زینت
طرازی میکند امام زین العابدین ع میگوید در انشب مرض بر من مستولی شده
و پدرم در خیمهٔ دیگر بود عمّه ام را پرستاری مینمود دیدم پدرم اسلحهٔ حرب را
ترتیب میداد در مقام یأس از دنیا و شوق لقای حق تعالی شعری چند میخواند که مضمونش
اینست بیت ای ستمگر بی وفا اف بر تو باد ای روزگار دنیّتی ای پرجفا با هیچکس هرگز
تو یار نبود یار را با غارت میدهد و از پی خزان جام زهرت پر بود از زهر مار ناگوار
شمع ایوان وصالت باشد از سوز جگر شاهد این حجله از خون غازه مالد بر عذار
این رهی کز بهر دی اید نیابت پس عزیزانرا بمنزل میرسانی خوار زار ان بیمار
میگوید چون من این اشعار را از پدر بزرگوار شنیدم دانستم که بلیّه نازل شده
و پدرم تن بشهادت داده حال بر من متغیّر شد و گریه بمن دست داد و اب از دیده
فرو ریخت ولیکن برای اضطراب از زنان خود را نگاه داشتم سکینه میگوید که در
شب عاشورا ما اهل بیت هریک بهزار بلا مبتلا بودیم گویا رشتهٔ امّید ما گسیخته
و غربال فلک خاک ماتم بر سر ما بیخته همه در خیمها نشسته و در امّید بر روی راحت
بسته ناگاه اواز گریه از خیمهٔ پدرم شنیدم پنهان از اهل بیت خود را بعقب خیمه رسانیدم

دیدم

دیدم که پدرم رو باصحاب خود کرده و میگفت ایها النّاس بدانید که مهلت طلبیدن
من از کوفیان برای ان بود که شما با من برای همین امدید که اهل کوفه مطیع من
خواهند شد و فیض دنیا و اخرت بشما خواهد رسید الحال قضیّه بر عکس شده و امر ما
بر ایشان مشتبه گردیده بدانید که در اهلبیت ما مکر و حیله حرام است پس خبر میکنم شما
را بانچه نمیدانید و اگر میدانید از من حیا مکنید ای قوم بدانید که گروه کوفیان مرا
و هر که با منست شهید خواهند کرد و بغیر از کشتن بر هیچ چیز راضی نخواهند شد
و البته در این دشت دغا بدست اشقیا کشته میگردم بیت فرداست که این دشت شود
قربانگاه فرداست که کینها بما بندد راه فرداست که زلف عورتان میپوشد
در ماتم ال مصطفی رخت سیاه فرداست که العطش ز اولاد علی چون برق زند شراره
در خرمن ماه حضرت فرمود ای حضّار من بیعت خود را از شما برداشتم و شما را
بحل کردم تا شب است و کسی کسی را نمیبیند هر که خواهد برود و هر کس سعادت
سرمدی و صحبت محمّدی میخواهد باید که دل بشهادت نهد فرد عروس بخت
کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر دم شمشیر ابدار زند چون اصحاب ان
سخنان از انحضرت شنیدند ده ده و پنج پنج ان امام مظلوم را وداع میکردند
و از پی کار خود میرفتند سکینه میگوید از رفتن هر دسته رنگ پدرم متغیّر می
شد و از عقب ایشان بچشم حسرت مینگریست و بر بیوفائی ایشان و بیکسی خود
میگریست شعر از یاری سرور شهیدان رفتند چون سیل طمع تمام طغیان رفتند
تا انکه چو اشک از نظر افتادند چون ماه اسیران بیابان رفتند سکینه میگوید
چون من ان نفاق را از اهل شقاق دیدم و مایوسی ان سرور افاق را ملاحظه
نمودم دیده بر روی پدرم گشادم و قاصد اهی از پی رفتگان میفرستادم
دستم بجائی نمیرسید و اهم گریبان گیر کسی نمیگردید چون بزم دوست خواهی

رفت تنها بهتر است کر دلیل راه خواهی اه شبها بهتر است موسم زاد ای خلوت ز
کثرت به بود سر بجیب بیکسی بردن ز دنیا بهتر است صندل این بوستان رنج صدا
کس نکرد درد این سر را دوای زانوی عنقا بهتر است سکینه میکوید کریه بر
من غلبه کرد از خوف انکه پدرم باخبر شود متوجه خیمهٔ عمهٔ م زینب خاتون
شدم چون از کثرت اشک جای را نمیدیدم پایم بدامن بپیچید و افتادم از صدای
کریهٔ من عمه ام بیرون دوید مرا باین حال دید سراسیمه پرسید که ای سکینه ترا چه
میشود کریه در کلوی من بپیچیده نمیتوانستم حرف زدن زبانرا فرصت کفتن نبود نظم
اشک پی در پی زبانرا فرصت کفتن نداد کریهٔ حسرت کره در رشته اهم فکند
تا زبانی بود میرفتم که کویم راز دل سنگ محنت چرخ کردون بر سر راهم فکند
عمه ام کفت ای سکینه کجا رفتی و چرا افتادی سبب کریهٔ تو چیست و چرا جواب نمیکوئی
نظم کفت میخواهم بکویم درد خود را کز زبان کریه نکذارد بکویم فرصت کفتن
کجاست کفت ای عمه من قوهٔ کفتن ندارم برو بعقب خیمهٔ پدرم انچه من شنیده ام تو هم
بشنو نظم بکوش میباید شنیدن کر بعید مانند دیدن خبر از بسملی پرسد اکر کس
جوابی نیست او را جز طپیدن ندانی ثقل این بار الم را بدوش خویش میباید کشیدن
برو بکذم ببین باغ ماتم که امیوه اش را وقت چیدن پس زینب سراسیمه بخیمهٔ
امام حسین دوید وقتی رسید دید برادرش تنها نشسته و دربروی ان سرور
سینه چون این بلا خدای طوفان اشک را کریان دید پرسید ای برادر زینب چرا
نخل ترا اندوه بار است چرا چشمت یکی اشکت هزار است چرا اهت دیکر شد
اسمان کرد چرا سیل سرشکت در کنار است سرت از چیست بر زانوی ماتم
قد سروت دیکر خم از چه بار است رفیقانت کجا کو یاورانت دلت از چیست دیکر
بی قرار است هرچند حضرت خواست انرا زو مخفی کند نتوانست فرد ناله را هرچند

میخواهم

میخواهم که پنهان برکشم سینه میکوید که من تنک امدم فریاد کن انحضرت لاعلاج
فرمود ای خواهر موسم فراق رسید و زمان وصال کذشت وقت ناکامی امد و روز
موافقت باخر رسید ای خواهر دنیا باکس وفا نکرده و سالک بلا جز راه جفا نسپرده
هرکس در عین الحیوة یُخرِجُ الحیَّ مِنَ المیّتِ غوطه خورده جام کُلُّ نفسٍ ذائقةُ
الموت باید چشید و هرکس از کلستان خلق الانسان بوی برده سیر خیابان کُلُّ
من علیها فانٍ باید ش کرد بدانکه هر اینده زنده و هر ذی حیوتی مرک را
چشنده است ترا وصیت میکنم چنانکه در فراق جدم بسی بردی در هجران منهم
صبوری کن و کلی که از ریاض علی ابا دیدم ببر بر زدی از دوری منهم چنین
کریبان که در ماتم مادرم دریدی در عزای من رفو کن و از ابی که از مشرب
برادرم نکاه داشتی غبار فراق مرا شست شو نما ای خواهر بقضای حق تعالی راضی
شو و بتیر تقدیر کردن نه بدانکه همهٔ اهل اسمانها و زمینها فانی خواهد بود
نوبت جد و پدرم و برادرم لبی امد الحال نوبت منست ایشان که اشرف از من بودند
از این سرا در کذشتند من چکونه توقف کنم زینب خاتون چون این خبر قیامت
اثر را شنید کفت ای برادر با این خبر محنت اثر من چکونه تاب اورم و از این درد
بینوا چکونه زنده بمانم نظم این نه زهریست که کس تاب شنیدن ارد این نه باد
نیست که کس تاب مکیدن ارد این راهیست که پای نکهش سازد طی این نه
زهریست که کس تاب چشیدن دارد ای برادر زینب بکدل بیش ندارد این همه
غم در ان نکنجد کاش من پیشتر از مادرم جام اجل بسر میکشیدم تا این روز را
نمیدیدم و ناله بیکسی ترا نمیشنیدم ای برادر پشت پناه بیکسان تو بودی الحال مارا
از خود نا امید میکنی ما بیکسان چشم بتو داشتیم تو اکنون ما را میکذاری انحضرت
بکریه در امد و کفت ای خواهر اکر مرا میکذاشتند خود را بمهلکه نمی انداختم زینب

کفت این بیشتر مرا میسوزد که چاره بر تو منقطع کردیده و بالضروره شربت
ناکوار مرگ را مینوشی و مارا بیکس در میان اهل نفاق و کروه شقاق
میکذاری پس زینب دست خود را بلند کرد و روی خود را خراشید و مقنعه از
سر کشید و کریبان طاقت چاک رد پس چندان کریست که بیهوش شد امام حسین
برخواست و آب بر روی خواهر زد و او را بهوش آورد پس زینب رو با هل
حرم کرد و بزبان حال میکفت **نظم** ای برادر ها حسین امشب همین مهمان ماست
یک شب دیکر قد او زینت بستان ماست ای غریبان تا بود فرصت ولی خالی کنید
زانکه صیاد اجل فردا بقصد جان ماست یارب این مهمان که دارم فردا شب کجاست
روز دیکر چون شود نخلی که در بوستان ماست القصه دوستان اهل حرم امام
حسین آنشب زاری میکردند که اشک کواکب صفحهٔ کردون را کلکون کرده شبی را
بروز رسانیدند که روز قیامت میبنا داید دوستان دیکر طاقت کفتار ندارم
متمم کذارش شب عاشورا در مجلس دیکر بعرض میرسانم **مقدمه بیعت کرفتن رسول**
خدا در غدیر خم برای علی دیباچهٔ کلام بنام ملکیت علام که کتاب ایمانرا از
خیط حبل المتین دین و مبین جناب مصطفوی شیرازه نموده و صحیفهٔ شرع
را در سلسله حضرت مرتضوی مانند جلد داده چکونه چنین باشد که فرد ایمان
بعد از رسول انس و جان بنصوص بی پایان محول بتبناء ولایت و تولیت رد
دین مبین بنام نامی و اسم اسامی کرامی انخانه زاد حق رقم کردیده چنانچه
در کتاب موافق و مخالف و دفاتر معاند و موالف مسطور است که ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
الناس در نزول این آیه در فی هدایة ان لتبیر و نذیر مشوش که من جمیع احکام
تنزیل و تاویل را از امر و نهی و توحید و عدل و نبوت رسانیده ام بامت
الا چیزی

الا چیزی از من فوت شده که مخاطب باین خطاب تاکید مآب کردیده ام در حال جبرئیل از قول
رب جلیل آیه آورد که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی بتحقیق و درستیکه صاحب اختیار و متولی امور شما
ایمعاشر اهل ایمان حق سبحانه و تعالی و رسول اوست و انجماعت که ایمان آورده اند و نماز
بپای میدارند و زکوة میدهند در حال رکوع پس بر جناب محمدی معلوم شد که مطلب
از این آیه آنست که امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب ع بعد از رسول متولی امیر مؤمنانست
و جناب پیغمبر ص را فرموده اند که علی وصی تو است امر خلافت را باو برسان که او قایم تو
باشد و امین دین و متکفل شرع مبین اوست که خلق را از مضیق جهالت و ضلالت
بسر منزل علم و هدایت رساند و اکر ابا کنند در خانه شجاعت بر آمده طائفه غازیه را
بسزای خود رساند و اهل جهل و خلاف را از راه دلایل علمی و براهین قطع جواب کوید
و این امر در موضع خم غدیر بود آنحضرت چندان مهلت ندید که بمدینه رسد و امر
الهی را بتقدیم رساند پس در همان منزل فرمود تا از جهاز شتر منبری ساختند و جناب
رسول الله بر آن منبر قرار کرفت و کمربند شاه ولایت را کرفته بلند کرد چنان که سر پای
مبارک امیر مؤمنان بسر زانوی خاتم النبیین رسید پس فرمود که ایها الناس الست
بکم خیراً من انفسکم قالوا بلی یا رسول الله حضرت فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن علی من ظلمه
واهلک عدوه وانصر شیعته من الجن والانس چون حضرت پیغمبر ص از منبر فرود آمد
جبرئیل امین این آیه را آورد که اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم
الاسلام دینا یعنی امروز کامل شد دین شما و تمام کردم منکه خداوندم بر شما
ای مؤمنان نعمت خود را و راضی شدم از برای شما دین اسلام را چون جناب از تبلیغ
این آیه فارغ شد ملعونی در میان اصحاب بود که او را حارث ابن نعمان میکفتند

برخواست وگفت الحمد لله هیچ باری نمانده که بر ما ننهادی از نماز و روزه و حج و جهاد و خمس

و زکوة این جمله را شنیدیم دیگر چیزی ندانستی بجز انکه علی را بر ما امیر سازی و مشرّف

گردانی و جمیع خلق را مادون و زبون او نمائی بسبب انکه بنی عم و داماد تست حضرت

پیغمبر فرمود که من علی را بخواهش خود امیر و خلیفه نکردم بلکه بوحی الهی و اخبار جبرئیل این

کار کردم انملعون گفت که حاشا این حکم خدا باشد زیرا که این مرد مهتری و بهتری و محتشم

و تجبر و جاه و شوکت و افتخار و مکنت نبیارند امّا همگی همّت تو باین مصروفست که ریاست

و سروری از طایفهٔ تو بیرون نباشد ببهانهٔ حق تعالی این کار میکنی و میگوئی که او فرموده و

این دروغ محفل است اگر تو راست میگوئی من دروغ میگویم از اسمان بلائی بر سر من

من نازل شود تا همهٔ مردم ان مظنّهٔ کذب بیرون اید و تصدیق و اعتماد بر تو نمایند چون

این بگفت فی الحال بقدرت الله تعالی از گوشهٔ اسمان لکهٔ ابر پیدا شد و در برابر سر ان پلید

امد پس رعد و برق از او بدید گشت و چند سنگ بارید ناگاه از غضب الهی سنگ بر سر

ان پلید امد که تا میان انملعون بشکافت و انمرد دو پاره شد و بلعنت ابدی و اصل گشت

ناگاه جبرئیل امد و این ایه اورد که سَئَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ لِلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ یعنی

سائلی سؤال کرد بعذاب دردناک که بجهت کافران مقرّر شده که هیچ دافع دفع او نتواند

کرد چون اصحاب این ایهٔ عذاب را استماع نمودند انچه از انکار امیر المؤمنین در دل داشتند

واگذاشتند و تهنیت و مبارکباد گفتند اوّل کسیکه با امیر المؤمنین بیعت کرد زادهٔ خطّاب

علیه العقاب عمر بود که میگفت بخٍ بخٍ یابن ابی طالب انت مولای و مولای جمیع المؤمنین و

المؤمنات پس جناب رسول از منزل غدیر کوچ کرده بمدینه امد و در حق علی ابن ابی طالب

حدیث دیگر فرمود که حبّ علیٍّ حسنةٌ لا یضرّ معها سیّئة یعنی دوستی علی حسنه ایست که

ضرر نمیرساند با ان سیّئه ای شیعیان حیدر کرار و ای دوستان اهل بیت اطهار امامی

که امروز دین خدا و رسالت محمّد مصطفی تمام نمیشد تا انکه امر خلافت را بعد از حضرت

رسالت

رسالت بلا فاصله مخصوص بانجناب نگردانند و گناهی با وجود محبّت او ضرر نکند ناه کار نرساند

نظر کنید که عاصیان امّت و اشقیا با جگر گوشهٔ رسول خدا امام حسین ع چه کردند و شهادت

انجناب سند است تا روز قیامت نقل تشنگی انجناب نقل مجلسها و قصّهٔ اسیرانش

قصّهٔ دلها حدیث اشکباری طفلانش اویزهٔ گوش فلک و روایت سوز خواهرانش

شمع بزم ملک است هر که از دشمنان انجناب بیزار است گواز دیدهٔ اشکبار

گواه بیاورد انکه از محبّان انحضرت است گو بماتم ایشان گوش دارد و نامهٔ اعمال را از

بکاشستشو نماید بشنو که متمّم وداع شب عاشورا چه بود و امام با همراهان چه فرمود

مجلس سیّم وداع شب عاشورا شب نشینان مجلس تعزیت و اشک ریزان صبح مصیبت

بدینگونه روایت کرده اند که چون شب عاشورا امام مظلوم اصحاب و یاران خود را

طلبیده میفرمود که ای دوستان فردا روز دهم محرّم است کوفیان بیوفا و شامیان پرجفا

دست بقتل ما خواهند گشود بنوعی که نه از خدا خوف و نه از پیغمبر شرم خواهند نمود الحال

که شب است و کسی کسی را نمیشناسد هر که سلامتی دنیا خواهد برود و هر که شربت

شهادت طلبد بماند البتّه فردا اتشی خواهند سوخت که بغیر از خون شهیدان اطفای

ان نکند نظم چه این نوای پر از شور از حسین شد راست ؛ بسی مخالف الفت نما که

اراست ؛ بعزم رفتن از ان سرزمین سوار شدند ؛ ز نام جنگ علمدار ننگ عار شدند ؛

فساد نفس چه بردند بر ملا رفتند ؛ چه خون فاسدی از جسم کربلا رفتند ؛ چه داشت

کوب بلا ز امتلای خود تشویش ؛ نمود تنقیه از برای صحّت خویش ؛ اید وستان این اوّل

شکستی بود که دست قضا سنگ تفرقه در میان یاران امام انداخت یا محک امتحان

بود که صیرفی نقد شهادت قلب هر کس را ظاهر مینمود چون تنگ ظرفان از بزم ستان

فرار رو نا اشنایان از محیط شهادت بر کنار رفتند از ان کثرت نما ند نظم مگر گروه

قلیلی بعشق بر دازی ؛ همه بنرد و فا گشته گرم جان بازی ؛ همه رسیده بمطلب

همه کذشته ز سر همه چه تیغ زبانها تمام سینه سپر همه بکیش وفا رانت همچه تیر قضا
تمام یکدل تسلیم کشته ها برضا همه زچشم زره دیده تنکی ایام بچاد ائینه دیده تمام
صورت کام همه کشیده در اغوش تیر را چه کمان بد کوچک سراسر شده زبان چه سنان
همه کشیده بسر جام مرک را چون خود همه چه ترجمه شرح در در خون الود انجمان بازان کوی
وفا وذبیحان کعبه صفا رو بامام بی یاور نموده میکفتند ای شهید راه خدا ما نیامده ایم
مکر خود را کشته و در خون اغشته خواسته ایم یکی میکفت اکر هفتاد بار مرا بسوزانند
وخاک مرا بر باد دهند که بار غبارم دامن کیر خواهد بود یکی میکفت اکر تمام اسلحه من
از اتش جنک کداخته شود با دشمنان تو بسنک حرب میکنم ویکی میکفت مرا بر سر نیزه
سپر کلذار شهادت ارزوانست چون امام انس وجان ایشانرا اصدیق ویقین ایشانرا
کامل دید فرمود در میان دو انکشت من نکاه کنید وجای خود را به بینید چون نکاه کردند
پرده از پیش چشمها برخواست قصور جنانرا پر از حور دیدند که هر یک شهیدی چشمک
زن وطره ایشان ملاحظه نمودند بکردن صید دلها دام افکن ان محبان از ملاحظه
حور انجمان شایق شهادت بودند که سر را از پا نمیشناختند هر یک در اجازه حرب
دامن امام را کرفته التماس مینمودند که اول او را مرخص بکارزار کند شعر در ان
میانه سیاهی غلام شاه شهید که داشت سرخط ازاده کی زبخت سفید مکو سیاه
که از بس نموده مشق جهاد چه نقطه ز سر کلک اسمان افتاد مکو سیاه قدش میل
سرمه دیده مکو سیاه دل زلف حوریان مشکن مکو سیاه در مشک جامه ابرتن
مکو سیاه که این تنک شاخ ریحانست مکو سیاه که این عار خط قرانست خلاصه ان
سیاه بخت سفید چون مولای خود را کریان دید پیش امد وسر نیاز باستان نهاد
که سجده کاه کام ورو بر زمینی نهاد که سواد اعظم دلها را بیت الحرام بعد از شرط خدمت
ورسم بنده کی شعر بکریه کفت که ای سرور پریشان حال منم غلام شما با سعادت اقبال

اکرچه

اکرچه در نظر خلق بنده کان خوارند ولی برای فدائیش نکاه میدارند ایمولا باین امید
بنده کی شما را بجان خریدم که از فدا شدن بر رکابت بر پادشاهان افتخار فروشم
وباین امید در این استان مکان کردم که از قربانیان کوی وفایت محسوب شوم
حلقه غلامی شما را در کوش کشیدن برای ازادی از قید معاصی بود نظم باین
امید که قربانت ای شهید روم سیاه امده ام بلکه روسفید روم مکو طفیل شهیدان
زنم بر وزن شوم میان لشکر ایمان سیاهی از دون چون ان بخت سفید الحاح
بسیار نمود کعبه امید بویش در کشود حضرت فرمود که ای خجسته نهاد مبارک رو
وای سعادت نژاد نیرو زخود دران وقت که ترا خریدم بزین العابدین بخشیدم
ترا از او رخصت باید کرفت پس ان سعید نیکو فال وان جوهر شمشیر اقبال بخدمت
بیمار کربلا امد وکردن کج نموده عرض کرد که ایمولا برای اذن حرب کوفیان بخدمت
پدر بزرکوارت عرض کردم مرا امر نمود که از جناب شما رخصت طلبم ای اقا بودن
غلامان برای کدام روز است وجان نثاری بنده کان را چه معنی میباشد ایا شما
روا میدارید که رو سیاه بدنیا امده ام با زرد وسیاه بر کردم بسوی عقبا اکر امروز
خون خود را در رکاب پدرت نریزم از کدام کوثر سواد نامه عصیان خود را بشویم اکر روی
خود را بخون نیالایم در کدام جنان بنفشه مغفرت بویم بحق پدرت که مرا مرخص کن که بحرب
کوفیان روم نظم مرا ز کعبه امید منع راه مکن که کفته است که قربانی سیاه مکن رسد
چه محضر لب تشنه کان بثبت حضور مرکبی ز برای نوشتن است ضرور چون بیمار
کربلا ازادی وبیقراری ان غلام را دید فرمود مرحبا بک یا سواد الاعظم از وفا طریقت
بنده کی بجا اوردی خدا ترا از عذاب جهنم سرخط ازادی دهاد که من ترا ازاد کردم
از من مرخصی پس ان غلام دست مبارک بیمار کربلا را بوسید واز برای حلیت
بدر خیمهای حرم رفت شعر رسید بر در ان استان عصمت جان بکریه کفت فدای

شما غلام سیاه حرم سرای رسول خدا سلام علیک نشسته کان سراپرده ها سلام علیک
سوی ریاض جنان میرود غلام شما که تا بخدمت حید ربرد سلام شما تمام خدمت
ناکرده ام حلال کنید تو تحیی بغراب شکسته بال کنید در استان شما چون که حلقه در کوشم
برو زحشر مسازید هم فراموشم چون صدای ان باوفا باهل حرم محترم رسید دل
ایشان بجوش امد و اورا دعا کردند و بزبان حال ایشان میکفتند شعر که ای غلام برو
حق ما حلالت باد بنفشه چمن مغفرت جمالت باد برو که تشنه لبی برده از جکر تابت
برو که ساقی روز جزا دهد ابت چون غلام نوید ازادی و بشارت بهشت شنید
سوار شد و در میدان اشقیا نهاد و چندان اتش حرب را مشتعل ساخت که روز روشن
بر چشم ان تیره روزان سیاه نمود و بتیغ سیه تاب چندان سر در میدان ریخت که لشکر
کفار بجان امده بیکبار از چار جانب بر ان حال صورت شاهد وفاداران تیر باران کردند
و او را بخدنک جفا از پا در اوردند چون غلام بخاک افتاد رو بامام غریبان نمود
و عرض کرد که ایشان سیه رویان من هم چشم ان دارم که در موسم جان نثار کردن جناب
شما حضور داشته باشند که چون حضرت امام حسین صدای غلام را شنید ذوالجناح را
بمیدان دوانید و برای مشایعت روح ان غلام تعجیل نمود تا بر سر او رسید شعر رسید
دید فتاده است لیلة القدری بدر سیاه یعنی ستاره بدری پیاده کشت سرش را کرفت
بر دامن خطاب کرد که ای در بلا فدائی من بیان نما که دلت رسته از خطر یا نه شکوفه
چمنت داده است بر یا نه بکام خویش در این ره طپیده یا نه کل مراد از این باغ چیده
یا نه پس صدای امام حسین بکوش غلام رسید دیده باز نمود سر خود را در کنار امام دید
بیت بکریه کفت که از من رضا شدی یا نه بحشر میرسدم با تو خون بها یا نه کلی بباغ
وفای تو کشته ام یا نه انحضرت فرمود السعادتمند خوشا بحال تو مژده
جام از ساقی کوثر خواهی کرفت و در بهشت باما ئی چون غلام این مژده را از

حضرت

حضرت امام حسین شنید و جان نثار کرد فرد خوشا بحال سیاهی که میبرد ز وفا
سوی بهشت سواد عریضه شهدا انّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون مقدمه پادشاه اشکبوس و برادرش فتاح
بعد از ادای ثنای جناب غفار و پس از صلوات زاکیات بروح مقدس
رسول مختار تحفه سلم مالاکلام نثار مرقد منور و روضه مطهر امامی که ازادکان
عالم انصاف سر بخط بندکیش نهاده و شجاعان معرکه دلاوری کردن بکمند اطاعتش
داده انکه صیقل تیغ زهره شکافش زنک کفر از قلب سیاه دلان برده و ریاض اسلام
از جویبار سنان سحاب بارانش اب خورده چنانچه در تحفة المجالس و سایر نسخ باسناد
معتبره مرویست که در ملک حبشه پادشاهی بود عظیم الشان و نام او اشکبوس
و پسر برادری داشت نام وی فتاح و فتاح بسیار شجاع و دلیر بود و مکرر با عم
خود اشکبوس در مقام نزاع و مقاتله میبود تا انکه روزی اشکبوس کفت ای فتاح
ترا از نزاع با ما چه مطلب است کفت مطلب انست که دختر خود را بمن تزویج کنی و پادشاهی
حبشه را بمن مفوض داری اشکبوس کفت ای فتاح هیچ پادشاهی دختر بی شیربها
بهیچ کس نمیدهد من از تو شیربهائی خواهم فتاح کفت ای عم تمام ملک و مال پدرم در
دست تست و مرا در انها اختیاری نیست اشکبوس کفت من از تو مال نمیخواهم بلکه
مرا دشمنی هست که نام او علی ابن ابی طالب است هرکاه سر او را بنزد من اوردی دختر
خود را با پادشاهی پدرت بتو خواهم داد فتاح چون بسیار مایل دختر بود این امر قبول نمود
کفت تو پسر خود را با شصت هزار سوار همراه من کن تا بمدینه رفته سر علی را برای تو
بیاورم اشکبوس پسر خود را که فضل نام داشت با شصت هزار سوار جرار همراه فتاح
کرد و ایشان متوجه راه مدینه شدند و در مدت دو ماه رسیدند راوی کوید
که وقت طلوع افتاب که در یک فرسنکی فرود امدند و خیمها بر پا کردند پس دو غلام
و فضل ابن اشکبوس با دوازده نفر از زبردستان روزکار برخواستند که بمدینه

درآیند و علی ابن ابی طالب را ببینند که چگونه مردیست چون بدروازهٔ مدینه
رسیدند قضا را مردان امیر مؤمنان از دروازه بیرون میآمدند بیلی در دست
گرفته بود که نخلستان را آب دهد فتاح بفضل گفت بیا تا از این پشمینه پوش احوال
علی را بپرسیم چون چشم شاه ولایت بر فتاح افتاد گفت صدق یا رسول الله فتاح
گفت چه نام داری حضرت فرمود عبد الله فتاح گفت ای عبد الله تو همه اهل مدینه را میشناسی
حضرت فرمود بلی گفت علی ابن ابی طالب را میشناسی آنجناب گفت کسی علی را بهتر از من نمیشناسد
تو با علی چه مهم داری فتاح گفت من از راه دور آمده ام که سر علی را از بدن جدا کنم بدیار
حبشه برم حضرت فرمود که علی با تو چه کرده است گفت علی با من بدی نکرده اما مرا مطلبی هست
که تا سر علی را نبرم آن مطلب ساخته نمیشود حضرت فرمود آنچه مطلبست فتاح حال خود را
تمام عرض کرد حضرت فرمود ای جوان تو اگر ترک بت پرستی کنی علی سر خود را فدای تو میکند فتاح
گفت بگو که علی چه ترکیب دارد حضرت فرمود مانند منست و رنگ من با رنگ علی و قد
من با قد علی و زور من با زور علی یکیست هرچه در علی موجود است در من موجودست
فتاح گفت بیا تا من و تو محاربه کنیم تا بدانم حریف علی هستم یا نه حضرت فرمود ای جوان اگر
تو بر من غالب آمدی یقین بر علی غالب آمدی خواهی فتاح بعد از استماع این سخنان تیغ
از میان کشیده حوالهٔ فرق آنحضرت نمود پس شیر خدا چنان بیل را بر دم تیغ وی زد که ریزه
ریزه شد فتاح گرز را در ربود و حوالهٔ آنجناب نمود   و گرز را از کف
فتاح بیرون کرده بدور انداخت فتاح تیغ بر کف کشیده حوالهٔ آنحضرت کرد شاه ولایت
پشت دستی بیلی بران تیغ زد و او را رد نمود تا سه نوبت پس فرمود ای فتاح الحال مهیای ضرب
من باش فتاح سپر بر سر کشید حضرت بیل را حواله کرد فتاح خواست که خود را محافظت کند
حضرت دست دراز کرده کمربند او را بگرفت و از روی زین در ربود بر سر دست بلند
کرد و فرمود ای فتاح مرا بر تو رحم میآید و او را آهسته بر زمین نهاد و نقاب از روی

برداشت جوانی دید سبز چهره و در سن سی سالگی حضرت فرمود ای فتاح بیا و مسلمان شو
فتاح گفت معلوم شد که تو علی ابن ابی طالبی یا علی مسلمان میشوم بشرط آنکه سه حاجت
دارم روا کنی اول آنکه مرا بغلامی قبول کنی دویم حلقهٔ بندگی در گوش من کشی سیم
مرا از خود دور نگردانی حضرت هر سه را قبول نمود پس فتاح از روی اخلاص گفت اشهد
ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله واشهد ان علیاً ولی الله وصی رسول الله
اما فضل پسر اشکبوس چون احوال بدید نیز با آن شصت هزار نفر مسلمان شدند پس
امیر مؤمنان فتاح را قنبر نام نهاد و او را با فضل و جمیع لشکر بخدمت جناب پیغمبر فرستاد
جناب رسول خدا ص از دیدن قنبر بسیار خوشحال شد بعد از آن فضل از حضرت رسالت
پناهی سؤال کرد و رخصت طلبید که پدرم را از راه باطل بدین دلالت میکنم
اگر اطاعت کرد فبها المراد والا او را بقتل میرسانم حضرت او را خلعت داد و رخصت
فرمود پس امیر مؤمنان فضل را فرمود اگر ترا سختی پیش آید مرا طلب کن تا بفریادت
رسیم و فضل با آن شصت هزار کس روانه حبشه گردیدند و از آن لشکر سه کس که قنبری
دعوی و نصیری بود در خدمت حضرت بماندند روز دیگر وقت طلوع آفتاب فضل
و لشکران بمعجزهٔ آنحضرت بشهر حبشه رسیدند اشکبوس با سایر امرا او را استقبال
کردند خلعت پدر را با مرکب خواص بفضل عرض کردند فضل گفت مرا این خلعت بـ
کار نیست زیرا که خلعت بت پرستان نجس است به تعجیل اشکبوس را از احوال خبر
کردند که به تشریف دین محمدی مزین گشته و خلعت ترا قبول نکرد اشکبوس از استماع
این کلام برهم برآمد که در آن حین فضل با لشکر خود داخل شدند پس فضل گفت سلام من
در این بارگاه بر کسی باد که بداند که در هجده هزار عالم خدا یکیست و محمد رسول اوست
و علی ولی خدا و وصی رسول اوست اشکبوس از آن نام بلرزید و گفت ای پسر کلام خدا را
میگوئی گفت خدائی که آسمانها و زمینها و ترا و جمیع جن و انس را آفریده و همه را بغیر ذات

ذو الجلال ذو الاست اشکبوس کفت این پسر که ترا بدین محمدؐ دلالت کرد کفت ان
امامی که از دو ماه راه مرا بیک روز از معجزه بجلسه رسانید یعنی علی ابن ابی طالب
اشکبوس کفت ای پسر فتّاح چه شد کفت فتّاح بسعادت دو جهانی فایض شد و غلامی
علی را اختیار کرد ای پدر بیا و مسلمان شو و اکرنه ترا بضرب تیغ هلاک کنم اشکبوس
چه این سخن شنید بانک بر کافران زد که او را بکیرید جمله کفّار قصد فضل کردند در
انوقت فضل سر سوی اسمان کرده کفت خدایا بحرمت محمّد مصطفیؐ و علیّ مرتضی که مرا
قوّة ده تا این بت پرست ترا از این دیار بر اندازم و توفیق ان ده که یکبار دیکر
جمال شاه اولیا را به بینم پس شمشیر کشید و بیک حمله بیست نفر را بقتل رسانید اشکبوس
چون حال را بدان منوال دید از جای جست و با کفّار فضل را کرفته سخت بر بستند
و جلّاد را طلب نمود کفت فضل را بقتل رسان ان شصت هزار کس که مسلمان شده
بودند بیکبار فریاد بر اوردند که اوّل ما را بقتل رسان انکاه با فضل خواهی انچه
بکن اشکبوس کفت اکر میخواهید که فضل را نکشم دست بروی هم نهید همه دست بروی
یکدیکر نهادند که دستهای همه را ببند اشکبوس را پسری دیکر بود که
بسیار دلیر که دران سمت از ان شجاع تر نبود بان پسر کفت اوّل فضل را بقتل رسان
بعد این جماعت را انکاه قصد قتل این برادر کرد در انوقت فضل روی بطرف مدینه
کردانیده باواز بلند کفت یا علی ادرکنی فضل با همهٔ اسیران در دعا بودند که
صدای الله اکبر بر امد که جمیع کفّار بیهوش شدند چون بهوش امدند سواری دیدند
که اندر بارکاه درامد جامهٔ پشمینه پوشیده و عمامهٔ از پشم شتر بر سر نهاده خود را
بفضل رسانید و فرمود برخیز ای تازه مسلمان چون چشم فضل برروی افضل العباد
افتاد از شوق بندها را پاره کرده برخواست و در پای سرور مردان افتاد امّا
چون چشم اشکبوس برروی اسد الله افتاد کفت ایفضل این کیست کفت حامی دین کشور

داماد

داماد خیر المرسلین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب که بیک چشم برهم زدن از مدینه
بجلسه امده است اشکبوس از انحضرت پرسید ای پسر ابو طالب چه وقت از مدینه
راهی شدی حضرت فرمود که بخدا قسم که بیک چشم بهم زدن امده ام وقتیکه دست
فضل رسید و او مرا طلبکرد بقدرت حق تعالی آمده ام تا او را یاری کنم ای
اشکبوس تو اکنون اکر مسلمان میشوی فبها و الّا ترا بقتل میرسانم اشکبوس کفت
از تو معجزه میخواهم اکر ظاهر کنی منهم از روی اخلاص مسلمان میشوم حضرت فرمود
طلب کن هر چه خواهی کفت یا علی دو چشمهٔ اب میخواهم از این سنک عقیق که در پیش
منست روان کردانی چون این معجزه عیان سازی من تابع من مسلمان میشوم پس
جناب ید الله خدا را بعظمت یاد کرد و ذو الفقار بران سنک زد چون بیرون کشید
دو چشمه اب چنانکه اشکبوس خواسته بود جاری شد یکی از ملازمان اشکبوس
از ان اب خورد در دهن او چون زهر تلخ و ناکوار بود و در دهن مسلمانان که ابرا
خوردند شیرین و خوشکوار بود اشکبوس کفت یا علی چونست که اب در دهن ملازمان
من تلخ و ناکوار او در دهن چاکران تو شیرین و خوشکوار است حضرت فرمود
ملازمان تو کافر و چاکران من همه مسلمان در دهن کفّار تلخ و در دهن چاکران
شیرین است اشکبوس کفت یا علی هرکز ساحری مانند تو ندیده ام شاه ولایت
چون این سخن شنید کمربند اشکبوس را کرفته از جا در ربود و بر زمین زد فضل
کفت یا مولا یکبار دیکر پدرم را باسلام دعوت کن اکر قبول نکرد او را هلاک
کردان شاه ولایت دعوت را مکرّر مینمود و اشکبوس انکار مینمود اخر الامر فضل
سر پدر فضول خود را بدست خود جدا کرد چون اهل حبشه مشاهدهٔ انحال نمودند
همه از روی اخلاص مسلمان شدند مکر وزیر اشکبوس که مردم را بکفر میداشت
فضل او را نیز بدرش رسانید پس بتخانها را خراب کردند و مسجد عالی بنا کردند

را امیر مؤمنان فضل را بر ایشان پادشاه کردانید فضل کفت ایمولا فتاح بسیار طالب
خواهم بود اکنون اکر خواهش دارد او را بعقد او در آور حضرت از قنبر سؤال
کرد قنبر کفت ایمولا حالا من خدمت ترا میخواهم دختر عم را چه میکنم هرچند مبالغه
کرد قبول نکرد پس شاه ولایت مردم را وداع کرده متوجه مدینه شد مرویست که یهودان
از قنبر پرسیدند که علی ابن ابی طالب بیک چشم بهم زدن از مدینه باینجا آمد تو چکونه پیاده
در جلو او آمدی جواب کفت که علی سر خداست نمیدانم چکونه در جلو او آمدم ایدو
ستان قدر و مرتبه آقای خود را شنیدید امامی که پادشاهان جهان آرزوی غلامی
او را میکردند اشقیای امت فرزند او را با لب تشنه در کربلا راه بار بستند او را
راه بد و نه یاری و نه قطرهٔ آب باشکباری میدادند پس تو که در روز عاشورا
بر آن غریب محیط بلا چه روی داده و کریه کن
راویان اخبار محنت و الم و محدثین حدیث جور و ستم بدینکونه روایت کرده اند که
چون روز عاشورا روز محنت و بلا صفوف لشکر شقاوت اثر کوفه و شام بحرب فرزند
رسول انام آراستند و موعظه و نصایح امام مظلوم بدلهای سیاه آن رانده کان
درکاه الهی اثر نکرد چون سکان دیار جفا خون ریزی غزالان حرم اصطفی مصمم شدند
حر ابن یزید ریاحی بنزد عمر سعد ملعون آمد و کفت ایعمر آیا تو با این مرد که فرزند
رسول خداست جنگ خواهی کرد آنملعون کفت بلی هرچند میدانم در این قتال سرها
از تن جدا خواهد شد حر کفت جواب رسول خدا را چه خواهی کفت ایعمر اکر اختیار با من
بودی جنگ نمیکردم ولیکن امیر شما راضی نمیکرد پس حر از وی اعراض کرده بجای
خود آمد و ببهانهٔ آنکه اسب خود را آب دهد از لشکرکاه بیرون آمد و متوجه جناب
امام حسین کردید لشکر مخالف را کمان آنکه حر بجنگ میرود و مرد لیک که لرزه بر اندام
حر افتاده بود بنحوی که استخوانهای او صدا میکرد و دل در برش میطپید چنانکه

هر کرد

هرکه در پهلوی او بود آواز دندان او را میشنید مهاجر بن اوس با او رسید و پرسید
که ای حر تو از شجاعان روزکاری و دلیران نام داری در هیچ معرکه خایف نبوده چه
حالست که در تو مشاهده میکنیم حر کفت ای برادر از مرا خوف نیست ولیکن خود را در
میان بهشت و دوزخ میبینم و نمیدانم که آخر بکجا خواهد رسید ناکاه نعره بر کشید که
بهشت را اختیار کردم پس تازیانه بر مرکب زد و بخدمت امام غریب آمد پیاده شد و
رکاب آنحضرت را بوسید و روی بسوی سم مرکب آنجناب نهاد و کفت یابن رسول الله
التوبه التوبه ایمولا ببخش بی ادبی کرده ام از حد بدر تو از ادب کردن من درکذر
ای فرزند رسول خدا منم که ابتدا سر راه بر تو کرفته ام و نکذاشتم که بر کردی و دلهای
دوستان ترا ترسانیده ام ای آقا نمیدانستم که این کافران با تو چنین بی ادبی خواهند
کرد آیا توبه من قبول درکاه احدیت خواهد شد و شما از تقصیر من خواهید کذشت
حضرت چنانکه سوار بود دست مبارک بر سر و روی حر مالید و فرمود توبهٔ تو قبول
و من ترا بحل کردم و از تو راضی شدم حر کفت یابن رسول الله دیشب پدرم را در
خواب دیدم کفت ای فرزند در این چند روز بکجا رفته بودی کفتم رفته بودم که
سر راه بر امام حسین بکیرم پدرم فریاد بر کشید و فرمود که وا ویلا ترا با فرزند
رسول خدا چکار است اکر میخواهی در عذاب جهنم مخلد باشی با او جنگ کن و اکر میخواهی
در قیامت پیغمبر شفیع تو باشد و در بهشت جاودان همسایهٔ او باشی با دشمنان او
جهاد کن بیت من بنده کی تو خواهم ای نیک سرشت تا کعبه بود چار رو دکس بکنشت
خاک درت اختیار کردم بجهان سودا کردیم دوزخی را به بهشت چون مصعب
برادر حر را دید که برادرش آخرت را بدنیا اختیار کرد او هم اسب برانکیخت و
بنزد برادر آمد و کفت ای حر چنانچه خضر راه من شدی حالا بیا و شفیع من شو پس
هر دو برادر بخدمت حضرت امام حسین رسیدند و بعز قبول مقرون شدند پس

حر عرض کرد که یابن رسول الله استدعا دارم که مرخص فرمائی تا جان خود را در رکابت
نثار کنم حضرت امام حسین ع فرمود که ای حر تو مهمان مائی صبر کن تا دیگران بحرب روند
حر عرض کرد که ای فرزند رسول مجید وای شفیع هر سیاه و سفید وای گوشوار عرش
مجید اول کسی که لشکر بحرب تو اورد من بودم استدعا دارم که اول کسی که جان نثار
تو کند من باشم بیت خواهم اول کوی وفا از این میدان ٭ مژدهٔ وصل شما را برسانم
بجنان ٭ جرم من از همه یاران شما بیشتر است ٭ دیدهٔ من ز عدم خشک بود بر یاران ٭
پس حر مبالغهٔ بسیار نمود و الحاح بیشمار افزود تا اذن جدال از شاه شهیدان گرفته
خوشحال مرکب برانگیخت و بمیدان امد بصد شوق جولان میکرد و میگفت شعر
ازادکردهٔ پسر مصطفی منم ٭ قربان کعبهٔ حرم اصطفی منم ٭ کردم جفا بکفتهٔ دشمن ولی ٭
اکنون براه درست شهید وفا منم ٭ مرو لیث که حر سواری بود نامدار و شجاعی بود
عالیمقدار که او را با هزار سوار برابر دیده بودند چون بمیدان رسید و بنزدیک
لشکر مخالف رسید صدا بر کشید و گفت که ای اهل کوفه مادر شما بعزای شما بنشیند
که فرزند رسول خدا را بنزد خود طلبیدید چون او را در دیار خود اوردید حال
شمشیرها بر روی او کشیدید و اب بر روی او بستید و با دل جفا دل او خستید
در روز جزا جواب جد او رسول خدا چه خواهید داد امید که ساقی کوثر از تشنگی روز
محشر نجات ندهد چون عمر سعد دید که بمیدان امده و یاری حضرت امام حسین میکند
مضطرب و لرزان شد صفوان ابن حنظله را طلبید وان ملعون هم از شجاعان مشهور
بود گفت ای صفوان برو و حر را نصیحت کن و او را از یاری کردن حسین منحرف
کردان و اگر قبول نکند او را بقتل رسان صفوان تبختر کنان برابر حر امد و گفت
ای حر از عقل تو بعید است که دست از یزید برداری و رو بامام حسین اری
که مال دنیا هیچ ندارد حر گفت وای بر تو ای غافل از خدا بی خبر تو میدانی که یزید

جرا است
فاسق وفا

فاسق وفاجر است و حسین پاک و پاکیزه است و فرزند رسول خداست و تزویج مادر
او در بهشت شده و جبرئیل گهوارهٔ او را جنبانیده و محمد مصطفی او را ریحانهٔ خود نامیده
کجا رواست که کسی که عقل داشته باشد دست از دامن حضرت امام حسین بردارد و
بیزید پیوند دکه او از اولاد زناست ای ملعون تو میدانی وچشم میپوشانی صفوان
چون این سخنان از حر شنید در غضب شده نیزه حوالهٔ حر کرد حر مردانه بود نیزهٔ
او را رد کرده و نیزه بر سینهٔ صفوان زد که در او جای گرفت خدای را بعظمت یاد کرد
و او را از صدر زین در ربود و بر سر دست اورد بنحوی که همه لشکر دیدند پس
چنان بر زمین زد که استخوانهایش خورد شد خروش از همه لشکر بر امد صفوان را
سه برادر بود یک یک بخونخواهی برادر امدند و حر هر یک را از ان جام که صفوان
لبریز کشیده بود نوشانید پس از قتل ان چهار کافر رو بجانب امام حسین ع کرد و عرض
کرد که یابن رسول الله اَین رَضِیتَ مِنّی امام حسین فرمود از تو راضی شدم خدا از
تو راضی باد حر خود را بقلب سپاه عمر سعد زده از کشته پشته میساخت و از مردو
مرکب بالای هم میانداخت تا انکه اسب او را پی کردند حر پیاده بحرب در امد حضرت
امام حسین دید که حر پیاده حرب میکند بیاران فرمود که مرکبی بحر برسانید تا سوار
شود و با کافران جهاد کند محمد ابن انس مرکبی بحر رسانید حر سوار شد و بحرب کوفیان
مشغول شد تا انکه انها که بجنگ حر امده بودند بقتل رسانید و میدانرا خالی از اشقیا
کرد خواست که برگردد و بخدمت امام حسین اید هاتفی اواز داد که این تذهب یا حر
یعنی بکجا میروی ای حر حوران بهشت منتظر مقدم شریف تواند چون حر این بشارت
شنید روی بجانب امام حسین کرد و گفت یابن رسول الله بخدمت جدت میروم
ایا هیچ پیغامی داری که بخدمت وی رسانم حضرت امام حسین ع گریان شده گفت
ای حر خوش باش که ما هم از عقب میرسیم در انوقت از یاران امام خروش بر امد و صدای

کونه از اهل بیت شنیده شد پس حر خود را بلشکر مخالف زد و انقدر حرب کرد که اسلحه
او از کار افتاد ناکاه لشکر کفار چون موج خون از چهار طرف برسرش ریختند و کردا
کرد او را فرو کرفتند از هر طرف زخم تیر و سنان بران نومسلمان زدند و ان شجاع نام
دار میخروشید و بجان میکوشید تا انکه ملعونی نیزه بر پشت حر زد که سینه اینه
او را شکافت حر از مرکب در غلطید که فریاد بر اورد که یابن رسول الله ادرکنی یا
حسین مرا دریاب چون صدای فدای کعبه وفا بکوش امام حسین رسید مرکب بر
انکیخت و خود را بر قلب لشکر ابن سعد زده ایشانرا متفرق ساخت و حر را از میان
ایشان در ربود و بنزد اصحاب اورد هنوز رمقی از حیات او باقی بود و خون از
رکهای او میریخت حضرت سر ویرا در کنار کرفت و باستین غبار از رخسار او
پاک میکرد و میفرمود نظم ایطایر روضه جنان حالت چیست؛ وی بال شکسته از
سنان حالت چیست؛ ای بر سر خوان ابتلا مهمانم؛ وی خورده زخوان اب روان
حالت چیست؛ حر دیده باز کرد و بر روی امام غریب دیده باز نموده کفت نظم
لذتی برده ام از شهد شهادت که مپرس؛ نو کلی چیده ام از باغ اطاعت که مپرس؛ ساغری
داده بمن ساقی کوثر که ببین؛ باده خورده ام از جام اطاعت که مپرس؛ کرده اقبال چنان
در لبویم زانکه مکو؛ داده چندان سفرم سود سعادت که مپرس؛ نغمه میشنوم من
که کسی نشنیده؛ هاتفی میکند ابلاغ رسالت که مپرس؛ کفتیم حال تو چونست زهی حوالم؛
بردم انکونه از این کعبه شرافت که مپرس؛ پس حر کفت ایفرزند رسول خدا ایا از من
راضی شدی حضرت فرمود چنانکه من از تو راضیم خدا از تو راضی باد حر بمژده این
بشارت نقد جانرا نثار کرد و طوطی نطقش در وقت پرواز باین مضمون نغمه سرا بود
بیت دم رفتن بوصلم شادمان کردی خوشت باشد؛ مرا فارغ ز اندوه جهان کردی
خوشت باشد؛ اجل در قصد جانم بود دل در حسرت رویت؛ خلاصم از جفای این

ان کردی

ان کردی خوشت باشد؛ دمی جان بر لبم امد بر سرت جانان؛ مرا ای جان زجانان
کامران کردی خوشت باشد؛ پس عندلیب امیدش بشاخسار طوبی اشیان کرفت
انا لله وانا الیه راجعون مقدمه اسلام اوردن سلمان بعد از درود نامعدود
حضرت افریده کار و پس از ثنای بی انتهای جناب خلاق کردکار تحفه صلوات زاکیات
بروح مطهر و روضه منور رسولی که افتادکان وادی ضلالت را از کرفتن حبل
المتین ولایتش بر سریر عزت متمکن کردیده و کمراهان وادی جهالت از استدلال
و براهین شرع مبینش پی بر منزل سعادت برده تا انکه بهوای کلستان ولایتش
عندلیبان ارواح انبیا نغمه خوان و بارزوی جاه سلیمانی و سرایش مسند
سلیمان نکران اری هر که حلقه غلامیش را بکوش جان کشیده سزاوار خاتم
سلیمانی کردیده و هر که تو دیده روضه اش را اکتحال دیده امیدواری نموده
بمرتبه سلیمانی رسید چنانچه از احادیث و اخبار بیشمار مستفاد می شود
برخی از قصه سلمان است که چون ندیده شوق دیدار رسول مختار رعنان اختیار
از کف خود داریش کرفته جزبه مودت او روانه هر دیار و در حین مسافرت
و باین راه راهی چند را ملاقات کرده تا راهب اخرین لوحی بسلمان داده و کفت تو امروز
میدهم بشرف استان بوسی پیغمبر اخر الزمان و وصیت میکنم ترا که چون بخدمت انجناب
رسی او را از من سلام برسان و این لوح را تسلیم او کن پس سلمان ان لوح را
برداشته با جمعی رفیق روانه شد و رفیقانرا کفت که ایقوم شما خوردنی و اشامیدنی
مرا کفایت کنید تا من هم خدمت شما را متکفل شوم میرفتم تا موسم اکل ایشان
رسید کوسفندی را دست و پا بستند و چندان زدند که بر طرف شد انکاه بعضی
انرا کباب کرده و پاره بریان نمودند چون سلمان را بخوردن او تکلیف کردند
امتناع نموده کفت ما پسر دیرانیم و دیرانیان کوشت نمیخورند انقوم نا یکار را

خوش نیامده سلمان را بسیار زدند چنانکه بهلاکت نزدیک شد یکی کفت دست
از او بدارید تا شراب شما حاظر شود اکر امتناع کند انکاه هرچه خواهید با و بکنید چون
شراب حاظر شد سلمانرا تکلیف نمودند باز کفت من پیرو دیرانیم و ایشان شرب
خمر نکنند پس سلمانرا بستند و قصد کشتن وی کردند سلمان کفت ای قوم مرا رنجه
مدارید و مکشید که من اقرار بغلامی شما میکنم پس یکی از ایشان سلمانرا برده
بمرد یهودی بسیصد درم فروخت یهودی از قصهٔ وی تفحص کرد سلمان سر
کذشت خود را اظهار کرد و کفت مرا کناهی نیست بغیر از انکه محمد و وصی او را
دوست میدارم انکاه یهودی که اسم جناب رسول را شنید کفت من محمد را و ترا
دشمن میدارم انکاه سلمان را از خانه بیرون اورد ریک بسیار بر در خانهٔ او
بود و کفت ای روزبه اکر تا صبح این ریک را بالتمام از در خانهٔ من بر نداشته ترا
بقتل میرسانم سلمان انشب ناچار بصعوبت بسیار ریک میکشید تا انکه طاقتش طاق
کردید پس دست بسوی اسمان برداشت و کفت یا رب انک جیت محمدا و وصیه
الی محق وسیلتی عجل فرجی وارض مما انا فیه و مناجات خود را از قاضی الحاجات
مسئلت نمود حضرت مرسل الریاح باد را بر انکیخت و ان ریک را از ان مکان برکنده
بجائی که یهودی کفته بود ریخت چون صبح شد یهودی امده دید که بالتمام ان ریک
نقل بان مکان شده که ان یهودی کفته بود یهودی کفت ای روزبه تو ساحر بودهٔ من
از این مطلع نبوده ام الحال ترا از این داخراج میکنم که مبادا مرا بسحر خود هلاک کنی
پس سلمانرا از انجا بیرون کرد و بزنی سلیمه نام فروخت و ان زن سلمانرا خرید و
بسیار دوست میداشت او را باقی بود بوی کذاشت و کفت انچه خواهی بخور و ببخش
و تصدق کن بعد از ان سلمان برحسب مشیت قادر بیچون در ان باغ لاله و ریاض
ریحان میکاشت و روزی ریاض رسالت و سرو بوستان نبوت را از خدا طلبید و در

ارزوی

ارزوئی که محمد مصطفی از دیدهٔ اشکبار نهال و اشجار ان باغ را ابیاری میکرد
و هر روز از جناب احدیت ارزوی دیدن روی حضرترا مسئلت مینمود تا انکه
روزی دید هفت نفر مرد میایند و بر سر ایشان ابری سایه افکنده امدند تا
داخل باغ شدند و ان ابر همچنان با ایشان حرکت میکرد و میامد سلمان از ان علامت
دریافت بسبب انکه راهب اخرین باو خبر داده بود که چنین علامتی بتو ظاهر خواهد
شد در میان ایشان ان پیغمبری که تو میخواهی و جویای ان هستی در میان ایشان
باشد و از ان هفت نفر یکی خاتم انبیا است که محمد مصطفی است و دیکری بنی عم او
علی مرتضی است و یکی ابوذر و یکی مقداد و یکی عقیل ابن ابی طالب و حمزه ابن عبد
المطلب و زید ابن حارثه چون ایشان داخل شدند و بکوشهٔ قرار کرفتند و از
خرماهای زبون ان نخلستان تناول مینمودند و سید عالم میفرمود کلوا الحشف
ولا تفسدوا علی قوم شیئا یعنی بخورید خرماهای زبون را و نوعی کنید که
بصاحب باغ ضرر نرسد چون سلمان این طریقه را ملاحظه نمود طبقی از رطب مرتب
ساخت و بخدمت ان صدرنشین مجلس اصطفی اورده کذاشت و چون خوانده بود
که پیغمبر اخر الزمان از صدقه احتناب میکند و هدیه را قبول میفرماید برای امتحان
ان مهمان جلیل الشان کفت این صدقه است اکل فرمائید جناب رسول خدا امر کرد
خوردن ان و خود و امیر المؤمنین و عقیل و حمزه از خوردن خرما اجتناب نمودند سلمان
باخود کفت که این نشان همان پیغمبر است پس سلمان رفت و طبقی دیکر از خرما مرتب
نموده بنزد انحضرت اورد و بر زمین کذاشت و کفت این هدیه است بنزد شما
اوردم در ان مرتبه انحضرت دست مبارک دراز کرده فرمود بسم الله الرحمن
الرحیم بخورید پس همه بفرمودهٔ انحضرت دست دراز کردند و بخوردن خرما مشغول
شدند سلمان باخود کفت اینهم یک نشان پس برخواست و بعقب سر مبارک

انحضرت رفت و میخواست که خاتم نبوّت را که ان نیز یکی از علامات رسالت ماب
پیغمبر اخر الزمان است ملاحظه نماید و برات حسن عقیدهٔ خود را بان مهر انور رسانند
سید عالم مکنون ضمیر سلمانرا دانست فرمود ای روزبه خاتم نبوّت را میطلبی سلمان
کفت اری انحضرت کتف مبارک را کشود و مهر نبوّت را بسلمان نمود سلمان از
دیدان نشان واله و حیران و شادان و والانشان چنانچه باید خواطر نشان کردید
و از کواهی کفا بالله شهیداً بثبوت رسید محمّد رسول الله از ان مهر خدائی بر سلمان ثابت
شد خود را در قدم انحضرت انداخت و پای مبارک انجناب را بوسه میداد حضرت فرمود
ای روزبه نزدان زن رو که ملیکهٔ تست و بکو که محمّد رسول الله میکوید که ترا بمن
بفروش چون سلمان پیغام بان زن یهودیه رسانید ان زن کفت نمیفروشم ترا مکر
بچهار صد نخل خرما که دویست ان نخلها خرمای زرد باشد و دویست دیکر خرمای
سرخ چون پیغام ان زن را سلمان به پیغمبر اخر الزمان رسانید حضرت فرمود ای یار
برخیز و با علی این استخوانهای خرما را جمع کنید پس انها را برکرفته حضرت بدست
مبارک میکاشت و امیر مؤمنان بدست مبارک اب میداد هنوز باغ نرسیده بود که
همکی درختان رسته شده و نشو و نما یافته شاخ در شاخ بافته حضرت سلمانرا نزد ان
زن فرستاد که بیا و نخلهای خود را بکیر و غلام را بتصرّف ماده چون پیغام بان زن
رسید زن برخواسته بیامد و ان نخلها را ملاحظه نمود کفت ترا بمحمّد نمیفروشم مکر
بچهار صد نخل خرمای زرد پس جبرئیل نازل شد و بال خود را بان نخلها مالید تا
تمام ان خرماها زرد شد بار دیکر سلمانرا فرستاد و پیغام را اعاده کرد ان سخت
دل رو سیاه با وجود معجزه که دیده بود بشرف ایمان مشرّف نشد کفت بخدا قسم
که یک نخل از این نخلها نزد من از تو و محمّد بهتر است سلمان کفت یک روز با جناب
رسول بودن از تو و مال تو بهتر است القصّه ان زن حضرت سلمانرا خرید و

بتاج

بتاج وهّاج غلامی خود سرور ی داد بعد از ان ربقهٔ بندکی از رقبهٔ او برداشت
و ویرا سلمان نام نهاد اید وستان احمد مختار پیغمبری که سلیمان رشک سلمان سرای
او میبرد امّتان شقاوت نشان فرزند دلبند او حسین مظلوم را با اصحاب و خویشان
و یاران و برادران چنان محصور کردند که اب بخواب اصحاب در نمیامد پس یکان یکان
یاران او را از صدر زین بروی زمین میانداختند تا نوبت شهادت بوهب ابن عبد
الله کلبی رسید بشنوید که دوستی چه معنی دارد و سر دادن در راه امام چکونه است
مجلس شهادت وهب ابن عبد الله کلبی علیه الرحمه سطر کشان صفحهٔ ماتم و کاتبان
صحیفهٔ محنت و غم اوراق مدعا را از تار ناله بدینکونه شیرازه نموده اند که بعد
از شهادت حرّ و پسر و برادر و غلامش دیده بان قضا چشم بمعرکهٔ قدر کشاده و
ساقی اجل جام شهادت لب ریز خون برکف کرفته تا که را میل کشیدن او شود
که از باده کشان ساغر بلا وهب ابن عبد الله کلبی پیش امد و انجوانی بود نهایت
حسن و جمال در غایت سباحت و کمال در انوقت هفده روز از عروسی او کذشته
و هنوز حنای دامادی برکف او و خون در دیده ارز و میکرد چون دید که برخی
از تشنکان سرچشمهٔ وصال جامهٔ مالامال از دست میراب اقبال کرفته بلذّت
شهادت کامیاب شدند مادر وهب که قمر نام داشت بنزد وهب امد و کفت ای
فرزند ارجمند و ای ارام دل دردمند ای جوان پسندیده و ای سرور سینهٔ محنت
کشیده بدانکه مرا با تو محبتیست که یکدم مفارقت از تو نتوانم نمود و علاقهٔ با تو دارم
که تقریر ا دنمیتوانم کرد امّا ایفرزند نکاه کن که فرزند شافع روز جزا و نور دیدهٔ
علی مرتضی و جکر کوشهٔ بانوی حجلهٔ کرامت و سرور جوانان جنّت در این صحرا
بیکس و تنها است میخواهم امروز از خون خود مرا شربتی دهی تا شیری که از پستان
من خورده ترا حلال کنم ایجان مادر برخیز و جان خود را فدای جان فرزند فاطمه

زهرا کن وخون خود را در میدان کارزار بریز تا در روز قیامت جدّ وی شفیع
تو باشد و بموافقت امام حسین به بهشت روی تا منهم از فاطمه مادر حسین خجالت
نکشم وهب گفت ای مادر مهربان هزار جان من فدای امام حسین و یارانش باد
حاشا که من این نیم جان را از فرزند رسول خدا مضایقه کنم امّا ای مادر این عروس
بیچارهٔ محنت کشیده در غربت با ما موافقت نموده و از خویش و تبار بر آمده و باتّفاق
ما باین صحرا آمده هنوز از من تمتّعی ندیده و از نهال وصالم ثمری نچیده دلم
بران میسوزد از غریبی و بیکسی او خاطرم را افسرده ای مادر اگر مرخّص فرمائی بروم
و از او حلالیّت بخواهم و او را وداع کنم و بعد از ان بمیدان رفته و جان خود را فدای
امام حسین نمایم مادرش گفت ای فرزند برو امّا بهوش باش چرا که زنان ناقص عقل
میباشند مبادا که ترا فریب دهد که از سعادت ابدی و دولت سرمدی باز مانی
وهب گفت هیهات هیهات ای مادر من کمر شهادت بجان بسته ام که او را توان گشود
و خاطر جمع دار پس وهب بنزد عروس آمد و گفت ای یار دیرین و وفادار بیقرین
ای مونس دل افگار و ای انیس جان بیقرار بدانکه امروز فرزند محمّد مصطفی ص و نور چشم
شاه لافتی و جگر گوشهٔ خدیجهٔ کبری و انیس دل فاطمهٔ زهرا در این صحرا غریب و تنها
مانده است و دست او از معین و انصار و از خویش و تبار و از وطن و دیار کوتاه
گردیده میخواهم نقد جان بر طبق اخلاص گذاشته پیش کش امام حسین کنم مانند یاران
و هواداران او در روز قیامت بر بهشتیان مفاخرت نمایم مرا حلال کن چون عروس
کام ندیده این سخنان از وهب شنید آهی از دل پر درد بر کشید و گفت ای یار
وفادار و ای مونس دل افگار هزار جان من و تو فدای امام حسین باد کاش در
شرع جهاد بر زنان هم واجب بود تا من هم جان خود را فدای امام حسین کردمی
میدانم که هر که خون خود را در راه امام حسین بخاک ریزد لالهٔ باغ مغفرت انگیزد

وفردای

و فردای قیامت در بهشت همسایهٔ امام حسین باشد و در قصور جنان و ریاض
بهشت با حوران پاک سرشت هم صحبت گردد امّا ای یار وفادار در این باب
انصاف کن من در تصدیع با شما موافقت کردم اکنون که وقت استراحت
جنان میخواهم ترک موافقت من ننمائی بیا تا من و تو هر دو بخدمت امام حسین
رویم و در نزد او شرط کنیم که در روز قیامت بی من داخل بهشت نشوی و در
آنجا این زن شوهری را از سر گیریم بیت این جهان جای فراغت نبود میدانم ؛
وعدهٔ ما و تو در روز قیامت باشد ؛ بر کف دست نگاری که عروسان بندند ؛
رنگ بسته است که از خون شهادت باشد ؛ پس وهب و عروس دست هم را
گرفته بخدمت شهسوار میدان شهادت آمدند عروس با گریه و زاری گفت
یابن رسول الله میدانم که هر که در راه تو شهید شود همین از مرکب افتاد حوران
بهشت با او معانقه کنند و در بهشت قرین و جفت او باشند این جوان که شوهر
منست میخواهد که در راه تو جان در بازد من در دنیا از او بهرهٔ نبرده ام
و تمتّعی نیافته ام با وجود آن من در اینجا غریب و بی مددکارم خویش و یاری
ندارم چون بمصیبت او مبتلا خواهم شد حاجت من از او اینست که در حضور شما
شرط کند که چون روز قیامت بشفاعت جدّت اذن دخول بهشت یابد مرا
با خود طلبد و از دنیا رمن دور نباشد و از شما هم استدعای آن دارم که سفارش
مرا باهل بیت و یاران و خواهران خود نمائی که در حرم محترم مرا بکنیزی و
خدمتکاری خود قبول کنند تا در پناه سراپردهٔ طهارت و حجلهٔ عصمت باشم
تا دست نامحرم بدامن من نرسد در آنوقت سرور شهیدان با یاران از سخنان
زن گریان شدند وهب گفت یابن رسول الله گواه باش که در روز قیامت
بی تو قدم در بهشت نگذارم و او را بشما سپردم که شما او را باهل حرم محترم بسپارید

پس اجازت حرب طلبیده روی بمیدان نهاد چون بکنار میدان رسید نیزه بر زمین زد
وگفت نظم امیری حُسَینٌ ونِعمَ الامیرْ لمعت کالسراج المنیر مثال شمع افروخته اسب
را بجولان در آورده مدح امام حسین مینمود و مبارز از لشکر مخالف میطلبید و
یك یك میامدند و از ضرب تیغ او جان بمالك دوزخ میسپردند تا جمع کثیری در
دست وی هلاك شدند وهب بنزد مادر آمد وگفت یا اماه ارضیت منی واحلتنی
یعنی ایمادر آیا از من راضی شدی و مرا حلال کردی گفت خدا از تو راضی باد که در نصرت
فرزند فاطمه جهد کردی اما ای فرزند وقتی من از تو راضی میشوم و ترا حلال میکنم که
سر خود را در راه امام حسین داده باشی و منهم از صورت پرخون تو برای حجت
شهادت داشته باشم وهب روی بخیمهٔ عروس نهاد و از سوز دل مینالید و بزبان
حال میگفت نظم ای نهان از دیده یار با وفا ایفدای کعبهٔ کوی صفا بخ خوشا حالت
کرداری رخصتی تا شوی قربان سبط مصطفی چون وهب صدای گریهٔ عروس را
شنید گفت ای یار وفادار چرا باین گونه ناله میکنی عروس گفت ای تازه جوان چون
نالم و چگونه اشك حسرت نبارم شعر من از یار و دیار خود جدایم چون کنم منکه
بی غمخوار بی آشنایم چون کنم تو ازین ماتم سرا رو کرده سوی بهشت منکه اندر
ورطهٔ جور جفایم چون کنم ای یار بگو وقت گریه و زاری پس کی میباشد پس
وهب پیاده شد و سر او را در کنار گرفت و بزبان حال میگفت بیت ای بحسرت
مانده در دام مصیبت غم مخور ای ندیده از جفای چرخ راحت غم مخور میروم تا
بحجلهٔ وصل تو آرایش کنم بیوفائی نیست در راه محبت غم مخور ایشان در گریه و زاری
بودند و وداع هم مینمودند که صدای هل من مبارز از سپاه اشقیا بلند شد
وهب بحسرت دست عروس را رها کرد وگفت ای یار وفادار این وداع اخرین
و دیدار باز پسین است مرا حلال کن پس بر مرکب نشست و بمیدان رفت و جمعی از

مبارزان

مبارزان شقاوت نشان را بخاك مذلت نشانید چون دیگر کس جرئت میدان او نکرد
خود را بقلب سپاه زد و بهرسو که اسب میتاخت و از آن گروه مرد و مرکب میانداخت
تا نیزهٔ او پاره پاره شد پس شمشیر برکشید و بشمشیر جان گداز از مخالفان جان
میگرفت مرویست که در آنوقت که مادر وهب در کنار میدان ایستاده بود چون
امام غریب انحالت مادر وهب را دید گریان شد گفت ای پیره زن خدا شما را جزای
خیر دهاد که در یاری اولاد رسول کوتاهی نکردید و حقوق پیغمبر خود را بجای
آوردید ایزن صالحه بشارت باد ترا که تو و پسر تو در اعلای علیین درجه با
جدّ من خواهد بود در آنوقت لشکر کفار گرد اگرد وهب را گرفته بودند ملعونی تیغ
بر دست راست وهب انداخت که دستش را قطع ساخت دیگر دست چپ او را جدا نمود
بیدینی اسب او را پی نمود که اسب او در غلطید وهب افتاد کوفیان در رسیدند
سر او را از بدن جدا کردند و بطرف لشکر امام حسین انداختند مادرش سر
فرزند را بروی زمین دید او را برداشت و لب بر لبش نهاد وگفت احسنت
احسنت ای حلال زاده مادر من از تو راضی و شیری که از پستان من خورده ترا
حلال کردم پس آن سر را در پیش عروس وهب بر زمین نهاد چون عروس
سر شوهر کشته شدهٔ خود را دید آه از نهاد برآورد و رو بروی او گذاشته جان بحق تسلیم
کرد و بروایت دیگر آنکه چون عروس شوهر خود را کشته دید که بخاك میدان
افتاده بیتاب شده بمیان میدان دوید و تن او را در بر کشید و بزبان حال
میگفت شعر ای مسافر اندکی آهسته ران تنها مرو اشتیاقت را خبر دارم ولی
بی ما مرو در بلا پس ماندگان کن حال حال مهجوران به بین از عقب میا
ای یار بی همتا مرو تیغ دشمن عهد ما را قطع نتواند نمود با پر تیر مخالف بی من
از دنیا مرو سر بزانوی غمت نتوان نهادن بیش ازین مگذر از شرط وفا سی

کرم بی پروا مرو؛ مرویست که چون شمر لعین نظر بان حسرت کشیده انداخت
غلامی را امر نمود که عمودی بر سران عروس ناکام زد و او را بشوهرش ملحق ساخت
چون مادر وهب پسر و عروس را کشته دید دست بر عمود خیمه کرده روی بمیدان
نهاد و سه نفر از کافرانرا بقتل رسانید حضرت فریاد برآورد که ای زن برگرد که
جهاد بر زنان حرام است آن زن برگشت و بخدمت امام آمد و گفت یابن رسول الله
معذور دار که در هجران پسر و عروس سوخته بودم و بی اختیار این کار از من
سر زد نظم حال خود اندر فراق دوستان نشناختم؛ کوی تو با نکاه را از بوستان
نشناختم؛ از کفم شوق شهادت برد اینسان اختیار؛ کز حرم این وادی دور از
امان نشناختم؛ و بروایتی چون سر وهب را بطرف اسلام انداختند مادرش سر فرزند را
برداشت و بطرف کوفیان انداخته و گفت ما چیزی را که در راه خدا دادیم پس نمیگیریم
پس آن زن مؤمنه روی با هل حرم کرده بزبان حال میگفت نظم شکر لله در ره یار
نکردم جان دریغ؛ در جفا ها از وفاداری نکردم جان دریغ؛ موسم پیری ز
فرزندم عصائی داشتم؛ دادم از کف وقت افکاری نکردم جان دریغ؛ از دم تیغ
جفا شد بسملم بیجان ولی؛ خوشدلم کندر هواداری نکردم جان دریغ؛ پس
برای فرزند اشک میبارید واه حسرت میکشید و میگفت انا لله وانا الیه راجعون
مقدمهٔ نکاح خدیجه خاتون بعد از ستایش و ثنای قادر مختار صلوات بی نهایات
تحفهٔ روضهٔ مقدس منوّر رسولی که سر خیل کاروان اهل ایمان و قاید سالکان طریق
عرفانست آنکه سوداگران کشور اسلام با بتیاع متاع اطاعتش نقد جان را در بازار
شوق به بیعانه داده و سیّاحان بوادی بندهکیش از کمند سر در رشتهٔ اطاعت نهاده
غافله سالاری که از نوای درای معجزاتش کم شدهگان وادی خذلان را بسر
منزل ایمان رسانیده و صاحب دمی که جان ایمان در بدن دل مردهگان خطهٔ

ایجاد دمیده چنانچه مصنف تحفة المجالس از کتب معتبره واسناد صحیحه نقل کرده که
روزی ابوطالب بخدمت ختمی پناه آمده گفت ای محمد میخواهم ترا زنی دهم تا دیدهٔ
بصیرت من در دیدن اولاد تو منور گردد امّا مرا استطاعت آن نیست فکری کرده ام
اگر مرضی خاطر مبارکت باشد در ان شروع کنم یا محمد بخاطرم چنان رسیده که خدیجه را
با ما قرابتی هست و اکابر قریش هر سال بمال او تجارت میکنند و اجرت یکبار قسمت میکنند
اگر چنانچه رای عقده کشای تو قرار گیرد امثال من از خدیجه آن مال را بستانم چون
ابوطالب این سخنان بگوش پیغمبر آخر الزمان رسانید آنجناب قبول فرمود پس ابوطالب
بنزد خدیجه رفت و ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد چون خواجهٔ کاینات در
جمیع اوقات بصدق و راستی مشهور و در مجالس و محافل بمحمد امین مذکور بود
خدیجه از ان خبر بهجت اثر مسرور گشت گفت ای ابوطالب من شفقت ترا
نسبت بخود میدانم و بر کثرت محبّت تو شکر نمیتوانم کرد آنچه خواهی چنان کن که من
غلامان وحشم خود را بر طبق فرمان تو کردم پس میسره که یکی از غلامان معتمد
خدیجه بود او را طلبید و گفت تو با این مال تمام و کمال در خدمت محمد باشید و
هر چه امر عالی او صدور یابد بشتابید و بانچه خاطرش بهش قرار گیرد چنان کنید
البته مطیع و فرمان مطاعش باشید و روی ادب از حضرتش خدمت متابید میسره
گوید در ان سفر بملازمت آنسرور سرافراز بودم بهر سنگ و کلوخ و درختی که
میرسید آواز السّلام علیک یا رسول الله میشنیدم و نیز میدیدم بهر طرف که توجّه
از مالک الرقاب میشد پارهٔ ابر بر سر آن خورشید فلک رسالت سایه گستر بود
که آن قدوهٔ اهل ملاد در زیر ابر حرارت هوا متأثر و متضرر نشود تا آنکه وارد
مکانی شدیم که مرد عابدی راهبی بحیرا نام متوری و از خلق بر کنار بود و از
مردمان نفور اختیار کرده بود چون نظرش بر آن نور دیدهٔ اهل بلیش افتاد

نود رسالت ازچنین منیرش مشاهده نمود وان پارهٔ ابر را برسر مهر منیر ملاحظه
کرد جلالت خاتم رسالت متیقّن شد در حال ازان مکان خود فرود امد و بروی در
قدم ان کلبن نبوّت افتاد چون کمال خدمت کذاری بجای اورد اهل قافله اعتماد
تمام بحیرا داشتند از بسیار تخضّع نصبت بحضرت رسول متعجّب شدند و انحضرت را
دران سفر خیر اثر نفع لبیار حاصل شد و رٔس ایمال باضاعف مضاعف متظاین
کردید چون حضرت بنزدیک مکه رسید میسره بعرض خواجهٔ عالم رسانید که ایهما کـ
اوج اقبال اکر جناب شما پیشتر از رسیدن احمال انتقال بخانهٔ سیدهٔ من نزول
اجلال فرماید بهتر خواهد بود پس خواجهٔ کاینات انرا قبول نمود عنان مرکب سعادت
طلب را بسمت خانهٔ خدیجه کردانید از اتّفاق زمان انروز خدیجه خاتون با بعضی
از نسوان عرب برغرفه نشسته بودند و تفرّج مینمودند دیدند سواری در کمال جلال
وشاهی در زیر علم اقبال نوری در کمال شتاب وخورشیدی در سایهٔ سحاب
میاید و پارهٔ ابر چتر شاهی برسرش داشته و ملائکهٔ بسیار از یمین و یسار تیغ
های برهنه برای محافظت او در دست داشته در روی هوا میایند خدیجه کفت
ای زنان این سوار که شان عظیم دارد کاش این ماه بمنزل من نزول میکرد تا رسم
خدمت کاری ولوازم جان نثاری بعمل میاوردم چون حضرت بنزدیک رسید
خدیجه خاتون او را بشناخت دانست که ان ایهٔ رحمت نزول سعادت بخانه او
مینماید از روی استعجال پای برهنه استقبال نمود مرویست که خدیجه چون از
مکان بمکانی انتقال مینمود چند کنیز درخدمت او میبودند ان دو جانب ذیل
عفتش را بر داشته از غبار دراه چادر عصمتش را محافظت مینمودند و دو کنیز
دیکر مروحه در دست کرفته او را باد میزدند و دو کنیز دیکر مشربه از عقب
میاوردند و دو کنیز دیکر مجمره در پیش راه میبردند چون بنزدیک خواجهٔ

کاینات

کاینات رسید خدیجه کفت مرحبا بک یا زین السّموات والارض یا محمّد امروز
التماس من انست که بخانهٔ عمّت ابوطالب روی اوری او را اذن دهی که با ملازمان
او رجوعی هست و مهام عظیم بخدمتش مرجوعست چون انحضرت متوجّه خانهٔ ابو
طالب شد میسره بخدمت خدیجه خاتون رسید وجمیع حالات و معجزات سیّد کاینات
را از سلام اشجار و مدار ابر سایه کستر خدمت و ضیافت نمودن بحیرای
راهب همه را بعرض خدیجه خاتون رسانید چنانچه انخاتون را شوق ملاقات ان
حضرت متضاعف کردید امّا چون ابوطالب به پیش رسید خدیجه خاتون کفت
یا ابا طالب ترا برمن حقوق بسیار و عطوفت بیشمار است ازجناب تو امّید دارم
که دست رد برمن ننهی و مرا در میان زنان عالم خصوص نسوان مکّه سرافراز
نمائی ابوطالب کفت از این مسئلت منظور چیست بیان فرما تا بعمل اورم خدیجه
خاتون کفت داعیه دارم که مرا بعقد محمّد دراوری که از او اثار عجیبه برمن
ظاهر کردیده و به یقین که او پیغمبر اخر الزّمان خواهد بود پس ابوطالب او را
درهمان روز خدیجه را بحضرت رسول عقد نمود امّا در اثار احمدی چنین
ذکر شده که در انوقت که جناب پیغمبر برای تجارت به سفر میرفت چون هوا
بسیار کرم بود مرغی چند در پهلوی یکدیکر بال کسترده سایه برسر ان حضرت
افکنده بملازمت قیام مینمود چون بمکان بحیرا که سابقا ذکر شد رسیدند بحیرا
بجوار رحمت ایزدی واصل شده بود نسطور راهب خلیفه و قایم مقام او بود
انحضرت در زیر درختی اناری فرود امد اکرچه ان درخت سبز بود امّا میوه
نداشت در حال میوه بار اورد نسطور چون حال مرغان و میوه دادن درخت را
مشاهده نمود از دیر فرود امده فریاد کنان بملاحظهٔ انحضرت مشغول شد
وکفت الحمد لله بحقّ انجیل عیسی روح الله که این اوست بعد ازان خدیجه و

میسره را طلبید و گفت که با شما سخنی دارم بدانید و آگاه باشید که این مرد در زیر
درخت نشسته پیغمبر آخر الزمانست و عنقریب مبعوث خواهد شد و بر بلاد عرب و
عجم غالب خواهد گردید هر که دشمن او باشد دشمن خداست اما از شما هر دو
التماس دارم اول آنکه اهل شام دشمن اویند مگذارید که از اینجا بگذرد دویم
آنکه بگذارید که من دست و پای او را ببوسم هر دو مرادش باجابت مقرون
شد آنحضرت متاع خود را بالتمام در آن مقام فروختند و اضعاف دیگران نفع کردند
و بمکه باز معاودت کردید ندای اولو الابصار دیده انصاف بگشائید و ببینید که ستم
کاران امت با فرزندان چنین بزرگواری چه کردند بعد از رحلت آنحضرت کمر
کینه اولادش چنان بستند که هر که همسفر فرزندش حسین بود در سفر کربلا امتاعی
بر خاک هلاک انداخت و نقد جان در رکاب آن تشنه لب در باختند از آنجمله
شهادت حبیب ابن مظاهر است که با وجود پیری و قاری قرآن بود بشنوید که با
آن سرور روشن ضمیر کوفیان شریر چه ستم کردند مقدمه شهادت حبیب
مظاهر قاریان صحیفه وفاداری و ذاکران از کارجان سپاری مریدان و
پیروان طریق مطیعی بدین گونه روایت کرده اند که چون دست چنین گل قضا
لاله زار مرتضی و بوستان ارتضی را در وادی کرب بلا بتاراج جور و جفا
میداد و باده کشان بزم عرفان یکان یکان پیمانه وصال از دست ساقی اقبال
میکشیدند تا نوبت مجادله بحبیب ابن مظاهر رسید چون آن پیر با تدبیر دید که
لشکر ستم بیباکانه بخون ریزی قضا لان چنین خطا و خطر رسالت دست
کشوده اند آن پیر کهن سال از جمله صحابه خاتم المرسلین بود و مکرر شرف
خادمت حضرت مصطفی را در یافته و احادیث بسیار از آن اخبار شنیده و
بملازمت علی مرتضی رسیده و حضرت حبیب را اعزاز و اکرام نمودی و حبیب

تمام

تمام قرآنرا حفظ داشت و هر شب بعد از نماز خفتن تا وقت دمیدن صبح خواب نکردی
و بتلاوت قرآن مشغول بودی و تا صبح ختم کردی در آنوقت که حبیب طغیان
و فتنه کوفیان را بدید با قد خمیده بخدمت حضرت امام حسین آمد و عرض کرد
که ای معصوم نظم گرچه از بار الم شد قامتم خم در جهان؛ لیک من هم دارم اندیشه تیر
آهی در کمان؛ گرچه اشکم داده بر سیل سیه موی سفید؛ لیک در شیرم نباشد
آب چون تو مرید؛ پیرم اما پی کارم موسم جان باختن؛ بینتی زین جوهر تیغم نگنجد
در غلاف؛ آمدم تا پیرم را رخصت نبرد کنی؛ بلکه از فیض شهادت زنده کی
گیرم زنی؛ میگفت آنجناب حبیب پیر است ومدتیست در آستان شما زمین
گیر است قامتش از بار و فا خمیده نظم از بسکه کردم سجده این آستان خم گشته ام؛
محرم این کعبه بودم تا که محرم گشته ام؛ چشم آن دارم که گوری پیرم را دست گیر؛
ای جوان رحم با حوال گرفتاران پیر؛ چون جناب امام حسین اجازه خواستن حبیب را
دید گریان شد گفت ای حبیب تو مرا از جد بزرگوار یادگاری و بوی صحبت جناب
رسول داری من با توانس گرفته ام با وجود این ضعف پیری ترا در یافته ام حبیب
گفت ای مولا منهم میخواهم در این پیری سرخط شهادت از شما بگیرم بیت بنده چون پیر شد
در بنده کی؛ نیستش هر چند او ارزنده کی؛ حق خدمت را در آن افتاده کی؛
میدهندش سرخط آزاده کی؛ یا ابن رسول الله نمیتوانم دید که نوجوانان فاطمه
زهرا پیش از این طعمه شمشیر قوم شریر گردند و شوق شهادت من پیشتر از جوانانست
فرد پیران طلاش را ز جوانان فزون کنند؛ حرص گدا بود طرف شام بیشتر؛
یا ابن رسول الله میخواهم که در نزد جدت همچنانکه مویم سفیداست رویم نیز سفید
باشد اگر قدم از پیری خمیده باری سر از خجالت بزیر نیندازم چه میشود که
با این قد دو تا نهال قامت چندی از این اشقیا را از پا در آورم نظم کس چه داند

کز جوانان بیشتر [پیران] دود ؛ مینشاند یك کمان برخاك چندین تیر را ؛ ایمولا چه میشود
که در میان جوانان شهید نیز پیری باشد حبیب چندان الحاح نمود که حضرت آورا اجازه
داد خوشحال وخندان روی بمیدان نهاد شعر امد میان معرکه تیغی بکف دلیر ؛ افتاده
در میان کله همچو نره شیر ؛ هر کس که دید چرخ زنانش دلیر گفت ؛ بسته کمر بقتل عدو
باز چرخ پیر ؛ حبیب با ان ضعف پیری شصت دو نفر را بجهنم فرستاد اخر الامر ملعونی
ضربتی بروی زد که از پای در امد چون خواست که بر خیزد حصین ابن نمیر تیغی
بر فرق او زد در انوقت رو بجانب نوجوان علی مرتضی کرد و گفت نظم کای تازه
جوان آل طه ؛ این پیر حزین فتاده از پا ؛ دریاب که بس ضعیف پیرم ؛ این تازه
نهالی دست گیرم ؛ افتاده بخاك کو کمانم ؛ در کیش وفای تو همانم ؛ بازآ و سرم ز
خاك بر گیر ؛ تا خاك نگشته است این پیر ؛ چون جناب امام حسین اواز حبیب را
شنید اسب در میدان دوانید چون بسر وقت ان پیر رسید واورا درمیان
خاك وخون طپان دید اهی کشید گفت نظم بدامانت سرم صد ناز بردار الامان دارد ؛
خوشا جانی که وقت رفتن این ارام جان دارد ؛ باین پیران سری مکر یك ره در
اغوشت ؛ کشیدم جو رنجی با پایان کی این طاقت کمان دارد ؛ عصای پیریم گشتی سرت
گردم نکو کردی ؛ اگر هجر بد و چرخ هست این نوجوان دارد ؛ میان کشتکان در حشر
گر جوید کسی ما را ؛ بگوئیدش که ان موی سفید از خون نشان دارد ؛ پس حبیب گفت
یابن رسول الله الحمد لله که از همت شما بارم بمنزل رسید بخدمت جدت میروم
ایا پیغامی داری بفرما منت خدایرا که موی سفید خودرا در راه تو خضاب کردم ان
حضرت گریست و فرمود که ایحبیب بشارت باد ترا به بهشت برو که ماهم از عقب میائیم
چون حبیب این مژده بشنید از شوق جان در پای امام تسلیم کرد از شهادت حبیب
فغان وخروش از اصحاب امام بر امد و اهلبیت گریستند و در روایتی منقولست که

بذیل

بذیل ابن حریم که قاتل حبیب بود چون ان پیر حزین را شهید کردند سر حبیب را جدا
کرده بکردن اسب خود انداخت و بمکه معظمه روان شد حبیب در مکه پسری داشت
در انوقت که بذیل ابن حریم داخل میشد ان پسر بر در دروازه ایستاده بود که
شاید کاروانی از طرف عراق بیاید واحوال پدر خودرا بپرسد دید که سواری میاید
وسری در کردن اسب اویخته پرسید که ایسوار از کجا میائی واین سر کیست ای ملعون
گفت این سر حبیب مظاهر است که در کربلا شهید کرده ام ان کودك نیك نگاه کرد
وسر پدر خودرا اشناخت اغاز گریه کرد پس سنگی برداشت بر فرق ان ملعون زد که
بجهنم واصل شد پس سر پدررا برداشته بسینه گرفت وبزبان حال میگفت نظم
ایسر بخدا بگو تنت کو ؛ ای گلبن فیض گلشنت کو ؛ گوسر و رتاج دارت ایسر ؛ گو خسرو
نامدارت ایسر ؛ پس پسر حبیب سر پدررا برده ودر قبرستان مکه دفن کرد
والحال انجا مزاریست که بمرس الحبیب مشهور است پس از شهادت حبیب جمعی
از شهد شهادت بانصیب گردیدند و هر یك جمعی از کوفیان شریر بجهنم میفرستادند
در انوقت عمر ابن حجاج وجمعی از روسای کوفه با بن سعد گفتند که هریك از ایشان
که میاید جمعی از ما را برطرف میکند وچون کشته میشود یکنفر است بهتر انست که یکمرتبه
ایشانرا تیر باران کنیم ابن سعد سخن انرا پسندید حکم کرد که لشکر بیکمرتبه ایشانرا
تیرباران کنند در انوقت سی نفر بیشتر از یاران امام نمانده بود فرد سی پاره دفتر
جفای ایام ؛ میخواند قضا بلند بیکباره تمام ؛ ان سی نفر سر راه بر لشکر مخالف گرفتند و
اتش حرب مشتعل گردید در انروز خیمهای حرم متصل بیکدگر زده بودند که راه جنك
از یك طرف باشد چون ابن سعد انحالت را بدید امر کرد اتش در خیمهای حرم زدند
نظم بس نبود ایچرخ سوز تشنگی افروختی ؛ سینه ها بشکافتی چشم حیارا دوختی ؛ سوزش
خیمه نشینان بس نبود ای بیوفا ؛ سعیها کردی که اخر خیمهارا سوختی ؛ چون اتش

سر امام حسین ع [illegible]

کین در خیمهای حرم در کوفت اصحاب بجوش در امدند و قلب سپاه عدو را میشکافتند
ومیکشتند انحضرت نیز خود متوجه حرب بود اما عمرو ابن قرظهٔ انصاری پیر بلا کردان انحضرت
کردیده بود بهر طرف که انحضرت عزم میفرمود عمرو خود را به پیش تیر بلا میداشت که بر ان
حضرت نیاید نظم تیر دل دوز جفا هر طرفی در کیش است؛ اخر ای سینهٔ عاشق تو سپر
داری کن؛ نکند تیر ترا کر دل ما استقبال؛ انچه خواهی تو بعشاق دل ازاری کن؛
پس عمرو هر تیر و شمشیر و سنان و پیکان که رو بان حضرت میامد همه را بجان میخرید
ونمیکذاشت که یکی بر بدن انجناب اید وچندان زخم برداشت که از کثرت جراحت از
پا در امد در انوقت رو بامام حسین کرد و باواز بلند میکفت نظم اید ریغا کاش کی
میداشتم جان دیکر؛ تا نثار میکردمی او را چه پیکان دکر؛ یکه تاز عرصهٔ کین جنک را موقوف
کن؛ من فدا کشتم برایت نیست قربانی دکر؛ پیش مرکب بر زمین افتاده جان میدهد؛
بر کرش بکذر که کیرد بر تو پیمان دکر؛ چون صدای انفداکی بکوش امام حسین رسید
عنان بسوی او کردانید قربانی خود را دید که قوت داد کی از او رفته فرمود که ای کشتهٔ
کوی وفا چه حال داری و ارزوی تو چیست چون عمرو صدای امام را شنید دیده کشود وکفت
نظم ارزوی در دلم نکذاشت تیر جفا؛ انچه میخواست از لطف تو دیدم مرحبا؛ بهتر ازین
چیست کانی وقت رفتن بنکرم؛ لذتی بودم که نشناسم خود را زپا؛ ایخوش ان عاشق که بیند
وقت رفتن یار خویش؛ ایخوش اندردی که افتد اندرین درد بیدوا؛ عمرو کفت یابن رسول
الله ایا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی بیت عهد عاشق را بشمشیر جفا نتوان برید؛
عندلیبان را زکلشن ایصبا نتوان برید؛ میتوان چندان زجور پاسبانان پا کشید؛ لیک دل را
از سر کوی وفا نتوان برید؛ حضرت فرمود ایعمرو دل خوش دار که چون داخل بهشت شوم تو پیشا
پیش من خواهی بود چون عمرو این بشارت شنید نظم میرم کفتا بقربان سرت من پیشتر؛ تا
نکیرد کس بمن سبقت درین نیکو سفر؛ خوشتر ازین چیست من پیش افتم یادم ز پی؛

کاش میکشتم

کاش میکشتم بتیر کینه پیش او من سپر؛ پس عمرو اهی کشید وجان نثار دوست کرد
در انوقت موسم نماز پیشین رسید ابو ثمامهٔ انصاری بخدمت امام حسین عرض کرد
که یابن رسول الله جانم فدای تو باد در این وقت که بر سر کوی وفایت جان میدهم
میخواهم یکنماز دیکر باجابت بکذارم که این نماز وداع است چون حضرت این سخن
را شنید اهی از سینه بر کشید کفت نماز را یاد من اوردی خدا ترا از نماز کذا
رنده کان محسوب کند از این کافران مهلت بطلبید تا نماز کنیم چون مهلت خواستند
انجماعت ندادند زهیر ابن قیس بجلی وسعید ابن عبد الله حنفی جان خود را فدای
ان حضرت نموده پیش صف ایستادند وبقیهٔ اصحاب مشغول نماز شدند همه با
اعضای خون چکان نماز میکردند نظم نمازی که از خون ندارد وضو؛ ندارد بر
بی نیاز ابرو؛ بخون غرقه شو تا توان کفت راز؛ بود مذهب عاشقان این نماز؛
نمازی که اشکش نباشد ز پی؛ چه سان [illegible] شوید مصلا زوی؛ پس ان دو سعادتمند در پیش صف ایستاده هر تیر و شمشیر و سنان که بسوی ان امام میامد ایشان جمه
بجان میخریدند انقدر زخم بر بدن ان بزرکان همتان امد که اعضای ایشان پاره
پاره شد و قبل از اتمام نماز سعید از پا در امد و کفت خداوندا من یاری پیغمبرزادهٔ
خود را کردم سلام مرا به پیغمبر خود برسان و مرا بر حمت خود واصل کردان این بکفت وجان
تسلیم کرد چون اصحاب از نماز فارغ شدند سعید را بر داشتند دیدند که سیزده
چوبهٔ تیر بر بدن او جا کرفته بود و زخمهای دیکر بسیار داشت انا لله وانا الیه
راجعون مشورت نمودن کفار در قتل حضرت رسول صلعم بعد از تحریر افراد حمد و
ثنای واحد بی همتا و پس از تقریر صلوات زاکیات جناب حضرت مصطفوی تحفهٔ
سلام نثار بارکاه جلال امامی که در طریق وداد و بصد شوق جان براه حضرت
رسول میداد در رو دنا معدود ار سال روضهٔ ید اللهی که بسر پنجهٔ مودی کره

از کار و عقدهٔ او تار شریعت میکشاد چنانچه در ابواب جنان و کتاب قصص و
تحفة المجالس مسطور است که چون مهتر و بهتر اولاد بشر جناب ختمی پناه حضرت
پیغمبر از جفای مشرکین مکه بتنگ امد از جناب الهی مامور شد که هجرت با سعادت
بمدینه مشرفه نماید و افتاب وجودش از برجی ببرجی تحویل نماید شبی ضیاء دیدهٔ
قریش از بیکانه و خویش باراده قتل رسول خدا مجتمع شده بدار الندوه قرار کرفتند
و ان مکانی که مهمات کلی را در انجا فیصل دادند در انوقت شیطان بصورت پیری
درمیان جهال قریش حاضر شد و ایشان از ان سر کردهٔ اهل ضلالت و طریق جهالت
پرسیدند که تو چه کسی کفت مردی از اهل نجدم چون شنیدم که شما با عملی مشورتی
دارید امدم که شاید مرا در این باب چیزی رو دهد انکاه سخن اغاز کرده ند
و کفتند کار محمد باینجا رسیده که میبینید چون متابعان او بسیار شوند اهنک
جنک ما خواهد کرد در این باب فکری ثواب باید کرد هشام ابن عمر از ان میان کفت
که باید محمد را در خانه مقید و محبوس داشت تا هلاک شود پیر نجدی که شیطان
باشد کفت بد فکری کردی زیرا که بنی هاشم بسیارند و محمد را از حبس در ارند
و میان شما و ایشان بمقاتله انجامد پس هر یک فکری میکردند و پیر نجدی از
ایشان قبول نمیکرد در انوقت ابو جهل ابن هشام کفت که رای ثواب انست که
از هر قبیله جوانان دلاور اختیار کنید تا هر یک شمشیری بدست کرفته برسر
محمد روند و بیکبار شمشیرها بروی زنند انکاه خون او در میان قبایل پرا
کنده کردد و پسران عبد مناف را طاقت مصاف با کل قبایل نیست بالضروره
بدیه راضی شوند و ما از وی لی دغدغه خلاص شویم پیر نجدی کفت رای ثواب
اینست که ابو الحکم بیان کرد پس بر این سخن اتفاق کردند کمر قتل انجناب را بستند
در انوقت امین وحی رب جلیل حضرت جبرئیل در رسید و تمامی احوال را بعرض

ختمی پناه

ختمی پناه رسانید انحضرت بمقامی که هر شب استراحت میفرمود انشب نرفت
و همه شب در ان خیال بود که روز دیگر تهیهٔ سفر مشغول بود بتوجه مدینه عزم
راجزم نمود اما چون شب شد اکابر قریش مثل ابو جهل و ابو لهب و ابی ابن خلف و
عقبه ابن معیط و جمعی دیگران مشرکین لعنهم الله بر در حجرهٔ سرور انبیا امده بدستوری
که قرار داده بودند جمع شدند و انتظار میکشیدند که انجناب چون بخواب رود او را
هلاک کنند ابو لهب کفت امشب او را نکاه داریم و چون صبح طلوع کند او را بروشنائی
صبح هلاک کنیم تا جماعت بنی هاشم را معلوم شود که ما این کار را کرده باشیم در
انشب جناب رسول راز را با علی ابن ابی طالب در میان نهاد فرمود یا علی مشرکان
قصد هلاک من دارند تو باید برد مرا بپوشی و بجایکاه من تکیه کنی و دل قوی داری
که مکروهی بتو نخواهد رسید امیر مؤمنان بفرمودهٔ انحضرت عمل نمود انشب در فراش
خواص رسول خدا بفراغ خاطر تکیه کرد و نفس خود را فدای ذات مقدس نبوی نمود
و هیچ باک نداشت چون امیر مؤمنان در انشب انجوان مردی نمود از جناب ایزد
متعال خطاب بجبرئیل و میکائیل رسید که در میان شما عقد برادری بسته ام
و عمر یکی از شما را بیشتر قرار داده ام کدام زیادی خود را بدیکری میدهید هر یک
از ان دو ملک کفتند ما حیات خود را دوست تر میداریم خطاب امد که چرا شما مانند
علی نباشید که میان او و حبیب من عقد برادری بسته ام و علی جان خود را فدای
جان رسول ساخته و حیات محمد را بر حیات خود اختیار نموده اکنون شما هر یک دو
از این کارم بخطهٔ غبرا روید و امشب تا بروز پاسبان شاه مردان باشید پس
میکائیل با جبرئیل بفرمان رب جلیل از مقام خود پرواز نموده بمنزل های اوج
دفانی رو امدند جبرئیل ببالین شاه ولایت به نشست و کفت ایخوشا بحال تو کیست
مثل تو که خدا بتو در میان ملئکهٔ مقرب مباهات کرد اما چون جناب مرتضی بفراش

مصطفی تکیه نمود جناب رسول از خانه بیرون رفته از اول سورهٔ یس را تلاوت
کرد تا اینجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون ومشتی خاك برداشته بران دمید وبر جماعت اعدا
ریخت واز میان ایشان بیرون رفت که هیچ کس او را ندید بعد از لحظهٔ شخصی از مشرکان
باان جماعت ملاقات نمود گفت سبب جمعیت شما چیست گفتند انتظار بیرون آمدن
محمد را میکشیم گفت محمد از خانه بیرون آمد واز نزد شما گذشت چون از شکاف در
نگاه کردند دیدند شخصی بر خوابگاه آنحضرت تکیه کرده چون داخل شدند حضرت شاه
ولایت را دیدند از جای برخواست ایشان سؤال کردند محمد در کجاست علی جواب
داد که شما راه بانی میکردید من چه دانم که بکدام طرف رفت انما اعینا لحظهٔ بر در
بام خانه بودند آخر باشارهٔ ابولهب از انجا رفتند اما جناب رسول در وقت رفتن
نعلین از پای بیرون کرد بر سر قدمها میرفت تا جائی پای او تمام بر زمین معلوم نگردد
پس پای مبارکش آبله کرده مجروح شد تا آنکه بدر غار ثور رسید و بغار در آمد
و شب در انجا بود و درختی را بخواند که بر در آن غار حجاب شد وحق تعالی بر در غار خوار
مغیلان رویانید و عنکبوتی را فرمان داد که از تنیدن در آن غار را استوار
گردانید و بقولی آنحضرت سه شب در غار بود و مقرر کرده که عبدالله ابابکر هر شب
بنزد او بیامد و خبرهای قریش بدیشان میرسانید و پیش از صبح بمکه بر میگشت و
عامر ابن فهیره که مسلمان بود روز شبانی میکرد و شب شیر بران غار میاورد
و عبدالله اریقط را باجرت گرفته که صبح روز سیم شتران را بدر غار آورده و
بلد ایشان باشد تا مدینه اما چون یك روز از رفتن رسول خدا بگذشت ابوجهل
لعین امر کرد که در تمام مکه منادی کردند که هر کس محمد را با ابوبکر بیاورد صد شتر
بدهم جوانان قریش با شمشیرها و چوبها بطمع مال سر در کوه و کمرها نهاده و مردی
که در پی بردن مشهور بود و فایق نام داشت با خود بردند چون فایق پی را بدر غار ثور

رسانید

رسانید گفت مطلوب شما از اینجا گذشته نمیدانم باسمان رفته یا بزمین یا در غار است
مشرکان نابکار چون آشیان کبوتر و تنیدن عنکبوت را در غار دیدند بنفاق گفتند
تو خرف شده این پردهٔ عنکبوت پیش از وجود محمد بوده اگر کسی بدرون در
این غار رفتی بایستی بیضها شکسته شود و پردهٔ عنکبوت دریده شود و در
اعلام الوری بدینگونه روایت کرده اند که چون کفار قریش بدر غار رسیدند
فرشتهٔ بصورت آدمی انجا ایستاده بود بایشان گفت هیچکس در این غار نیست
محمد را در شکاف کوهها طلب کنید پس جماعت مشرکان پراکنده شدند بعد از
سه شب عبدالله اریقط بموجب وعدهٔ شتران را بدر غار آورد حضرت سوار شده
و متوجهٔ مدینه شدند اید وستان احمد مختار و شیعیان حیدر کرار همیشه صیاد
قضا در کمین غزالان چمن رضا بوده و مدام جفای روزگار دران از برای آن
بزرگواران دام بلا کرده تا آنکه رخت از این محنت سرا بقصور جنت الماوی بعد
از آن جناب ستم زمانه کمر در آزار اولاد اطهارش بست چنانچه خود از جفای
مشرکین از مکه مفارقت نمود فرزند گرامش حسین شهید هم بناچار از روضهٔ جد
بزرگوار هم از ستم کوفیان اشرار دشت کربلا را اختیار نموده و یاران امام مظلوم
انچنان کرده اند که شنیده اید یاران او را بضرب تیر و شمشیر از اسب میانداختند
تا نوبت شهادت بسرو ریاض محن داماد ناکام قاسم ابن حسن رسید بشنوید که بان
نوجوان از جفای کوفیان چه رسید رخصت طلبیدن قاسم ابن حسن مشاطه کان
شاهد ماتم و حجله آرایان عرایس اندوه و غم نگار بندان پنجهٔ مژگان و غازه سازان
دیدهٔ خون افشان بساط مصیبت را بدینگونه روایت آراسته اند که چون قربانیان
کوه وفا و ذبیحان خنجر جفا در صحرای کربلا ساغر شهادت پی در پی میچشیدند
و گلچینان ریاض سعادت گلهای مغفرت را بسر میزدند بیا داران جان

نشاران بشرف شهادت مشرّف و بعزّ سعادت ممتاز گردیدند چون صلای دعوت
بآل علی رسید قاسم ابن حسن در آن ایستاده واه جانکاه از سینهٔ الم دفینه کشیده و
سیلی از آب دیده گان خون چکان در باد تشنه گان مینهاد هر لحظه از مشاهدهٔ انو یاض
گلهای داغ دل میشگفت و هر دم از نفحات جان گداز بزبان حال میگفت نظم وقت آنشد
کز عروس این جهان دل بر کنم ؛ خیمهٔ وصلت بدشت منزل اصلی زنم ؛ پنجهٔ مژگان بخون
خود حنابندیم زاد ؛ دل از این بوستان اشک آه حاصل بر کنم ؛ بیش از این در این مکان
فانی قرار نتوان نمود و زیاده از این دیدهٔ حسرت از عقب یاران نتوان کشود تا کی
بماتم دوستان باید گریست و چند به ننگ این زندگی باید زیست الحال که وقت شربت
شهادت است چرا نوبت را بدو ده باید انداخت و اکنون که ماه قل جوش جلاوت چرا در
آتش تحمل باید گداخت چه بهتر از آنکه از آل مصطفی من پیشتر جام ابتلا چشم بعد از ادای
این گفتگو بخدمت عمّ عالی تبار جناب امام حسین آمد زمین ادب بوسید و عرض کرد
که ای لوای سپاه تشنه گان وای همای دیار بیکسان استدعای آن دارم که قاسم را بیش
از این باتش فراق احباب نسوزی و متوقّعم که زیاده از این نایرهٔ مهجوری دوستان را
در کانون سینه ام نیفروزی عزم آن دارم که باجازهٔ جناب شما بپای همّت از سرای
جهان در گذرم ای عم تاجدار امید مرا برادرزادهٔ سفر آخرت دارم و از لطف شما امید دارم
چه میفرمائید چون جناب امام حسین بنظّاره برخسار قاسم انداخت و مبالغهٔ او را در
عزم میدان الهی کشید و فرمود که ای گرفتار بلا و محن وای یادگار برادرم حسن ترا چگونه
اجازهٔ حرب کوفیان دهم که تو تاب حرب و ضرب این اشقیا نداری و تو از برادرم حسن
یادگارم چون آتش فراق حسن گرمن کار گر شود اطفای سوز او را از دیدن تو مینمایم
و از دوری او دیده بروی تو میگشایم ای قاسم مرا مهجوری از پدر بزرگوارت برات
تاب فراق تو ندارم قاسم مبالغه نمود امام غریب مضایقه مینمود چون قاسم از اجازهٔ

حرب نا امید شد

[illegible]

حرب نا امید شد با دیدهٔ گریان بسوی محلهٔ خود روان گردید و بگوشهٔ سر بزانوی غم نهاده
نالد و زار میگریست و بزبان حال میگفت بیت ای فلک گر ز اشتیاق من خبر میداشتی ؛
بیش از این در آتش هجران مرا نگذاشتی ؛ گر دلت میبود چون من ای فلک میسوختی ؛
تخم امیدی اگر میداشتی میکاشتی ؛ ای اجل ناز ترا زین بیش نتوانم کشید ؛ تا بکی جنگت
ترا با من بگذار جای آشتی ؛ قاسم با بخت خود در جنگ بود و نمیدانست که خود را از دام
صیّاد اندوه چگونه رهاند و در فکر آنکه خود را از کدام راه بمنزل شهادت رساند در این
اندیشه بود ناگاه بخاطرش رسید که در حین حیات جناب امام حسن تعویذی نوشته
بر بازوی قاسم بسته بود و وصیّت فرموده بود که ای نور دیده هر وقت نظاره
کنی که لشکر اندوه بتو رو آورد و در هنگامی که بینی سپاه الم از چهار جانب بتو
شبیخون زند و عطش دست بگریبان تو کند و راه چاره بر تو بسته شود این تعویذ را
از بازو بگشا و در آن نگاه کن و بخوان و آنچه بران نوشته ام عمل نما تا از دست اندوه
و غم خلاصی یابی چون این معنی بخاطر قاسم رسید با خود گفت تا من بوده ام و خود را شناختم
هرگز چنین غمی بمن روی نداده و اگر بعد از این حیات داشته باشم دیگر چنین روزی
نخواهم دید امروز وقت آنست که از دیدن تعویذ دفع مرض اندوه نمایم و به بینم پدرم
بران چه نوشته است قاسم بامید واری تمام آن حرز جواد را از بازو گشود و بآن
صحیفهٔ کامله نظر نمود دید که واقف اسرار پدر بزرگوارش نوشته بود که غریب پدر
چون در رکاب عمّ بزرگوارت وارد صحرای کربلا شوی و هجوم لشکر شقاوت اثر کوفه
و شام را ملاحظه کنی در وقتی که برادرم تنها و بی مدد کار است ای قاسم برتست
که بی تأمّل سر خود را در یاری عمّ خود حضرت امام حسین در بازی ای فرزند حق من بر
تو آنست که جان خود را فدای عمّ بزرگوار کنی و اگر برادرم ترا رخصت حرب نه دهد التماس
نما تا از او مرخّص شوی و خون خود را در میان خون شهیدان بریزی چون قاسم این

مضمون شهادت خود را دید بر داشته بامیدواری تمام بخدمت عم بزرگوار آمد
و عرض کرد که ای جان جهان نظم مژده آورده ام از فیض شهادت ببرت٭ وقت آنشد
روم ای شاه بقربان سرت٭ چون در این دشت بپای تو روان نسپارم٭ من که
در دست چنین حجّت قاطع دارم٭ سر خط داده پدر تا زغم آزاد شوم٭ وقت آن که
بفرمان شما شاد شوم٭ ای عمّ بزرگوار استدعای آن دارم که عرض مرا قبول کنی و
اگر نکنی باین نوشته چه خواهی کرد و جواب نوشته برادر ترا چه خواهی کرد پس گفت چون
امام شهیدان نوشته برادر را دید از دست قاسم گرفته بوسید و بر دیده مالید
پس مطالعه کرد و بر مضمون نامه مطلع شد جامه صبوری بر تن چاک کرد و آه
سوزناک از دل دردناک بر کشید و اشک حسرت از دیده بر دامن بارید پس فرمود
ای قاسم این وصیّت پدر تست که بتو کرده ای از تمتّع ایّام ناکام بمن هم در بارهٔ تو
وصیّتی فرموده چون اکنون مصمّم وصیّتی ساعتی صبر کن تا من هم بوصیّت پدرت
عمل کنم ای غریب حسرت کشیده وای داماد کام ندیده پدرت در حیات خودش دختر
عمّت را برای تو نامزد فرموده که در چنین حالی عروس را بدست تو سپارم پس حضرت
امام حسین دست قاسم را گرفته بخیمه در آورد و خواهر خود زینب خاتون را گفت
وقت آن شد که امانت قاسم را بدست او سپارم خواهر سکینه فاطمه را بیاور و در
پرده گیان حرم رجوع کن و اسباب عروسی را آماده کن چون زینب این سخن شنید
بزبان حال میگفت نظم مگر کشود چه دست قضا لباس عزا٭ سپرده است بمن
جامه داری شهدا٭ نمیشود بجهانم که در دلم باشد٭ کنون چه چاره کنم قسمتم ستم
باشد٭ پس زینب بخیمه رفت و دست در کردن آن عروس کم جهان در آورده
بگریست و گفت یا فاطمهٔ زهرا در کجائی و جای تو در عروسی فرزندت قاسم
خالیست و بیا و حجله بر باد رفته عروس را ببین زنان حرم از آن دعوت

پرغم واندوه

پرغم واندوه خبردار گشته تمام بخیمهٔ فاطمه اجتماع نمودند نظم قضا نهاد ز خون جگر
بر رویش خال٭ یکی ز اشک بصر کرد عارضش را آل٭ یکی عبیر فشاندش بروز شعله
آه٭ بجای سرمه بچشمش جهان نمود سیاه٭ زبانه شانه بزلفش چه گفت میدانی٭
نصیب کس نشود یعنی این پریشانی٭ چون خبر بمادر قاسم رسید از جای بر
جست با چشم پر آب اشک بخدمت امام حسین آمد و گفت ای یادگار بیکسان
وای غمخوار یتیمان پدران نظم شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد٭ بآن سری که
کنی قاسم مرا داماد٭ بجا روا است که قاسم بدیدهٔ خونبار٭ بسوی بزم عروسش
رود نبسته نگار٭ اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان٭ که امشبش کنم از خون
دل حنابندان٭ امام مظلوم از سخنان آن ضعیفه جگر خون بگریه در آمده فرمود
نظم برای عیش نمانده است فرصت چندان٭ ز دست چرخ که قاسم کند حنابندان٭
برو بیاور برایش لباس دامادی٭ حنا بدست نبندد بگو در این شادی٭ پس
مادر قاسم لباس دامادی برای فرزند حاضر کرده قبای شهادت در بر وکو
اطاعت در میان او بست لباس در تن او میپوشید و سیل اشکش از دیده
میجوشید نظم چنانچه بر سر رخسار از جفا میزد٭ ز سینه طبل عروسی بکربلا میزد٭
بحجله گاه ز آه درون چراغ نهاد٭ ز گریه بر طبق جان جهان داغ نهاد٭
حنا ز آب کرفتش کنار دیدهٔ تر٭ بر و نمای عروسش کشید لخت جگر٭ مرویست
که امام حسین عبّاس و عون و جعفر و برادران دیگر را طلبید و خطبهٔ در نهایت
فصاحت و بلاغت بیان فرمود و فاطمه را به نقد مهر شهادت بعقد قاسم
در آورد نظم چه خواند صیغه بآیین شرع پیغمبر٭ سپرد بازوی خورشید را
بدست قمر٭ بسوی حجله روان شد عروس با داماد٭ قضا بگریه در پی
گفتشان مبارک باد٭ متمّم حدیث شهادت قاسم را در مجلس دیگر بعرض

ق

دوستان میرساند نقل خندق کندن بدور مدینه بعد از اداء حمد و ثنا و
پس از نکارش افراد سپاس و دعای خالق الاشیا جهان جهان صلوات زاکیات
بروح رسولی که رشتهٔ کلامش در جسد ایجاد کشیده و نسیم نفس حیات بخشش
او در کالبد امکان دمیده انکه در ثبوت احیای اموات هر برل شجری دفتری در
کواهی کشوده و در صدق معجزه و بیّنات ان سیّد کاینات هر لالهٔ مهری بمحضر خدا
بر بستان نهاده مجملی از مفصل انکه تحفة المجالس از غزوات اثنی عشری نقل کرده که وقتی
جمعی از بنی قریضه بسبب عداوت با ان حبیب رب العالمین و سیّد و سرور
مرسلین نامهٔ بعمرو ابن عبدود نوشته که ما تورا بپادشاهی قبول داریم و بشرط فرمان
برداری تو بجای میاوریم بشرطی که محمد یارا از ما دفع کنی عمرو ابن عبدود چون بر
مضمون نامهٔ ایشان مطّلع شد کفت اکرچه من احتیاج باینجماعت ندارم امّا چون
پناه بمن اورده اند التماس ایشانرا قبول کردم پس صد هزار از کافر برداشته
متوجّهٔ مدینه کردید چون این خبر بجناب پیغمبر رسید و همهٔ اصحاب مطّلع کردیدند
متفکّر بودند سلمان عرض کرد یا رسول الله اکر مرخّص فرمائی بدور مدینه
بطریق شهرهای عراق و خراسان خندقی بکنیم و او را پر از اب کنیم تا انجماعت
داخل نتوانند شد انحضرت سلمان را تحسین نمود و قرار بکندن خندق دادند
پس حضرت باصحاب فرمود که هر ده کس چهل ذرع زمین را قبول کنید و بکنید و
حضرت خودش با شاه ولایت و هشت نفر دیکر از صحابه چهل ذرع زمین را
بحصّهٔ خود میکندند جابر ابن عبد الله انصاری روایت کرده که روز چهارم
طلوع افتاب بود که بخدمت رسول الله مشرّف شدم دیدم انجناب چهار سنک
از کرسنکی بر شکم مبارک بسته بود دانستم که چهار روز است که طعام نخورده من کریستم
وکفتم یا رسول الله چه شود که قدم بکلبهٔ این حقیر رنجه فرمائید تا من طعامی سر

انجام

انجام کنم و شما تناول فرمائید حضرت فرمود که قبول کردم که مهمان تو شوم امّا هفتصد | ایجابر ۱۱۱
هفتاد نفر در کندن خندق باشند من بی ایشان چکونه طعام خورم اکر رخصت
باشد همه را همراه بیاورم جابر میکوید که در انوقت در خانهٔ من سه صاع ارد
جو بود و یک بزغاله بود بفکر رفتم که این مقدار چکونه هفتصد هفتاد کس را
کفایت کند بهر تقدیر قبول کردم حضرت فرمود که چه مقدار طعام داری انچه بود
عرض کردم حضرت فرمود کافیست بشرط انکه هر چه من کویم قبول کنی پس جابر
متوجّه خانهٔ خود شد و زوجهٔ خود را بشارت داد انعفیفهٔ صالحه بسیار خوش
حال شد شکر ایزد متعال بجای اورد بعد از ساعتی جناب رسول و شاه
ولایت بخانهٔ جابر تشریف اوردند حضرت خاتم المرسلین فرمود ایجابر بزغاله را
حاضر کن چون حاضر کرد حضرت فرمود که خود او را ذبح کن و حضرت دعائی خواند و
جابر او را ذبح کرد و کوشت او را پاره پاره حضرت بدست مبارک خود ان پاره
چهارا در دیک چید و سر دیک را پوشانید بعد از ان روی بجابر اورد که ارد را
خمیر کن و جابر ارد را خمیر کرد و حضرت دعائی خواند و دست بخمیر مالید پس
فرمود که چون نانها پخته شود دست بر انها مکذارید و مرا خبر کنید تا من خود کوشت
از دیک بیرون اورم بعد از ان حضرت از ان خانه بیرون امد تا اصحاب را جمع
کند زوجهٔ جابر اغاز نان پختن نمود هر چند از ان خمیر بر میداشت هنوز بجای
خود بود مرویست که جابر را دو پسر بود پسر کوچک تر در وقت ذبح بزغاله | ذبح
حاضر نبود چون بخانه امد بزغاله را ندید از برادر بزرکتر پرسید که بزغاله چه
شد کفت پدرم بجهة ضیافت رسول خدا ذبح نمود کفت چکونه ذبح نمود برادر
بزرکتر کفت بیا تا من بتو نشان دهم پس دست برادر کوچک تر را کرفته به
پشت بامی برد که جابر بزغاله را ذبح نموده بود و ریسمان بدست و پای برادر

بست

ح

از بین لبست وگفت پدرم چنین بزغاله را ذبح نمود پس کارد کشید و سر برادر را جدا کرد
چون خون از حلق برادرش روان شد و شروع بطپیدن نمود گفت الحال بیاید
کو بخت تا مادر مرا نه بیند چون خواست از بالای بام روان کرد از بام بکوچه افتاد
و جان بحق تسلیم کرد در انوقت زن جابر نان می پخت صدای شنید بیرون دوید
دید که از ناودان خانهٔ خود خون جاری شده از نهادش بر امد چون به پشت بام
دوید پسر کوچک را سر بریده دید کنار بام امد که تفحص کند پسر بزرگ تورا
دید در کوچه افتاده و جان داده انزن نیک اعتقاد امد و زن همسایه را بمدد
طلبید و گفت باید کسی از این راز مطلع نشود جسد پسر کوچک را از بام بزیر اورد
د با جسد پسر بزرگ در گوشهٔ پنهان کرد و گفت خدایا تو اگاهی که امروز حبیب
تو مهمان ماست اگر جزع و گریهٔ ما را به بیند خاطر مبارکش مشوش شود و از طعام
ما تناول ننماید پروردگارا تو صبوری بمن عطا کن که رسول تو دل تنگ نشود
در انوقت حضرت رسول شاه ولایت را فرمود که در میان قوم ندا کند که هر کس
حضرت پیغمبر را دوست دارد بضیافت جابر ابن عبدالله انصاری حاضر شود
پس حضرت امیر مؤمنان بفرمودهٔ سید انس و جان عمل نموده ان هفتصد هفتاد
نفر در خدمت پیغمبر متوجه خانهٔ جابر شده با خود گفت خانهٔ من جای هفتصد
هفتاد تن ندارد انحضرت از ما فی الضمیر جابر مطلع شد و فرمود ای جابر از
کمی طعام و از تنگی جا تنگدل مشو که پروردگار وسعت دهنده است خانه تورا
گنجایش خلق و طعام ترا برکت خواهد داد پس حضرت فرمود که ایمردم چون بدر
خانه برسید بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و داخل شوید و پشت بدیوار کنید و جناب
امیر مؤمنانرا فرمود که یا علی باید تو در برابر من قرار گیری پس انجماعت بفرمودهٔ
انحضرت عمل نمودند ابوذر غفاری روایت کرده که در انوقت او از ستونهای

خانه بکوشش

خانه بگوشش من میرسید که پس میرفتند تا ان خانه وسیع شد بمرتبهٔ که تمام
انخلق در انخانه جا گرفتند پس حضرت فرمود که نان و گوشت را حاضر کردند
ان جناب دست مبارک در دیگ میکرد و پارچهٔ گوشت بیرون میاورد و در
میان یک قرص نان مینهاد و در پیش یک یک میگذاشت و میرولیست که ان بزغاله
دوازده پارچه گوشت بود و جابر متفکر بود که چگونه بهمه رسد حضرت فرمود حلا
ای جابر متفکر مباش که گوشت بهمه خواهد رسید جابر میگوید که من از ان نان و گوشت
میگرفتم و در پیش انجماعت میگذاشتم تا همه را دادم و همچنین دیگ پر گوشت بود
پس حضرت فرمود ای جابر انچه در دیگ مانده نصیب زنان همسایه است که بمدد
کاری امده اند القصه چون وقت خوردن طعام رسید انحضرت خواست که شروع
کند که جبرئیل نازل شد و گفت ای روح بخش دل مردگان و ای مایه روان جهان حق
سلام میرساند و میگوید که تا پسران جابر باین سفره حاضر نشوند شما طعام مخورید
حضرت بجابر فرمود که امر حق تعالی شده که پسران تو بر این سفره حاضر باشند و برو
و ایشانرا طلب کن چون خبر نداشت و انزن صالحه باو نگفته بود جابر از زن پرسید،
که اطفال در کجا اند انزن گفت در کوچه خواهند بود جابر به تفحص مشغول شد و پسران
هر چند سعی نمود ایشانرا نیافت بخدمت حضرت امد و عرض کرد که هر چند تفحص میکنم
پیدا نیستند شما تناول فرمائید باز جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خبر نداری و جابر
هم نمیداند که زن او همت بر چه کار گماشته یا حبیب الله بدانکه پسر بزرگ جابر پسر
کوچک را ذبح نموده و خود هم از خوف از بام افتاده هلاک شده و زن جابر بجهت
انکه مبادا شما خبر شوید و ملول گردید و از طعام او نخورید نعش اطفالرا پنهان
کرده و صبر و شکیبائی را اختیار نموده الحال انزن را بشارت به بهشت دهید و
بفرمائید نعش طفلهای خود را بیرون اورد و شما دعا کنید که حق تعالی ایشانرا زنده

کرداند و باشما در طعام خوردن شریک باشند حضرت از دعا فارغ شد جابر را امر
کرد تا آن نعشها را حاضر کرده در پیش آن جناب نهاد و چون نظر بران اطفال کرد اشک از
دیدهٔ مبارک فرو ریخت و فرمود ای حیات بخش مردان و ای خالق انس و جان و ای صبور
دهندهٔ زن جابر در ماتم فرزندان همت زن جابر را ببین و فرزندان او را زنده
کردان حضرت دعا میکرد و شاه ولایت آمین میگفت که ناگاه بامر حضرت اله اندو کودک
از جای خود بر خواستند بر خورشید جمال رسول سلام کردند پس حضرت شکر خدا را بجا
آورد و ایشانرا در ماحضر باخود شریک کرد هنوز از طعام خوردن فارغ نشده بودند
که فریاد از اهل المدینه بلند شد که اینک لشکر کفار رسیدند صحابه از خانهٔ جابر بیرون
آمده ببام مسجد بر آمدند و دیدند که سپاه کفار رسیدند و عمرو ابن عبدود بمیدان آمده
مبارز طلبید جناب رسول روی بشاه ولایت کرده فرمود یا علی من از جبرئیل شنیده ام
که هر کس این کافر را بجهنم فرستد ثواب او زیاده از آنست که از زمان آدم تا انقراض
عالم تمام ملئکه و جن و انس عبادت کنند چون جناب محمد این سخن فرمود چهار جوان سپاها
بیرون کشیده با تیغهای برهنه نعره زنان راه بر انملعون گرفتند انکافر دست بعمود
کرده بر ایشان حمله کرد و دو کس را از عمود نرم کرد و دو کس را بشمشیر قلم کرد و اهل
مدینه از آن ملاحظه فریاد برآوردند که یا رسول الله هیچ کس را طاقت حرب این
ملعون نیست و مرد میدان او علیست ما چرا جان خود را تلف کنیم هر چند آنجماعت را دلالت
و بجرب تحریص مینمود کسی نارد انملعون را قبول نمینمودند در آنوقت شیر بیشهٔ
شجاعت و مهر سپهر ولایت سرور مردان علی ابن ابی طالب بخدمت سید عالم رخصت
میدان گرفته پس بمیدان در آمده چنان نعرهٔ زد که انکافر بر خود بلرزید انملعون نام
آنحضرت را پرسید امیر مؤمنان فرمود منم اسد الله الغالب علی ابن ابی طالبم انملعون
چون نام علی را شنید در غضب شد و نیزهٔ جانب آن امام انداخت حضرت نیزهٔ او را رد

کرد و بیکضرب

کرد و بیکضرب بیچهار دست و پای مرکب او را قطع کرد چون انملعون از مرکب در افتاد
گفت ای پسر ابو طالب بدان خدائی که میپرستی چندان صبر کن که من سوار شوم شاه
ولایت ده قدم بدور رفت تا مرکب دیگر برای او آوردند و سوار شد و سر راه بر
امیر مؤمنان گرفت و گفت ای پسر ابو طالب با این جثه چگونه محاربه خواهی کرد فرمود
که اگر تو مرا قسم نمیدادی کار ترا ساخته بودم انملعون گفت اگر راست میگوئی بیا تا ما و تو
بآنطرف خندق رویم و بایکدیگر مقاتله کنیم حضرت امیر قبول نمود انملعون خوفی که در دل
داشت اراده آنکه چون بآنطرف روند سپاه خود را بگوید که بیک مرتبه بران حضرت
حمله کنند جناب شاه ولایت از ما فی الضمیر او آگاه بود دلدل از عقب وی بتاخت
پیش از آنکه انلعین از خندق بیرون رود سر راه بر وی بگرفت و فرمود که کی گذاردم
که بدین سوی انکافر برگشت و تیغ حواله سر عدو دین کرد حضرت چنان تازیانه بردم
تیغ او زد که بدو نیم شد پس دست بعمود کرد حضرت سر دست انلعین را گرفت و عمود
از کفش در آورده بدور انداخت پس چنان شمشیر عالم گیر بران لعین شریر نواخت
که چون خیار تر او را بدو نیم ساخت چون سپاه انلعون حال را چنان دیدند همه
منهزم گردیدند و مردم مدینه خود را بلشکر زدند تا آنکه جمعیت ایشان متفرق کردید
یا رسول الله در کجا بودی که چون یاران حسین با لب تشنه جان میدادند ایشانرا حیات
دهی و یا علی چه مصلحت بود که چون فرزندانت پاره پاره میشدند قصاص ایشانرا از کوفیان
بفرمائی خصوصا که داماد ناکام قاسم حضرت انجامت در خون میطلبید و از خون خود
بر دست و پا نگار میبست اید وستان گوش دارید و نقل حجله برباد رفتهٔ فرزند ناکام
امام حسن را بشنوید میدان رفتن قاسم ابن حسن خطیبان تعزیت تقریر و محرران
مصیبت تحریر حجله آرایان محفل غم و مشاطه گان شاهد ماتم بدینگونه روایت کرده اند
که چون بسیاری از سروهای خیابان کربلا به تیشهٔ محنت و ابتلا از پا در آمدند

وکثیری از گلهای لاله زار وفا از سموم جور وجفا بر باد فنا رفتند حریفانی که بعزم جان
بازی نرد وفا چیدند درشش در بلا فات واجسام سربازان قربانگاه رضا بی حیات
افتاده نقد جان باخته بودند بغیر از اولاد علی مرتضی کسی نبود که سینه ها را هدف
تیر بلا سازد بجز جگرگوشه گان فاطمه زهرا اولادی نماند که سمند همت در
میدان شهادت تازد چون نوبت جلال بذبیحان کعبه وفا رسید در انوقت قاسم
در حجله نشسته ودیده حسرت بروی عروس بسته در فکران بود که نوبت کشیدن
ساغر سعادت کی باو رسد که ناگاه از طرف سپاه مخالف نعره شنید که ملعونی می
گفت ایحسین اگر مبارزی بمیدان فرست والا خود متوجه میدان شو قاسم از
خوف انکه مبادا عم بزرگوارش بمیدان رود دست عروس را رها کرده چون شنید
از پی مجوز برجست وگفت ایشمع شبستان الم مرا حلال کن که وعده دیدار بقیامت
وموسم عروسی در خدمت پدرم امام حسن افتاد چون عروس از کام داماد مایوس
سخن فراق از ان محنت کش افاق شنید اهی کشیده وگفت نظم هنوز شمع رخت
ای ضیاء دیده من ؛ نکرده است چه خود حجله مرا روشن ؛ شوم فدای تو این رسم بی
وفائی چیست ؛ دمی بیا بنشین موسم جدائی نیست ؛ قاسم گفت ایدختر عم وای انیس
دل پرغم مگر نمیشنوی که سپاه اعدا سید الشهدا را بمیدان طلب میکنند میترسم عم
بمیدان رود وخدا نکرده شهید شود در انحال مرا بجز شهادت چاره نیست میروم
تا جان خود را نثار پدرت کنم غمین مباش که روز قیامت عروسی از سر گیریم
عروس مایوس گفت ایداماد ناشاد وعده دیدار بروز شمار میدهی نظم کجا
وصال میسر در انزمین باشد ؛ خدا نکرده اگر حشر هم چنین باشد ؛ نکرده ساقی
حسرت هنوز باده بجام ؛ که افکند الست دور ما بروز قیام ؛ ای پسر عم وای انیس
دل پرغم ترا در روز رستخیز بیا در کدام مقام به بینم وبچه نشان بشناسم

قاسم دست زد

قاسم دست زد وسر استین خود را پاره کرد وبدست عروس داد وگفت بیاد
کار این را از من نگاه دار وچون روز قیامت بحشر ایی وتفحص من کنی مرا بدین وجه
وپدرت طلب کن نظم من پنجه که کرده ام از خون خود خضاب ؛ از دور مینمایم
زاه دل کباب ؛ انگاه دست خویش در ارم ز استین ؛ کای داده دل ز دست بیا
سوی ما ببین ؛ وامصیبتاه که مادر قاسم از ان حال مطلع شد وقتی رسید که
عروس ناکام را قاسم وداع میکرد گفت ای نور دیده بگو چه در نظر داری واین
مهمان نو رسیده را بکه میسپاری ایفرزند ساعتی قرار گیر وسرش در کنار
گیر من حسرت داشتم که عروسی ترا به بینم این چه عروسی است ایجان مادر تو بمیدان
میروی میترسم خدا نکرده کوفیان ترا شهید کنند ومرا با عروس از دیدار تو
نا امید کنند قاسم گفت ایمادر اگر میگذاشتند منهم ارزوی دیدار شما داشتم ای
مادر بیکسی عمم را ملاحظه کن که او را در میدان کوفیان دارد میروم که جان خود را
نثار عم بزرگوار کرده که وصیت پدرم را بعمل اورم پس قاسم مادر وعروس را
وداع کرده از خیمه بیرون امده بخدمت عم بیقرینه امد رخصت حاصل نمود وبمیدان
رفت چون بمیان معرکه رسید عنان کشید وگفت ای پسر سعد سوالی از تو میکنم راست
بگو عمر سعد گفت سوال کن قاسم ایا امروز اسب خود را اب داده گفت بلی و
اگر زنده بمانم بعد از این هم اب خواهم داد قاسم گفت ای ناپاک اسب خود را اب
میدهی وفرزند ساقی کوثر را منع از اب میکنی واو را با لب تشنه واهل بیت او
نیز از تشنگی بهلاکت نزدیک رسیده اند ای پسر سعد ایا حسین پسر پیغمبر شما
نیست وفاطمه زهرا او را بسینه خود نپرورده قاسم چندان سخنان نصیحت بیان
گفت که لشکر کوفه وشام از فصاحت وبلاغت او متعجب شدند خلاصه کلام انکه چون
از موعظه وپند قاسم سودمند نیفتاد نوبت کار بشمشیر ابدار رسید پس

قاسم اسب خود را بجولان درآورده مبارز طلبید عمر سعد رو بازرق شامی کرد
و گفت تو از شجاعان نامدار و دلیران کارزاری میتوانی بمیدان این پسر روی بر
او را بنزد من آوری تا حکومت رقه و موصل را از پیش یزید برای تو بستانم ازرق
برهم برآمده گفت ای امیر از تو بعید است که اقرار بشجاعت و دلاوری من میکنی و
مرا بجرب کودکی میفرستی میخواهی که نام مرا در میان شجاعان برهم شکنی عمر گفت ای ازرق
نیک بشناس این پسر زادهٔ علی مرتضی است و شجاعت را از جد و پدر میراث دارد
ازرق گفت ای امیر من چهار پسر نامدار دارم یکی را بمیدان میفرستم تا دمار از جان
او برآرد پس ازرق پسر بزرگ خود را بمیدان فرستاد چون آن حرام زاده در مقابل
قاسم آمد قاسم جوانی بود سیزده ساله آغاز طریق نمودند و طعن بسیار در میان
ایشان رد و بدل افتاد قاسم در خشم شد شمشیر برکشید و حواله پسر ازرق کرد
پسر ازرق خواست خود را محافظت کند از اسب در غلطید و بخاک میدان افتاد و کلاه
خود از سرش بدور افتاد قاسم دید که آن ملعون موی دراز در سر دارد از پشت مرکب
خم شد و موی سر آن ملعون را گرفته بر دست پیچید و مرکب برانگیخت و بدور میدان
گردانید چنانچه استخوانهایش درهم شکست و هر دو سپاه دیدند و صدای تحسین
بفلک رسانیدند پس قاسم او را از دست رها کرد و اسب عقاب را براو دوانید
پس دست کرد و بند کمربند آن ملعون را گرفته از زمین در ربود و بهوا انداخت چنان
بر زمین خورد که اعضایش درهم شکست و جان بمالک دوزخ بداد برادر دیگرش چون
خواهی برادر بمیدان آمد هنوز بمیدان نرسیده بود ببرادر رسید چون چهار دلیر
ازرق قرار بلا را البوار نمودند ازرق بدین با دلیر گفت چون خواهی پسران روی
بمیدان نهاد چون بقاسم رسید گفت ای کودک هاشمی چهار پسر مرا ناچیز کرده که
در چهار رکن عالم مانند نداشتند جان از دست من بدر نخواهی برد پس حمله بقاسم

کرد امام

کرد امام حسین ع از رفرار در میدان قاسم دید میدانست که آن ملعون از شجاعان
زمان است دست بدعا برداشته که یارب با این فرزند برادرم را از شر این ملعون محفوظ
دار پس قاسم چون سخنان یاوه از ازرق شنید گفت تو ابفراق فرزندانت نخواهم گذاشت
بعد از جملهٔ بسیار بنیزه چید کرد قامت آن ملعون را بتیغ آبدار مانند خیار تر بدو نیم
کرد چنانکه لرزه براندام کافران افتاد عمر سعد گفت این هاشمی با نوایکان یکان حریف
نتوان شد از چهار جانب او را تیرباران کنید ناگاه آن کافران حربی انبهای اوج
وقار را تیرباران نمودند و قاسم خود را بقلب لشکر زد و از هر طرف بزخم سنان
و تیر و شمشیر آن کبوتر حرم را مجروح میساختند تا آنکه از بسیاری جراحت قاسم از
مرکب در غلطید و فریاد برآورد که عماه مرا دریاب که مرغ روح از بدنم عزم پریدن
دارد چون صدای قاسم بگوش امام حسین رسید ذوالجناح را جهانید وقتی رسید
که قاسم در میان خاک و خون دست و پا میزند حضرت پیاده شد و سر آن ناکام
را دامن گرفت و فرمود که ای حسرت نصیب چونی قاسم چون رمقی داشت دیده
باز کرد چون سر خود را در دامن عم بزرگوار دید آهی کشید و جان تسلیم نمود پس
امام غریب سوار شد و تن قاسم را در پیش زین گرفت بیت چه صید بسملش آن شه
بخانه میاورد برای بزم عروسش بهانه میاورد چون بدر خیمه رسید بزبان
حال میگفت که ای بیکسان عروس را بدر آرید که بقاسم استقبال کند چون مادر
قاسم حسرت بسیار داشت پیش از همه بیرون دوید چون نگاه کرد سرو
خیابان ناکامی فرزند نامی خود را دید که بدنش از ضرب تیر مانند رخنهای قفس
و تازه داماد خود را ملاحظه نمود که حنا از خون در رون بدست و پا بسته چون
چشم مادر قاسم بر پارهٔ جگر خود افتاد و او را بآن حال شهید دید آهی کشید
و بیهوش گردید چون بهوش آمد و بزنان حرم کرده بزبان حال میگفت

نظم زجلکاه درآید تخت دامادی ٭ که قاسم ز سفر آمده است با شادی ٭ بکو
عروس بیاید بدیدن قاسم ٭ کند ملاحظه خون طپیدن قاسم ٭ بکو بیا و تماشای جان
فدائی کن ٭ زخون شوهر خود دست پا حنائی کن ٭ بکو بیا دمی زمانی بکف بکیر خضاب ٭ از این
حناکه برایت فلک کرفته در آب ٭ چون عروس از خیمه بیرون آمد چشمش بر قامت شمشاد
آن تازه داماد افتاد که از تیشهٔ ایام از پا درآمده دستی که هنوز ذکر کردن عروس از دو
نکوده از خون نکار بسته و پای که قدم در حجلهٔ شادی ننهاده در دامن جدائی کشیده
عمامهٔ دعوت او چون کیسوی عروس ژولیده و قبای دامادی او چون دل مادر چاک
کردیده نکاه بر روی قاسم کرده واه سرد کشید پس نعش پرخون شوهر را در کنار کشیده و
بزبان حال میکفت نظم شوم فدای تو ای نونهال رفته بخواب ٭ نظاره کن که عروسش چه
کونه بسته خضاب ٭ دلم ز دست حنا بستن فلک خون است ٭ عروسیش که چنین است ماتمش
چون است ٭ فلک بکام نکردیده من چکار کنم ٭ برخصت تو کنون دست با نکار کنم ٭ پس عروس
ناکام و آن حسرت کش ایام رو باهل بیت امام کرده و بزبان حال میکفت نظم صلای دعوت
آل نبی است خوش باشد ٭ عروس من کف پا در حناست خوش باشد ٭ بحجلکاه عروس من
کذر کنید ٭ از این خضاب که من بسته ام نکاه کنید ٭ حنا بدست بکیرید از صغیر و کبیر ٭ در این
قضیه که داماد میشود دلکیر ٭ در آن وقت صلای افغان دعوتیان مجلس ماتم بفلک میرسید
انا لله وانا الیه راجعون نادر دوران جبرئیل بعد از سپاس بی قیاس حضرت اله الناس
وصلوات بلا نهایات جناب رسولی را سزاست که دایرهٔ سپهر بر شمع قامتش فانوسی است
کردون و مهر و ماه در هوای ریاض اطاعتش و طایر پران آنکه باشارهٔ سبابهٔ ماه را
در فلک شکافته و و با بیابر روی قبله نمایش شجر چون مرغ تیز پر تحریر یافته چنانکه
در کتاب راحة الارواح و مونس الاشباح و نسخهٔ تحفة المجالس مسطور است که جمعی
از قریش بخدمت حضرت ختمی پناه آمده کفتند یا محمد کار بزرک و دعوی عظیم

میکنی

میکنی که پدران و خویشان تو چنین دعوی نکرده اند اکر انچه ما از تو طلب کنیم حاضر کنی
دانیم که تو پیغمبری و اکر نکنی تو ساحری و دروغ کو ا حبیب اله العالمین از روی ملاطفت
فرمود ند چه میخواهید که ظاهر کنم کفتند میخواهیم که این درخت را بخوانی که از بیخ در
و پیش تو آید و بایستد حضرت فرمود که حق تعالی بر همه چیز قادر است اکر انچه میخواهید
بکند شما ایمان میاورید کفتند اری حضرت فرمود که انشاء الله انچه خواهید چنان کنم اما
میدانم که در شما چیزی نیست پس جناب حبیب اله رو بان درخت کرده فرمود که ای درخت
اکر ایمان بخدا اعتقاد بروز جزا داری و میدانی که من رسول خدایم از بیخ برکنده شو و
بنزد من آی جناب امیر مؤمنان که راوی این حدیث است میفرماید که بخدا قسم که دیدم که
اندرخت از بیخ درآمد و آوازی از او شنیده شد چون آواز بالهای مرغ در وقت
پریدن پس روان کردید تا بخدمت حضرت رسول رسیده ایستاد و شاخ بلند تر آن
درخت بر سر انور بلندهٔ تاج و تخت افتاد در جاتی از شاخها بر سر انقوم ایستاد انقوم
کفتند که یا محمد درخت را بکو که یک نیمه پیش تو ایستد و یک نیمه جای خود رود حضرت
رسول حسب الخواهش اجماعت جهول اشاره کرد اندرخت دو نیمه شد یکنیمه پیش انحضرت
ایستاد و نصف دیکر بمحل خود رجوع نمود باز کفتند انحصه را بفرما تا با ان حصه بپیوندد ان
جناب چنان کرد انقوم بی بصیرت با ملاحظهٔ چنان معجزهٔ باز ایمان نیاوردند و از
حدیث ضلالت برنکشتند و ایضا از مصنف مذکور مرویست که سعید ابن مسیب کفت
که در عهد حضرت شبی اندک باران بارید چون صبح شد حضرت رسالت شاه ولایت را
فرمود که یا علی بیا تا بعتیق رویم و در ان کودهای اب نظر کنیم امیر مؤمنان میفرماید
چون بعتیق رسیدیم کودهای اب بغایت صاف و نیکو دیدیم من کفتم یا رسول الله
اکر مرا اشب وعده کرده بودی سفرهٔ اماده میساختم تا در اینموضع در خدمت شما
طعامی تناول میکردیم انجناب فرمود که یا علی انکس که ما برای او آمده ایم ما را ضایع

نخواهد گذاشت در انوقت ابری بر سر ما سایه افکند و چون بنزدیک ما رسید سفرهٔ از
او به پیش حضرت رسول آمد و بر آن انارها بود که چشم بینندهٔ ندیده بود هر اناری
سه پوست بود یک پوست از لؤلؤ و یکی از سیم و یکی از زر پس انحضرت فرمود یا علی
بسم الله بگو و از این انارها تناول کن این همان سفرهٔ ایست که میخواستیم چون اناری
بشکستیم چند نوع دانه بود دانهٔ از یاقوت سرخ و دانه از مروارید سفید و دانهٔ از
زبرجد سبز و در انطعم همه لذتها بود من از برای فاطمه و حسنین سه دانه از ان انارها
برگرفتم و در استین نهاده پس سفره بهوا رفت پس بازگردیدیم در راه با بوبکر و عمر
برخوردیم پرسیدند که از کجا میائید حضرت رسول فرمود که از عقیق ابوبکر گفت اگر
مطلع بودم سفرهٔ بهر شما مهیا میکردم حضرت رسول فرمود که انکس که ما برای سیر
صنعت او در کوه عقیق رفته بودیم ما را ضایع نگذاشت عمر گفت یا ابو الحسن بوی خوش
از شما میشنوم شاه ولایت میفرماید من دست در استین کردم که ناری با بوبکر و عمر دهم
در استین خود هیچ ندیدم از ان غمناک گشتم چون از هم گذشتیم و من بحجرهٔ فاطمه ع
در امدم از استین خود اوازی شنیدم نگاه کردم دیدم نارها در استین من بود
یک نار بفاطمه دادم و دو انار بحسنین چون بخدمت جناب ختمی پناه رسیدم انجناب
فرمود که یا علی جبرئیل مرا خبر داد که حق سبحانه و تعالی ما را فرموده که در عقیق انار
بهشت بنزد ما اورد و فرمود که انار نخورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر یا دو نوادهٔ
پیغمبر چون تو خواستی نار با بابکر و عمر دهی جبرئیل نارها از استین تو ربود
و چون بمنزل خود رسیدی نارها را در استین تو نهاد که فاطمه و حسنین را در ان
نصیب بود ای امتان و ای شیعیان نظر کنید که حسنین را بمیوهای بهشت پرورده
بودند و انمعصومانی که در اغوش فاطمه اسوده بودند بعد از رحلت جناب جد و
پدر بزرگوار چندان بجفای گرفتار بودند که نفسی بیسور درون و لحظهٔ بی

دیدهٔ پرخون

دیدهٔ پرخون نبودند وان همهٔ ستم که کشیدند برای رفاه حال ما روسیاهان بود
شوم باد ما را که بیک قطرهٔ اشکی ایشانرا یاری ننمائیم ای دوستان چون دشمنان
مباشید که سرو باغ مصطفی را در کربلا از اب ممانعت نمودند در ابواب ظلم بروی
پرده نشینان سرادق عصمت گشودند ظلمی که انجناب بکشید نمیتوان شنیدن مصیبتی
که بران معصوم رو داد نمیتوان دید خصوصا در انزمان که از جور اعدا و جفای
بیکسی و تنهائی تازه خود علی اکبر را اسلحهٔ حرب میپوشید و بقتلگاه میفرستاد ای
دوستان تصور کنید و انصاف دهید که چنان فرزندیرا کسی فدای کسی کرده
باشد که انجناب فرزند خود را فدای ما کرد بشنوید که در انوقت امام حسین ع
چه حال داشت داستان علی اکبر اشکباران بهار الم و داغ داران لاله زار ماتم
شب نشینان زاویهٔ تحیر و سرشک ریزان خلوت تفکر باینگونه روایت کرده اند
که چون جنود الم و سپاه اندوه و ستم در ماتمکدهٔ کربلا بر ال علی لوای جفا افراشت
و دهقان هستی و ابتلا تخمی که از اشک اولاد مصطفی ذخیره نموده بود دران وادی
بی اب کاشت شجری که غواص نهال اه دران ریاض پرورده شکوفهٔ غیر از داغ و
یاری جز اشک نداشت حاصل کلام انکه چون روز عاشورا شد خورشید جگرسوز
از مشرق غم اندوزی رخ نمود سپاه ظلام و عاصیان کوفه و شام به تسخیر اختران
سپهر امامت چون ناوک قضا چله نشین مندل جفا گردیده از هر گوشه بکمین صید حرم
کمان کینه بزه نموده از طایران اشیان جان بسیاری بر خاک هلاک انداخت نظم
ز سرو قامت هر نقد عمر باخته ٭ پرید طایر روحی ببستان فاخته ٭ ز بس فتاد تن
پر ز خون ز گلشن دوست ٭ هنوز کربلا پر ز لالهٔ خود روست ٭ ز رعد برق سپهر
ستم خروشان شد ٭ شکوفه ریز ریاض کفن بدوشان شد ٭ در انوقت سروی
که از خیابان ولایت بجا مانده بود نهال قامت علی اکبر فرزند رشید امام بیکس بود

چون علی اکبر ملاحظه نمود که صرصر جفا کلها را امامت را بباد فنا داد کلچین اجل دست
یغما بر چمن نبوت دراز کرد علی اکبر بیتاب شد بخدمت باب سپهر رکاب امد و بعزم
خاکبوسی روی بر زمین نیاز نهاده پس عرض کرد که ای ثمرهٔ شجرهٔ ابتلا یاوران
تو همه از شراب جانبازی سر در کنار استراحت نهاده مست جام وصال شدند اینک
دور من رسید چون حدت نایرهٔ دوری احباب و سوز تشنکی جکرم را باتش انداخته
از جناب شما امید دارم که مرا مرخص فرمائی تا جان در بازم بیت بیا و قطع نظر از علی
اکبر کن ؛ مرا مرخص جنک جهاد اکبر کن ؛ مرخصم بنما تا بکار زار روم ؛ ز تشنکی
بدم تیغ ابدار دهم ؛ دیکر نهال قدی سر و جویبار نیست ؛ مکر بتیر سر من لایق
نثار نیست ؛ ای پدر دلم بتنک امده و طاقت دیده کریان تراندارم چون جناب
امام حسین سخنان لجان کداز علی اکبر را شنید اهی کشید و فرمود ای قرة العین ترا
چکونه رخصت حرب کوفیان دهم و حال انکه چون اتش فراق جد بزرکوار بر من مشتعل
میشود اطفای ان حرارت را از ملاحظهٔ جمال خورشید مثال تو میکنم علی اکبر دست در
کردن پدر در اورد و او را میبوسید و التماس میکرد و الحاح و استدعای رخصت
مینمود و چندان عجز و لابه کرد که ان امام غریب را بچنان مصیبتی راضی کرد بیت ندید
شاه جکر تشنه چارهٔ دیکر ؛ بجز کذشتن جان یعنی از علی اکبر ؛ پس حضرت فرمود ای
ضیاء دیده چون از رفتن حرب کوفیان ناچاری زمانی بوداع اهل حرم بخیمها رو
نظم برو برو که ترا مادرت حلال کند ؛ نظاره بهر تسلی باین جمال کند ؛ برو بدیدن
عمهای غمکینت ؛ برو ببوی کنی لالهای خونینت ؛ برو نظاره باحوال خواهرانت کن ؛
برو تسلی حال برادرانت کن ؛ برو که نیست دیکر باز کشتنت ز سفر ؛ برو مباد سکینه
نه بیندت دیکر ؛ پس علی اکبر بفرمودهٔ پدر بزرکوار بسوی خیمها روان شد تا
رسید چون بحرم حرم علی اکبر بکریه کفت سلام علیک ایمادر ؛ سلام من بشما عمهای

خون جکرم

خون جکرم ؛ سلام من بشما خواهران دربدرم ؛ سلام من بتو زین العباد بیمارم ؛
فدای جان تو کردم سر سفر دارم ؛ وداع باز پسین است دولت دارانم ؛ براه خلد زپس
مانده ام زیارانم ؛ چون ان خبر وحشت اثر بمادر علی اکبر رسید اه دردناک کشید و
از خیمه بیرون دوید رنان پسر خود را دید قبای شهادت در بر خود راست کرده
سوور ستن
و بر اسب عقاب کشته عزم سفر اخرت دارد دست در کردن علی اکبر در اورد و روی
بروی او نهاده کفت اینور دیده ایا از پدر مرخص شده کفت ایمادر باجازهٔ پدر
بمیدان میروم مادرش کفت ایفرزند ایا چکونه دلش داد که تو ا بحرب کوفیان فرستد
علی اکبر کفت بحکم قضا که در انوقت زینب خاتون عنان مرکب علی اکبر را کرفت و ام کلثوم
رکاب او را داشت و همه اهل حرم الحاح و زاری میکردند و میکفتند ای شبیه جد
بزرکوار ما را به هجران خود وامکذار و بیکسی ما را به بین و تنهائی پدر را ملاحظه
کن علی اکبر کفت ایعمها من از تنهائی پدرم دل بشهادت داده ام نمیتوانم دید که کوفیان
زیاده بر این بر پدرم جفا کنند ناکاه سکینه از خیمه بیرون امد دید که اهل حرم دور
علی اکبر را کرفته اند دار با ایشان در وداع است پیش امد کفت ایبرادر میدانی
که من طفلم و از تشنکی جانم بلب رسیده علی اکبر کفت میدانم سکینه کفت با این همه
جفا راضیم بشرط انکه از کنار من نروی و مرا در عین بلا بی برادر نکنی علی اکبر
از سخنان سکینه بکریه در امد کفت ایخواهر کوفیان بمیکذارند و ارام از پدر ما
قطع کرده اند و اراده قتل پدر ما دارند ایخواهر میخواهم که جان خود را فدای پدر بزرکوار
کنم اما چون ممانعت بیکسان سودی ندارد او شان را وداع کرده بخدمت پدر
بزرکوار امد و عرض کرد که ای پدر دیر شد و فرصت شهادت از دست میرود
جناب امام حسین علی اکبر را پیش خواند و از دست مبارک اسلحه بر تن علی اکبر
راست کرد بیت عمامه که بمیراث از جدش داشت ؛ ببست حلقه بسم الله ش بفرق کذاشت ؛

زره نمود بری نیزه داد بر دستش٭ ز بند تیغ شه ادلیا کمر بستش٭ چه هاله بر مه
او تیغ خیدر بند شد٭ چه ذوالفقار ز خورشید برد و بیکر شد٭ پس حضرت امام حسین
روی علی اکبر را بوسید و دست علی اکبر را گرفته بر اسب عقاب سوار کرد و گفت
اینور دیده وای سرور سینه اگر ارزوی دیگر داری بگو علی اکبر گفت بیت که
حاجت دیگرم نیست اندرین دنیا٭ بغیر رخصت حرب و بجز دعای شما٭ بجلد جد
کبارم نظر بره دارد٭ نمانده وقت تکلم خدا نگه دارد٭ پس علی اکبر اجازه حرب یافته
روانه میدان شده چون بمیدان رسید عنان کشید و فریاد براورد که ای کوفیان
بیوفا وای شامیان بیحیای پر جفا چه خواهید کرد دران روز که خدای داور و
جناب پیغمبر و ساقی کوثر با شما خصمی کنند ای قوم در کدام مذهب روا است که فرزند رسول
خدا را پیغمبر زاده خود را از اب منع نمائید و برادران و یاران او را از تیغ جفا از پا
در اورید و دعوی دین داری میکنید و خود را مسلمان میشمارید و اذان میگوئید و
نماز میکنید در روز قیامت جواب رسول خدا را چه خواهید داد خدا حکم کند میان ما
و شما چون انجماعت بد عاقبت ان سخنان را از علی اکبر شنیدند بخود لرزیدند نیك نظر
کردند جوانی دیدند مانند سرو جویبار حیات در کمال موزونی و روی چون افتاب صبح قیامت
در نهایت درخشانی چهار گیسوی مسلسل مشکین داشت که دو از پیش رو و دو از
پس سر میگذاشت و چندان شباهت برسول خدا داشت که هر کس که رسول خدا را دیده بودند
فرق میان علی اکبر و رسول خدا نکردند روی بعمر سعد کردند و گفتند ای پسر سعد و
ای ملعون حضرت حق این رسول خدا است که در میدان ایستاده است تو ما را بجنگ او
اورده عمر که ان اختلاف از لشکر شنید بر خود بلرزید گفت ایگروه این رسول خدا
نیست این جوان پسر حسین است که علی اکبر نام دارد و انها بحرب ما امده اند و جمعی
میگفتند که ای پسر سعد ببین که کار حسین ابن علی بکجا رسیده که فرزند خود را

باچنین

باچنین جوانی از راه ناچاری بمیدان فرستاده شرم باد ترا که کار چنین بر حسین تنك
گرفته و علی اکبر مبارز میطلبید و از کوفیان یك یك میامدند و ان وارث حیدر
کرار بحمله اول او را بدرك اسفل میفرستاد تا بسیاری از ان ناکسان را بدار البوار رسانید
و از پس هوا گرم بود تشنگی بر علی اکبر غالب شده عنان از میدان گردانیده بخدمت پدر
بزرگوار رسید فریاد براورد که یا ابتاه العطش ای پدر تشنگی مرا از جا برداشته
اگر قطره اب بیابم دمار از این کفار برارم امام حسین علی اکبر را در بر کشید و زبان
مبارك در دهان او نهاد تا بمکید و انگشتری رسول خدا را که از جد بزرگوار یادگار داشت
در دهان فرزند گذاشت و فرمود که اینور دیده وایسر سینه غم مخور که نزدیکست
که از دست جدت ساقی کوثر سیراب شوی شعر درین معامله رمزیست کان امام
امم٭ چرا نهاد بلبهای اکبرش خاتم٭ ز سوز جان نزند تا دلش شرار درد٭ درخزینه
غم را چه تبت مهر بش کرد٭ چون اندکی علی اکبر از تشنگی تسکین یافت باز دیگر روی به
میدان نهاد بیت روانه گشت بسانی که شاه بدر خیبر٭ ز خلد گفت صبوری دهد خدا
بحسین٭ که میرود ز برش روی این چنین ماهی٭ بزرگوار خدا یا ز حالش اگاهی٭ چون
علی اکبر در این مرتبه بمیدان رسید هر چند مبارز طلبید چون ضرب دست او را دیده بودند
کسی جرات میدان نکرد علی اکبر خود را بر قلب سپاه زد و از هر طرف که حمله مینمود از ان
گروه شقاوت شکوه بر سر هم میریخت و از کشته پشته میساخت در انوقت عمر روی به
لشکر کرده گفت ایکوفیان این پسر را نیك بشناسید این پسر نواده علی مرتضی است
و شجاعت را موروثی دارد یك یك حریف او نمیتوانید شد او را در میان گیرید و تیر
باران کنید چون کوفیان ان سخن از پسر سعد شنیدند بیکبار از چهار طرف انطایر ریاض
جان را تیر باران کردند بیت ز بس بجوشن ان تشنه لب خدنك امد٭ چه اینه عنصرش
بسنگ امد٭ کینه چنان کرد تیر باران٭ که ندظلم چنان دست ز دبلا مانش٭ سپاه

که مرغ روح شو نیفش زشاخ عمر برید٭ غزال چین امامت بخاک ظلم طپید٭ در انوقت
چندان خون از جراحت بدن علی اکبر رفته بود از بسیاری زخم و بدرد تشنگی از مرکب در
غلطیده دست در کردن اسب کرده عنانرا بمرکب باز کذاشت و کفت ایمرکب مرا از این معرکه
بیرون بر مرویست که اسب علی اکبر که او را بهر طرف که میبرد کوفیان سر راه بران بی
کناه میکرفتند وان بیکس را بجرمهای کران مجروح میساختند ان زبان بسته که احوال بدید
شیه کشید و از میان میدان بکناری خود را کشید و در کوشهٔ خالی از دشمنان بخاک
افتاد در انوقت که علی اکبر نفسی داشت فریاد براورد که ای پدر مرا دریاب چون امام
صدای او را شنید اهی کشید و کفت بیت از سر کوی شهادت خبری میاید٭ نالهٔ سوختهٔ
با اثری میاید٭ میبرد هوش ز سر صاحب این ناله کجاست٭ بوی این سوز کباب از
جکری میاید٭ پس امام مظلوم در میان غبار غوطه میزد از هر طرف صدا میزد
که یا علی یا علی صدای علی اکبر از جانب دیکر میامد دو دفعه فریاد کرد و جواب نشنید
چون دفعهٔ سیم فریاد کرد و جواب نشنید امام مظلوم مضطرب شده بزبان حالی
کفت بیت اه صداه که بلبل کلزار خوش٭ هر کجا هست شمیم چمنش برده ز هوش٭
نیست ممکن که دهد ناله باو باز خبر٭ میبرم پی ببر صید من از خون جکر٭ مرویست
که ذو الجناح عنان از شاه تشنه لبان کشید هرچند امام ممانعت میکرد ذو الجناح
میرفت چون قدری راه از حربکاه دور شد اسب علی اکبر را دید سوا پای غرقه
بخون و زین از پشتش واژکون شده خواست او را بکیرد اسب میرفت و او را بسر
اشاره میکرد کویا میکفت شعر من از ان کم شده دادم خبر ایشاه وفا٭ تا نرفته
زجهان انرخ چون ماه بیا٭ امام حسین از عقب اسب میرفت که ناکاه چشمش
بسبدن پاره پارهٔ فرزند افتاد بی اختیار خود را بر سر نعش علی اکبر انداخت و سر
او را در کنار کرفت و فرمود ای پرورده اغوش پدر دیده باز کن و با پدرت
سخنی

سخنی بکو که حسرت کفتار تو دارم چون علی اکبر صدای پدر را شنید دیده باز کرد
چون روی چو پدر را دید اهی کشید و امام حسین فرمود که ایجان پدر چه می بینی کفت
ایپدر جدم را می بینم که دو جام اب در دست دارد یکی را بمن میدهد میکوید که بیا
تشنه ام هر دو را بمن بده میکوید یکی را برای پدرت نکاه داشته ام که حسینم بالب
تشنه از عقب میرسد این بکفت و کویا بخواب رفت حضرت نعش علی اکبر را بر روی
اسبش نهاد و روی بخیمها کرد چون بدر خیمه رسید فریاد کرد که ببکسان علی اکبر
از سفر امده او را دریابید اهل حرم از خیمه بیرون دویدند چون مادر علی اکبر
دیده اش بر بدن پاره پارهٔ فرزند افتاد اهی کشید و بیهوش شد بعد چون
بهوش امد پیکر فرزند را در اغوش کرفت و بزبان حال میکفت ایفرزند بیت
دستم از نخل وصال تو نه چیده است بری٭ کاش میداشت بغیر از تو نهالم ثمری٭
دل در این بادیه کر بانک درائی دارد جا٭ چه کند سوختهٔ کشته که یارش سفری٭
بعد از این قاصدی از دوست نیارد پیغام٭ کاش میبرد ز من ناله بکوشش خبری٭
منکه پای دلم از اشک روان مانده بکل٭ ایصبا چون بکلستان وصالش کذری٭
کو که دور از تو بصحرای مصیبت دیدم٭ بیکسی سوختهٔ غمزدهٔ خون جکری٭ مرویست
که زینب خاتون با ان همه مصیبت تا انوقت از خیمه بیرون نیامده بود حتی
انیکه دو پسر او را شهید کرده بودند و از خیمه بیرون نیامده بود اما چون
کفتند که علی اکبر را کشته اند بیتاب شد و از بس در ان چند روز باد ستم
کشیده قامتش خم شده بود در انوقت دست بزانو کرفته با نخالت از خیمه بیرون
امد نظرش به نعش علی اکبر افتاد اورا بی اختیار در بر کرفت و لب بر لب او نهاد
واهی کشید و بزبان حال میکفت بیت چسان ساکن شوم از ناله با سوزی که من دارم٭
تو ای پروانه سوز از شمع من انخویشتن دارم٭ در این کلشن نمیخواهی کسی ای

عندلیب اخر هزار افسانه کفتی تا بکی منهم سخن دارم زسی کو دانی خود اه ماتم
دیده دامانم نه سامان در غریبی نه راحت در وطن دارم نصیب کس مبادا نوجوان
جامه کلکونم شب روزی که من در هجرت از چرخ کهن دارم بنا شد اهم از دل
اختیاری ایفلك تاکی نهان ازکرده تو شعله اندر کفن دارم کهی از اب مینالم
کهی از دست بی ابی کهی بهر حسین افغان کاهی بر حسن دارم انا لله وانا الیه راجعون
سؤال علماء یهود بعد از ادای ثنای حضرت ملك علام و پس از تحفه صلوات
جناب رسول کرام سلام بی پایان و درود نمایان نثار بارکاه جلالی امامی علیه السلام که
حصار دین مبین از نکاه بانی حضرتش مصون امان و کلزار ایمان از حراست جنابش
مضمون از خزان احزان انکه وجود امامت فرودش بر ازنده مسند امامت و جناب
مقدسش سزاوار رتبه رسالت بغیر از علی هر که بعد از رسول خدا خلافت
بمال امالش بجز ثمر خسران ندید و هر که خلاف رایش نمود بر خود در سخط جاوید
کشود ماسوای ولی خدا و بهترین اوصیای انبیا و حلال مشکلات تواند بود و بجز
خانه زاد کردکار کس نتواند براهین و معجزات عقده از کار دکشاید بایجاد دوستان دین
صحیح مصنف تحفه المجالس روایت کرده که در حین حیات جناب رسول یکی از علمای
یهود دیده تشرف ملازمت حضرت ختمی پناه مشرف کردید بعد از دریافت
عز خدمت و پس از تحصیل شرف عرض کرد که یا رسول الله مرا قوم من بسوی تو
فرستاده اند که از موسی ابن عمران بما رسیده که چون نبی عربی مبعوث شود بخدمت
برو بید و از او سؤال کنید که از هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه
بیرون اورد اکر بدعای او شتران مذکور از کوه بیرون امد بان پیغمبر ایمان
اورید و تابع دین و پیرو ملت او باشید که او انبیاست و وصی اوصیا است و
ایشان نسبت بهم مانند من و برادرم هرون اند چون جناب مصطفوی ان کلام
از یهودی

از یهودی شنید فرمود ای برادر همراه من بیا پس انجناب سعادت انتساب با
اصحاب از مدینه بیرون امدند چون بنزدیك کوه امدند ان سرخیل اتقیا دو
رکعت نماز بجا اورده بکلام خفی تکلم نمودنا کاه نظار دیدند که انکوه بحرکت در
امد و شکافته شد و مردمان صدای شتران میشنیدند تا انکه ظاهر شدند انچه
یهودی طلبیده بود بعد از مشاهده انحال یهودی سعادت مال از روی صدق
و یقین کفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله و ان جمیع ما جئت صدق و
عدل پس کفت یا رسول الله رخصت ده که بسوی قوم خود بر کردم و ایشانرا بیاورم
تا خود به بینند و ایمان اورند و بوعده وفا نمایند پس ان نومسلمان بنزد قوم خود
رفت و ایشانرا از انواقعه خبر داد پس ان جماعت تمام تهیه سفر نموده متوجه
مدینه شدند در وقتیکه بمدینه رسیدند که افتاب برج رسالت از سپهر حیات بمغرب
رحلت هبوط فرموده و شمه ایوان رفعت و جلالت از طاق زنده کی بخاك وبال قرار
کرفته بود اب رنك کلزار اسلام رفته و شاهد معجزات صورت در نقاب نهفته
مدینه از دوری جناب رسول ملول و بجای مسند عزت و تمکین نارواتی ندین تر از معاویه
قرار کرفته ابو بکر ملعون بجای حضرت رسول نشسته و دست قضا ابواب فتوح بروی
زمره ایمان بسته چون ان یهودی اوضاع ایام وکذارش را بدان منوال دید اراده
هلکی بران قرار کرفت که چون عندلیبان حسرت بیان از ان کلزار تهی از اب و رنك
چشم بسته طریق مهاجرت پیش کیرند ناکام و محروم بوطن بر کردند انعالم یهودان
کفت پیغمبر ما جناب موسی خبر داده که وصی این مثل او خواهد بود صبر کنید تا من وصی
او را به بینم شاید مطلب شما از او حاصل شود و حاجت شما از او روا کردد پس
انعالم از وصی جناب پیغمبر خبر کرفت او را بنزد ابو بکر دلالت کردند چون بمجلس
ابو بکر ملعون داخل شد پرسید که توئی خلیفه و امین رسول خدا و توئی وصی و جانشین

رسول خدا ابوبکر گفت بلی شما کیستید وعدد شما چنداست ومطلب شما چیست گفتند اگر تو
خلیفهٔ رسول خدائی چگونه عدد ما بر تو پوشیده باشد میباید عدد ما را دانسته وازمافی
الضمیر ما دانسته باشی واگر سزاوار نبودی چرا بغیر حق بجای انحضرت نشستهٔ ابوبکر مردد
چنان در کار خود حیران مانده بود که نمیدانست جواب ایشان چگوید بلی جانشین رسول
خدا چنین باید که جمیع بطلب معجزه ومشکله اینداو شماده ایشانرا هم بداند باوجود
انکه همه در حضور او ظاهر و باطن کور ایستاده بودند خلاصهٔ کلام انکه جماعت یهودی
بیکدیگر نگاه میکردند از امدن انراه دور ودراز پشیمان بودند ومیخواستند نا امید
محروم برگردند در انوقت از چاکران سرای امیر مؤمنان اخلاص کیشی از خاندان
رسالت وصداقت اندیشی از دودمان امامت در انجا حاضر بودند چون محرومی ان
قوم دید پیش امد وگفت ایطالبان میر کشور سروری وای محتویان خلیفهٔ پیغمبری
همراه من بیائید تا باب این مشکل بر شما بگشایم وحلال مشکلاترا بر شما بنمایم وصی
رسول را من میدانم بیائید تا شمارا بخدمت او برسانم انجماعت خوشحال وشادان همراه
دلیل ان کعبهٔ ایمان بخدمت شاه مردان حارث کشور دین وحامی صدور شرع مبین
داماد خیر المرسلین وابن عم خاتم النبیین نهایت مقاصد ومطالب علی ابن ابی طالب
رفتند مجدا از دریافت عزت خادمت پس از تحصیل شرف ملازمت ان جناب را
مخزن دیدند چون نظر کیمیا اثر انحضرت بر انجماعت افتاد درج دهان کشوده فرمود
شما شتران خود را میخواهید گفتند بلی پس حضرت بلحیان فصیح فرمودند تا حسنین
حاضر شدند پس حضرت بر پای خواست باتفاق حسنین وسلمان وابازر وقنبر وجمعی
کثیر از اهل مدینه با انجماعت یهود وعلمای ایشان روانه شدند چون بکوه اُحد
رسیدند در انموضعی که رسول خدا ایستاده ودو رکعت نماز کذارده بود وشترا[ن] را
از جناب اقدس باری خواست لنگر ملک دین وحلال مشکلات امیر مؤمنین در

همان موضع

همان موضع ایستاد بنزدیک یهود همان نومسلمان گفت والله که رسول خدا که شتر
هارا خواست در همین موضع امد ودو رکعت نماز کذارد پس امیر المؤمنین وخاجه
سرور مردان نیز در انمکان دو رکعت نماز اداکرد ودست دعا بدرگاه قاضی
الحاجات برداشت گفت انچه رسول خدا گفته بود که ناگاه همان طریق کوه حرکت کرده
منشق گردیده هفت شتر بدهیئت مذکوره وصورت مطلوبه بیرون امد پس شاه
مردان ان شترانرا تسلیم انجماعت نموده همه بیکبار گفتند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و
اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنَّ مَا جَاءَ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا هُوَ الْحَقُّ وَاَنْتَ خَلِیفَتُهُ وَوَ
صِیُّهُ وَوَارِثُ عِلْمِهِ حَقًّا فَجَزَاکَ اللّٰهُ وَجَزَاکَ عَنِ الْاِسْلَامِ خَیْرًا یعنی شهادت میدهیم
که خدا یکیست وجناب محمد رسول خداست وانچه محمد از جناب حق بسوی خلق
اورده حق است وایمان داریم بانچه او گفته است وگواهی میدهیم که تو خلیفه
ووصی وجانشین ووارث علم ودین اوئی حق تعالی اورا وترا جزای خیر دهاد
پس انجماعت مشرک امده بودند با ایمان وسعادت جاودان برگشتند وموحد
بشهر خود مراجعت نمودند خوشا شیعیان که دست در دامن حسنین مولائی زدند
وبلحال گمراهان از طریق بپوشیدند ایدوستان بنظر عبرت نگاه کنید وانصاف
دهید وبشنوید که بادودمان چنین امامی چکردند وبا اولاد چنین مقتدای
چه ظلمها کردند از برای ریاست دنیای فانی بنای دین را منهدم ساختند واتش
عدوان در دودمان ایمان انداختند وچنانکه لاله زار مصطفی وبوستان مرتضی در
صحرای کربلا از قحط اب وممانعت انگروه بی حجاب از سوز تشنگی پژمرده وافسرده
گردید یکان یکان سروهای خیابان ایمان را از پا میانداختند تا انکه نوبت بلوای
لشکر اسلام وعلمدار سپاه ناکام امام حسین سوخته اه بر تشنه کان وسقای
بی اب تشنه کان وطایر شکسته بال وسرداده بزم وصال سرور بی نیا نی

اساس حضرت عباس رسید بشنوید که از کشاکش کمان ستم بران طایر بوستان چه
رسید وان سرو کذشت شمشیر جفا الی میر غضب مرتضی چه کشید داستان شهادت حضرت
عباس علمداران سپاه ناله واه ولواکشان شاه اشک سپاه سقایان دیده اشکبار
و تشنه کان از جفای دونکار بیدستان شمشیر الم و بال شکسته کان دیار ستم
چنین روایت کرده اند که چون در صحرای کربلا جناب حضرت عباس صدای العطش تشنه
کان سراپرده عصمت و طهارت را شنید و بی یاری برادر خود را دید از کردش این
نیلکون رواق طاق کردیده با بیاری بوستان تشنه کان زار زار کریست پس ان علمدار
لشکر ابتلا بخدمت برادر امد و علم را بر بالای سر سرکرده سپاه اندوه نصب کرده و عرض
کرد که ای نونهال کلشن مصطفی وای نخل برومند ریاض مرتضی ای لاله بوستان فاطمه
وای پژمرده سموم واهمه چیستی که تو اچنین غرق محیط بلا بینند و بکربلا کور و حالی که ترا
باین ملاحظه نماید و تاب اورد از وادی خلاصی دور باد ای برادر برادری از برای
چه وقت و جان نثاری برای کدام روز است توقع عباس از خدمت شما انست که
مرا بعز شهادت اجازت دهی و بعز سربازی سرافراز فرمائی که تاب افغان تشنه کان
و طاقت دیدن دیده اشکبار تراندارم و زیاده ازین مرا به تنک زنده کی کرفتار مدار
وقت انست که ثمره کلام پدرم علی مرتضی بعمل اید ای برادر بیاد داری که من از جنک
صفین از تشنه کی بخدمت پدرم عرض کردم که هلاک میشوم پدرم فرمود که هلاکت
تشنکی تو در اندیشت نیست روبتو کرده فرمود که در صحرای کربلا در رکاب همین
برادرت شهید خواهی شد و ما همه در ان روز تشنه بودیم تا پدرم تراسیرداد کرد و تو
را براز دست جماعت معاویه کرفتی و ما همه سیراب شدیم ای برادر چنان میدانم امروز
روز وعده الیست که پدرم فرموده بیت عمری بود ایستوده شاه نجف جانی زپی
نثار دارم برکف وقتست که قربان جنابت کردم وقتست شهید در رکابت کردم چون

جناب

جناب امام حسین سخنان عباس را شنید بکریه درامد و فرمود ای برادر این سخن دل
سوز است که میکوئی برادرت را باین دخیره کی کوفیان ملاحظه کن و بر بیکسی اهلبیت
نکر ای برادر علمدار سپاه بیکسان توئی و سواد لشکر لب تشنه کان از تو در پاست چون تو
رفتی من در میان کوفیان تنها و بی مددکار و بی یاوری و بی علمدار میمانم عباس عرض
کرد که ای برادر در کربلا دانم که این کروه از کشتن تو دست بر میدارند من بفراق سایر دوستان
بسازم چون ترا باید شهید شد من چرا پیشتر جان نبازم بیت علم برای سیاهست شاه
در میدان چه شاه نیست علمدار را مباد روان لوا بفرق تو خوبست کو سرت باشد
دکر نه خاک بفرق برادرت باشد غمین مباش که من میروم تو بی یاری که راه تشنه
لبانت کند علمداری ای برادر مرا مرخص کن که داد دل خود را از کوفیان بستانم ان
دو برادر چندان شرح فراق کفتند که اشک از دیده افلاک خون کردید چون امام بی
غمخوار دید که عباس بغیر از کشته شدن بچیزی دیکر راضی نمیشود فرمود الان کسر
ظهری یعنی اکنون پشت من شکست و دست از جان شستم پس حضرت امام فرمود که
ای برادر هرکاه دست بر نمیداری و بمیدان میروی سکینه و علی اصغر را ملاحظه کن که از
تشنکی بجان رسیده اند سعی کن شاید قطره ابی بان طفلها رسانی پس حضرت عباس
بدست خود اسلحه بر قامت بپوشید و میکریست پس عباس برای وداع بدر خیمها
امده فریاد برآورد که ای خواهران بیکس نوبت بعباس رسیده ای زینب و کلثوم بخدمت
پدرم میروم مرا حلال کنید چون زینب خاتون انصدای غم افزا از عباس شنید
بیتاب از خیمه بیرون دوید دید که برادرش اسلحه فراق در بر و کلاه خود هجران بر
سر ترکشی از اه اهل بیت بر میان و کلکونی از اشک بیکسان بزیر ران مصمم سفر اخرت
کردیده زینب اهی کشید و زار زار کریست بیت میکفت که ای برادر این رسم کجاست
تو میروی برادرت تنهاست بر بیکسی برادرت یاد توئی در لشکر بیکسان علمدار توئی

زین جام که خواهش کشیدن داری یك لحظه چه میشود زکف بکذاری عباس کفت ای
خواهر حق بات اما بیقین میدانم که برادرم از این پیاله خواهد نوشید میخواهم که من پیش از
ان ساغر اجل لبری کنم زنده کی بعد از حسین بچه کار اید تا عباس زنده است چکونه روا است
که حسین بمیدان رود عباس با زینب در کفتکو بود نظم ناکه زحرم سکینهٔ تشنه جکر
بر دست کرفته مشك امد برون از چهره پریده رنك جسم لرزان اشکش زبصر چه مشك
کردیده روان کای یاور بیکسان دمی یاری کن مرا ز عطش مرا هوا داری کن رحمی
بمن از کرم که جانم سوزد زان پیش که مغز استخوانم سوزد سکینه چندان از جفای
تشنکی نالید که زنان حرم بناله در امدند و عباس بی تاب شد مشك را از سکینه کرفته بدوش
انداخت و بخدمت برادر امد و کفت ای برادر بیت رفتیم دل از وصال برکندیم تا بار دیکر
کجا بهم بپیوندیم شمشیر جفا برید تا نخل وفا ما نیز نهال زنده کی برکندیم دشمن
چه جفای خود پسندید بما ما دوستی دوست چرا نشنیدیم ای برادر سکینه مرا با آتش
نشانده میروم یا ابی بیاورم یا بنای هستی بسیلاب دهم باز دیکر این دو برادر دست در
کردن یکدیکر کرده ناله الفراق الفراق در صحرای کربلا بلند شد عباس کفت ای برادر
کوفیان خیره میشوند بکذار خود را بایشان رسانم و داد خود بستانم انحضرت بناچار عباس را
مرخص نموده و عباس میرفت و حضرت بحسرت عقب او نکاه میکرد و اهسته اهسته
مشایعت او میفرمود چون عباس نکاه کرد دید برادرش پیاده از عقب او میاید عنان
کشید و کفت ای برادر چه میشود که بر کردی و قدم پیش از این رنجه نفرمائی باز
دیکر وداع هم کردند بیت بکریه کفت که ای نور چشم بینائی چه میشود که از این بیشتر
نفرمائی برو که تشنه لبان بی پناه میباشند تمام دیدهٔ حسرت براه میباشند و چون
عباس بمیان میدان امد عنان کشید و فریاد بر اورد که ای کوفیان بیوفا تا مها برادرم
نوشید و اورا از روضهٔ جدم دور کردید و الحال لشکر بروی او کشیده اید یاران

و برادران

و برادران او را شهید کردید از این همه کردها پشیمان شوید و دست از او بدارید
اجماعت ابی ابر و اینها همه بس نبود ابر ابروی او چرا بستید که اطفال او از سوز
تشنکی بهلاکت رسیده اند ایا حسین فرزند پیغمبر شما نیست ایا شما ندیده اید
که رسول خدا او را ببلینهٔ خود میکرفت و کلوی او را میبوسید اکر وه حیای
شما در کجاست هر چند عباس موعظه فرمود اثری بکوفیان نکرد اخر کار قرار بکار
زار شد ان یادکار حیدر کرار نیزه در ربود چون شیر در وقت شکار خود را بلشکر
کفار زد و کوفیانرا از میدان بر داشت بیت صف مقدم الجیش لشکر کفار بهم
دیکر همه پیچیده کشت چون طومار مغنیانه درانداخت انسپهر جناب بنای
لشکر کفار را رساند بآب چون حضرت عباس خود را بشط فرات رسانید از اسب
پیاده کشت و اول مشك را پر اب کرد و چون دو سه چند روز اب خود را باطفال
داده بود از تشنکی زبانش خشك شده کف اب برداشته که کلو تر کند از تشنکی امام
حسین و از حال سکینه بیاد اورد بیتاب شد بیت بکریه کفت که عباس خاك بر سر تو
ستاده تشنه بمیدان کین برادر تو تو اب میخوری ای بیحیا حیای تو کو بوعدهٔ پدر
مهربان وفای تو کو پس عباس اب را ریخت و سوار شد و مشك را بدوش کرفت
در انوقت کوفیان سر راه بعباس کرفتند ان سقای تشنه با ایشان جنك میکرد و
رو بخیمها میرفت که شاید ابی به تشنه کان رساند لشکر کفار این معنی را فهمیده
کرد اکرد او کرفتند و زخمهای منکر بر بدن مبارکش میزدند ناکاه ملعونی از
طرف راست شمشیری انداخت و دست یمین او را جدا کرد عباس مشك را بدوش
چپ کشید کافری دست چپ او را بتیغ بید ریغ از بدن قطع نمود ان طایر شکسته
بال بند مشك را بدندان کرفت و با رکاب دشمنان نبرد میکرد نظم در ره معشوق
اکر عاشق کشد دست از جهان بر سر کوی محبت کی کشد پای ثبات سعی باید

کرد وصلش دست اگر ندهد بهم تا نفس باقیست میباید شدن ثابت قدم پس عباس
شتاب میکرد که آب بحرم رساند بیت میگفت بس است ای فلک این همه کین مگذار
که سوزد از عطش گلشن دین ای چرخ سکینه دیده اش در راه است از تشنه جگری خدا
آگاه است ای چرخ روا مدار از این بیش ستم بگذار که آب برساند بحرم در پیش
سکینه بیکس زار حزین مگذار که ریزد آبرو یتیم ناگاه خدنگی بمشک آمد و آب تمام
بر زمین ریخت فریاد از نهاد عباس برآمد با خود گفت حالا دل بمرگ باید داد
دیگر بچه رو بخیمهای حرم روم و سکینه را بچه خوشحالی ملاقات کنم بیت آهی
از دل میکشم در دیده اشکم نماند سیل خون باشد چه غم گر آب در مشکم نماند
غیرت پروانها میسوخت جانم تا سحر آشنا من با عطش گشتم دیگر رشکم نماند
در آنوقت تیری بسینه عباس آمد چنانکه از عقب او در گذشت عباس از اسب
در غلطید و فریاد برآورد که یا اخاه ادرکنی بیت بر سرم بگذر که عهد خود بجا آورده ام
در ره شوقت برادر دست پاکم کرده ام چون ناله عباس بگوش شاه
کربلا رسید اسب در میدان جهانید وقتی رسید که سقای دشت کربلا از دست
ساقی کوثر سیراب شده و مرغ روحش ببال دیگری در شاخسار طوبی آشیان گرفته بود
امام حسین ع بر سر نعش برادرش آمد چون او را با نخال پاره پاره دید گفت ای وفادار
تو شرط برادری بجای آوردی و سعی خود را کردی خدا ترا جزای خیر دهاد دل خوش
دار که برادرت هم از عقب میرسد انا لله و انا الیه راجعون مقدمهٔ ولادت موسی ع
بعد از درود جناب واجب الوجود و پس از صلوات زاکیات حضرت محمد محمود تحفهٔ
سلام بلا آغاز و لا انجام نثار مرقد منور امامی که ظهور نور نورش با نور النبی ودش از برق
فیض ازلی با جناب مصطفوی توام طالع گردیده و بنص کلام ملک علام ماصدق السابقون
السابقون اولئک المقربون بود چنانکه مرویست از زینت شبستان ایمان حضرت سلمان

و ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر و جمعی از دیگر از محبان و موالیان شاه
سریر ولایت و شحنهٔ کشور امامت علی ابن ابی طالب بخدمت جناب حبیب الله محمد رسول
الله رسیدند در صورتی که آثار حزن و اندوه بر ایشان ظاهر بود همگی عرض کردند
که یا رسول الله فدیناک بالآباء والامهات از جمعی معاندین میشنویم چیزی چند
نسبت ببرادر و ابن عم شما که منشأ حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد جماعت آنست
که سبقت ایمان علی ع باعث مرتبه و منزلت او نیست زیرا که علی در آنوقت متصف به
طفولیت بوده و اسلام اطفال بسبب شرف و کمال ایشان نمیشود جناب رسول بعد
از استماع این کلام عداوت انجام در علو شان امیر مومنان فرمود که علی ابن ابی
طالب مانند پیغمبران مرسل در ابتدای حال سبقت متصف بکمال عقل و فراست و نهایت
علم کیاست بوده و از برای دفع توهم معاندین فرمود قسم میدهم شما را بخدا که در
کتب سابقه و صحف سالفه خوانده اید که چون ولادت حضرت ابراهیم میشد پدرش
و مادرش او را از ترس نمرود بکوه بردند و در وقت غروب آفتاب در کنار نهر آب
ابراهیم متولد شد و فی الفور دست بروی خود کشید و شهادت لا اله الا الله مکرر
گردانید چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود بسرعت متوجه مادر گردید
باو ملحق شد و بآسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه مینمود چنانکه حق تعالی در
سورهٔ انعام خبر داده که وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ گفتند
بلی باز حضرت فرمود که قسم میدهم شما را که نمیدانید چون فرعون ملعون که در آنوقت
که زن حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت موسی از مادر متولد شد و فی الفور
بقدرت الهی متکلم شده مادر را تعلیم نمود که ای مادر مرا در صندوق نهاده بندهای او
را محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترس بخود راه
مده مادرش گفت ای فرزند دلبند دیده میترسم که غرق شوی و از این دریا بکنار

نوسی موسی گفت ای مادر در غدقه ملاک که پرورد گار مرا بتو میرساند پس مادر
موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بندهای او را محکم کرده بدریا
انداخت بعد از هفت ماه و بروایتی اصح بعد از هفتاد روز بمادر رسید و در ان
مدت شیر را از پستان دایهٔ قدرت الهی مینوشید گفتند بلی حضرت رسول فرمود
که ایا نمیدانید که عیسی ابن مریم در وقتیکه متکلم شد و جزع مادر خود را دید او را
تسکین داده فرمود که ای مادر بحکم الهی راضی شو و غمگین مباش از سخنان داهیهٔ مردم
اندیشه مکن و حق تعالی در انوقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت را باو عطا فرمود
و او را باقامت الصلوة وایتاء الزکوة امر فرمود و در روز ولادتش باجی که مادرش
را سرزنش میکردند بسخن امده و گفت انی عبد الله اتانی الکتاب پس رسول خطا فرمود
ایا نمیدانید ایقوم که رتبهٔ من از انبیای سابقه رضع ترا است و قرب و منزلت من در
نزد حق تعالی بیشتر است جناب الهی مرا و علی را از یك نور خلق نموده ما در صلب حضرت
ادم بودیم تا بصلب عبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران ما نمایان بود
و اوازه ذکر ما بگوش مادران ما میرسید تا انکه ان نور بدو نیم شد نصفی بصلب ابوطالب
منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجلس قریش حاضر میشدند ان نور از ایشان
ظاهر بود و جبرئیل امین در وقت تولد علی بامر رب العالمین نازل شده گفت بمن
که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که الحال ظهور نبوت ترا وقت شده که ترا ناصری
و برادری و وزیری و خلیفهٔ تو بدنیا میاید بعد از ان اثر وضع حمل بر فاطمه بنت اسد
ظاهر شد و چون علی متولد شد باز جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را فراگیر چون
دست دراز کردم بان پرده که فاطمه بنت اسد در ان بود علی بر روی دست من امده
دست راست بگوش راست نهاد و بوحدانیت حضرت عزت و برسالت من اقرار کرد
و صحفی که حق تعالی بادم فرستاد و شیث نبی او را تلاوت مینمود که اگر موسی و عیسی

ازوی

ازوی میشنیدند البته اعتراف مینمودند که علی از ایشان بهتر میداند و بهتر
میخواند بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع کرد در تلاوت قران بنوعی که الحال
میکنیم در انوقت او را علی بر من خواند و انوقت هنوز یك ایه بر من نازل نشده بود
پس میان من و علی مکالمه بسیار شد چنانکه در میان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع
پیوست و بعد از وقایع مذکوره چنانچه هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده
و باز بطفولیت رجوع نمود و در کنار مادر قرار گرفت و هرگاه در وقت ولادت
علی را این حال باشد پس شما چرا از قول داهیهٔ اهل ضلال محزون و غمگین می
شوید بخدا قسم که من از همهٔ انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در
حینی که ادم اسم من و علی و فاطمه و حسن و حسین را در ساق عرش دید بسیار در
نظرش عظیم و عزیز نمود گفت الها ایا گرامی تر از من خلق کردهٔ خطاب رسید که ای ادم
اگر برای خاطر صاحب این نامها که بر ساق عرش نوشته است نبود من که خداوندم اسمان
و زمین و ملائکهٔ مقرب و انبیای مرسل را نمیافریدم و ترا که برگزیدهٔ منی خلق نمیکردم
بعد از ان حضرت رسول فرمود که در وقتی که ادم صفی بوسوسهٔ شیطان شقی ارتکاب
خلاف اولی کرده از شجرهٔ منهیه تناول نمود لشکر بلا و سپاه ابتلا رو بوی نمود و تاج
شرافت از سرش افتاد هر چند توبه و انابه نمود در معرض قبول نمیافتاد تا جبرئیل او را
از ان نامها خبر داد که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش کردی ادم متنبه شده مرا شفیع
خود ساخت و با قاضی الحاجات مناجات کرده و گفت الهی بحق جاه و منزلت محمد و علی و
فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا بشرف اجابت ارزانی فرما در حال حق تعالی توبه او را
قبول فرمود چنانچه در قران مجید امده فتلقی ادم بکلمات فتاب علیه خطاب امد که
یا ادم بشارت باد ترا که صاحبان این اسماء از ذریهٔ تو کردم پس ادم شکر الهی
بجا اورد و بر ملأ اعلا مباهات نمود پس سلمان با رفقای خود از نزد حضرت

خوشحال و مسرور دیدن آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت
ایشان فایض و رستکارند امّا معاندان در عداوتی که بودند ترک نکردند و روز
بروز در کید و خصومت اهل بیت کوشیدند تا انکه بعد از رسول خدا و مرتضی فرصت
بدست ایشان افتاد در کربلا با امام حسین ان کردند که هیچ کوشی نشنیده و نتوانند
شنید و از جمله ستمی که بر اولاد علی مرتضی کردند یکی شهادت عبّاس بود که شرح الحال
بشنو که چون خبر شهادت عبّاس و جعفر و عون برادر ایشان در مدینه رسید از
ناله و زاری چه کرد خبر رسیدن مسافران بام البنین نوحه سرایان الم و مهجوران
دیار محنت و غم نشسته کان شبستان تعزیت داری و متروزیان زاویهٔ سوکواری منتظران
طریق فراق و ارزومندان محفل اشتیاق باینکونه روایت کرده اند که چون دست
کلچین قضا لاله زار مصطفی و مرتضی را در وادی کربلا بغارت صرصر جفا داد و خزان
احزان سروهای ریاض امامت را نخل چمن شهادت نمود سموم هموم کلستان ولایت
را از سوز تشنکی پژمرده وافسرده کرده بعد از اسیری حرم و پس از کرفتاری طایران اشیان
محنت و غم نسیم ستم بوی کلزار جدّ و عالم را برداشته بهر طرف رسانیده از انجمله پیک اندوه
خبر قیامت اثر ان حشر مجسّم را برداشته بکوش بازماندهکان مدینهٔ رسول الله رسانید
در انوقت تمام مهاجر و انصار نیامیدان بودند که شاید از جانب مسافران سفر ابتلا خبر
خوشحالی بایشان رسد که از انعکاس این واقع کون مداد ماتم خبر مایوسی سنک
جفا بشیشهٔ دلهای مستمند زد که تا انقراض کردش چرخ زجاجی اثر نالهٔ ال عبا ادیزهٔ
کوش هوش دل شکسته کان محفل ماتم است در انوقت امّ البنین زوجهٔ امیر المؤمنین
که مادر عبّاس و جعفر و عثمان و عمر علی بوده باشد در اشتیاق چهار فرزند نامی خود
شب و روز معتکف دار الاحزان کردیده در سر روضهٔ جناب رسول بسر میبرد بساعتی
از فراق و لحظهٔ از اشتیاق فرزندان نمیاسود بیت ایعزیزان صبر با امیدواران مشکلات

بی فغان

بی فغان ناله در هجران یاران مشکل است میتوان چندان که از اشک زد در نا راه
لیک ضبط دیدهای اشکباران مشکل است پنبهٔ مرهم نمیبندد زبان سوز داغ در
الم تسکین جان بی قراران مشکل است روایت که چون امّ البنین خبر شهادت
چهار فرزند دلبند نوجوان خود را شنید از کثرت الم بیهوش شد چون بهوش امد
کریبان طاقت چاک زد و کیسوان خودداری پریشان نموده بر سر و سینه میزد و میکفت
نظم ایفلک بنیادم از روی جهان برداشتی چار سرو ارزم غم از بوستان برداشتی
مدّتی میبرد دیدم چار باغی را زاشک کلشنم را برق کشتی از میان برداشتی
رنج من ضایع نمودی بر نخوردم زین چمن من چکردم با تو کز نامم نشان برداشتی
پس ان ضعیفهٔ شکسته وان محنت نشسته در چار موجهٔ ماتم افتاده و دل بطوفان بلا
نهاده امید از زنده کی بریده و سر بزیر بال بیکسی کشیده و میکفت بیت قطع
امیدم شده از چار سوار دستان کاشکی میداشتم یکسر واندر بوستان
کس چه من بنیاد هستی را بسیل غم نداد کس چه من بیکس نماند ایکروه راستان
ایکروه اهل مدینه محنت بی حد دیده و بیکسی چون من که دیده چه کنم که نا امیدم شدم
شبها هم چشم ستاره و روزها از خانه ادام اواره بیاد فرزندان بزبان حال میکفت
نظم ایکلشن پر ورده من عبّاس ستم رسیدهٔ من ایدست بریدهٔ ام کجائی وین
ظلم رسیدهٔ ام کجائی ای بر سینه وفا علمدار ای کشته فدائی ره یار ایسوز دل
کباب مادر سقّای نخورده اب مادر قربان دل امیدوارت قربان برادران
نادرت ای کشته فدائی حسینم قربان وفات نور عینم مرویست که نالهٔ بی
قراری مادر عبّاس بجائی رسید که مروان حکم وان باقی جور و ستم که حاکم مدینه
بود با ان همه شقاوت و عداوت که نسبت باهل بیت داشت بر کریه و زاری ان
ضعیفه میکریست و تمام مدینه از نالهٔ جان سوز ان سیه روز میسوختند امّا

از خالص مال کربلائی میر رضا
انشاء الله ۱۲۹۹

ام البنین میدانست که از فراق فرزندان چه میکند بیت هر چند جهان سیاه روزاست
من دانم دل که این چه سوز است طوفان زده این کنایه داند کان اشک چه حال
میرساند خاری که بپای دل خلیده رنجش بنرد چه خار دیده اخر الامر مردم
مدینه از بسیاری ناله ام البنین بتنگ امده پیغام دادند که ایمادر عباس خدا
بتعم تو اجر و صبر کرامت کناد هر چند میدانیم که حق داری از منزل ارام بر کناری
چهار سرو از بوستانت خم دوش و چهار شمع از شبستانت خاموش کردیده ادا
و تو در بالین ایشان حاضر نبودی و در دل تو حسرت دیدار ایشان میسوزد لیکن
التماس ما انست که تو روز گریه کنی و شب ارام گیری و شب نوحه پردازی و روز
ساکت شوی تا ما هم اسایشی داشته باشیم که ناله شب و روز تو قرار از ما
برده چون مادر عباس این پیغام شنید جواب داد که ایمردم مدینه نظم برده اند
عزیزان از دلم صبر و قرار اختیاری نیست از من نالهای زار زار بعد از این از من
نمباید عنان داری اه از دل پر اتشم کرده شکیبائی فرار نیست چون جائی که من گیرم
کنار از عالمی کو یکی در عالم ایجاد هم از من کنار قامت سرو روانم را شما هم دیده اید
دل چسان بی ان سهی سروران گیرد قرار گیرم از لخت جگر بستم دهان ناله را چون
کنم با کثرت طوفان چشم اشکبار ای مردم مدینه مرا معذور دارید که قرار و ارام
از من فرار کرده و طاقت از من بریده نمیتوانم دل داغ دیده را تسلی دهم و خواطر پریشان
را نمیتوانم جمع کنم ای جماعت مدینه از زنان و مردان بدانید که کسی به بیکسی من نیست
امید که به هیچ کس چون من ماتمی روندهد و بروز من نه نشیند دیده کس چون
در راه نماند و نسیم جفا بوی چنین بمشام کس نرساند بیت کسی یارب بروز من مبادا
دلی هرگز بسوز من مبادا نکرده دیده چون دیده ام زار بحسرت مانده در هجران
گل زنان ای مردم مدینه چکنم که هر وقت از غریبی نوجوانانم بخاطر میگذرانم

بنای طاقتم

این کتاب حق کربلائی میر غلام حسین
ابن کربلائی میر رضا سبحان ربی اعلا [illegible]

بنای طاقتم را اشک بسیل فنا میدهد و هر لحظه از تشنه کامی فرزندان بیاد میاوردم
اه دل اتش در نهادم میزند ایمسلمانان کاش بر سر بالین ایشان میبودم و در بیداد
اخرین ایشانرا میدیدم کاش صدای الوداع ایشانرا میشنیدم کاش چون عباس به
میدان میرفت یکبار دیگر تماشای قامت او را میکردم کاش چون جعفر و فرزندان دیگر
را پاره پاره میکردند اواز ناله ایشانرا میشنیدم یا کشته ایشانرا دفن میکردم و با ایشان
وداع مینمودم و با اعدای ایشان جهاد میکردم تا انکه پیش مرگ فرزندانم میگشتم ای
مردم مدینه شما چگونه مرا از گریه و ناله منع میکنید بر شما پوشیده نیست که عباس
مرا از کثرت حسن و جمال ماه بنی هاشم میگفتند و از فرط شجاعت اسد الله ثانی میگفتند
جان من علمدار امام حسین بود و سپه سالار لشکر کربلا است و قوت بازوی علی
مرتضی است و لیث فرزند فاطمه زهرا بود در شوکت و شجاعت یگانه افاق در
مردی و دلیری بود مرویست که جناب عباس چنان رشید و کشیده بود قامت که چون
بر اسبهای کشیده قامت سوار میشد پاهای انجناب بزمین میرسید و در صورت
مانند ماه تمام بود مادر عباس میگفت ایمردم مدینه شما دیگر از دل من مدهید
دیگر ازید که من خود را هلاک کنم که بعد از عباس زنده گی بر من حرامست راوی
گوید که بعد از انضعیفه ستم دیده و ان حزینه محنت کشیده روزها بقبرستان بقیع
میرفت و تا شام بر بیکسان خود زاری میکرد چنانکه هر که از انراه میگذشت و نالهای
جان سوز او را میشنید بی اختیار سیل اشک جاری مینمود تا زنده بود بان
بجا و رسرای بیقراری و معتکف مسجد ناله و زاری و بزبان حال میگفت بیت
فلک حق ما باد بر تو حرام نبینی چه ما ای جفا جو تو کام چه بد کرده بودم مرا سوختی
بکلزار من اتش افروختی چه دیدی که چشمم نشاندی بخون لبم مهر کردی ز داغ
درون خوشا مادر قاسم دلفکار که میبست فرزند خود را نگار علی اکبر اندم

کہ میشد شهید در اغوش مادر دمی ارمید چه من حسرتی در دل کس نماند
ز امید خود دیده واپس نماند چه شد حالت زینب دلحزین چه عباس افتاد از صدر
زین اسیران چکونند باجعفرم دراندم کہ شد خاک غم بستوم پس از این من ناله
اشتیاق نغان غریبی نوای خراق اجل مهربان شو بلادم برس کہ امید دیکرندارم
بکس کنون کشته پیمانه ام پر زخون نسازد اکر دیده اش سرنکون برون کن
زشهر خودم یارسول مکن هستیم رابدنیا قبول مرا بعد عباس باجان چکار
زهی بیحیائی زهی ننک عار حدیث سک دمشقی حمد وسپاس عاری از قیاس بجری
الفلک را رواست کہ در محیط ایجاد برای حفظ طوفان لجهٔ جهالت مانند رسول
خود حضرت محمد ص ناخدائی وچون اهل بیت طاهره سفینهٔ قرار داده کقوله صلعم
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب منها نجی ومن تخلف منها غرق وسزای
بی انتهای پروردکاری راسزاست کہ برای تشنه کان وادی غفران ساقی کوثر را
میراب عین الحیوة سرای هدایت فرمود کہ وامانده کان بیابان امکان را بسرمنزل
رضوان رساند خوشا سالکی کہ توشهٔ ولای اهل بیت در بار مرکب توسل در دامان
رسالت سوار کرد یده وباشنائی ایشان از بحر هلاک بکنار نجات کشیده وبدا
حال ضلالت اندیشه کان کہ از جویبار زبان عداوت بیان اب خنجر هلاک چشیده چنانکه
باسناد مرویست کہ یکی از صلحای امت کفت شبی قیامت را در خواب میدیدم در
حالتی کہ همه خلق بحسابکاه جمع شده چون من بصراط رسیدم واز انجا کذشتم دیدم
کہ جناب ختمی پناه محمد مصطفی بر کنار حوض کوثر ایستاده شاه ولایت ساقی خالصان
امت امام حسن وامام حسین ع نیز در کنار دیکر ایستاده مردم را اب
میدهند چون من تشنه بودم پیش رفتم واستدعای اب نمودم مرا اب ندادند
بخدمت جناب پیغمبر ص عرض کردم کہ یا رسول الله بفرما تا مرا اب دهند انجناب

فرمود کہ

فرمود کہ ترا اب نخواهند داد کفتم چرا یا رسول الله من از جملهٔ محبان ودوستان
اهل بیت توام انحضرت فرمود راست میکوئی ولیکن در همسایکی تو شخصی هست
کہ ابن عم من علی ابن ابی طالب را مذمت میکند وتو او را منع نمیکنی کفتم یا رسول الله
من از او میترسم کہ مردی سفاک است وقصد هلاک من کند ومن مردی ضعیفم
وقوت منع او ندارم جناب رسول الله کاردی بمن داد وکفت برو واو را بقتل
رسان من در خواب او را بجهنم فرستادم وبرکشته بخدمت جناب پیغمبر امدم و
کفتم یا رسول الله انچه فرموده بودی چنان کردم پس حضرت فرمود احسین
او را اب ده امام حسن مرا اب داد اما نمیدانم ان اب را خوردم یا نه از خواب بیدار شدم
ترس بر من غالب شده بود برخواستم ووضو ساختم وبنماز مشغول شدم تا انکه صبح
طالع شد ناکاه اواز برامد کہ فلان شخص را در جامهٔ خواب کشته اند کماشته کان
حاکم بیامدند واهل ان محله را کرفتند وایشانرا بی کناه بعوض قصاص میکشیدند
باخود کفتم سبحان الله من خوابی دیده ام حق تعالی اثر او راست کردانید پس قصهٔ خواب را
بالتمام نقل کردم حاکم کفت جزاک الله برخیز خدا تو را جزای خیر دهاد تو بیکناهی
وخلق هم بیکناهند کناه از ان کیست کہ ابن عم رسول را ناسزا کفته ودر روایت
معتبر مرویست کہ واقدی کفته کہ روزی در خدمت هرون الرشید بودم شافعی و
محمد یوسف ومحمد اسحق نیز حاضر بودند هرون شافعی را کفت کہ چند حدیث در فضایل
علی میدانی کفت هزار حدیث یا زیاده انکاه بمحمد اسحق کفت تو چند حدیث در فضایل علی میدانی
کفت نزد من فضایل علی بسیار است اکر خوف تو نبود میکفتم کفت تو ایمنی محمد اسحق کفت
پانزده هزار حدیث مسند وپانزده هزار مرسل هرون کفت من شما را خبر دهم به
فضیلتی کہ بچشم خود دیده ام وبشما نیز بنمایم بهتر است از انچه شما بیاد دارید کفتند
بفرما هرون کفت کہ عامل دمشق نامه بمن نوشت کہ در اینجا خطیبی است کہ علی را

ناسزا و دشنام میدهد و لعنت میکند چه میفرمائی من جواب او را نوشتم که او را
نیز بفرست چون او را اوردند کفتم چرا علی را دشنام میدهی کفت زیرا که پدران ما
را کشته کفتم ویلك هر که را علی کشته بحکم خدا و رسول خدا کشته کفت اکرچه چنین است
اما من ویرا دشمن میدارم و دشنامش میدهم من جلاد را فرمودم تا صد تازیانه اش
زدند و در خانه انداختند در انخانه را قفل کردند چون شب در امد من با خود اندیشه
کردم که فردا دمشقی را بچه عذاب بقتل رسانم ایا به تیغش بکشم یا در اب غرقش کنم یا
باتش بسوزانم در این اندیشه بودم مرا خواب در ربود در خواب دیدم که درهای
اسمان باز شد و جناب رسول خدا فرود امد و پنج حله پوشیده بود حسنین علی فرود
امد و سه حله پوشیده بود حسنین فرود امدند هریك دو حله پوشیده بودند جبرئیل
فرود امد یك حله پوشیده بود و کاسهٔ اب صافی در دست جبرئیل بود جناب رسول
انکاسه را بستد و در سرای من فرود امد نزدیك به پنجاه هزار مرد بودند جناب
رسول فرمود که هرکه شیعهٔ علیست باید برخیزد دیدم چهل کس برخواستند که من یك
یك را میشناسم کیستند پس جناب رسول خدا یکان یکان را اب داد و فرمود اند دمشقی را
بیاورید ویرا از خانه بیرون اوردند چون چشم شاه مردان بر دمشقی افتاد کفت
ای رسول خدا این لعین مرا بی تقصیر دشنام میدهد جناب پیغمبر فرمود که ای ملعون
چرا علی را دشنام میدهی پس فرمود بار خدایا ویرا مسخ کن و صورتش را بکردان در
حال دمشقی سکی شد حضرت فرمود باز او را در خانه کنید چنانکردند من از خواب
بیدار شدم کفتم در خانه را بکشائید و دمشقی را بیاورید در را کشودند دیدند
سکی در انخانه بود پس اوردند تا ما همه دیدیم سکی بود کوششکوش [گوش‌هایش] ادمی
میمانست شافعی کفت عذاب خدا را چون دیدی انسک سر در پیش انداخت و اب
از چشمش روان شد محمد اسحق کفت او را از اینجا فراتر برید که مسخ است

وازعذا

وازعذاب او ایمن نتوان بود پس ان مسوخ را در خانه که جمعی از مشرکین بودند
در انخانه کردند ناکاه صاعقه در امد و انسک دمشقی را با هرکه دران خانه بود
همه را بسوخت انملعون در دنیا مسخ شد و سوخت و در اخرت کرفتار شد بعذاب
الیم ای یا علی خدا جان دوستانرا فدای تو کرداند که در خواب هم دوستانرا دریش [دریاب] فرود آمده
چشم دشمنان اب میدهی و دوستان اهلبیت خود را نوازش میکنی ایساقی کوثر
روحی فداك در کجا بودی وقتیکه فرزند رسیدت در کربلا فداقهٔ علی اصغر را
تشنه لبی ابروی دست کرفته و از دشمنان اب میخواست او را اب ندادند به پیکان
جفا نشان کردند تا انکه با کلوی پاره دوش پدر را کهواره کرده بخواب رفت
ای دوستان حسین وقت انست که خود را درهواداری انطفل صغیر و کشتهٔ بی
شیر از کریه هلاك کنید بشنوید که بر ان تشنه لب چه کذشت ذکر شهادت
علی اصغر پرورنده کان طفل اشك ماتم و نشسته کان دامان دایهٔ محنت و غم
اباء اطفال اشکبار و امهات صبیان ناله و زاری مهد بندان سینه چاك
و دایه کان موالید درد ناك باینکونه روایت کرده اند که چون تیشهٔ جور و جفا
خیابان کربلا را از تازه شمشادهای ال مصطفی خالی نمود و سموم ظلم و ستم کلستان
مرتضی را از لاله زارهای بی اب تهی کرد در انوقت از هواداران امام غریب
کسی نمانده بود که در ساحت شهادت جولان کنید و از طایران حرم نبوت مرغی
بر اشیان حیات باقی نبود که در ریاض اطاعت بال افشان شود چون امام
بحیا و عرصهٔ شهادت را از یاران خالی دید و خیمه کی کوفیانرا ملاحظه فرمود
لاعلاج دل بشهادت داده اسلحهٔ کارزار بر خود راست کرده رو بمیدان
شامیان پر جفا نهاد چون قدم چند از خیمه ها دور افتاد ناکاه صدای شیون
اهل حرم بلند شد بیت چنانکه بر سپه عزم او شکست اورد صدای ناله غنالتر کوفی

پس اوردند رسید چون بدر خیمه استاد گریست سوال کرد مکو تا از چیست ناله
زچیست شهربانو عرض کرد کهای ابیاد گلشن شهادت علی اصغرم از سوز عطش
بیهوش شد گوهر کنارم از بی ابی از صفا افتاده ای اقا منهم از تشنگی شیر
در پستانم خشکیده و علی اصغر چندان ناخن بر سینه ام زده که تمام سینه ام مجروح
شده نه او تاب دارد و نه من ارام از برای خدا بفریاد دلم برس که جگرم از برای
او کباب شده بیت بگیر از من برگو تر تو اب رسان بنای طاقت این تشنه را باب رسان
انحضرت بر سر گهوارهٔ علی اصغر امد و صدا بر اورد که ای علی اصغر دیده باز کن
که از برای تو اب اورده ام چون علی اصغر صدای پدر را شنید دیده باز کرده بروی
پدر نگریست چون اب ندید دیده برهم نهاد شهربانو خطاب بامام حسین کرد که
ای اقا من هرگز از شما سخنی دروغی نشنیده ام الکنون که اب نداشتی چنین
سخنی فرمودی ایا مصلحت در این چیست حضرت گریست و فرمود ترسیدم شاید
کسانی که مرا دروغ گو کردند من از برای تسلی این طفل گفتم پس انحضرت سوار
شد و قنداقهٔ علی اصغر را در پیش زین گرفت و روانه شد چون بمیان میدان رسید
فریاد بر اورد که ایگروه بی رحم در اینجماعت بیحیا اخر ما اولاد همان پیغمبریم که شما چشم
بشفاعت او دارید از کجا مروت که دیگر کسی از یاران و برادران و فرزندان
من باقی نگذاشتید مگر انکه همه را بتیغ جفا پاره پاره کردید با وجود این اب بروی
اهلبیت مصطفی بسته اید بجدی که این طفل که ذریهٔ پیغمبر شماست از تشنگی
بهلاکت رسیده و از بی ابی شیر در پستان مادرش نمانده اگر بقول شما من
گناه کارم این طفل معصوم است و گناه ندارد چه میشود که از برای خدا قطرهٔ
ابی باین بی گناه بدهید که هلاک نشود کوفیان سر در پیش انداخته بعضی
میگریستند و بعضی یزید و عمر سعد را نفرین میکردند و از هیچ جا جوابی نرسید

بیت

بیت کسی بتشنه لب انغریب اب نداد همین نه اب که او را کسی جواب نداد
رسید نالهٔ ان شاه چون بگوش کمان نه هفت قطرهٔ ابی بغنچهٔ پیکان که تحفه ایست
چه بودی بگو همین دارم ز اهن است دلم لیک درد دین دارم قضا نهاد بزه ان
کمند کفت خویش قدر کشید کمان بر نشانه گوش بگوش شط کمان ز کشتهای کینه
موج گرفت بط خدنگ ز شصت زمانه اوج گرفت رسید تیر جفا و نشت تا دم پر
بحلق تشنهٔ طفل حسین علی اصغر که دیر نمود ز بازوی شاه تشنه لبان قضا بین
که بیک تیر میزند دو نشان همین که ان تیر بحلق علی اصغر امد دیده باز کرد
و بروی پدر نگریست اهی کشید و جان تسلیم کرد از مشاهدهٔ انحال حضرت بگریه
در امد و تزلزل در عالم ملکوت افتاد چه دید بیت چه دید از عطش انطفل را ز بی
ابی بنای صبر بدریا فکند مرغ ابی نمود بی ادبی تیر شد جلای وطن کمان از این
حرکت ماند منبد در کردن نصید هزار خون اندر ان دیار الم کمان ظلم به
تسخیر اختران حرم کشید منزل یک اربعین در ان میدان بخاک چله نشین
کشت ناوک پیکان پس جناب امام حسین ان تیر را از گلوی علی اصغر بیرون
کشید و خون از گلوی انطفل میگرفت و باسمان میپاشید و میگفت انجا طفل من کمتر
از ناقهٔ صالح نیست داد او را بگیر و حکم کن میان ما و قاتلان ما پس انحضرت رو
بخیمهای حرم کرد چون بدر خیمه رسید فریاد بر اورد که ای بیکسان بیائید و علی
اصغر را بگیرید که از چشمهٔ کوثر سیراب شد شهربانو با اضطراب تمام از خیمه بیرون
دوید امام حسین قنداقهٔ پر از خون را بدست او داد چون شهربانو نظر بشیرخوارهٔ
خود انداخت گلو پارهٔ دید که لبهای او از تشنگی کبود شده و خون از گلوی او جاری است
نظم ما بطفلی نقد جان دادیم در بازار عشق این همه شوق و فغان در بیضه دارد
عندلیب نیست امروزی که دارد نالها در کار عشق دایهٔ ماتم بطفلی داده ما را

شیر غم؛ در ازل دادند ما را ساغر سرشار عشق؛ پس شهربانو از ملاحظه ان شیر خوار از دل برکشید ولب بر کلوی پاره اصغر نهاد و چنانکه مادران برای اطفال خود نوحه میکنند بزبان حال میگفت بیت تو بلبل سحری دامنم گلستانت؛ در این نغمه که جانم شود بقربانت؛ گل همیشه بهار ریاض بوستانم؛ بیار دست خود تا ببوسی پستانم؛ نظاره کن که چسان مادر تو دلگیر است؛ بیار دست که پستان من پر از شیر است؛ شوم فدای تو یک لحظه دلنوازی کن؛ چه روزهای دیگر با سکینه بازی کن؛ بگوش من نرسد نالهای جانسوزت؛ شوم فدای تو دیگر بهای هر روزت؛ فدای این لب خشک دل پر از جوشم؛ چرا رمیده از من بیا در اغوشم؛ پس شهربانو ان قنداقه را بروی دست گرفته نالهای زار زار بیقرار میکشید و با اهل حرم میگفت بیت بخواب رفته علی اصغرم در این گلزار؛ دمی فغان منمائید میشود بیدار؛ کسی بلند مگوید با این ستم دیده؛ که شیرخواره من مدتی نخوابیده؛ پس زینب خاتون ان قنداقه علی اصغر را از شهربانو گرفت و بسینه خود چسپانید و میگفت که ای گوهر بی اب دیده باز کن و با عمه سخن بگو بیت چه کرده که چنین تشنه از جهان رفتی؛ ببال تیر از این محنت اشیان رفتی؛ نخورده شیر ز پستان دایه ارام؛ نکرده خواب بگهواره بی امان رفتی؛ شدی هلاک لب تشنه در کنار فرات؛ ز قطر اب بحلقوم خون چکان رفتی؛ ز عمه ات گله داری حق بجانب تست؛ که از دست زنده تو کشته از جهان رفتی؛ پس زینب ان طفل را بوسیده بام کلثوم داد چون کلثوم نگاه کرد علی اصغر را دید از تاب تشنگی از دو جا دهان گشوده زبان او از شکایت کوفیان از دهان بیرون امده پس لب بر گلوی انطفل نهاده و چندان ناله کشید که جن و انس را بگریه در اورد در انوقت سکینه خبردار شد از خیمه بیرون دوید چشمش بر قنداقه پر از خون برادر افتاد که زنان حرم مانند دسته گلی او را دست بدست میگردانند سکینه

اورا کرفته

اورا گرفته بسینه چسپانیده ولب بر گلوی پاره او میمالید و بزبان حال می گفت بیت که ای شهد شهادت دلت رسیده بکام؛ خوشا بحال تو لبریز خورده این جام؛ برادری نه چنین است احتراز مکن؛ که گفته بر رخ خواهر تو دیده باز مکن؛ دمی با بیت که ماهم رسیم با دل زار؛ سکینه هم سفر تو بود بجا مگذار؛ توان وصال پدر شاد من دلم ریش است؛ برو که لازمه کار دوان پس پیش است؛ لبت چرا شده پژمرده ای گل حمرا؛ ملا ده اب ز کوثر مگو تو از زهرا؛ بگو بجده برادر سکینه در تعب است؛ کنار شط فرات ان غریب تشنه لبست؛ از این دیار ندانم کجا گذار کنم؛ هنوز اول ظلم است من چکار کنم؛ ایدوستان تصور کنید که در ان وقت اهل بیت چه حال داشتند انا لله وانا الیه راجعون [illegible] بر رسالت [illegible] بعد از ستایش وثنای حضرت الصلوات بلا نهایات جناب رسولی را سزاست که اشیا اقرار بر رسالتش کردند بیان وصبیان در مهد بر اثبات رسالتش رطب اللسان نمودند چنانچه مصنف تحفه المجالس از کتاب راحة الارواح روایت کرده که روزی زنی در خدمت سید عالم ومهتر بنی ادم جناب رسول خدا امد در حالتی که پسری در سن دو سالگی داشت انزن در برابر خواجه عالم ایستاد باروی ترش کرده نظر بعداوتی که داشت ناگاه ان کودک در اغوش انزن اواز داد که السلام علیک یا رسول الله یا محمد ابن عبد الله مادر ان طفل را بسیار بد امد پس انحضرت فرمود که ای غلام تو چه دانستی که رسول خدایم محمد ابن عبد الله ام ان طفل گفت جناب رب العالمین بالهام جبرئیل بمن اموخت وا اینک جبرئیل بر سر تو ایستاده در من نگاه میکند پس جبرئیل گفت یا محمد تصدیق این طفل قوم را دلالتی است بر نبوت تو تا بتو ایمان اورند حضرت رسول فرمود ای غلام نام تو چیست گفت مرا عبد العزی نام کرده اند که عزی نام بتی است ومن بعزی کافرم

تو مرا نامی بکو حضرت فرمود ترا عبدالله نام کردم پس انطفل کفت یا رسول الله از خدا
درخواه تا مرا از خادمان تو کرداند در بهشت جبرئیل کفت یا محمد دعا کن که حق تعالی از وی
دیو را بر آورد پس کودک کفت نیک بخت انکس باشد که بتو ایمان اورد و بدبخت انکه
ترا تکذیب کند پس آوازی از انکودک بر امد و جان بداد مادرش کفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد ترا مکذب بودم تا انکه من معجزه دیدم الحال کواهی میدهم
که جز حق سبحانه و تعالی خدائی نیست تو فرستاده و رسول اوئی واحسرتا بر ان عمری
که ضایع کردم و در خدمت تو نبودم حضرت رسول فرمود که ایعورت بشارت باد
ترا بامرزش از ان خدائی که ترا با یمان ملهم ساخت و من در حنوط و کفن تو مینکرم که
در دست فرشتکانست انزن نیز از ان بشارت در حال جان بداد حضرت رسول بر
ایشان نماز کرد و هر دو را دفن کرد و انکه کفتیم اشیای بی زبان اقرار بنبوت سید
انس و جان میکنند چنانست که اصبغ ابن نباته روایت کرده که جناب امیر المؤمنین علی روحی
فداه فرمود که زنی جهود بود که اورا عبده میکفتند جهودان بنزدیک او رفتند و
کفتند یا عبده تو میدانی که محمد رکن بنی اسرائیل را شکست الحال بنی اسرائیل از تو
توقع دارند که این زهر را در کوشت کوسفندی کنی و بخورد او دهی تا ترا از مال دنیا
غنی کردانند عبده ملعونه ان امرا قبول نموده کوسفندی را بریان نموده انزهر را
براو مالیده پس از ان بخدمت جناب خاتم الانبیا امد و کفت یا محمد امروز رؤسای
جهود را دعوت کرده ام که تو نیز با اصحاب خود قدم رنجه فرمائید و بخانه من تشریف
بیاورید حضرت قبول فرمود پس جناب رسول خدا و شیر بیشه لافتی علی مرتضی
و ابودجانه و ابوایوب و سهل ابن حنیف و جماعتی از مهاجر بخانه انزن روان شدند
انزن سفره پیش اورد و بریان کرد در انوقت براء ابن معرور پیش دستی کرد
و قبل از جناب رسول لقمه در دهن نهاد جناب امیر مؤمنان فرمود که براء بلکوی

که پیش از رسول

که پیش از رسول خدا ابتدا کردی براء کفت یا علی تو در رسول بخل نسبت میدهی حضرت فرمود
که از برای بخل نکفتم بلکه بر این زن اعتمادی نیست ممکنست که زهر در طعام کرده باشد
در این سخن بودند که مهمان عرش جلال محمد مصطفی لقمه بر کرفت ناکاه آوازی از کتف
انکوسفند بریان بر امد که یا رسول الله از من مخور که مرا زهر الوده کرده اند براء ابن معرور
در حال بیفتاد و جان بداد حضرت انزنرا کفت که ترا چه بر این داشت که این کار کنی کفت
با خود کفتم که اکر محمد پیغمبر خداست این زهر بان زیان ندارد و اکر نعوذ بالله کذاب و
ساحر بود قوم خود را از دست او برهانم حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که بکوئید
بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء
فی الارض ولا فی السماء و هو السمیع العلیم پس همه این ایه را کفتند و خوردند و هیچ کدام
را ضرری نرسید ای دوستان احمد مختار زهر چکونه ضرر رساند که با مر شفاخانه
رب العالمین تناول کرده اند کسی که سایه ابر رحمتش دوستانرا از تابش افتاب محشر
نکاه دارد و جبلی که قطرات اشک شفاعت مطیرش مجرمی را در اتش نکذارد چکونه محبانرا
از امراض جزوی نرهاند ای دوستان دیده عبرت بکشائید و بچشم انصاف ملاحظه نمائید
که دشمنان دین و مشرکان لعین بعد از رحلت رسول خدا از این دار ناپایدار با اهلبیت
نامدار و ذریه کبارش چه کردند و حقوق انجنابرا نسبت باولادش چکونه بجای اوردند
خصوصا فاطمه صغرا که چون پدر بزرکوارش جناب امام حسین ع بکربلا رفت ان صغیره در
مدینه از کریه و زاری کاری میکرد که شرح نتوان داد شمه از احوال فاطمه کوش کن و کریه
کن **ذکر نامه نوشتن فاطمه صغرا** رسولان کوی شهادت و بادیه پیمایان وادی سعادت
مسافران کشور ابتلا و قاصدان دیار کربلا بدینکونه روایت کرده اند که چون کلکون قبای
معرکه شهادت و یکه تاز میدان سعادت شاه کم سپاه و قافله سالار کاروان اشک و آه
کوشوار عرش جلال و خامس ال عبا ابی عبدالله الحسین ع از مدینه مشرفه روانه کربلا

کو دید طفلی صغیر از ان جناب در مدینه بجا مانده شب و روز در فراق پدر بزرکوار
با دیدهٔ اشکبار بسر روضهٔ جدّ عالیمقدار میرفت بعد از تضرّع وزاری و بس از ناله و
بیقراری از جناب الهی دیدار احباب را مسئلت مینمود ساعتی نمیکذشت که از مفارقت
خواهران و برادران اه اتش بارش اسمان کیر نکردد و اشك سیل خیزش بادیه پیمانه
باشد و شبی بروز نمیرسانید که دیدهٔ کریانش چشم کواکب را بخواب کذارد همیشه در
انتظار بود که شاید از موالیان غریب خبری و از مسافران حسرت نصیب اثری باو رسد
منقولست که روزها بر سر راه مینشست و هرکس از ان کوچه عبور میکرد از او سؤال
مینمود که ایعبور کننده انجا میائی دیکجا میروی و اکر از طرف کوفه امدئی واز پدر
بزرکوارم خبری داری برای خدا مرا خوشحال کن چون مدّت فراق بطول انجامید
و خبری نیامد روزی کتابتی بخون جکر نوشته شرح غریبی و بیکسی خود را تمام در او
ثبت نمود چادری بر سر و بدر خانه نشست و منتظر بود که شاید کسی بکوفه رود و ان
فراق نامه را بپدرش رساند چون ساعتی نشست کسی معلوم نشد با بخت خود بزبان
حال میکفت بیت ایفلك تا کی فراق دوستان انشا کنم؛ خیز از هجر عزیزان ناله در شبها
کنم؛ مردم از حسرت ندانم چارهٔ خود ای پدر؛ بر سر راه فراقت تا بکی ماوا کنم؛ نه انیسی
در وطن نه قاصدی از کوی تو؛ همزبانی کو که با او شکوه از غمها کنم؛ با بخت خود
در شکایت بود و با یاد پدر در حکایت میکفت که ایخدا کسی را برسان که نامهٔ من به
پدرم برساند ناکاه دید اعرابی بر جمّازه سوار امد که از انکوچه بکذرد صغیرهٔ بیمار او را
دید که چون نقش قدم مجاور راه کشته و دختری ضعیف را دید که چون برك کلاه
سموم اه بر خاك افتاده و وامانده از کاروان چون جرس در فغان و دور افتاده
از بوستان چون ابر بهاری کریان ستم رسیدهٔ غریب و سوختهٔ بی طبیب اهش اتش
در افلاك میزد هر کاه ناله میکشید و چون اه از دل میکشید همه کس بوی کباب از او

میشنید

میشنید اعرابی پیش رفت و بان دختر کفت بیت توکیستی که چنان نالهات اثر دارد؛
سرشك ماتمت از سوز دل خبر دارد؛ توکیستی که چنان زار و ناتوان شده؛ توکیستی
که چنان خوار در جهان شده؛ توکیستی که دلت پر شکایت از دنیاست؛ نشان بیکسی
از چهرهٔ تو خوش پیداست؛ ایدختر اشکبار و ای صغیرهٔ زار حال خود را بیان کن
چه مطلب داری و چرا با دیدهٔ کریان بر سر راه نشسته فاطمه چون مهربانی و دلجوئی
از اعرب دید و بوی اشنائی از او شنید بیت بکریه کفت با و دختر حسینم من؛ بنام فاطمه
زار و نشا تینم من؛ بسوی کربلا رفته ایعرب پدرم؛ برای دوری بابت دیدهای ترم؛
همین نه از ستم روزکار رنجورم؛ غریب از وطن از برادران دورم؛ نوشته ام
بپدر نامهٔ بخون جکر؛ نشسته ام بسر راه با دو دیدهٔ تر؛ مکر کسی بسوی کربلا روانه
شود؛ برای سوز کداز دلم بهانه شود؛ فاطمه کفت ایعرب دلشب پدرم را بخواب
دیده ام و کتابتی بخون جکر نوشته ام که شاید خدا قاصدی برکمارد که کتابت مرا به
پدرم رساند چون اعرب کلام حسرت انجام فاطمه را شنید اهی کشید و کفت ای
صغیرهٔ بیمار و ای خستهٔ افکار و ای ستم کش مظلوم و ای بیکس از پدر محروم امدیده
در راه و ای همزبان اشك و اه غم مخور که من بکربلا میروم کتابت خود را بمن ده که
من او را بپدر بزرکوارت میرسانم اکر خدمتی دیکر داری بفرما و اکر ارزوی
در دل داری بیان نما از ان محبت فاطمه اشکش روان شد و کفت بیت که نیست
در دل من غیر ارزوی حسین؛ خدا کند که معطر شوم ز بوی حسین؛ مرا ز هر دو
جهان روی باب مظلومست؛ اکر اجل نرسد تا پدر رسد چو بیت؛ بغیر دیدن او ودع
هر چه بود از یاد؛ ز یاد وصل پدر رشد دلم حسین اباد؛ بکیر از من دلخسته این کتابت را
بکن برای رسول خدا رسالت را؛ اعرب میکوید که چون ان کتابت را از ان دختر
کرفتم دیدم دست در زیر چادر کرد و مقنعهٔ بیرون اورد و بمن داد و کفت ای

عرب مرا معذور دار که دیگر از مال دنیا چیزی ندارم اینرا باجرت از من قبول کن
من مقنعه او را پس دادم و گفتم ای دختر من از تو توقع اجرت ندارم مرا همین بس است
که دختر امام حسین ع خدمتی بمن رجوع کرده من شما را میشناسم و میدانم شمع کدام
دودمان و خورشید کدام اسمانید من از برای خدا این رسالت میکنم و از تو التماس
دعا دارم که مرا فراموش نکنی اگر بغیر ازین بیت سخنی دیگر داری بگو فاطمه گفت ایعرب خدا از تو
راضی و جدّم محمد راضی و شفیع تو باد التماس دیگر من اینست که چون کتابت را بپدرم
دادی بزبان من بگو که دختر بیمارت میگفت که ایپدر الامان الامان از فراق تو
و برادران بیت از دست فراق ایپدر داد و ز آتش اشتیاق فریاد ای باب نمانده است
تابم بیتو نه در بدیده خوابم از آتش هجر سوخت جانم افتاده شرر باستخوانم آن
کس که ترا ز من جدا کرد دوزخ نتواندش سزا کرد ای باب نمانده تاب دوری
من بی تو چسان کنم صبوری ای باب برادری ندارم سوزیست بدل ز خواهرانم
دلسوخته برادرانم بیمارم و مادری ندارم ایعرب برای خدا بگو ایپدر فاطمه
میگفت که درد دوری کار آسانی نیست من میدانم که سوز فراق چگونه است
خصوصا از دوری چون توئی ایپدر چون همراه دختران غریب میروم کسی اکتفا
بمن نمیکند اگر در این ازار بمیرم کسی را ندارم که بر جنازهٔ من نماز کند و مرا بخاک
بسپارد ای پدر برای خدا علی اکبر را بفرست که مرا بشما رساند چون فاطمه پیغام ها
زبانی خود را نمود اعرب روانه شد میرفت تا وارد کربلا گردید وقت رسید
دید که سپاه بسیاری از کوفیان بیک سمت ایستاده صف کشیده و کشتهٔ بسیاری
در میدان بخون غلطیده و یکّه سواری چون نخل باغ ماتم از کفن شکوفه دار
در ماهی از احتراق تشنگی در ازار در میان میدان ایستاده و از آن گروه آب
میطلبد و آن لشکر تیر بلا بان شاه سوار میاندازند اعرب از کسی پرسید

که این

که این سپاه از کیست و آن جوان کفن پوش چه نام دارد گفت این لشکر ابن زیاد است
و آن تشنه کام حسین ابن علی است عرب پیاده شد و پیش رفت و از روی ادب بامام عرض
سلام کرد و رکاب او را بوسید حضرت جواب سلام باز داد و فرمود تو کیستی که در وقت
درماندگی به بیکسان سلام میکنی بیت ازین گونه ظاهر است از رویت شمیم اهل
وطن میوزد ز گیسویت اعرب بگریست بیت بگریه گفت که دشمن نیم غلام توام
ز قاصدان سراپردهٔ انام توام ز پیش فاطمه‌ات از مدینه میایم ز موج حادثه در این
سفینه میایم ز طفل فاطمه نامت کتابتی دارم از آن علیلهٔ زارت حکایتی دارم
آنحضرت چون نام فاطمه را شنید آهی کشید و زار زار گریست گفت ایعرب فاطمه را از کجا
دیدی و از آن بیمار چه خبر داری عرب گذارش را تمام بعرض امام رسانید گفت
ای مولا چگویم از آن طفل که فاطمه نام نمانده تنش تب دار و چشمش اشکبار است و دیده‌اش
در راه و سینه‌اش پر آه و بدنش خسته و دلش شکسته نه دوائی نه غذائی نه یاری
و نه غمخواری انمولا فاطمه نامه را بر داشته بدر خیمه ها آمد و فریاد کرد که ای
پرده گیان دیار بلا از خیمه در آیید که فاطمه کتابتی بشما نوشته اهل حرم از
آن خبر بیرون دویدند حضرت سر کتابت را گشوده شروع بخواندن کرد نوشته
بود که ای پدر سلام من بتو و عموها و برادران و عمه ها و خواهران بیت ایپدر از
آتش هجران یاران سوختم ایپدر از انتظار دوستداران سوختم ای پدر
جانم بلب آمد ندارم چاره مسکینم هر لحظه آهی از دل صد پاره ای پدر رحمی
بحالم کن که شد دستم زکار بر سر راهت نشسته دیده‌ام در انتظار ایپدر
چشم علی اصغر ببوس از جای من آتش شوقش کرده جمله سوز تا پای من ایپدر
از من سلامی میرسان بهر خدا عمه هایم را جدا خواهرانم را جدا طاقت دوری
ندارم ایعزیزان چاره دیده‌ام در راه مانده دوستان نظاره ایپدر سوختم

وجی باین حسرت نصیب خواهران خون شد دلم یاری باین زار غریب عمّ من
عبّاس قاسم را دهیداز من سلام کاین عزیزان قاصدی یا نامهٔ یا یك پیام
عابدین ابید دیگره سلامی کو ز من کای بغربت مانده بیمار من اند روطن
مرویست که در وقت خواندن کتاب فاطمه عبّاس و قاسم و علی اکبر و علی اصغر را یاد
کرده بود دو انوقت همه شهید شده و با بدن پرخون در میدان افتاده بودند چون امام
حسین نام ایشانرا در کتابت فاطمه میخواند و زار زار میگریست و اهل حرم از شیون
کاری میکردند که چشم روزه کار چنان روزی ندیده و بروایتی انحضرت کتابت را
برداشته بقتلگاه رفت و سلام فاطمه رابیکان یکان شهیدان میرسانید و میگریست
اسلام آوردن جمعی از مشرکین بعد از حمد بی انتهای جناب اقدس باری عزّ اسمه
صلوات زاکیات و تحیّات وافرات رسولی راسزاست که نقش افرینش در نگین
انگشتری جلالش چون خورشید روشن و معجزات انبیای سلف از طرف استین
مقدسش ایتی مبرهنست چنانکه از جناب امام حسن عسکری ع روایت کرده اند
که روزی جماعتی از مشرکین بخدمت رسول انس و جان ستودهٔ حضرت الرحمن محمّد
مصطفی ص آمدند و گفتند ای محمّد ما میشنویم که تو دعوی پیغمبری میکنی و خود را از
انبیای سلف فاضلتر میشماری اوّلا نوح را طوفان بود و قومش همه هلاك شدند
مگر جمعی که با او در کشتی در امدند و ابراهیم را اتش نمرود سرد و سلامت کردید
بیرون امد و بر بالای سر قوم موسی کوه طور بداشتند تا قبول تکلیف نمودند
و عیسی قوم خود را خبر داد از انچه میخوردند و ذخیره مینهادند ما میخواهیم که تو هم
مانند ایشان ایات بر ما ظاهر کنی تا بدانیم که تو پیغمبری در ان حال پیك رب جلیل
و عندلیب بوستان خلیل حضرت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله حق تع می
فرماید که من این ایات را برای تو ظاهر کنم بگو تا از این قوم هرچند نفر معجزهٔ پیغمبری

اختیار کنند

اختیار کنند چون رسول خدا مضمون وحی را بر ایشان بیان فرمود گروهی طوفان
اختیار کردند و جمعی ایات ابراهیم خواستند و فرقهٔ معجزهٔ موسی طلبیدند و برخی حالت
عیسی اختیار نمودند اما جماعتی که طوفان نوح طلبیده بودند حضرت رسول ایشانرا
فرمود که شما در عقب کوه بوقبیس روید تا مطلوب خود را ملاحظه کنید و انانکه
ایات ابراهیم خواسته بودند با ایشان فرمود که شما بیرون مکّه روید بصحرا تا صنع
خدا را به بینید و انها که معجزهٔ موسی خواسته بودند با ایشان فرمود که شما برای مون
خانهٔ کعبه روید و بنشینید و انها که ایت عیسی خواهش داشتند سرکرده ایشان
ابوجهل بود حضرت فرمود شما پیش من باشید تا ان جماعت باز ایند پس ان سه
طایفه رفتند چون ساعتی بر امد جماعتی که طوفان خواسته بودند باز امدند و
باواز بلند کلمهٔ طیّبهٔ شهادتین گفته از روی صدق مسلمان شدند میگریستند
و گفتند یا رسول الله ما چون در عقب کوه بوقبیس رفتیم میدیدیم که اب از زمین
میجوشد و از اسمان فرو میبارید چنان کار بما تنك شد که بکوه رفتیم و اب نیز
بسر کوه برامد نزدیك بود که غرق شویم ابن عم داماد شما جناب علی ابن ابی طالب
را دیدیم بر روی اب و دو کودك با وی همراه بودند گفتند اگر نجات میطلبید دست
توسّل بر دامان ما زنید ما با ایشان متوسّل شدیم تا ما را از ان اب بیرون اوردند
انحضرت در جواب ایشان فرمود مَثَلُ اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجیّ و من تخلّف
فیها غرق اهل بیت کشتی نجاتند هرکه پناه با ایشان برد در دنیا خلاص شد و در
عقبی نجات یافت و هرکه از طریق ایشان تخلّف ورزید غرق ضلالت شد پس قوم
ابراهیم آمدند در حالتیکه ایشان نیز اواز بادای شهادت داشتند چون رسیدند
گفتند یا رسول الله چون ما به بیرون صحرای مکّه رفتیم دیدیم که شعله های
اتش از زمین برامد و از هوا نیز اتش فرو میامد چندانکه گرد ما را شعله های

آتش فروکوفت بحدّی که نزدیک بود که ما بسوزیم ناکه در هوا صورت زنی پیدا شد
که در پوش برو فرو گذاشته ما را کفت اکر نجات میطلبید دست درین جامه زنید ما
دست دران جامه زدیم و همه را ازان آتش بیرون آورد حضرت فرمود آن زن شفیعهٔ
روز جزا و مستورهٔ حجلهٔ حیا امّ الائمّه نجبا فاطمهٔ زهرا دختر منست که در فردای قیامت
دوستان خود را از آتش دوزخ نجات میدهد از اینجاست که او را فاطمه کویند در این
سخن بودند که جماعت موسی نبی آمدند و ایشان نیز کرم شهادتین کفتن بودند
کفتند یا رسول الله ما در پیرامون کعبه نشسته بودیم ناکاه دیدیم که خانهٔ مبارکه
از جای برخواسته شد و بر بالای سر ما آویخته شد کمان کردیم که بر سر ما خواهد افتاد
ناکاه حمزه را دیدیم که نیزه در دست آمد نیزه خود را بخانه مبارکه نهاد تا خانه بجای
خود رفت حضرت فرمود که حمزه دوستی بمحمّد دارد و الشّ حق تعالی او را در روز قیامت
این کرامت دهد که دوستان خود را از دوزخ نجات دهد درانوقت ابوجهل ایستاده
این سخن را میشنید و از عداوت خون میخورد پس حضرت با بوجهل مرد و فرمود که مسلمان
میشوی آنملعون کفت مرا معلوم نیست که این جماعت این آیات دیده باشند یا در خیال
ایشان کذشته باشد اکر راست میکوئی تو مرا از آیات علیحده خبر ده حضرت فرمود خبر دهم
ترا که امروز مرغی بریان در پیش داشتی و میخوردی برادرت در آمد از راه بخلی که
داشتی دامن خود را برسر او انداختی تا برادرت برفت و اکنون مرغ نیم خورده در خانهٔ
تست و ده هزار امانت مردم در نزد تست و بر ایشان خیال خیانت داری ابوجهل
کفت اینها که تو کفتی هیچ کلام نیست جبرئیل حاضر بود آنرسول ربّ و دود جبرئیل را فرمود
تا آن مرغ بریان و مالهای مردم همه را حاضر کردانید پس حضرت صاحبان مال را طلبید
و مال ایشانرا تسلیم نمود پس دست بر آنمرغ بریان نهاد در حال آنمرغ با مر خدا زنده
و تصدیق پیغمبر نمود پس حضرت ابوجهل را فرمود که مسلمان شو تا سیصد دینار بتو دهم

انملعون

انملعون کفت مسلمان نشوم و مال خود را بر دارم خواست که بدره را بردارد انمرغ بدرد
در ربود و بر بام خانه برد حضرت فرمود تا انزر را از انمرغ کرفتند و بدرویشان قسمت
کردند یا رسول الله فدای تو شویم که مرغ و ماهی برسالت تو کواهی میدهند یهود و
نصاری به نبوّت تو اقرار میکردند و چشم شفاعت بر تو داشتند و امّا ابوجهل صفتان
امّت حق ترا در بارهٔ حسینت رعایت نکردند دوستی نکردند سهل که در دشمنی کردن
چیزی فرو نکذاشتند و کردند انچه در دل داشتند چنانکه مکرّر فرمودهٔ که حسین
منّی و انا من حسین حسینت را در صحرای کربلا محصور کرده آب بر روی اطفال خورد
سالش بستند اید وستان هر که به بیکسی آن بیکسان کریست در صحرای محشر شاداب
زیست و هر که دل از سوز ایشان نرم نکرد از خدا و رسول شرم نکرد اکر نجات از آتش
دوزخ میطلبید در مصیبت تشنه کان حسین کریه کنید و اکر برات آزادی از آتش
دوزخ میطلبید در مصیبت تشنه کان حسین کریه کنید و خود را در این ماتم معاف مدارید
بشنوید که در روز عاشورا بر جناب امام حسین در وقت وداع اهلبیت چه کذشته
ذکر میدان رفتن امام حسین ع بکه تازان معرکهٔ جفا در مانده کان عرصهٔ بلا جانبازان
کوی محبّت و سالکان وادی ارادت صف آرایان عساکر نکته دانی و رایضان کمیت خوش
بیانی باینکونه روایت کرده اند که چون در معرکهٔ کربلا صفدر محنت و ابتلا اسپان تشنه کامان
چون قلب محرومان در هم شکست و کند انداز قضا برو بال شاهبازان اوج شهادت
را برهم بست از افتادن قامت جانان اهلبیت خیابان مصطفی را از سرو های سهی تهی
کردید و از خدنک اندازی کمانداران جور و جفا آهوان چین مرتضی در خاک غلطید
درانوقت تنی نمانده بود که سینه ر بهواداری حسین هدف تیر ابتلا نماید و سری
نبود که در نثار قدم انشاه کم سپاه در حفا را بیا نهید لاعلاج نوبت سربازی
بمهر سپهر شهادت و اختر برج سعادت سر دفتر قلمرو محنت و عنوان صحیفهٔ مصیبت

بیت صاحب قصر یاقوتی جنان؛ دکلکون قبای تشنه لبان؛ مسخرکن لشکر اشک اه؛
اپن جفادیدهٔ کم سپاه؛ حسین انکه زد سکه در کربلا؛ بعباسی داغهای عزا؛ حسین انکه
در کارسازی بخت؛ شدش کشور کربلا پای تخت؛ حسینی کز افتادن ان زمین؛
بعرش وفاکشت کرسی نشین؛ حسین شاه فرمان ده بحر وبر؛ که از تیغ کین زد رقم نا؛
حسین انکه داداند دان کیر داد؛ قضا سر بلندیش یك نیزه داد؛ القصّه چون طبل
رحیل نوبت سربازی بان برکذیدهٔ رب جلیل زد صحّاف قضا میخواست اوراق پاره
پارهٔ سهیدانرا از رشته اه اسیران شیرازه کند و باغبان قدر در فکر انکه
کلستان کربلا را از خون ابهٔ چشم داغ دیده کان سیراب نماید چون انجناب عرصهٔ
هیجا را از هژبران میدان ایمان خالی دید لاعلاج اسلحهٔ حرب طلبید قامتی که سرو
ریاض شهادت بود بزیور سلاح راست و بالائی که برازندهٔ خلعت سعادت بود
بحلیهٔ کفن پیراست خورشید وجودش از بستن ذوالفقار در برج دو پیکر وجوشنی از
حلقهٔ چشم حسرت دیده کان در بر ترکشی از سینهٔ پر اه عودات بر میان دکلکونی از
اسك مخدّرات در زیر ران چون اسلحه پوشی اباء امام راست شد ذوالجناح را طلبید
چه ذو الجناح صرصری مجسّمی در عرصهٔ خیابان باطایر روحی در اوج جلال بیت بتك
از کویهٔ خونین بد رتك؛ براه از اه دلها خوش جلوتر؛ هیئت پیکر فرزین همّت؛ بقامت
نخل صحرای قیامت؛ نهیبش را کند کر خامه اغاز؛ در اید نامه از وصفش بپرواز؛
همین بس مدح ان صرصر سرا پا؛ که راند جلوه کاه دشت دنیا؛ نکیرد راکب او کر عنانش؛
بیك میدان رساند بر جنانش؛ چونکه بکه تاز شهادت پای سعادت در رکاب اراد
نهادت وان خورشید سپهر دین از مشرق زین طلوع نمود اشك خونین اهل بیت در
رکابش اویخت واه بیکسان عنان عزمش را کرفت عورات هاله دار بر در ماه وجودش
حلقه زده ومخدّرات چون مژکان در نظرش ایستاده سینها از طپانچه پنها در

نعش

فغان ونواها از کثرت جفاها بکردون دون چادوش قضا بکوش اهل عزا میکفت
بیت سینه زن باشید یکدم ایکروه اشکبار؛ طبل میباید زدن شاهی چه میکردد سوار؛
طشت نام ننك را میخواست انداز دن بام؛ فرصتی افتاد یکساعت بدست روزکار؛
ایبرادر تصوّر کن که درانوقت اهل بیت چه حال داشتند هر یك بنوائی واز هر کوشه
صدائی امام را وداع میکردند وانحضرت کودکان بی پدر واهل بیت دربدر را
تسلّی میداد وخواهران بی برادر را بصبر وشکیبائی امر میفرمود که از ان حسرت
نصیبان سهر شهربانو پیش امد ورکاب انجناب را بهردو دست کرفت ناله می
کشید ومیکفت ایطایر ریاض جنان وایعین الحیوة تشنه لبان ای تسکین سینه
پرسوز وای تسلّی اتش افروز بیت برمن نکر بر من نکر جمله کی بیکس ترم؛
حالم ببین حالم ببین کز تاج شد خالی سرم؛ میکفت ای بزرکوار شهربانو از
همهٔ اهل بیت غریب ترم است دل بتو خوش داشتم من از دیار خود دور واز
چون تو یاری مهجورم چون تو رفتی بسوی کدام ایم دیپس از جناب شما دیده بروی
که کشایم ای طبیب من درد خود بکه کویم وای حبیب من تسلّی دل از که جویم نظم
دلم ز اتش غم سوخته است فدای تو من؛ کجا روم که دو جا کشته ام غریب وطن؛
دو بار اسیر نموده است روزکار مرا؛ فروخته است مبد نیا فلك دو بار مرا؛
دو بار زهر الم کرده اند در مبامم؛ دو جا فکنده جفای زمانه در دامم من
اسیر جفا را به بیکسان بسپار؛ که مانده ام بغریبی دو دفعه بی غمخوار؛ باین ستم
زدهٔ یزدجرد یاری کن؛ برو بکام دل انکاه شهر یاری کن؛ چون انحضرت
سخنان حسرت انجام راشنید میدانست که شهربانو راست میکوید با این
دو بار اسیر محنت شده او را در کنار کرفت وتسلّی میداد وبزبان حال می
کفت نظم این جهان هر که بنود ای یار باکس پای دار؛ چشم کلکشت فراغت

اندراین بستان مدار ❁ میرسی اخر بمن هرجا بود ارام کیر ❁ کام دل کرد میسر لیکن
از صبر قرار ❁ ای شهربانو همسفر اسیران نیستی و ایشانهم بنا کام جدا خواهی شد شهربانو
کریان طاقت در بید و کفت مکو دیکر جفای روزکار کار بمن راد را قامن از کثرت
ماتم بکه نالیده ام اهی بر دلم نمانده بیت بسکه ام در فراق دوستان دلکیر ماند ❁
از خجالت کردش ایاسمی در زیر ماند ❁ بسکه پیکان جفا افلاك بر جانم نشاند ❁ ترکش
کردون در این نخجیر کر بی تیر ماند ❁ نه همین تیر ستم بر عدوی طفل اب بست ❁ انقدر
کوشید تا پستان من بی شیر ماند ❁ ای مولا مرا بصبر و شکیبائی امر میفرمائی من حوصله
امامت ندارم این کار تست دل ضعیفه که این همه اتش محنت دراو باشد چکونه قرار
کیرد سینه مجروحی که این همه داغ فراق دیده از چه تسلی پذیرد تو هم اکنون مرا باتش
حرمان مینشانی و بصبر امر میفرمائی بیت صبر است علاج هجر دانم ❁ اما چکنم نمیتوانم ❁
با این همه درد داغ دوری ❁ خود کو بچه سان کنم صبوری ❁ یکدل ز کجا و این همه غم ❁
کاهی نکشیده کوه ماتم ❁ پس حضرت فرمود که ای بانوی سراچهٔ غم وای مستورهٔ پردهٔ
ماتم چون کام جفا از کشتن من رد کردد و سمند بلا در جستجوی من از تکاپو ارام کرفت
انوقت ذوالجناح بدر خیمه ها اید تو بران سوار شو که بهر جا خدا خواهد میبرد پس
انجناب اهل بیت را وداع کرد عنان بمیدان کوفیان کردانید چون چند قدم رفت زینب
از عقب فریاد زد که ای برادر برای خدا اهسته تر برو و تعجیل مکن اخر بمطلب
خود میرسی شتاب مکن چرا تو بوصال پدر و مادر نظر داری و من در ورطهٔ
فراق میمانم امام حسین ع ایستاده تا زینب خود را با و رسانید یکمرتبهٔ دیکر دست
در کردن برادر کرد او را میبوسید و کلوی او را میبوسید و کفت میترسم که این اخرین
دیدار زینب باشد ای برادر صبر کن تا تو را سیر به بینم که جفای تو را از من جدا می
کند و قضا کارهای بسیار بمن دارد امام مرا در بغل کرفته نیکذاشت بمیدان رود
زینب را

زینب را در انجا بکذار و نظیر این مقدمه را بشنو مرویست که چون برادران یوسف
اصرار بسیار در خدمت یعقوب کردند که یوسف را بصحرا برند و یعقوب راضی نه
شد رفتند و بیوسف کفتند که خود تو برو و از پدر درخواه تا ترا مرخص کند همراه
ما بصحرا و سیر کوسفندان رویم یوسف بخدمت پدر رفت و دست در کردن
یعقوب کرده صورت او را میبوسید و التماس رفتن صحرا مینمود و یعقوب از التماس
رفتن محبوب راه چاره ندید فرمود پس شما بروید و در زیر شجرة الوداع
بایستید تا من بیایم و شما را وداع کنم شجرة الوداع درختی بود که هرکس بسفری
میرفت کسان او تا پای ان درخت همراه او میرفتند او را وداع میکردند و بر میکشتند
چون یوسف با برادران روان شدند حضرت یعقوب برخاست عمامهٔ فراق بر
سر و قبای حرمان در بر عصای هجران بر کف و تیر اه مقرون از پی ایشان روان
شد تا به نزدیك درخت رسید سفارش یوسف را ببرادران کرده و یوسف را
وداع کرد چون ایشان روان شدند یعقوب از عقب ایشان میدید و میکریست
مرویست که یوسف خواهری داشت که از مادر خودش بود و دنیا نام داشت در
انوقت دنیا خوابیده بود در خواب دید که یوسف را کرك برده از خواب برجست و
کفت برادرم یوسف در کجاست کفتند همراه برادران بسیر بوستان رفت کفت
پدرم چه شد کفتند بوداع ایشان رفت خواهر یوسف بیتاب شد و کفت مبادا
یوسف دیر از صحرا بیاید و من طاقت فراق او را ندارم برخاست چادری بسر و از
پی برادر روان شد وقتی رسید که ایشان میرفتند از عقب فریاد کرد که ای برادر
یکدم بایست تا ترا سیر به بینم میترسم دیر از سیر بوستان بیائید ای برادران بدیدهٔ
انصاف نکاه کنید یوسف با برادران بسیر چمن میرفت و خواهرش تاب نداشت
که او بر کردد خدا بفریاد زینب خاتون برسد که برادرش تنها بقتلکاه میرفت و

میدانست بر نمیکورد چگونه دست از گردن امام حسین برداردکه بچشم خود هم یاران
کشته دیده بود بچه امید خود را تسلّی دهد دست زینب در گردن برادر بود و بزبان
حال میگفت نظم اینس بیکس را از جدائی٭ برادر را دو بیداد از جدائی٭ جدائی میکند
بنیاد ما را٭ خدا بستاند از وی داد ما را٭ نماند بعد از این آرام در دل٭ فراق دوستان
کاریست مشکل٭ بود اینم که در دز خویش نه بینی٭ الهی هیچه من در خون نشینی٭ ز
محرومی بنالم یا ز دوری٭ بغم عادت کنم یا باصبوری٭ پس زینب بنا چار دست از
گردن برادر برداشت امام حسین میرفت و زینب از عقب نگاه میکرد و آه میکشید و زار
زار میگریست لاعلاج بخیمه برگشت و سر بزانوی الم نهاد و بزبان حال میگفت
بیت عمر کوتاه من این سفر مجبور در از٭ کو امانی ز اجل تا سفری اید باز٭ خوف از دادن
جان نیست از ان میترسم٭ که نباید لبرم یاد دم گفتن راز٭ ای دل خون شده از داغ
جدائی پس از این٭ چاره نیست بسوز از غم با درد بساز٭ کاش پیامد از در بعالم مید٭
انکه میگفت در این آتش هجران بگداز٭ چون ساعتی گذشت تمام اهل حرم دیده در راه
داشتند که آیا بر سر سید شهدا چه گذشت هر یک دلی مزار اندوه هر یک گرفتار ماتمی
و هر کدام در خیال غمی منقولست از جناب امام زین العابدین که من در انوقت بر بستر بیماری
افتاده و دل در آتش تب داده چشم حسرت در راه که شاید یکبار دیگر پدرم را ببینم
ناگاه دیدم مرغ بیا در بزرگی داخل خیمه شد و مرا در برگرفته میبوسید چون زبان بتکلم
گشود دیدم پدرم بود از بسکه تیر بر بدنش آمده بود چون مرغ پر برآورده بود من
از مشاهده آنحال بحال شدم پس آنحضرت وصیتهای خود کرد و گفت که ای غریب پدر با کوفیان
مدارا کن و طریق صبر و شکیبائی از دست مده چون بر روضهٔ جدّم برسی سلام مرا
برسان و شیعیان را از من پیغام ده که حسین سر در راه شما داد با دیّ چون آب سرد
بنوشید از لب تشنه من و اهل بیت من فراموش ننمائید پس امر امامت بمن سپرد و وداع نه

شد واند

شد و اند یاد آخرین امام بود چون ساعتی از میان رفت ناگاه صدای شیههٔ ذو الجناح
رسید اهل بیت امام بامیدواری تمام دامن خیمه برچیدند ذو الجناح را دیدند که هیچ دیده
نه بیند بیت زین بر شکم عنان گسسته٭ چون دل زهرا ز جا شکسته٭ خونش ز تمام جسم جاری٭
چون تیر گذشته از شکاری٭ خون ریز تنش چه کشته نخجیر٭ گردیده عقابی از پر تیر٭
از خون شده غرقه تا بسینه٭ در لجّهٔ اشک خود سفینه٭ میکرد بخیمه چون نگاهی از سوز٭
جگر کشیده آهی٭ از بار الم شکسته اندام٭ میکرد سکندری بهر گام٭ چون دار خیمه گاه کربلا٭
زد شیهه و سر بخاک غلطید٭ چو اهل بیت ذو الجناح را بان حال دیدند معلوم کردند
که امیدی ندارند و زمان انتظار ایشان بسر آمد او را در میان گرفتند یکی در گردنش
افکنده دستی٭ بافغان نقش این ابیات بستی٭ که ای صرصر بکجا ادم چکردی٭ بسرو
نیک رفتارم چکردی٭ یکی میسود رو بر خانهٔ زین٭ چنین گفتی با دو با چشم خونین٭
که ای برج شرافت اختر کو٭ مهین درج شهادت گوهرت کو٭ سکینه آمد بوسید روی
با سب باب بود این گفتگویش٭ که باب تاجدارم را چکردی٭ امید روز کارم را چکردی٭
کجا افکنده آن تشنه لب را٭ نیاوردی چرا شاه عرب را٭ ندانستی که من در انتظارم
صغیرم طاقت هجران ندارم٭ چون شهربانو اسب پر خون شوهر را دید بدور او میگشت
و بر سینه میزد پس از ناله و زاری بسیار گفت ای ذو الجناح پیش بیا و بوعدهٔ امام وفا
کن ذو الجناح پیش آمد و شهربانو پا برکاب سعادت مآب شوهر نهاد و سوار شد پس
گفت ای خواهران حسین همتی ای دختران رسول خدا مرا حلال کنید که شما را وداع میکنم
وعدهٔ دیدار ما و شما بقیامت افتاد زینب خاتون دست در گردن شهربانو کرد و گفت
ای هم خوابهٔ برادرم چه خیال داری گفت بخدمت برادرت میروم جان تو و جان یتیمان من
ناگاه سکینه خبر شد که مادرش بسفر میرود دوید و دامن او را گرفت و گفت ای مادر الامان
از درد جدائی و از درد بی پدری بکجا میروی مگر مرا یتیمی بس نبود که تُهم اراده رفتن

داری مرا همراه ببر شمر با تو سکینه را بسینه چسبانید و میگفت بیت یتیم حسین الوداع
الوداع الیم حسین الوداع الوداع بنزدیك باب غریبت روم سوی کشته غم نصیب روم
غریبان بیکس حلالم کنید حلال از دل پر ملالم کنید حلالم کن ای خواهر شوهرم که پیش
برادر بسلامت برم وصیت کنم با تو ای ممتحن که جان تو جان طفلان من استادی نمودن
جناب علی بجبرئیل بعد از ستایش و ثنای بی همتای حضرت باری و پس از ارسال تحفه
صلوات جناب رسول مختار سلام فراوان و درود بی پایان نثار مرقد منور و روضه مطهر
امامی که ملایك چون کبوتران حرم در کوی بامش در پرواز و جبرئیل در کمال صدق
و یقین با کودکان دبستان علمش دمساز است چنانچه حدیقة الشیعه مسطور است که روزی
جبرئیل امین در خدمت خاتم النبیین بصحبت مشغول بود که جناب امیر مؤمنان و شاه مردان
حاوی حصار ایمان و مخرب بنیاد عداوت غالب کل غالب علی ابن ابی طالب داخل شد جبرئیل
امین چون امیر المؤمنین را دید برخواست و شرط تعظیم بجا آورد رسول خدا فرمود یا
جبرئیل تو برای این جوان تعظیم بجا میآوری گفت یا رسول الله چگونه بجا نیاورم که
علی حق تعلیم بمن دارد حضرت فرمود که آن چه تعلیم است جبرئیل گفت در وقتیکه حق تعالی مرا
خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم نام تو چیست و اسم من چه در جواب ساکت
و متحیر ماندم و مدتی در مقام حیرت بودم در آنوقت همین جوان در عالم نور حاضر شد
مرا تعلیم نمود گفت بگو تو پروردگار جلیل نام تو جمیل و من بنده ذلیل و نام من جبرئیل است
لهذا چون او را دیدم تعظیم کردم جناب رسول از جبرئیل پرسید که عمر تو چند است گفت
یا رسول الله ستاره ایست که هر سی هزار سال یکبار طلوع میکند من او را سی هزار
بار دیده ام از این جهت حضرت فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اگر کشف حجاب
شود از این جسد خاکی و مرا مرتبه وصول بهم رسد یقین من زیاده نمیشود و بر
علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من

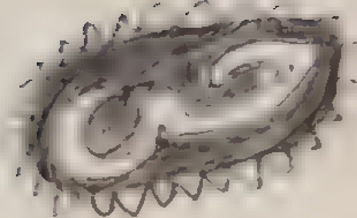
بوجود

بوجود واجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی بمرتبه علم الیقین رسیده است و بدرجه
ترقی نموده که دیگر او را توقف برای مرتبه نیست ایضا ابن عباس روایت کرده که
صبحی در مدینه مشرفه در خدمت خاتم الانبیاء بودیم در وقتیکه آنحضرت پشت
مبارك بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمع کثیری از اصحاب در
خدمتش بودند که در آن حین غوغای عظیم شد و آوازی چند مهیب بگوش رسید که
کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس جناب رسول بحذیفه و سلمان فرمود که خبر بگیرید
که چه واقعه رو نموده و این غوغا چیست پس هر دو رفتند و خبر آوردند که چهل
مرد بالا بلند با نیزه های خطی و کلاه دراز مکلل بدر و جواهر با صورتهای عجیب
و بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ آویخته آمدند و مقدم بر ایشان پیری آمد که بر
روی موی نداشت و در حسن و جمال مانند ماه شب چهارده بود و فریاد میکرد
که البدار البدار الحذر الحذر ای محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس حضرت آنقوم را
طلبید و حذیفه را امر فرمود که برو بحجره فاطمه کاشف الکروب و بنده علام الغیوب
علی ابن ابی طالب را طلب کن حذیفه میگوید که چون بخدمت شاه ولایت رسیدم
آنحضرت فرمود ای حذیفه آمده مرا خبر دهی از قومی که آمده اند و من علم بایشان
دارم از روزی که خلق شده اند و بهمی که از پی او آمده اند حذیفه میگوید من هم
خدمت آنحضرت آمدم تا وارد مسجد شدیم چون شاه مردانرا دیدند جناب رسول ابن
عم خود را فرمود بنشین چون علی نشست آنجوان برخواست گفت کدام است از شما
شکننده بتان و معدن ایمان و صبر کننده است بر طعن و ضرب در میدان و کشنده
ابطال و شجاعان و نصرت دهنده دین نبی است بر سایر ادیان پس بسیاری
از صفات آنحضرت شمرد جناب ختمی پناه فرمود که یا علی حاجت این پیر را که وصف ترا
میکند برآر و بار غم از دلش بردار امیر مؤمنان فرمود که ای پیر نزد من آی که

بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت ترا بر اورم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینهٔ
نجات و بر ازندهٔ حاجات و وصی نبی عظیم و منم صراط مستقیم دردی که در دل داری
بکو و هرچه میخواهی بجوی چون پیر این بشارت شنید کفت مرا برادریست که از
صید و شکار محفوظ بود و صبر بران نداشت روزی در صحرا کاوان وحشی[ها] دیده
و اسب از عقب انها دوانید و یکی از انها را بتیر زده مقارن انحال نصف بدنش مفلوج
شده و زبانش از کفتن باز مانده و کارش بایما و اشاره افتاده و بهمچنان رسید.
که دفع اینکونه درد و الام و امراض بتوجه شما میشود اکر برادر من از این محنت نجات
یافت من با قوم و قبیله و اقربا و عشیره که هفتاد هزار کسند با اسبان رهوار و دست
و بازوی کارکذار بجد و کرم معروف و معتاد و از بقیهٔ قوم عادند ایمان میاوریم
و مسلمان میشویم از مواشی و انعام از حزم و عبید از صامت و ناطق انقدر داریم
که زبان از وصف انها عاجز است همه نثار انکس است که ما را در این باب نصرت
کند پس جناب امیر المؤمنین بان پیر فرمود که ای حجاج ابن حلاجل ابن ابی العصا ابن
سعید ابن ممتع ابن علاق ابن وهب ابن صعب بادی کجاست برادرت پیر چون نسب
خود را انکه از انواقف اسرار شنید تعجب نمود کفت اینک در همود جاست و همین دم
باخویشان میرسند اکر شفا یابد از بت پرستی بر میکردد و بدین ابن عم تو میاید
در این سخن بودند که پیر زنی شتری را بدر مسجد رسانید و شتر را خوابانید پیر
کفت اینک برادر منست امیر مؤمنان بهمنبر محمد رفت پیر خوش روی دید
چون چشم با میر مؤمنان افکند زار زار بکریست و با دل حزین و دل اندوهکین کفت
الیکم المشتکی والملتجی یا اهل مدینة المصطفی یعنی بپناه بشما اورده‌ایم و شکوهٔ خود را
بشما میکنیم ای اهل مدینهٔ مصطفی امیر مؤمنان او را دلداری نمود و فرمود که تو سر
بعد از این باکی مدار و خاطر جمع دار که بدها کذشت و غمها زایل شد پس شاه ولایت

امر کرد تا منادی

امر کرد تا منادی ندا کند که مردم بعد از نماز عصر در بقیع جمع شوند تا امر عجیبی
که هرکز مثل او ندیده باشند مشاهده نمایند حذیفه میکوید که در وقت موعود
مردم ببقیع جمع شدند و امیر مؤمنان با ذوالفقار حاضر شد چون افتاب نزدیک
غروب رسید دیدیم دو اتش از دور پیدا شد یکی از دیکری کمتر پس خواجهٔ عالم
در بان اتش کمتر درامد میان اتش داخل شده ناپیدا شد پس ان دو اتش از دور بهم
رسیدند و چون دو لشکر بهم میزدند و صاعقه بلند میشد مانند رعد صدا میکرد مردم
همه در ترس و خوف بودند هیچ کس نمیدانست که چه واقع است تمام شب این چنین
بود تا صبح طالع شد و مردم از سرور و اولیا مایوس شدند و منافقان هلاک
انحضرت را جزم کردند که ناکاه اتشها فرو نشست و دودها برطرف شد در این حین
شاه ولایت حاضر شد و سری در دست داشت که طول او یازده انکشت و چشم
در میان پیشانی داشت و امیر مؤمنان موی انسر را کرفته مانند موی سباع بود
پیر را انجوان مفلوج امد و فرمود که برخیز بحق نعم بر خیز که بعد از این الم نخواهی
داشت در حال انجوان صحیح و سالم از جای برخواست در پای مبارک انحضرت افتاد و
میبوسید و میکفت دست دراز کن تا بدست تو ایمان بیاورم که من کواهی میدهم
که خدا یکیست و بغیر از او خدائی نیست و جناب محمد رسول خداست و تو وصی اوئی
پس این پیر با هرکه همراه ایشان بود مسلمان شدند و خلایق از مشاهدهٔ ان سر
عجب متحیر مانده جمعی انحضرت را قسم داده که این قضیه چیست حضرت فرمود که این
سر عمر ابن خلیل ابن لاقیس ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی بیرون
مطیع بودند و این پیر را باین حال ایشان کرده بودند و من با ایشان مقاتله نمودم
و باسلام دعوت کردم چون قبول نکردند ان اسمی که موسی ابن عمران بر عصا خواند
و اژدها شد من بحجر خواندم دوازده چشمه پیدا شد و از هر چشمه جمعی بکنار رسید



پس همه را بکشتم چنانچه یکی نماند بلی امام و نایب رسول چنین میباشد یا علی در کجا
بودی وقتیکه حسین یکه وتنها در میان کروه بی پروا شیاطین انسی کرفتار چون
اب میطلبید اورا تیر باران میکردند یا علی برای شفاعت احباب از سر حسین کذشتی
تا اورا با برادران وفرزندان پاره پاره کردند خدا جانهای شیعیانرا فدای تو وآولاد
تو کند ایدوستان شفقت ومحبت ان تشنه لب را به بینید وبشنوید که چون جنیان در
صحرای کربلا بامداد انجناب امدند چندان برای سردادن در راه شفاعت شوق داشتند
که بقتل خود راضی شده قبول امداد ننمود امدن زعفر جنی بامداد انحضرت مغنیان بزم
الم ومقیمان مرکز غم چله مندل مصیبت ومعزمان خلوت تعزیت تسخیر یان صبیان
بکا وادراد صحایف عزا باینکونه روایت کرده اند که چون امام انس وجان ومقتدای
زمین وزمان شاه اشک سپاه وامیر خاک سریر یکه تاز معرکه ابتلا شهسوار میدان
کربلا حسین ابن علی بعد از خزان اقارب واخوان وپس از شهادت یاران وبرادران
وفرزندان کسی را نداشت که در میدان شهادت لوای اطاعت افراز د وتنی تنها
که سری در باز دانجوان تنها وبیمددکار وغریب بی یار در میان میدان کوفیان ایستاده
کاهی بثواب جنان انکروهرا امیدوار میکردانید اکر از کرده پشیمان شوند وکاهی از
عقاب وعذاب ایشانرا تخویف میفرمود اکر در ظلم اصرار داشته باشند وانجماعت بد
اعتقاد متنبه نمیکردیدند ودر ظلم وجفا سعی مینمودند چون انجناب نکاه باجساد
غرقه بخون شهیدان میفرمودند سیل سرشک برخسار جاری مینمود وچون ملاحظه
خیمکاه میکرد واواز العطش تشنکان میشنید اه جانکاه از دل میکشید نه معینی
که دفع شر اشرار نماید ونه یاری که قطرۀ اب بتشنکان رساند در اینحال شخصی
مهیب وصورت عجیب پیدا شد میامد تا بخدمت انجناب رسید سلام کرد وجواب
شنید پس حضرت فرمود تو کیستی که درین زمان بیمددکار وبر غریبان سلام

میکنی

میکنی عرض کرد که ایمقتدا پنهان واشکار مرا زعفر زاید میکویند وانجماعت
جنیانم در زمانی که پدر تاجدارت علی ابن ابی طالب به تسخیر ساکنان بئر العلم
امد واشرار جنیانرا با مان اورد پدر مرا بر ایشان امیر کردانید من امروز دعوی
داشتم وبر تخت شاهی تکیه داده بودم که ناکاه غلغله وشور در میان جنیان
بظهور رسید چون سبب پرسیدم کسی کفت که ای زعفر امروز فرزند مصطفی وجکر
کوشۀ علی مرتضی در صحرای کربلا کرفتار اشقیا با لب تشنه بیکس وتنها ایستاده
وتو بر سریر عشرت تکیه دادۀ من از استماع ان خبر باضطراب تمام بالشکر بی
اندازه روان شدم الحال بخود بشرف ملازمت تو مشرف شده وسپاه من در
این بیابان منتظر شهسوار میدان ابتلا استدعا چنانست که مرخص فرمائی تا دمار
از روزکار این اشرار براریم وانتقام شهیدان بیکناهرا از این منافقان
کمراه بکشیم چون ان کوهر عمان مروت این سخن را شنید فرمود که ای زعفر شما جماعت
جنید ودر معرکه دیده نمیشوید شما از ایشان میکشید وایشان شما را نمیبینند
این محاربه از طریق انصاف دور است وانشرط مروت دور است وشرط مروت
نیست زعفر عرض کرد که فدای مروت تو شوم درچنین حالی باز شما با ایشان مدارا
میکنید اکر رخصت دهی ماهم بشکل ایشان با ایشان جدال کنیم تا هرکه از ما کشته شود
فدای شما باشد حضرت فرمود ای زعفر خدا شما را جزای خیر دهاد بدانکه دلم از
دنیا بتنک امده وشوق ملاقات احباب بر ما غلبه کرده دیکر بیش از این تاب
فراق دوستان ویاران ندارم ومیخواهم بلقای پدر در دکار خود باز کردم هرچند
زعفر استدعا کرد انجناب رخصت نداد پس زعفر بدیدۀ اشکبار بمکان خود مراجعت
نمود وچون انحضرت تنها مانده دل بمرک داد وچشیدۀ شربت شهادت را اماده شد پس کوفیان
بان شاه کشور تسلیم در جدال پیوستند چون معرکۀ قتال کرم واهن پیکان از حرارت

هوا نرم شد انحضرت چندان از ان بیدینان بر حال هلاک انداخت که زمین بر جولان ذو الجناح
تنک شد عمر سعد ملعون فریاد بر اورد که ای کوفیان حسین یکنفر بیش نیست او را تیر باران
کنید بیکبار از چهار طرف ان همای اوج جلال را تیر باران کردند بنوعی که طایر نظاره را
باشیان حد قد راه بر کشتن نبود در بدن مبارکش تیر بر تیر میامد و امام حسین
همه را بر سینه میخرید مرویست که روزی در سن کودکی جناب امام حسین بخدمت
جد بزرکوارش امده بود چون ساعتی از میان کذشت امام را خواهش ان شد که به پیش
مادرش فاطمهٔ زهرا رود در انوقت از اسمان باران شدید فرود میامد و انحضرت را
از برای دیدن مادر دل تنک بود و باران مانع رفتن بود چون جناب رسول حسین را
ملول دید رو باسمان کرد و کفت پروردکارا حسینم برای دیدن مادر دل تنک
شده و باران مانع است و من نمیتوانم دید که حسین از منع باران متالم باشد ناکاه
ابر از هم کشوده شد و باران ایستاد تا امام حسین بخدمت مادر رسید یا مصطفی تو
نمیتوانستی که از ترشح باران حسین را دلکیر به بینی در کجا بودی که ملاحظهٔ تیر
باران کوفیان را کنی که بدن حسینت از بسیاری نشستن تیر چون مرغ پر براورده
بود در انوقت تیری بر پیشانی مبارک انحضرت امد در محل سجود او جا کرفت امام
مظلوم ان تیر را بیرون کشید و خون از جبههٔ مبارک میکرفت و باسمان میپاشید و
قطرهٔ از ان بر نمیکشت ناکاه تیر دیکر که سه شقه داشت بر سینهٔ انجناب امد چنانکه
صندوق علم امامت درهم شکست بیت تیر بیداد ز بن بر تن انشاه رسید٭ زخم اول
هدف تیر دو نیم کردید٭ دهن داغ ز پیکان جفا پر ز زبان٭ چشم هر زخم شد از تیر ستم
پر مژکان٭ ناکاه حصین ابن نمیر تیری انداخت که بر دهان معجز بیان انحضرت جا کرفت
ای دوستان حسین میدانید کدام دهان انکه روزی در زمان طفولیت امام حسین
داخل حجرهٔ فاطمهٔ زهرا کردید در حالتیکه کرد ملال از چهره اش نمایان و غبار کدورت

از ناصیه اش

از ناصیه اش ایان بود چون فاطمهٔ زهرا حسین را غمناک دید پیش رفت و او را در
بر کشید و کفت یا حسین هرکز مباد انکه فاطمه ترا ملول بیند فدای تو شوم چرا دلکیری
امام حسین کفت ای مادر ترا بخدا قسم میدهم بیا و دهن مرا بو کن ببین بوی ناخوشی دارد
فاطمه کفت فدای تو شوم این چه سخن است که میکوئی دهان تو از کلاب خوشبوتر است
مکر کسی کفته که دهن تو بد بو است امام حسین کفت ای مادر اکر دهان من بد بو
نبودی چرا امروز جدم دهان برادرم حسن را میبوسید و دهان مرا کذاشته کلوی
مرا میبوسید و بو میکرد البته از دهان من بوی بدی شنید الا میبایست دهن مرا
هم ببوسد فاطمه زهرا بی تاب شد چادر بر سر کرد و بخدمت پدر بزرکوار رفت چون داخل
شد رسول خدا کفت فاطمه ترا مضطرب میبینم کفت ای پدر بزرکوار چرا امروز حسینم را
رنجانیدهٔ تو میدانی من حسین را بسیار دوست میدارم حسین از شما کله دارد
میکوید بخدمت جدم رفتم دهن برادرم را بوسید و کلوی مرا بو کرد هر چند میکنم تسلی
نمیشود چرا دهن حسین را نبوسیدهٔ چون رسول خدا انکلمات را شنید اشک از دیدهٔ
مبارک فرو ریخت و فرمود ای فاطمه از این سؤال در کذر کفت ای پدر چکونه در
کذرم و حال انکه حسینم از این سلوک ملول است جناب پیغمبر فرمود ای فاطمه جبرئیل
مرا خبر داد که بعد از من اشقیای امت حسن را زهر خورانند و در وقت شهادت پاره
های جکرش از راه دهن او بطشت میریزد من انمقدمه را یاد کردم و دهن حسن را
بوسیدم و حسینم را در صحرای کربلا کلوی او را بخنجر ستم خواهند برید از این جهت
کلوی او را بوسیدم معاذ الله که دهن حسین بد بو باشد یا فاطمه در کجا بودی که به
بینی تیر بر دهان حسینت زدند در حالتی که لب تشنه بود اپس تیعیان در انوقت ملعونی
تیغ بر فرق جناب امام حسین زد که عمامه از سرش افتاد کافری دیکر نیزه بر پشتش
زد که انحضرت بر رو در خاک افتاد در میان خون غوطه میخورد چون عمر سعد حال امام را

بااین منوال دید پیش رفت که انحضرت را شهید کند انجناب نگاه کرده فرمود ایعمو تو خود میائی
که مرا بقتل رسانی اگر در دین ندادی حق قرابت بکجا رفت انملعون سر از خجالت بزیر
انداخته برگشت و در میان سپاه فریاد کرد که هر که سر حسین را جدا کند من او را از
مال خود غنی کردانم شخصی پیش رفت که کار او را تمام کند چون چشم امام بران شخص
افتاد فرمود بر که حیف است تو باتش دوزخ بسوزی انمرد کریان شد و گفت
فدای مروّت تو کردم در این حال باز در فکر سوختن مائی دست من بریده باد کر این
کار بکنم تیغی که بر قصد امام کشیده بود در دست داشت و برگشت عمر گفت ایا کار
حسین را ساخته گفت امده ام تا کار ترا بسازم پس روی بعمر سعد کرد انملعون غلامان را
گفت تا دور او را کرفتند و ان نو مسلمان با ایشان قتال میکرد اخر ان نو مسلمان را شربت
شهادت چشانیدند مرویست که نصرانی در میان سپاه عمر سعد ملعون بود انملعون
نصرانی را گفت که برو و سر حسین را جدا کن چون ان نصاری خنجر بدست ببالین
امام امد بیت فتاده دید بکو دابغم جوانی را خوف کرده بخون ماه اسمانی را چه
ماهی بسر خاک دست و پا میزد چنانچه اه دلش شعله بر سما میزد فتاده بر سر خاک جفا
مسیحائی کسوف کشته زخون مهر عالم ارائی نشوکتش فر پیغمبری نمایان بود
شعاع سروری از ان جناب تابان بود نصرانی پیش رفت چون چشمش بر
صورت انجناب افتاد از نور روی او خجل شد سؤال کرد که ایجوان تو کیستی که
نور رویت افتاب را تیره کرده کام دارم که از نیکان و مقرّبان درگاه خدائی نسب
خود را بیان کن ان حضرت گفت ای نصرانی انجیل خوانده گفت خوانده ام فرمود اسم
قلیتا سیا را دیده عرض کرد که دیده ام باز انحضرت فرمود در صفر انجیل ابو شنطیا اسم
دیده عرض کرد بلی دیده ام انحضرت فرمود که قلیتا سیا بزبان شما اسم جدّ منست یعنی
محمّد و ابو شنطیا نام پدر من علی مرتضی است جدّم همان پیغمبریست که باشارهٔ انگشت

ماه را در اسمان

ماه را در اسمان منشق ساخت بیت جدّ من بود که کرده لبماشق قمر پدرم بود
که کنده در حصن خیبر مادرم فاطمه دختر احمد باشد پدرم ابن عم داماد محمّد باشد
من حسینم که بود دوش نبی معراجم کشته از ظلم جفا خاک بیابان تاجم نصرانی
گفت ای بزرگوار تعبیر خواب میدانی انحضرت از راه معجزه فرمود که دیشب جناب حضرت
عیسی را در خواب دیدی و ترا بشارت بهشت میداد چون نصرانی معجزهٔ امام را
دید در مرتبهٔ او اگاه کردید گفت فدای تو شوم من در میان این سپاه غریبم و ترا
نشناختم اکنون مرا باین جدّت سرافراز کن حضرت کلمهٔ شهادتین را تعلیم او
کرد و نصرانی از جان مسلمان شده با همان خنجر کشیده رو بکوفیان کرد و در جهاد
چندان سعی نمود تا خود را پیشتر از امام حسین بشربت شهادت رسانید انا لله
وانا الیه راجعون ذکر کارزار کردن جناب امیر با جنیان بعد از حمد و ثنای بی منتها
خالق الاشیاء و پس از صلوات زاکیات و تحیّات وافرات حضرت مصطفی درود بی پایان
و سلام فراوان بر مرقد مطهّر و روضهٔ منوّر امامی که شمّهٔ جبین منیرش شبروان
وادی جهالت را مهریست درخشان و جویبار ذو الفقار ابدارش بیابان ضلالت را
نهریست روان انکه از شهاب ارادهٔ اش شیاطین هوا و هوس بحد تنبیه نشانی
و از سنان عزمش متکلّمان هر دیوان بمدّلجی سراسر زبان کرده اند چنانچه در
شاهد النبوّة وغیره از ابن عبّاس مرویست که چون مهر سپهر اصطفی جناب ختمی
پناه محمّد مصطفی از حدیبیّه متوجّهٔ مکّه شدند در ان سفر اب کمی بود بحدّی که
تشنگی بر لشکر غالب شد فریاد العطش از سپاه بر خرمن ماه میرسید هر سو میشتافتند
و نشانی از اب نیافتند چون این خبر بسمع سیّد بشر رسید فرمود که نزدیک درختانی
که از دور مینماید چاهیست که اب از انجا یافته میشود کیست که از شما جمعی
برداشته رفته مشکها پر اب کند مردی از ان میان برخواست دکر این خدمت

بربت پس سقای چند پیاده بسیار برداشته روان شدند چون بمیان اندرختان
رسیدند آتشهای بسیار شعله کشید و صداهای مهیب فراوان بهم میرسید چنانکه
خوف بر انجماعت غالب شد برگشتند و صورت حال باز گفتند جناب رسالت پناه
فرمود که ایشان جماعت جنند اگر میرفتند باکی نبود هر که الحال برود من او را
به بهشت ضامنم شخصی دیگر برخواسته گفت من میروم باز با همان جماعت سابق متوجه
شدند چند قدم پیش رفتند صداها بیشتر شد و بی آنکه هیزمی باشد آتشها افروخته
گردید و رعد و برق بسیاری بهم رسید باز ترس بر یاران غلبه کرده بچاه
نرسیده برگشتند و دیگرانرا نیز ترسانیدند بار سیم جمعی که بشجاعت و دلیری
مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند ساعتی که گذشت به تشنگی
راضی شده قرار اختیار نمودند و بخدمت سید عالم آمده آنچه مستفاد میشود
خلفای معروف بودند که هرگز کار مردی از ایشان متمشی نمیشد در انوقت
رسول خدا شیر بیشهٔ دلیری و مهر سپهر عالمگیری مجاهد صفین و مجادل رزم حنین
اسد الله الغالب غالب کل غالب علی ابن ابی طالب را طلبید و فرمود که ایساقی
چشمهٔ کوثر برو و مردم را از زحمت تشنگی برهان سلمه ابن اکوع گوید که من
چهار نوبت همراه بودم در این بار چون صاحب ذو الفقار بپای اندرختان
رسید و آن آتش ها را دید و آن صداها را شنید و خوف یاران را ملاحظه فرمود
بایشان گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی میخواند
که مضمونش اینست بیت پناه من بخدائیست فرد بی همتا که اوست خالق انسی و جن
ارض و سما ز رعد و برق ز آتش علی نیندیشد چه دیگران بهراسد ز صوت یا ز صدا
پس آن هژبر کشور مردی میرفت تا بکنار چاه رسید دلوی بچاه را ریخت چون
دو مشک پر آب کردند دلو بریده شد و بچاه افتاد حضرت بهمراهان فرمود که

برود دلو را

برود دلو را بیاورد گفتند یا علی هیچ کس را طاقت رفتن نیست پس دیدیم آنحضرت
دامن شجاعت بر میان زد و فرمود هر چه به بینید و بشنوید صبر کنید و اندیشه
بخواطر راه مدهید و خود بچاه فرو رفت پس در انوقت صداها برآمد و خندهای
قهقهه بگوش ما رسید و صداها میشنیدیم که گویا حلق کسی را میگرفت و نفسها در
گلوی ایشان پیچیده و بخناق مبتلا شده اند ناگاه صدای افتادن علی در چاه بگوش
ما رسید و بهلاکت او یقین کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه را صبر ماندن و نه طاقت
برگشتن داشتیم که ناگاه آواز الله اکبر امیر مؤمنان را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند
شد آواز الحذر و بانگ الامان و صدای خنده و فریاد گریه بدید آمد آنحضرت
باواز بلند فرمود که ریسمان بچاه فکنند تا دلو بر ریسمان بستند و صدا زد که آب
بکشید پس آنحضرت دلو پر آب میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیر آب شدند و مشکها
پر کردند و از چاه بیرون آمد و هر یک از ما مشک آب داشتند و آنحضرت دو مشک
برداشته بود روانه شدیم چون بهمان درختان رسیدیم اثری از آن صداها و نمونهٔ
از آن آتشها نمانده بود پس بخدمت پیغمبر رسیدیم و آنچه شنیده بودیم عرض کردیم
مردم تعجب مینمودند بعد از آن هر کس میخواست میرفت و آب میاورد پس حضرت
رسالت پناه فرمود که این جنی بردر آن جنی بود که در صفا و مروه بدست جناب
امیر المؤمنین کشته شد میخواست که انتقام برادر از علی بکشد آخر کشته شد
و شر او از مسلمانان دفع شد یا علی در کجا بودی در انوقت که شیاطین انس
فرزند غریبت را در میان گرفته بودند ایساقی تشنه کان محشر چه مینمودی در
آندم که حسینت با لب تشنه از اسب افتاد و سر بر خاک کربلا گذاشت ای شافع
شیعیان خدا جانهای ما را فدای لب تشنه حسین تو گردانید که در وقت جان دادن

راز دنیا زاد بجناب غفّار طلب آمرزش گناه ما رو سیاهان بود امید دستان در
گریه کردن تقصیر مکنید امروز است که آقای شما سر در راه وفا داد و ما را فرد
نگذاشت امروز است که خاک بر سر ما و شما ریخته شد امروز است که دوستان
در یاری اهل بیت داد گریه بدهند امروز است که آسمان خون گریست که هر سنگ
و کلوخی را که از زمین بر میداشتند خون تازه از زیر او میجوشید امروز است که
وحشیان صحرا و مرغان هوا از مکان و آشیان فراری بودند و مراسم تعزیت داری
بعمل آوردند ما و تو از جمادات و حیوانات کمتر باشیم این همه مصیبت نسبت بآنحضرت
برای شفاعت ما و تو بوده نه برای سنگ و کلوخ زمانی گوش دار و بشنو در روز
عاشورا بر امام چه گذشت ذکر شهادت سیّد الشهدا مترجمان شرح تعزیت داری
و محرّران صحایف سوگواری نغمه سرایان ریاض ماتم و عندلیبان بوستان محنت
و غم باینگونه روایت کرده اند که چون خیابان کربلا از سرو قامت جوانان آل محمد
خالی و چون گلستان محنت و ابتلا از شکوفه ریزی گلهای مرتضوی عاری ماند تمام
باده کشان بزم شهادت از ساغر كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ شربت وصال نوشیدند و شهسواران
معرکه جهاد سر در رشته اطاعت فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ نهادند و گلهای
بوستان جنان از شمیم ریاحین كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ در گلزار تسلیم از بوی ریاض وَ
يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ مدهوش افتادند و غوّاصان محیط اطاعت
در لجّه خون شهادت بجستجوی گوهر يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ غوطه ور گردیدند
و افتاده گان دامن ابتلا تکیه بر فراش مُتَّكِئِينَ عَلَى فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى
الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ زدند در آنوقت کسی از ذبیحان کوی وفا بغیر از مصداق وَفَدَيْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِيمٍ یعنی خامس و گوشواره عرش جلال و ریاحین باغ مصطفی و نوباوه

ریاض مرتضی

ریاض مرتضی جناب امام حسین باقی نمانده بود چون نوبت شهادت بآن لوای اطاعت
رسید امام بی یاور از هر طرف مینگریست بغیر بدنهای پاره پاره مددکاری
نمیدید و از هر جانب گوش میداد بسوای تشنه کان حرم صدائی نمیشنید بیت جز
خزان رنگی نمیدید از جفا در لاله زار ٭ جز فغان العطش صوتی نیامد از هزار ٭
جز تن پرخون ندیدی زان همه سرو و سمن ٭ غیر اشک آه خود آب هوائی در چمن ٭
در آنوقت آنجناب از هر طرف ندا میکرد که آیا کسی هست که در مانده گان وطن
الهرا یاری کند آیا مددکاری میباشد که غزالچین امامت را از نهار وجود و از
بند غم برهاند چون فدای بی یاری و صدای بیمددکاری آنحضرت بسپاه اندوه
بگوش بیمار کربلا امام زین العابدین رسید چون سپند از روی آتش تب بر
جست و نیزه برداشت که بجدال رود از بسیار ضعف و بیماری قوّت نداشت نیزه را
بر زمین میکشید چون چشم امّ کلثوم بر آن مریض بستر ناکامی افتاد از خیمه
بیرون دوید و آن بیمار را در کنار گرفت و میگفت بیت چیست اندر سر ترا از
آتش تب سوخته ٭ در خیال چیستی از شعله افروخته ٭ پا بکش در دامن صبر برین
از دیدها ٭ قطره خونین که چشمت از جگر اندوخته ٭ میگفت ای جان عمّه تو بیمار
و تاب جدال و قوّت برداشتن نیزه نداری بکجا میروی امام زین العابدین گفت
ای عمّه مگر نمیشنوی که پدرم چسان از بیکسی ناله میکند و مگر نمیبینی که غریب
کربلا بچه زبان مدد میطلبد بگذار که این جان سوخته را فدای باب غریب کنم ناگاه چشم
امام حسین بر آن بیمار تب دار افتاد فریاد برآورد که ای امّ کلثوم او را برگردان
که نسل من از او باقی خواهد بود او را مگذار که حرم شما بیکسان بعد از من اوست پس
امّ کلثوم او را بخیمه برگردانید امام حسین سر او را در کنار گرفت و بصبر و شکیبائی
وصیّت فرمود و امانت امامت را باو تفویض نمود پس همه اهل حرم را جمع کرد و فرمود

که ای بیکسان چادرها بر کنید و بند مقنعه به بندید و خیمه ها را بهم متصل کنید و تدارک رفتن شام را بکنید که وقت سفر شما نزدیک است چون این سخن کوش زد اهل حرم شد غلغله در بیکسان افتاد که چشم روزگار مبیناد چون سکینه طفل بود ندانست کران نغان تازه از چیست از مادرش پرسید که ایما در چه رود داده که باز سپاه نالهٔ بر سر دلها شبیخون زد مادرش او را در بر کرفت و میکفت بیت مهر و باب توای بیکس غمکین بسفر؛ کوی عشق است سفر کردن او بی خطر؛ میکشد از پی ما سر و خیابان دامن؛ میرود از پی ما طره کل باغ نظر؛ چون سکینه خبر فوت پدر بزرکوار را شنید آهی کشید و بخدمت پدر غریب دوید وقتی رسید که ان امام بزینب خاتون میکفت ایخواهر جان تو و جان سکینه که امروز یتیم میشود او را محبت بسیار کن که طفل است و اسیر کوفیان میکرد چون سکینه این سخنان از پدر بزرکوار شنید مقنعه از سر کشید و کریبان صبوری درید دست در کردن پدر کرده میکفت بیت جدائی میکند بنیاد ما را؛ خدا بستاند انروز داد ما را؛ دلا بر دار یکدم پنبهٔ داغ؛ که کردون بشنود فریاد ما را؛ نمیباشد امید جلوه کردن؛ در این بوستان دیگر شمشاد ما را؛ سکینه چندان ناله کرد که نزدیک بود که پدر از هوش برفت امام غریب بسر او را در کنار کرفته بزبان حال میکفت بیت در این اندیشه حق داری فغان کن؛ فغان اندر وداع جسم جان کن؛ شکایت هر چه بتوانی در این ره؛ تو از دست جفای کوفیان کن؛ نظر بکشا نکاه واپسین بین؛ چه دفتم هر چه میدانی چنان کن؛ سکینه دیده باز کرد و نکاه حسرت به پدر کرده و میکریست حضرت او را تسلی میداد و سفارش او را بهمراه خواهران مینمود و همه را بصبر و شکیبائی وصیت میفرمود پس ان غریب بی مدد کار اسلحهٔ کارزار طلبید زینب خاتون نکاه بسلاح پوشیدن برادر میکرد واه سرد میکشید و اهل حرم زار زار میکریستند چون ان نهال کلزار شهادت اسباب کارزار را الات کین را بر خود راست کرد و ذوالجناح را طلبید در انوقت کسی نبود که اسب انجناب را حاضر کند زینب خاتون

جلوداری نمود و ام کلثوم رکاب کرفت همینکه امام غریب سوار شد فغان اهل حرم بفلک رسید دور ذوالجناح را کرفتند و نالهٔ الفراق الفراق از سرادق عصمت بلند شد چون چند قدم رفت زینب خاتون از عقب اواز داد که ای برادر از برای خدا اهسته تر برو بیت بسوی قتله که خویش اضطراب مکن؛ بخدمت پدر بی سبب شتاب مکن؛ نظر بجانب وامانده کان خود انداز؛ غنیمتست ز هجران دلم کباب مکن؛ انحضرت عنان کشید تا زینب خاتون رسید یکبار دیگر دست در کردن برادر انداخت کلوی او را بو میکرد و نمیکذاشت بمیدان رود امام حسین فرمود ایخواهر جانم زهر فراق چشید و پدرم پیمانهٔ اجل بسر کشید مادرم رخت از دنیا برد و برادرم سودهٔ الماس خورد انها همه از من بهتر بودند چنانکه در فراق ایشان صبر و رزیدی در هجران منهم تأمل کن زینب خاتون کفت ای برادر راست میکوئی اما انصاف ده چون جدت از دنیا رفت پدر و مادر و برادر داشتم مادر و پدر که رفتند شما برادران بودید و بعد از حسن تسلی دل بتو میکردم ای برادر امروز زینب بیکس میشود دیکر امیدی ندارد نمیدانم با درد فراق تو چکنم از تو چیزی که بمن میماند بیمارداری عابدین و یتیم پروری طفلانست خود چکونه از تو دست بردارم حضرت فرمود ایخواهر خدا ترا صبر دهد بکذار که کوفیان خیره کی میکنند پس انحضرت روان شد و زینب خاتون از عقب نکاه میکرد واه میکشید چون ان حجت خدا نزدیک کروه اشقیا رسید فریاد بر اورد و نیزه بر زمین کوبید و رجز اغاز کرد و قریب به بیست بیت و از ان جمله پنج بیت برسم تبرک اورده بیت خیرة الله من الخلق ابی؛ ثم امی و انا ابن الخیرتین؛ فضة قد خلصت من ذهب؛ فانا الفضة و ابن الذهبین؛ فاطم الزهراء امی و ابی؛ وارث الرسل امام الثقلین؛ من له جد کجدی فی الوری؛ او کشیخی فانا ابن العلمین؛ ذهب من ذهب من ذهب؛ و لجین و لجین و لجین؛ و ترجمه بعضی از ابیات از کلام عزیزی اورده میشود بیت نحن من خیر الوری

فاضلترین انبیا است⁂ افتاب اوج عزت شمع جمع اصفیا است⁂ منقبتهای پدر کر بر شما دم دو
نیست⁂ در درج لافتی در بدر برج هل اتی است⁂ مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی است⁂
بر کمال او کلام بضعة منی کواست⁂ ور برادر کو بپرسی هست شاه دین حسن⁂ انکه سبط
مصطفی نور چشم مرتضی است⁂ هست عمم جعفر طیار کاندر باغ خلد⁂ دایما پرواز او تا اشیان
کبریا است⁂ حمزه سر خیل شهیدان باشدم عم پدر⁂ اینچنین اصل نسب در جمله عالم کراست⁂
ای ستمکاران سنکین دل که اخلاق شما⁂ بی وفای نفاق حیله جور جفا است⁂ جمله فرزندان
خویشان عزیزان مرا⁂ قتل کردید این چه ائین است این طغیان کراست⁂ دین زمان بهر
هلاک من کمر دربسته اید⁂ کشتن من در کدامین مذهب ملت رواست⁂ تشنه رفتند
جمله یاران من از پی میروم⁂ در قیامت حضرت حق حاکم ما و شما است⁂ کفت که ایقوم
بیحیا مرا میشناسید ایا من فرزند پیغمبر شما نیستم ایا نمیدید که رسول خدا مرا بسینه
میکرفت میبوسید و میبوئید و میفرمود حسین منی و انا من حسین ایا این عمامه رسول
خدا نیست که من بر سر نهاده ام و این اسب خواصه رسول خدا نیست که سوار شده ام
ای شامیان این سپر حمزه سید الشهدا نیست که بر کتف منست و این ذو الفقار علی
مرتضی نیست که بر کمر من بسته است ایکروه تا چند ظلم با ال مصطفی و مرتضی روا داردید با
این همه ستم که کرده اید و این جوانان که از برادران و فرزندان و یاران من کشته اید صبر
میکنم بشرط انکه بکذارید که من دختران رسول خدا را برداشته بجانب مدینه روم یا باید یاد
مخالف روم و عراقین را شما واکذارم سپاه مخالف از سخنان انحضرت بکریه در امدند
نزدیک بان رسید که لشکر متفرق شوند ناکاه شمر ذی الجوشن فریاد براورد که ای حسین
تو میباید که به بیعت یزید در ائی یا شربتی که دوستان تو چشیده اند بچشی حضرت فرمود
چون از کشتن من دست بر نمیدارید من حجت بر شما تمام کردم قدری اب بکورکان مصطفی
بدهید که همه از تشنکی بهلاکت رسیده اند باز شمر کفت که ا[illegible] یافت مکر با طاعت

یزید اواز

یزید اواز کنید چون اهل بیت مکالمات امام را شنیدند صدای ناله بفلک رسانیدند
چون امام غریب دید که ان سخنان اثری در دلهای مخالفان نمیکند لاعلاج نیزه
در ربوده و رو بان اشقیا نهاد و انوار حیدر کرار در چنان از ان اشرار در بخت انداخت
که ساکنان فلک تحسین کردند بیت⁂ بجمله خلف صدق ساقی کوثر⁂ زتیغ سا غر عمر
بسی رسانید بسر⁂ ز ضرب تیغ هلالی ان سپهر مدار⁂ شفق به پنجه کف الخضیب بسته
نکار⁂ ز بسکه سر ببری نیزه کرد امیر عرب⁂ زمین سپهر دیکر کشت پر ز رأس ذنب⁂
ز اشیان صدق بس عقاب در پرواز⁂ بدیده راه بری نظاره کاید باز⁂ غرض
که کشت در ان عرصه قیام مثال⁂ ز کیر دار قضا و قدر اجل پامال⁂ چنان شکست سپاه
عدو امام زمان⁂ که خون کذشت علم داری از سر میان⁂ خلاصه چون تشنکی بر
امام غلبه کرده بود خود را بشط فرات رسانید و اسب در اب راند و خطاب به ذو
الجناح کرد که ای زبان بسته اب بخور که تو از من بیشتر تشنه و جفای حرب بیشتر
کشیده مرویست که ان زبان بسته اب نمیخورد و انتظار اب خوردن امام حسین را
میکشید حضرت فرمود که ای ذو الجناح اب بخور که منهم اب میخورم لب تشنه کربلا کفی
اب برداشت که حرارت تشنکی را بنشاند ناکاه ملعونی فریاد براورد که ای حسین
تو اب میخوری و لشکر خیمهای حرم را غارت میکنند انجناب اب را ریخت و رو
بخیمکاه نهاد چون رسید دید که ان خبر دروغ بود با خود کفت مقرر شده که من
اب از دست ساقی کوثر بنوشم دیکر باره اهل بیت را وداع نموده بمیدان نهاد
و ان وداع اخرین دیدار باز پسین بود مرویست که ذو الجناح در راه سر را
بالا کرد تا بنزدیک کوش انجناب مبارک رسانید مانند کسی که عرضی داشته باشد
حضرت فهمیده که ان زبان بسته حاجتی دارد فرمود ای ذو الجناح چه حاجت دارد
ناکاه قفل از زبان ذو الجناح برخواست و کفت ای شهسوار عرصه شهادت میدانم

که این اخرین سواری تست بر پشت من التماس دارم که چون امروز در این صحرای
پر جفا بار امامت را من بر دوش کشیده ام و جناب شما را بمنزل شهادت من رسانیده ام
فردای قیامت هم مرکب سواری تو من باشم انحضرت دست در گردن ذوالجناح
کرده روی او بوسید و فرمود که ای ذوالجناح دلخوش دار که در روز قیامت
ترا بازجویم و مرکب من تو باشی چون ان جناب بمیدان رسید مبارز طلبید کسی
جرات ان شیر بیشه یزدان ننمود خود را بقلب سپاه زد مرویست که بیک حمله ده
هزار نفر را بدار البوار رسانید ناگاه هاتفی اواز داد که ای حسین اگر بقوت امامت
جدال کنی از فیض شهادت دور مانی بملاقات دوست نزدیک شو چون ان سوخته
اتش فراق مژده وصال شنید شمشیر در غلاف کرد و دل برک نهاد در انوقت
عمر سعد در میان سپاه فریاد براورد که شما یک بیک حریف حسین نمیتوانید شد او را
تیرباران کنید که بیک بار سحاب ستم قطرات پیکان فرو ریخت چنانکه ان نهال قدس را
برخاک ملال انداختند چون مخالفان خانه زین را ازان خورشید دین خالی دیدند
بر سر انجناب حمله ور کنند و از چهار جانب انحضرت را تیر میزدند تا بر رو در افتاد
عمر سعد گفت که کیست سر حسین را کند بعضی ابا میکردند و بعضی اشتلم کرده بر میگشتند شمر
ولد الزنا گفت این کار کار منست پیش رفت و بر سینه انمظلوم نشست حضرت دیده
باز کرده فرمود روی خود را بگشا چون انملعون صورت گشود حضرت دید که
دندانهای او چون دندانهای خوک از دهانش بیرون امده حضرت فرمود سینه
خود باز کن چون سینه خود باز کرد دید که داغ برص بر سینه دارد فرمود صدق
یا رسول الله ای شمر میدانی بر کجا نشسته گفت میدانم در جائی نشسته ام که رسول او را
میبوسید انحضرت فرمود ای بیحیا چون میدانی چرا این کار را میکنی گفت تا انکه یزید را
از خود راضی کنم فرمود ای شمر امروز چه روز است گفت روز جمعه است و موسمی که

خطیبان

خطیبان امت جدت در منبرها وصف او را میگویند حضرت فرمود ای شمر بگذار تا دو
رکعت نماز کنم بعد ازان هرچه خواهی بکن انملعون از سینه ان امام برخواست و برو دید
انحضرت بخاک کربلا تیمم کرده و بروایتی خون فرق را میگرفت و بر رو میمالید بیت
بغیر اب وضو در اطاعت قهار ٭ مباح نیست بفتوای احمد مختار ٭ ندانم از طرف دوست
انچه طاعت بود ٭ که شاه تشنه لبانش بخون وضو فرمود ٭ پس از وضو بدل چاک چاک
رنجورش ٭ نمود رو بدل انکه بود منظورش ٭ بگریه گفت که معذورم ای خدای جهان ٭
که نیست جان دیگر در رهت کنم قربان ٭ مرویست از شمر که چون حسین سر بسجده
نهاد دیدم که لبهای او حرکت میکرد من گفتم البته مرا نفرین میکند چون گوشش نزدیک
بردم دیدم میگفت ای خدا من بوعده خود وفا کردم تو هم بوعده خود وفا کن نظم
این زمان سر است این خنجر ٭ راضیم انچه ایدم بر سرم ٭ ای خدا میخواهم امت جدم و دوستانم
بخون بهای من به بخشی در انوقت هاتفی اواز داد که ای حسین دلخوش دار که ما هم بوعده
خود وفا میکنیم و انقدر از شیعیان بتو به بخشیم که تو راضی شوی ولسوف یعطیک ربک
فترضی انحضرت ازین بشارت فرمود انا لله و انا الیه راجعون مقدم عرض جنی بجبهة
غضب چراکاه بعد از درود نامعدود جناب و درود پس از صلوات زاکیات وافرات سید
کاینات تحفه سلام مالا کلام نثار مرقد مطهر منور امامی که فرمان نافذ الاذعانش ممیز
ساکنان زمین و اسمان و حکم محاکمه عدلش مفرق محاسبات انس و جانست باثبات
این کلمات در حدیقة الشیعه و روضة الواعظین و تحفة المجالس از ابوسعید خدری
مرویست که گفت روزی در ابطح در خدمت سرابستان سعادت حضرت رسول رب
العالمین جناب خاتم المرسلین باعث افرینش امکان و مقتدای انس و جان مهمان
خلوت سرای عرش جلال و میزبان خوان سعادت و اقبال محمد مصطفی بودیم و جمعی کثیر
نیز حاضر بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دمبدم نزدیک میشد تا انکه

در برابر روی مبارک جناب ختمی پناه قرار گرفت پس از میان گرد آوازی برآمد وکسی
گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین وخاتم النبیین حضرت جواب سلام فرمود و
پرسید تو کیستی گفت قوم من جور بمن کرده اند وستم نموده اند محل مواشی ومراعی مرا
غصب کرده اند ومن پناه بشما آورده ام واز شما یاری وچشم مددکاری دارم استدعای
من آنست که شخصی را با من فرست که میان من وایشان بانصاف حکم کند ومن اینجا عهد میکنم
وضامن میدهم که آن شخص را سالم بشما رسانم جناب رسول الله از او پرسید که تو کیستی
وقوم تو کدامند گفت عرفطه ابن شمراخ جنیم وما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک می
شدیم واستراق سمع مینمودیم وخبرها میدادیم چون حق تعالی شما را برگزید وبخلق فرستاد
ما از آن حالت ممنوع گشتیم ولیکن جمعی از قوم ما بغض وعداوت پیش گرفتند وعدد
ایشان از شما بیشتر است ومارا قوة مقاومت با ایشان نیست ولی امیدوار بشمائیم که
رحمة عالمینید پس حضرت رسول فرمود که ای عرفطه خود را از پرده ظاهر کن تا ما ترا به صورت
وهیئتی که مخلوق شدۀ ببینیم گفت سمعنا واطعنا وپرده از روی خود برداشت که از
میان غبار شخصی دیدیم بیرون آمد سری دراز وچشمی در میان سر داشت با حدقهای
کوچک ودندانهای او چون دندانهای سباع وتمام بدن پر از موی چنانچه بر اندام
خرس میباشد بعد از آن جناب رسول از او عهد گرفت که هر که را با او بفرستد او را
بسلامت باز آرد پس رسول خدا با ابوبکر ملتفت شده فرمود که برخیز با عرفطه برو
وقوم او را ببین وخبر بگیر که در چکارند ودر میان ایشان بانصاف حکم کن ابوبکر
گفت یا رسول الله ایشان در کجا ودر کدام محل میباشند حضرت فرمود در زیر زمین
ابوبکر گفت من کجا طاقت آن دارم وچگونه میان ایشان حکم کنم که زبان ایشان را نمیدانم
وکلام ایشان را نمی فهمم پس آنجناب متوجه عمر شد همان گفت که با ابوبکر گفت وهمان
جواب شنید که از ابوبکر شنید پس احمد مختار نظر به یمین ویسار کرده فرمود قرة العین

من وفارج

من وفارج همّ من کجاست موطوف کنندۀ غم والم من کجاست زوج دختر وپدر دو فرزند
من کجاست روح شرع وقاضی دین شاه ولایت امیر المؤمنین علی ابن عم مصطفی گفت
لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام بهر چه امر کنی فرمان بردارم
جناب رسول فرمود که یا علی باتفاق عرفطه برو وخبر از قومش بگیر ودر میان
ایشان بحق حکم کن کنندۀ خیبر انگشت قبول چون مژگان بر دیده نهاد وگفت سمعًا
وطاعةً یا رسول الله پس عرفطه برخواست واسد الله شمشیر حمایل نموده روانه
شدند ابو سعید خدری میگوید با سلمان فارسی از عقب او رفتیم که ببینیم که آنحضرت
چه میکند وبکجا میروند چون شاه ولایت بمیان صفا ومروه رسید دیدیم که زمین
شکافته شد وعرفطه بزمین فرو رفت وامیر مؤمنان بر قفا فرمود که برگردید که
خدا شما را اجر عظیم دهاد واز عقب عرفطه بزمین فرو رفت وزمین بهم آمد یاران
با دیدۀ اشکبار برگشتند در فکر آنکه آیا علی را چه پیش آید تا روز دیگر صبح حضرت پیغمبر
نماز صبح را ادا کرد واصحاب بگرد آنجناب در آمدند وبصحبت مشغول شدند تا آنکه وقت
نماز ظهر شد نماز کردند وخبر از امیر مؤمنان نرسید محبّان آزرده ودر ملال و
منافقان در گفت وشنید وخوشحال میگفتند که جنیان حیله کردند وعلی را بردند
که هلاک کنند ما از فخر کردن محمد بعلی خلاص شدیم چون نماز عصر گذاردند وآنحضرت
پیدا نشد جناب رسول بصفا ومروه رفت ونشست بحرف وحکایت امیر مؤمنان مشغول
شد تا قریب بغروب آفتاب رسید که ناگاه همان زمین شکافته شد عرفطه از پیش
وامیر مؤمنان از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شد که یکبار صدای دوستان به
تکبیر بلند شد حضرت رسول خدا برجست وشیر خدا را در بر گرفت ومیان هر دو چشم
او را بوسه داد پس حضرت فرمود یا علی تا حال در کجا بودی وترا چه چیز از ما غایب داشت
عرض کرد که یا رسول الله چون بقوم عرفطه رسیدم ایشان را به یکی از سه چیز دعوت کردم

اوّل بشهادت لا اله الّا الله دویم برسالت شما سیم بجزیه قبول نکردند کفتم یا عرفطه
مصالحه نمایید چنانچه مواشی و مراعی یکروز از شما باشد و یکروز از عرفطه امتناع نمودند
پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشانرا کشتم و بعضی که باقی ماندند بالامان
الامان فریاد براوردند من کفتم امان ایمانست تا بالضّرورة ایمان قبول کردند و بوحدانیت
خدا و برسالت شما اقرار نمودند و عرفطه را با ایشان صلح دادم و بایکدیکر دوست شدند
و خلاف از میان ایشان برخواست تا این زمان باین امر مشغول بودم بعد از سخنان
امیر مؤمنان عرفطه پیش آمد و کفت یا رسول الله حق تعالی ترا و ابن عمّ ترا بجهت وجوب
جزا دهاد انقدار یاری بما کرده است که زبان از وصف او عاجز است اکر او با ما این لطف
نمینمود اسلام از میان ما برطرف میشد یا علی فدای تو شوم که عرفطه جنّی را از ظلم قوم خود
نجات دادی و حقّ او را باو رسانیدی در کجا بودی روزی که اشرار کوفه و شام فرزند
کرامت را شهید کردند و بخیمهای حرم محترمت درآمدند و معجر از سر دختران میبردند
و خواهرانش را آزار مینمودند در کجا بودی که فریاد واغربتاه و واحسیناه برآوردند
و ایشانرا از خیمها دور کردند ای شیعیان بشنوید که کوفیان چکونه بغارت خیام اهل
بیت امام دست کشودند و با کودکان چه ظلمها نمودند مجلس در ذکر غارت کردن کوفیان
و شامیان خیمهای حرم را غارت زده کان سپاه محنت و الم و اسیران وادی جور و ستم
اسیران لشکر سوکواری و سوختهکان آتش تعزیت داری بدینکونه روایت کرده اند
که چون مظلوم کربلا که کرفتار دوطهٔ محنت و ابتلا شربت شهادت چشیده مرغ روحش
از قفس بدن پرواز کرده بشاخسار ریاض حسین آباد آشیان کرفت در انوقت باد
سیاهی وزید که تمام روی زمین تیره شد و آفتاب منکسف کردید و سرخی تمام روی
زمین را فرا کرفت تزلزل در فلک و ملکوت افتاد بنوعی که مردمکان میکردند که عالم
ایجاد فنا و قیامت برپا خواهد شد مرویست که در انوقت یکی از لشکر مخالف فریاد برآورد

واضطراب

واضطراب تمام داشت از او پرسیدند که ترا چه میشود کفت اکنون شقاوت شکوه جناب
رسول خدا را میبینم که در این وادی کریان ایستاده کاهی بزمین و کاهی باسمان و کاه از چپ
و کاه از راست نکاه میکند خشم آلوده میترسم که نفرین کند چنانچه بروی زمین کسی باقی
نماند انمشرکان بسخنان او تنبیه نشده سرکرم آتش افروزی بودند مرویست که ذوالجناح
چون صاحب خود را کشته و رکاب خود را در خون اغشته دید اوّل بر لشکر کفار حمله آورد
چهل نفر از ایشانرا بجهنم فرستاد بعد از ان بقتلکاه آمد از هر طرف شهنه میکشید و ناله
میکرد تا خود را بر سر نعش امام شهید رسانید چون چشم انزبان بسته بران بدن صد
پاره افتاد ناله جانسوز برکشید و رو بر کف پای امام حسین نهاد کاهی بدن انجناب را
میبوئید و زمانی انحضرت را میبوسید و لحظهٔ بدور نعش او میکشت و چندین در پهلوی انجناب
بخاک میغلطید و کاهی سر بسوی آسمان میکرد مانند کسیکه کسی را نفرین کند میکریست
و ناله میکرد آخر الامر روی خود را بخون انحضرت آغشته کرده و در کمال خجالت روی بخیمه
کاه نهاد مرویست که در انوقت اهل بیت امام حسین دیدهٔ حسرت براه داشتند که شاید باد
دیکر جناب امام حسین بخیمها برکردد که ناکاه صدای شیههٔ ذوالجناح برآمد اهل حرم بامیّد
تمام دامن خیمه را برچیدند که ناکاه چشم ایشان بذوالجناح زین واژکون پرخون افتاد
بیت
چه ذوالجناح زخون لاله کون سر و پایی
چه ذوالجناح سمند شکسته احوالی
چه ذوالجناح رخی پر زخون زین شتکم
چه ذوالجناح زباد فراق پشت خم
زبس به پیکر او تیر نصفه جا کرده
عقاب وار ز هر سوی پر برآورده
چون چشم ان بیکسان بر ذوالجناح افتاد ناله غریبان بکیوان رسید و همکی از خیمها بیرون دویدند و ذوالجناح را در
میان کرفتند یکی غبار از یال و کاکل او پاک میکرد یکی خون از روی او کرفته بر رخسار
میمالید یکی اشک او را باستین میبرد در انوقت زینب خاتون دست در کردن
ذوالجناح انداخت و او را بو میکرد و بدو نظر میکرد دید و میکفت ای ذوالجناح بی

وفائی کردی وبرادر مرا بردی وپس نیاوردی اورا در کجا انداختی ایا چون از زین افتاد
سر اورا کسی در دامن گرفت ایذوالجناح بوی برادرم ازخون روی تو میاید مرویست که
امام زین العابدین دست درگردن ذوالجناح کرد وبیهوش شد زینب خاتون گمان کرد
کهان بیمار از دنیا رفت سر اورا در کنار گرفت ومیگفت ای پدر یتیما دیده باز کن ای
محرم اسیران بهوش ای پس چون چشم سکینه بذوالجناح افتاد بر دوی پای ذوالجناح افتاد
وبوسه بر خسار خون آلود او میزد ومیگفت بیت ایذوالجناح باب ستم دیده ام کجاست
دین تند روغزال ستم دیده ام کجاست ای اسپ پر از خون پدر زار من چه شد ای
پیل بیکسان شه بگزیده ام کجاست ای مرصر دیار وفا کو طبیب من ایذوالجناح باغ
خزان دیده ام کجاست داد ندا باب مرا یا کرکشته شد این نونهال تشنه ببریده ام
کجاست مرویست که ذوالجناح اشاره بجانب میدان میکرد وناله میکشید پس اهل حرم
در ورطه الم درمانده میگفتند نمیدانیم مارا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد گاهی
در فکر کشتن وزمانی در اندیشه اسیر شدن ولحظه بر سر امام زین العابدین میدویدند
وساعتی بر بیکسی خود میگریستند باالهم الم ناگاه شنیدند که لشکر کفار میخواهند اسب بر
بدن امام حسین بتازند چون زینب خاتون از آنحال خبر شد تمام خاک کربلا را بسر کرد
وصدای ناله بافلاک رسانید درانوقت فضه که خادمه فاطمه زهرا بود وهمراه اهلبیت
بکربلا آمده بود پیش رفت وبزینب خاتون گفت ای دختر مخدومه من صفیه کنیزی بودم
آزاد کرده محمد مصطفی ص در سفر دریا کشتی ایشان درهم شکست وادبجزیره افتاد شیری
دید گفت ایشیر من آزاد کرده رسول خدایم مرا رهنما چون شیر اسم جناب پیغمبر را شنید
پیش افتاد وصفیه را بر سر راه رسانید منهم کنیز شما و شیری در این حوالی سراغ دارم
مادر این بیابان بیمدد کار وغریبیم مرخص کن تا من بروم وان شیر را از این قضیه
اعلام کنم شاید اخوان بداد ما برسد زینب گفت ایفضه برو چون آن شیر را ببینی بگو

زینب میگوید ای شیر بیشه خدا در این صحرا قوم بیحیا کشتند والحال میخواهند اسب بر
بدن او بتازند ما یاری نداریم بداد ما برس فضه روان شد از قضا بآن شیر برخورد
وگفت ای ابوالحارث آیا نمیدانی که فرزند حیدر کرار را کشته والحال میخواهند اسب
بر بدن او بتازند جوانمردی کن واهل بیت اورا یاری کن چون شیر این خبر شنید
نعره کشید واز عقب فضه بقتلگاه روان شد منقولست که سکینه در پیش خیمها ایستاده
بود شیر غرین بقتلگاه روانست بنزد عمه اش زینب خاتون دوید وگفت ایعمه
می بینم شیری روبقتلگاه میرود میترسم بدن پدرم را پاره کند زینب خاتون
گفت ای بیکس عمه خوف مکن کهان شیر بمحافظت پدرت میرود که دوشمنان
اورا پایمال ستم ستوران نکنند چون آن شیر بقتلگاه رسید بردور کشتگان میگردید
ونعش هارا بو میکرد تا بسر نعش شیر بچه یزدان رسید چون چشمش بران بدن پاره
پاره وجسد پر از خون افتاد بناله در آمد وساعتی چون پدر مهربان بدور او می
گشت واز خون او بصورت میمالید وان نفس مطهررا بو میکرد پس دستهای خودرا
بسینه امام حسین نهاد ونعره میزد چون آن خبر بعمر سعد رسید گفت تا انرا
مخفی دارند درانوقت کوفیان بسرا پردهای حرم بغارت اموال واسیران واطفال
میرفتند زنی از قبیله بکر ابن وایل در میان لشکر کفار بود چون آن اعمال شنیعه را
ملاحظه نمود شمشیری برداشت وروی بآن ناکسان گذاشت میگفت ایستمکاران
پر جفا وای ظالمان بیوفا دختران رسول خدارا غارت میکنید واز جد ایشان شرم ندارید
شوهر ملعونش پیش آمد شمشیر از او گرفته اورا برگردانید پس لشکر کفار بخیمهای
حرم ریختند وکاری کردند که زبان از بیان قاصر است چون چشم شمر ذی الجوشن
بامام زین العابدین افتاد شمشیر در دست بخیمه آن بیمار در آمد درانوقت
آنخسته باتش تب میسوخت واز تشنگی زبانش بکام خشکیده بود شمر فریاد برآورد

اُقتُلوُهُ فی فِراشِهِ یعنی بکشید چنانکه تکیه بر فراش کرده حمید ابن مسلم کفت سبحان الله
ایشمر هنوز از کشتن اولاد فاطمه سیر نشدهٔ همه جوانان او را کشتید از سر این بیمار
درکذر دید درانوقت عمر سعد داخل انخیمه شد و هر دو دست شمر را کرفته کفت ای
شمر از خدا شرم نداری که در قتل این طفل بیکناه که مریض است سعی مینمائی پس
عمر سعد صدا براورد که کسی اسیبی بزین العابدین نرساند که او را امان دادیم امان
بدبختان اتش در خیمها زدند و اطفال از ترس اتش رو بصحرا نهادند ان لعینان از
عقب ایشان میرفتند و طعن نیزه بر پشت ایشان میزدند و ایشانرا کرفته اسباب ایشانرا
غارت میکردند بیت ستم نکر که حرم را فلک بتیغ شرر برید رشتهٔ پیوندشان زیکدیکر
کسیختند زهم دختران غمکین را بنات نعش نمودند عقد پروین را از فاطمه دختر امام
حسین مرویست که در انوقت متفکر بودم که با ما چه خواهند کرد ایا بکشند یا ببرند
ناکاه دیدم لعینی نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میکریختند و نیزه
داشتند انملعونان غارت میکردند و اطفال فریاد یا جداه و واعلیاه و وا اماه و واحسیناه
براوردند من از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزیدم منقولست که ملعونی بفاطمه رسید
و اسباب او را غارت کرد چون چشمش بکوشوارهٔ انطفل یتیم افتاد دست برد که ان کوشواره
را دراورد فاطمه بهر دو دست بان کوشوار چسبید الحال میکرد و التماس مینمود و نمیکذاشت
که کوشواره را ببرد انملعون کفت ای دختر این همه اسباب ترا بردم هیچ نکفتی از برای این
کوشواره چرا این قدر جزع میکنی کفت ای سنکین دل این کوشواره را بسیار دوست میدارم
بانکه روز عیدی بود بخدمت پدرم رفتم انحضرت مرا در کنار کرفت و بوسید و بدست
مبارک خود این کوشواره را در کوش من کرد این از پدرم یادکار است او را بمن بکذار
انملعون دست دراز کرده این کوشواره را چنان بجای کشید که کوش فاطمه پاره شد
و کوشواره را بیرون کرده انمظلومه بیهوش شد امّا اعرابی با ابو بکر [illegible]

بعد

بعد از ادای ثنای جناب خالق الاشیا و بعد از صلوات زاکیات حضرت ختمی پناه تحفهٔ
سلام ما لا کلام امامی علیه السلام سزاست که خسروان جهان بخادمان سرایش
محتاج به زنیك نامیش رواج یافته انصاحب اسرار نهان و رموز دان نکات پوشیده
و عنان پرده دار شاهی غیبی و محرم خلوت سرای لاریبی ولیّ خدا و وصیّ مصطفی
نور العینین و ابی الحسنین علی ابن ابی طالب روحنا فداه انکه چون حکم نافذ شد
باظهار خفایا فرمان دهد خان خطا اندیشه بعد از فوت و موت هر موی پوسیده بر تنش
زبانی کرد دکرم اقرار چنانچه در جامع الاخبار مرویست که چون نار بوالی بر منبر سید
المرسلین و بالارتق شرع مبین ابو بکر لعین از این سرا رخت بدار العذاب کشید و نوبت
ظلم بسر مایهٔ شرور و مردودترین اولاد بشر عمر بداختر رسید اوّل کاری که عمر
بعد ملحد اول بنا کذاشت این بود که متعلّقان ایشانرا مفلس و ذلیل کردانید و حقوق
اهلبیت طاهرهٔ جناب رسول را بالجمله باز کرفت و وظایفی که جناب رسول بجهة فقرای
بنی هاشم مقرّر فرموده قطع کرد محمّد پسر ابو بکر در کودکی همیشه میکریخت و بخانهٔ امیر
مؤمنان و شاه مردان میرفت و با فرزندان شیر خدا بسر میبرد هر چند مادر و اقوام
او را از این حال منع مینمودند و تخویف میکردند ایشانرا غافل مینمود و باز میکریخت
و بخانهٔ انحضرت میرفت چون چند نوبت تنبیه و نصیحت کردند فائده نداد دست از
محمّد برداشتند و او پیوسته در خدمت جناب شاه ولایت بود تا انکه از جملهٔ مخصوصان
و کمر بسته کان انجناب محسوب میشد مرویست که بعد از ابا بکر اعرابی بمسجد در امد
و کفت خلیفهٔ رسول خدا کیست عمر ملعون وان ابتر مطعون کفت منم اعرابی کفت
پارسال پیر مردی یعنی ابو بکر بجای رسول خدا نشسته بود کجا است کفت او فوت شد
اعرابی کفت ده هزار دینار زر سرخ برسم امانت بدست او سپردم و خطهٔ حجت
او را در دست دارم الحال تو بجای او نشستهٔ امانت مرا ردّ کن این بکفت و حجتی

بمهر نشان ابابکر بیرون اورد و بعمر بدا ختر نمود زادهٔ خطاب کفت انچه باو سپرده
از پسرش بکیر اعرابی کفت من او را نمیشناسم عمر کفت تا محمّد ابو بکر را حاضر کردند اعرابی
خط و مهر پدرش را باو نمود و کفت ده هزار دینار بپدرت سپرده ام و تو فرزند
اوئی امانت را رد کن محمّد کفت من هیچ از مال پدر تصرّف نکرده ام و در زمان
حیات از او جدا بوده ام و در خدمت دیکری بسر میبردم و الحال در خدمت انجناب
میباشم برادر دیکر عبد الرّحمن نام دارد خانه و اسباب پدرم نزد اوست امانت خود را
نزد او طلب کن در انوقت عبد الرّحمن حاضر نبود و بیمن رفته بود عمر علیه اللّعنه کفت
دست از این بر مدار و امانت خود را از محمّد بکیر محمّد در کار خود درمانده و عمر باعرابی
اشاره میکرد که هر چه از او خواهی بستان و او را امان مده که چون از اینجا بیرون رود
زر بتو نخواهد داد اعرابی محمّد ابو بکر چسبید و او را رها نمیکرد و محمّد هیچ چیز از زر نداشت
سوای اسبی و شمشیری و نیزه و شتری بجهة حمل اثقال چون عجز محمّد ابو بکر بعمر محقّق
شد اشارت بعرب کرد که امانش مده تا از رفوت نشود محمّد اعرابی را کفت چندان مهلت
ده تا مخدوم و اقائی دارم بنزد او روم که پروردکار خلق او را نیکو میشناسند
و در این ایام هر کس را مشکلی دارد پیش او رود و البتّه انجناب مشکل او را حل کند
و مهمّ او را کفایت میکند اخر محمّد رو بعمر کرد و کفت ایخلیفه این اعرابی را بفرما که مرا مهلت
دهد که بنزد مولای خود روم و خلاصی کار خود را از او جویم عمر بطعنه کفت اینک علی
زر برای تو میشمارد که قرض ترا ادا کند اکر باین شرط میروی که برای نماز پیشین بیائی
برو و اکر نیائی صاحب دین تو باشی برو محمّد مهلت کرفته بتعجیل تمام بخدمت امام علیه السلام
امد و احوال خود بخدمت حلّال مشکلات عرض کرد امیر مؤمنان فرمود غم مخور که کار
تو مهیّا شود محمّد کفت ای سیّد شاه دین و دنیا چکونه غم نخورم که این اعرابی ده هزار
زر سرخ از خطّ و مهر پدرم از من میطلبد و عمر سک حکم کرده که مال عرب را بده و من

از عهده برنیایم

از عهده برنیایم شاه ولایت فرمود ای محمّد برو و در چارسوق بازار مدینه انجا که قصّابان
کوسفند ذبح میکنند در انجا قریب بصد عدد سک میباشد و در میان انها سکی است
سیاه دو دم و کوش بریده که خون از قفای او میچکد و چون در میان سکها اید
از او دور شوند و او را در میان خود راه ندهند چون بدان سک نزدیک شوی
و او را به بینی از غایت شرم و انفعال از روی تو در میان سکها پنهان شود و
سکان از او دور شوند و او را تنها کذارند چون بیند تو باو نزدیک شده سر بر
زمین نهد و بنشیند ان پدر تست او را بکو که امیر مؤمنان میفرماید که زر اعرابی را
کجا نهاده که امده طلب میکند ببین ترا چه جواب میکوید بدان عمل کن چون محمّد باشارهٔ
شاه ولایت سخن بشنید روانه شد چون بدان موضع رسید سکان بسیار دید بعضی
خوابیده و بعضی ایستاده و همان سک سیاه که حضرت فرموده بود با کوش و دم بریده
و خون از او میچکید و سکان از او متفرّق میکردیدند تا انکه او را تنها کذاشتند محمّد نزدیک
او رفت چون ان سک محمّد را دید و محلّ کریزی نداشت لابدّ در انموضع ایستاد و سر
بر زمین نهاد و سیل اشک از چشمان کشاد محمّد کفت ای پدر امیر مؤمنان میفرماید
که زر اعرابی را در کجا نهاده که امده طلب مینماید انسک بقدرت خدا بزبان امد
و کفت ای پسر کسیکه واقف از احوال بهشت و دوزخ باشد و از ضمایر ملک و ملکوت
خبر دهد نمیداند که زر اعرابی در کجاست ای پسر من بد کردم و جزای دیدم تا هنوز چه
بینم قسم میدهم ترا که دست از دامن قاسم خلد و نیران ابن عم پیغمبر اخر الزمان شاه مردان
و شیر یزدان سرور اولیا و قدرة اوصیا یعنی علی مرتضی بر مدار که هر مرتبه و قدر
که با پیغمبر ما محمّد مصطفی هست با علی مرتضی میباشد و ایشان از یکدیکر جدا نیستند تو برو
و از او بپرس که واقف اسرار است و عالم بر جمیع مخفیّات و مضمرات کاشف اسرار
و دانا بای کرداد قادر بر معجزات و حلّال مشکلات بغیر از او دیکری سزاوار

خلافت وامامت نیست پس محمّد پیش سرور مؤمنان آمد وگفت هزار باد جان من فدای چون
تو مولای دانائی پس انچه دیده بود وشنیده بود عرض کرد حضرت فرمود برو واعرابی را
همراه بردار وبرو بخانه که پدرت مینشست از طرف شمال زیر فلان پنجره را بشکاف
که زر اعرابی در انجاست پس محمّد امد واعرابی را در خانه برد وزیر ان پنجره را شکافت و
زر را بیرون اورد وتسلیم اعرابی کرد چون عرب این فضلت ومعجزه ازان شاه ولایت دید
هزار دینار بصیغهٔ هدیه بخدمت امام اورد ویك هزار بمحمّد ابی بکر داده باقی تصرّف
وعذرخواهی کرد ورفت خوشا سعادت شیعیان که دست در دامن چنین مولائی زده
طریق مخالفت پیش نگرفت چنانکه دشمنان دین وشقی کان بدائین رسم ستم پیش گرفته
بعد از ان جناب باولاد کرامش چندان ظلم روا داشتند که دفتر ایجاد واوراق سبعة
الشّداد در گواهی ان همه گواهی محضرات با بمهر خورشید وماه واشتهاد کواکب مطلب
گواه چگونه کوش کردن ازین ناله وافغان کی نکرد در انوقت که دختران اسیر واهلبیت
دستگیر وارد قتلگاه گردیدند ابدوستان حسین گوش دارید وشمهٔ از ذوقش اهلبیت
بقتلگاه بشنوید وبراحوال ان بیکسان از گریه نامهٔ اعمال بشوئید مجلس اهلبیت بر
سر نعش شهدا نواسنجان پردهٔ عزا گوشه گیران قانون ابتلا بدینگونه روایت کرده اند
که چون بعد از شهادت جناب سیّد الشّهدا تمام اسباب خیمهای امام وزینت عزت ومخدّره
واهل بیت طاهره بیغمای سیاه دلان کوفه وشام رفت بعد از غارت اسباب انجناب بیمار
کربلا را بر غل وزنجیر کشیده دختران فاطمه را بر شتران سوار نمودند بعزم انکه از کربلا
بکوفه برند منقولست که عمر سعد گفت من شنیده ام که زینب خواهر حسین محبت بسیار
ببرادرش داشته اسیران را از راه قتلگا ببرید تا چون کشتگان خود را به بینند الم ایشان
زیاده شود پس بفرمودهٔ ان ملعون اسیران دلخون وغریبان محزون را از راه قربانگاه کعبهٔ
وفا بردند چون سحاب خونبار کاروان عزادار را بکنار گلزار کشته کان ومنزل بخون

اغشته کان رسیدند ناگاه چشم اسیران بر بدن پاره شهیدان افتاد ابدوستان حسین
هیچ دیدهٔ نه بیند چنانچه ایشان دیدند بیکبار ناقه سواران چون برك خزان ز شتران
بخاك افتادند ودران محنت قرین خاك بر سر افلاك میکردند هریك ازان اسیران
پیکر پاره پارهٔ در بر کشیدند وهر کدام از حسرت نصیبان بر سر مجروحی گریبان دریده
بیت یکی بهر پدر افغان کشیده یکی در خاك مجروحی طپیده یکی میگفت کو طفل صغیرم
یکی میگفت کو طفل ناخورده شیرم یکی میگفت پرخون کشته جامم چه شد سقای زار تشنه
کامم یکی بسته حنا بر پای مژگان دریدی از یکی چاك گریبان یکی با ناله گفت این تن
سرت کو یکی میگفت ای سرافسرت کو ز هر جانب گلستان هزاری ز هر شاخی سرودی
مرغ زاری بهر سروی تذروی در فغان بود به پیش هر تنی جانی طپان بود ان
بیکسان بر سر نعش شهیدان کاری کردند که قلم را قدرت تحریر وزبان را قوت تقریر
نیست میان کشته کان گذار زینب خاتون بسوی نعش برادر شد دیده اش بران بدن افتاد
که گهوارهٔ او را جنبانیده وجد در خون طپیده دید که شبها فاطمهٔ زهرا در پای او بیخوابی
کشیده بوسه گاه مصطفی بخنجر جفا بریده وزینت اغوش مرتضی در خاك طپیده هم سفر خود را
دید بمنزل ومقصد او رسید وبرادر را دید در کنار دایهٔ خاك خوابیده چون زینب
ان بدن صد پاره را دید بیت چشم داغش بنمکدان افتاد قرعهٔ اشك بلا مان افتاد
دست جان از همه کوتاه شد رفت در پای گریبان افتاد زینب بر سر نعش برادر
افتاده دست در گردن ان تن بی سر کرده رو بر گلوی او نهاده میگفت بیت این اهل
بیت تست برادر زکربلا کشته اسیر لشکر کفار میرود ای همسفر ز قافله وامانده
چرا بر خیز کاروان کهربار میرود مرویست که چون بیمار کربلا در عین رنج وعنا جد
پدر را بدان حال دید اهی کشیده بیهوش شد واسیران بر سر شهیدان فغان مینمودند
ازان جمله سکینه بمجرّد ملاحظه بر نعش باب چون صید تیر خورده از پا در امد بیت

نغان کشید بنوعی که در ریاض جنان؛ شنید ناله او را امام تشنه لبان؛ بگریه گفت
که ای پادشاه کشور دین؛ شوم فدای تو حال سکینه ببین؛ شهید تشنه زارم منم سکینه تو
که بود جای مرا همچه دل بسینه تو؛ چه واقع است که از من کناره گیر شدی؛ چه روی
داده که از اهل بیت سیر شدی؛ ای پدر آیا دیگر سکینه را در آغوش نخواهی گرفت و
قطع تعلق از من کرده ای پدر انقدر ستم دیده ام که تشنگی کربلا از یادم رفت چکنم که
ترا شهید و مرا اسیر کردند سکینه دست بسته خود را بجد پدر مینمود و میگفت که
ای پدر ببین که چگونه بازوی مرا بریسمان جفا بسته اند اکنون مرا بشام میبرند ای پدر
من طاقت اسیری ندارم مرا بنزد خودت کیر سینه ام مخراش در این دیار اسیری تو نیز
داشته باش بیت کسی به بسته تو نیست سینه مخراشد؛ ببوستان تو یک عندلیب گو باشد؛
سکینه با بدن پدر خود در راز و نیاز بود که موکل او سر ریسمان را کشید سکینه بهر دو
دست بر بدن پدر چسبید و بر نمیخواست ان ظالم تازیانه چند بر سکینه زد که دست از پدر
بردارد چون چشم زینب خاتون برکتاکش ان ظالم و سکینه افتاد که نمیگذارد پدرش را
سیر ببیند پیش رفت و گفت ای بیحیا این چه بی رحمیست هرگاه این یتیم بیکس بدیدن این
جسم پاره پاره رضا است چرا او را مهلت نمیدهی که درد دل خود را بگوید بیت دمی گذار ببالین
باب بنشیند؛ دمی گذار که دیدار آخرش بیند؛ بشام میبرد دیدهای تر دارد؛ مرخصش
بنما حسرت پدر دارد؛ دمی گذار که ریزد بخاک خون جگر؛ چرا که نیست دیگر ممکنش وصال
پدر؛ ای ظالم بگذار که دیدار باب خود را ببیند که دیگر نصیب نیست که او را در آغوش
کشد ای از خدا بی خبر آخر ظالم تا کجا بیت مگر تو در یتیمی ندیدهٔ بجهان؛ مگر یتیم نوازی
نخواندی از قرآن؛ ندیدهٔ تو بقرآن ز قول صانع دهر؛ که گفته است فاما الیتیم لا تقهر؛
ان ملعون کلام زینب را نشنید و سکینه را بجبر از پدر جدا کرد منقولست که سکینه بان ظالم
گفت ایمرد من در میان شهیدان برادری دارم مرخص کن که او را زیارت کنم بعد از آن

مرا بی

مرا ببر از پس الحاح کرد موکل مرخص کرد سکینه بیامد تا دیده اش بر بدن چاک
چاک علی اکبر افتاد آهی کشید و بر سر میزد و میگفت ای برادر نظر بگشا و ستم ببین
که نمیگذارند بر سر نعش شما راز گویم ای برادر شهادت نیکو چیزی بود خبر از جفای
اسیری نداری پس تیر از بدن برادر میکشید و زخمهای او را میبوسید از سر نعش
علی اکبر برخواست و تفحص اصغر مینمود ناگاه قنداقه پرخون دید که خاک کربلا او را
مثل مادر مهربان در آغوش کشیده و شیرخوارهٔ ملاحظه نمود که از تشنگی پستان تیر
جفا میمکید علی اصغر را برداشت و بر سینه گرفت و گلوی پارهٔ او را میبوسید و میگفت
بیت لبت چرا شده پژمرده ای گل حرا؛ نداده آب ز کوثر مگر ترا زهرا؛ من و تو غنچه بوستان
کربلا بودیم؛ در این چمن نشکفتیم دیده نگشودیم؛ اگر شکافته از خنجر تو؛ ولی ندیدهٔ
این غم که دید خواهر تو؛ ای برادر خوشا بحال تو که از حسرت از پدر جدا نشدی و مانند
خواهر اسیر و در بدر آواره نشدی گرفتار اهل کوفه و شام نگشتی ای برادر با تو
الفت گرفته بودم و بو همدم من بودی والحال بناکام از تو جدا میشوم چکنم که باختیار من
نیست نمیگذارند که ساعتی در پیش شما درد دل بگویم آیا در این سفر با هجران چکنم
و در فراق برادران در بکه آرام کاش میدانستم آخر کار بکجا رسد خواهرت اسیر وار
بشام میبرد پس آن بیکسان را از کربلا بر ناقه سوار بگوفه روان کردند چون کاروان
اهل بیت براه افتاد [illegible] میرفتند و بعقب نگاه میکردند و آه سوزناک میکشیدند
مقدمهٔ دچار شدن شمر لعین بشیر خدا و خوردن سنان و ابلهٔ را بعد از ستایش
و ثنای واجب الوجود و پس از صلوات وافرات رسول رب و دود در جهان جهان
سلام بروح مطهر امامی علیه السلام که سباع صحرا چون گوسفند سر در ملازمتش
کردن تسلیم بقید رضا داده چنانکه در حدیقة الشیعه و سایر کتب معتبره باسانید
صحیحه از منقذ ابن ابتع اسدی روایت کرده اند که او گفت شبی در خدمت شیر خدا

علی مرتضی روحی فداه بودم و آن شب نیمهٔ شعبان بود آنحضرت بر استری سوار شد بجهة
مهمی ببلدی روانه میشد در اثنای راه موضعی فرود آمد خواست وضو سازد من عنان
استر را داشتم دیدم که استر گوشها تیز کرده مضطرب شد چنانکه من از نگاه استر عاجز
شدم آنحضرت پرسید که ترا چه میشود گفتم چیزی بنظر استر آمده بیتابی میکند چون
آنجناب نگاه کرد و گفت سبعیست برب کعبه پس ذوالفقار برداشته گامی چند پیش نهاد و نعرهٔ
بر آن سبع زد چون شیر صدای شیر خدا را شنید پیش آمده مانند گناهکاران سر در پیش
انداخت آنسرور دست مبارک دراز کرده موی گردنش را گرفت و فرمود که تو میدانی
من اسد الله غالبم و ابو الاشبال و حیدرم قصد استر من کرده شیر متکلم شد و بزبان
فصیح گفت یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین هفت روز است که شکار بدست من نیامده
و گرسنگی مرا بیطاقت کرده چون سیاهی شما را از دور دیدم با خود گفتم بروم شاید مرا
در آن نصیبی باشد و شکمی توانم سیر کرد و لیکن حق تعالی بر ما وحوش گوشت عترت و دوستان
ترا حرام گردانیده و بر دشمنان شما تسلط داده آنحضرت دست مرحمت به پشت شیر
کشیده و آن سبع ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع امام علیه السلم
دست بر آورده و گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آل محمد مقارن دعا دیدیم چیزی به پیش
شیر آمد و شیر بخوردن مشغول شد بعد از فراق حضرت فرمود که مأوا و مسکن تو کجاست
جواب داد که در کنار رود نیل فرمود در این مکان چه میکنی شیر گفت یا ولی الله بقصد
زیارت تو روانهٔ حجاز شدم در انجا مرا بکوفه سراغ دادند و این بیابانها را طی کردم و
الحال رخصت برگشتن میخواهم که دو پسر و زنی از خویشان خود دارم و از من بیخبرند چون
رخصت گرفت گفت یا امیر المؤمنین در این سفر بقادسیه میروم از گوشت سنان ابن
وابل که از دشمنان تست و از جنگ صفین گریخته توشهٔ راهی بر دارم که حق تعالی
او را طعمهٔ من ساخته پس حضرت را وداع کرده راهی شد من متعجب و حیران ماندم

چون

چون حضرت مرا متحیر دید و حیران فرمود ای منقذ از اینحال تعجب مانده بحق آنخدائی
که دانه میرویاند و خلق میافریند که از معجزات آنچه رسول خدا مرا تعلیم نموده اگر ظاهر
سازم البته خلق بضلالت میافتند پس متوجه نماز شد بعد از فراق در خدمت آنجناب
متوجه قادسیه شدیم وقتی رسیدیم که مؤذن متوجه اذان صبح بود رسیدیم در
آنوقت غوغا در میان مردم بود میگفتند که سنان ابن وابل را شیری دریده بعد از
ساعتی کله و سر و ساق پاهای او را آوردند من آنچه از شیر شنیده و دیده بودم برای
نقل کردم پس مردم دویدند و خاک قدم شاه ولایت را میبوسیدند و بر دیده میمالیدند
و طلب استغفار از او میکردند ایضا از عمار یاسر مرویست که در خدمت امیر مؤمنان
بودم که از کوفه بیرون رفت عبورش بدهی افتاد که او را نخله میگفتند و آنده در
دو فرسخی کوفه بود بیکبار پنجاه نفر مرد از جماعت جهود پیدا شدند و گفتند توئی علی ابن
ابی طالب حضرت فرمود بلی منم گفتند در حوالی این ده سنگی هست بر آن سنگ نام هفت
نفر از انبیای سابق نقش است و مدتها است که پدران و مادران ما و ما خود آنرا
طلب میکنیم و نمییابیم و در کتاب ماهست و بیقین میدانیم و آن خلافی نیست اما
از ما و از علم ما پنهانست اگر تو امام زمانی و برادر و وصی پیغمبری آنرا بما نشان میدهی
آنحضرت فرمود همراه من بیائید و خود راه پیش گرفت و ما در خدمتش میرفتیم تلی از ریگ
پیدا شد آنحضرت در آنجا ایستاد و گفت روزی که بر بساط سلیمان بودیم اینجا رسیدیم
آن سنگ در زیر تل این ریگست جماعت یهود گفتند ما را قدرت برداشتن این تل ریگ
نیست آنحضرت لب مبارک را باطراف بیابان بحرکت در آورد ناگاه زمین هموار شد
و سنگی عظیم بهم رسید فرمود اینست آنسنگی که شما جویائید یهودان گفتند اگر این آنسنگ
میبود اسم انبیا در آن نقش بود حضرت فرمود اسم در آن طرف که بر زمین است چون
اهل ده جمع آمده بودند دویدند از خانها بیلها و کلنگها آوردند قریب بهزار کس

دو و سنگ را خالی کردند اما قدرت بر حرکت آن نداشتند شاه ولایت فرمود تا آنجماعت
بکنار رفته دست مبارک دراز کرد سنگ بی زحمتی از این از این رو بان رو کردانید
چون جماعت یهودی نظر کردند دیدند که اسم نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی
بر آن نقش بود پس همه بیکبار بر پای آنحضرت افتادند و گفتند اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰهِ وَاَنْتَ وَلِیُّ اللّٰهِ وَخَلِیفَةُ اللّٰهِ عَلیٰ قَوْمِهِ وَوَصِیٌّ مِنْ بَعْدِهِ
پس گفتند گواهی میدهیم هرکه ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هرکه مخالفت تو نمود
گمراه و شقی و تویی آن ولی و وصی که در توراة و انجیل خوانده‌ایم پس اهل قریه تمام
مسلمان شدند یا علی ای روحی فداک ای داننده اسرار غیب و ای کشاینده ابواب فتح ای باغبان
شفاعت شیعیان ترا چه مانع بود که دست از چین برداشتی داور را در کربلا بمیدان کارزار
گذاشتی یا بسوی اهل حرم رضا دادی و داغ تعزیت ایشان بر دلهای شیعیان نهادی
محبان چگونه از خجالت این محبت بر آیند و با کدام دیده بر تقصیرات خود بگریند که بسبب
شفاعت ایشان آنبزرگوار محل و درود ستم کفار گردید با بدن پاره پاره در آنصحرا مددکار
نداشت و مرغان هوا بر نعش آنحضرت نوحه میکردند اید وستان نقل مرغان بشنوید
که چگونه بوده آمدن مرغان بر سر بالین سید الشهدا طایر آشیان محنت و ابتلا و
مرغان شاخسار بلا و طوطیان قصور الم و عندلیبان بوستان اندوه و غم و تذروان
خیابان سخن و پروانهای شموع انجمن بدینگونه روایت کرده‌اند که چون کبوتران
حرم نبوت و طایران آشیان رسالت در وادی کربلا گرفتار دام جفا محبوس ظلم
و عنا گردیده پس از پرواز طایر ارواح شهیدان بشاخسار جنان و بعد از رفتن
صیادان کینه و عدوان بطوق کوفه در آنوقت صیدی نماند که از آن وادی قرار فرار
نموده و وحشت زده دیار ابتلا نشد و طایری نمانده که از آشیان استراحت بال
افشان اوج وحشت نگردید از انجمله مرغی سواییم به تحصیل آب و دانه از آشیان
روانه کردید

آب و دانه از آشیان روانه کردید قضا راه او را بدشت کربلا انداخت وقتی رسید
دید که احوال چنین رسالت از تیر جفا در آن صحرای پر محنت و بلا بخاک غلطیده
و کبوتران برج امامت از سنگ حوادث شکسته بال و بسمل کوی محنت گردیده
آنمرغ از ملاحظهٔ آنهمه ستم طایر هوش از سرش پریده پرواز کرد تا بدیار خود رسید
در گوشهٔ چون صید تیر خورده از نالهٔ تعزیت زلزله در آشیان طایران و اواح انداخت
آنمرغ از شعلهٔ آواز آتش افروز و از حرقت نالهای جگرسوز تمامی صعودان وادی را
بسوی خود خواند چون مرغان بآشیان آن سوخته جان رسیدند از ابنای جنس
خود مرغ کبابی دیدند سنگ اندوه پر و بال او را درهم شکسته و بسملی از تیر محنت
بگوشهٔ مصیبت نشسته از اشک دانه و آب خورده و از کدورت ایام سر بزیر بال
تفکر برده بنالهای زار از جان بیقرار بزبان حال میگفت بیت بسمل کوی فراقم
جان جانان گم کرده‌ام و ز جفای تیر محنت آشیان گم کرده‌ام کرده‌ام پرواز
بیجا سنگ غم بالم شکست میطپم در خون تنی مانم که جان گم کرده‌ام نه نسیمی تا کشم
بوئی نه رحم از باغبان عندلیبان همتی من بوستان گم کرده‌ام چون مرغان از وادی
حال نامرادی آن طایر در خون غرقه را دیدند بزبان بی زبانی از او پرسیدند که
بهر چیستی در خون نشسته که از سنگ جفا بالت شکسته مگر شاهین چرخت بر سر آمد
عقاب ماتمت از در در آمد مگر گشتی دوچار شاهبازی ز چنگال که اینسان میگدازی
که آتش زد باین حال خرابت که میاید ز دل بوی کبابت آنمرغ گفت ای طایران اوج
عشرت و ای طوطیان قصور فراقت بعد از این پرواز اوج زنده گی بر ما حرام و گلشن
چمن حیات ناگوار است بدانید که چون صبح از این آشیانه بتحصیل آب و دانه پرواز
نمودم از قضا گذارم بدشت کربلا افتاد جگر گوشهٔ رسول خدا و همای اوج اصطفی را
دیدم که از تیر گروه دغا در خاک کربلا بخون طپیده و شاه باز ریاض ارتضی را

ملاحظه نمودم که از جفای کوفیان بیوفا نجات ملال غلطیده ای مرغان وای بر شما
که چون بی خبران مشغول لهو و لعب در فکر آب و دانه و مانند بیدلان در بر آشیان
این دنیای فانی داده حال و آنکه فرزند رسول خدا را تشنه لب شهید کردند و بدن
او را در این شدت گرما بر سر خاک تابیده افتاده و خون از او جاریست چون
مرغان نوای غم افزای او را شنیدند همگی با شتاب پریدند تا بکربلا رسیدند ناگاه
دیدند که بدن جناب امام حسین و سایر اولاد مرتضی چون مرغان کباب بر تابهٔ دشت
کربلا خون از بدنهای ایشان جوشان بود بر از ندهٔ سر و خیابان اقبال را دیدند
بیسر افتاده و سزاوار خلعت اجلال بی غسل و کفن در خاک مانده نسیم حوادث از
غبار ملال بدن او را پوشیده و صرصر جور و جفا در غارت بوستانش کوشیده جنتان
معموره و مخروبهٔ در تعزیهٔ او بنای سکون بسیلاب خون داده و هر زخم برای ماتمیان
دری کشاده آن مرغان بدور شمع آنجناب پروانه وار میطپیدند و عندلیبان از هر گلی
زخمی هزار ناله از جان میکشیدند بیت بنود بر سر آن تشنه لب چه غم خواری؛ صلا زدند
بمرغان تعزیت داری؛ یکی ببال تنش را ز خون نمودی پاک؛ یکی ز داغ دلش جیب جان
نمودی چاک؛ یکی بدور گلش گشت عندلیبانه؛ بشمع کشتهٔ او سوخت همچه پروانه؛
یکی بلالهٔ جسمش فتاده بو میکرد؛ یکی بلاغ دل از ناله گفتگو میکرد؛ یکی ز تاب عطش باد
میزدی بپرش؛ که شاید از تف گرما خنک شود جگرش؛ پس افواج مرغان از اطراف بوبادات
ان سلیمان دشت کربلا میامدند و بعد از طواف بدن شهید جفا هر یک بناحیه از نواحی
عالم پرواز نموده پیغام شهادت امام حسین را میرسانیدند از جملهٔ آن مرغان یکی خود را
بمدینهٔ رسول الله رسانید و بدر روضهٔ پیغمبر میگردید و شعر چند میخواند که گویا
مضمونش اینست نظم کشته شد در کربلا یاران همای اوج دین؛ آن ذبیح تشنه لب
افتاده جسمش بر زمین؛ از دیار کربلا آورده ام یاران خبر؛ دارم از لب تشنگان

این ناله

این ناله سوز جگر؛ شد حسین ابن علی در این سفر سوی بهشت؛ تر جان خون او بر صفحهٔ عالم
نوشت؛ مرویست که مرغ دیگر آمده بر نخلستان مدینه نشسته در حالتیکه خون از بال او می
چکید و با واز حزین مینالید آن بوستان از یهودی بود آن یهودی دختری داشت
از چشم کور و از دست و پا مفلوج و بانواع مرضها مبتلا پدرش او را بجهة تغییر آب
و هوا بآن بوستان برد و خود بجهة مهمی بشهر رفت و ممکن نشد که بشب برگردد و
آن دختر در آن شب تنها در آن بوستان بحال میگریست و او را خواب نمیبرد ناگاه از شاخ
درخت آواز مرغ حزینی بگوشش او رسید آن علیلهٔ زار چون لسمل بطپیدن بسیار خود را
بپای آن درخت کشید با واز حزین مینالید و آن دختر هم با واز مرغ بزبان حال میگفت
بیت ای حزین گویا توهم از آشیان خود دوری چه من؛ از فراق دوری از عیش مهجوری
چه من؛ طاهر از دیدن احباب چشمی بسته؛ کز فراق روی او در کربها کوری چه من؛
باز کو درد دلی ای طایر هم درد ما؛ در چمن اندازه صوت نوا شوری چه من؛ ناگاه قطرهٔ
خونی از بال آن مرغ چکیده و بر چشم آن دختر افتاد دیده اش بینا شد چشم دیگر را بیش
آورد قطرهٔ دیگر بچشم دیگرش رسید آنهم بینا گردید چون آن دختر نگاه کرد مرغ خون
آلودی دید که بالگردن کج بر سر شاخی نشسته و این قطرات خون از بال او میچکید یکیک
اعضای علیل خود را بزیر بال او میکشید و قطرهٔ بران میچکید و شفا میافت تا آنکه تمام
بدن معلول او صحیح شد چون صبح گردید پدر آن دختر بباغ در آمد و از هر طرف
سراغ دختر علیل زار خود مینمود ناگاه چشمش بر زیبا صنمی و رعنا غزاله افتاد
گویا دختر شاه پریانست که در بوستان میخرامید یهودی از آن سرو باغ خوشنودی
پرسید که ای غزاله مرا در دام مانده دختری در این بوستان بود از آن خبری داری
که نمیدانم چه بر سرش آمد دختر خندان شادان بپدر گفت بیت منم آن خستهٔ بیمار زارت؛
منم پرورده دوش کنارت؛ منم آن ماندهٔ در دام مصیبت؛ منم آن خواندهٔ بر بجت

منم آن عاجز بی دست و پائی؛ که راهی را نمی‌برم بجائی؛ محبت سعی خود در دام من کرد؛ نواخان خرامان در چمن کرد؛ یهودی از استماع این کلمات بیهوش شد چون بهوش آمد کیفیت پرسید دختر صورت حال باز گفت باتفاق پدر بپای آن درخت آمدند یهودی نظر کرد مرغ بخون آلوده غم فرسوده دید بر شاخی نشسته در سنگ الم پر و بالش شکسته یهودی رو بمرغ کرد و بزبان حال میگفت بیت اندر این بوستان تو ای مرغ نواخوان کیستی؛ راست گو بهر خدا مرغ سلیمان نیستی؛ طایر قدسی درین بوستان تو یا روح الامین؛ مرغ امینی تو یا جبرئیل رب العالمین؛ از نگاه خون بالت میبرد هوش از سرم؛ تند شراره آهت خون زند جوش از برم؛ این چه خون باشد که اکنون میچکد از بال تو؛ من بقربان تو این خون این احوال تو؛ مرویست که آنمرغ بامر خدا بزبان در آمده و میگفت بیت من شکسته بال از تیر جفایم ای یهود؛ مرغ نامه آور دشت بلایم ای یهود؛ کربلا دانی چه باشد پای تخت شاه دین؛ جلوه گاه کشور فرزند خیر المرسلین؛ ای یهودی شد حسین فرزند پیغمبر شهید؛ در زمین کربلا شد کشته قوم یزید؛ خون او باشد که رنگین کرده بالم ای یهود؛ نیست قدرت بیش از این اندر مقالم ای یهود؛ چون یهودی این کلمات از آنمرغ شنید با خود گفت اگر جد حسین برحق نمیبود این معجزه ظاهر نمیشد پس با دل پر از سوز یقین رو بکربلای حسین کرد و بزبان حال میگفت بیت بیت خون تو ایشه کشته بند کردنم؛ میکند از ورطهٔ عصیان بکوی ایمنم؛ من ز دین خود بری گشتم تو آگهم گواه؛ مرغی از کوی توام پیدا شد بنمود راه؛ میبرم در گلشن ایمان ببال دین تو؛ من فدای دین تو قربانی آئین تو؛ پس یهودی کلمهٔ طیبهٔ شهادتین گفت و از روی اخلاص مسلمان شد مرویست که فاطمه نام دختری از جناب امام حسین در مدینه مانده بود و در روز و شب از فراق پدر رنج میفرسود در آنوقت مرغی از آنمرغها بر سر دیوار خانهٔ امام حسین نشست و بنالهٔ حزین چنان نالید که فاطمه

خبردار شد

خبردار شد از خانه بیرون آمد شعر نشسته دید بدیوار مرغ خونینی؛ چه مرغ پیک بخون غرقه بال رنگینی؛ بسوز آتش هجران سمندر زاری؛ ز شهر تشنه لبان مرغ نامه بر داری؛ شکسته بال حزینی فکنده سر در پیش؛ ز سوز سینه نشسته بسایهٔ پر خویش؛ دلش بسینه زاده بال پر میزد؛ نگاه حسرت او حلقه بدر میزد؛ نشان دشت شهادت ز بال پر میزاد؛ دلش ز سوزش لب تشنگان خبر میداد؛ فاطمه از مشاهدهٔ آن مرغ دلش تنگ افتاد خود را بپای دیوار رسانید اما از حال آنمرغ خون فال یأس میدید بمشقت تمام از آن مرغ پرسید شعر که ای رسیده ز ره خون گرفته پر بالت؛ چه روی داده که این گونه گشت احوالت؛ ترا چه شد که چنین غرقه خون سر و روئی؛ که از تو میشنوم سخت آشنا بوئی؛ مگر تو هم بفراق کسی گرفتاری؛ مگر تو هم چه من این داغ غم بجان داری؛ مگر تو هم پدرت رفته است سوی سفر؛ مگر تو نیز غذا نخوری ز خون جگر؛ مگر تو نیز چه من مانده دیده ات در راه؛ مگر چه من شده شمع شب تو شعلهٔ آه؛ مگر تو هم ز برت یار اقربات جداست؛ مگر تو نیز دو چشمت براه کربلا است؛ اگر غلط نکنم قاصد شهیدانی؛ و گرنه از چه سبب خون ز بال افشانی؛ نالهای زار فاطمه قفل از زبان مرغ برداشت و بامر خدا رو بان بی پدر کرده بزبان حال میگفت بیت درد دلم را زلیت اما قوت تقریر کو؛ خامه را در این مصیبت قوت تحریر کو؛ درد دل خواهم بگویم با تو اما تاب کو؛ خواهم از هجران بگویم گلشن سیراب کو؛ کشته شد بابت چه میگویم زبانم لال باد؛ شد سرش بر نیزه اعدا سم پامال باد؛ تشنه بود آنکم چگویم آتشم در جان فتد؛ نالها میکرد یا رب آهم از سامان فتد؛ من چگویم از اسیرانش اسیر غم شوم؛ کشته یاران او من کشتهٔ ماتم شوم؛ شام شد ماوای ایشان روز عیشم شام باد؛ تشنه لب بودند زهر قاتلم در کام باد؛ بسته دیدم خواهرانت دیده ام بی نور باد؛ اشکها از دیده جاری چشم عیشم کور باد؛ قاصدم از کربلا آمد بقصد خویشتن

سینه ام پر داغ احباب ای سینه ریش؛ چون فاطمه مکالمات امرغ را شنید بیهوش گردید
چون بهوش امد مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت در رید در بیت الاحزان خود نشست
در بر روی غیر بست و بنالهای زار بیاد مادر و پدر میگفت بیت شوم فدای ای باب
بیکس زادم؛ ز هجر روی تو با خویش ماتمی دارم؛ تو رفتی و من دلخسته بی تبار شدم؛
ز دوری تو احباب خوار و زار شدم؛ قسم بجان تو ای روح پاک پیغمبر؛ که مانده دیده
پر حسرتم چه حلقه بر در؛ ز فرقت تو علی الاتصال در جوشم؛ بحیرتم که چرا کرده فراموشم؛
فاطمه شب و روز میگریست و باکسی انس نمیگرفت چون این خبر بمردم مدینه رسید
بعضی میگفتند که این دختر سحر ال عبد المطلب را تازه کرده تا انکه بعد از چند روز خبر
شهادت غریبان رسید افکندن شیر خدا کمان را و اژدها شدن از برای خوردن عمر
بعد از سپاس بی قیاس حضرت خالق ناس و صلوات بلا احصای جناب رسالت پناه اسلام
مالا کلام فراوان و تحیات و درود بی پایان نثار روضه عرش درجه داستان ملک
پاسبان امام علیه السلام که اثر در تهورش کوتوال روح را از قلعه بدن خصم فراری
و ائینه ضمیر منیرش عکس خیالات فاسده مشرکان را چون اب زیر کاه جاری نمود
چنانچه از حدیقة الشیعه مرویست و سند را متصل باسناد سلمان فارسی رحمة
الله عنه نموده که روزی شخصی بخدمت مسخر کن کشور شجاعت و لشکر شکن
قلعه ولایت یعنی رموز دان اسرار غیب محرم خلوت سرای لاریب داماد و ابن
عم جناب پیغمبر حیدر صفدر امد و گفت یا علی عمر بد اختر هرجا یکی از شیعیان و محبان
شما را میبیند زبان بسفاهت و طعن او میگشاید در مقام اهانت او در میاید و
بعد از این شکایت روزی کارگذار عالم مستعار بطرف باغهای مدینه روانه بود
و کمانی چون حلقه گردون در دست قدرت گرفته متوجه تفرج باغستان بود که
ناگاه عمر واجب التقریر پیدا شد شاه ولایت فرمود ای عمر شنیده ام که نسبت بشیعیان

من اهانت

من اهانت و اذیت میرسانی ان منکر و مرتد درگاه اله و ان مشرک رو سیاه گفت
اگر کرده باشم کسی را بر من منع کردن نمیرسد شیر خدا فرمود میخواهی منبع کینه و
عدوان در همین مکان بتو بنمایم که منع کردن کسی را میرسد یا نه پس دارنده چرخ
مقرنس کمان را از دست انداخت در زمان ان کمان اژدری شد از شتر بزرگ
تر و دهن باز کرده و متوجه عمر گردید تا او را فرو بردان سزای عذاب الیم ان
معجزه عظیم دید از سر خوف و بیم فریاد بر اورد که الله الله یا ابو الحسن الامان
الامان بازگشتم و بد کردم یا علی دیگر از شیعیان تو نکنم ان لعین روی تضرع
بر زمین میمالید و بزاری تمام چون پیرزنان مینالید شاه مردان دست بجانب
کمان دراز کرده کمان بصورت اول بر گردید پس عمر خایف و ترسان چون شکار
از شیر ژیان رها شده بخانه رفت سلمان میگوید که چون شب شد شاه ولایت
مرا اواز داد که چون بخدمت انوالارتبت رسیدم فرمود که یا سلمان از جانب مشرق
مال بسیار جهت بیت المال اورده اند و عمر کسی را از این معنی خبر نداده میخواهد
که این مال را مخفی سازد پیش او رو و بگو که واقف اسرار غیب علی ابن ابی طالب
میفرماید مالی که از جانب مشرق اورده اند تو میخواهی که پنهان کنی بیرون اور
بکسانیکه مال ایشانست بسپار و الا ترا رسوا سازم سلمان گوید در ان نیمه
شب بخانه عمر رفتم و ادای رسالت نمودم عمر گفت که علی را از این مال خبر داد
سلمان گفت ای ملعون مگر التال این اسرار از او پوشیده است انحضرت اسرار مؤید
من عند الله است عمر گفت ای سلمان بدانکه یقین ساحر است تو پیش من ای که توقیر
و احترام تو بجای اورم من از و بسیار خایفم ثواب انست که تو ترک علی کنی و
نزد من ائی سلمان گفت ای عمر وای بر تو باد که علی را نشناخته و بالکلیه دست
از اخرت برداشته علی ولی حضرت پروردگار و وصی رسول مختار است عالم

برنج اسپاراو دست عمر گفت یا سلمان از این سخنان که گفتم چیزی باو مگو و بگو که عمر
میگوید سمعا وطاعة این مال را باهلش تفرقه میکنم سلمان میگوید که چون بخدمت
امیر مؤمنان رسیدم آنحضرت فرمود که ای سلمان انچه که میان تو و عمر گذشته تو میگوئی
یا من بگویم گفتم ایمولا تو بگو که بهتر است آنحضرت تمامی احوال گذشته را بیان فرمود
و گفت ای سلمان خوف اژدها تا روز محشر از یاد عمر نخواهد رفت روز دیگر یکی
از اصحاب بخدمت جناب مستطاب شیر بیشه یزدان و پردلی دانندهٔ رموز خفی و جلی
علی ولی الله آمد و سؤال کرد که یا علی جماعت بنی اسرائیل از وصی پیغمبر خود علامت
و معجزات میدیدند و قوم عیسی از اوصیا خارق العادات مشاهده مینمودند اگر ما نیز
از حضرت شما معجزه به بینم موجب اطمینان و یقین و قوت بازوی دین ما خواهد بود
آیا میتواند شد امیر مؤمنان فرمود که شما را تاب علوم غریبه و احتمال عجیبه نباشد
دیگر باز اصحاب مبالغهٔ بسیار کردند و الحاح بیشمار نمودند پس آن والاجناب برای
تسلی اصحاب متوجهٔ قبرستان گردید و تمام اصحاب در خدمت ابوتراب بودند سید
اوصیا و وکیل کارخانهٔ خدا تا بزمین شوره زاری رسید آهسته دعائی خواند و فرمود
این میں پرده از روی کار خود بردار و انچه در خفی داری آشکار کن چون که اصحاب
چشم گشودند دیدند که از جانب راست مظلوم دلگشای جنات تجری تحتها الانهار عیان
گشته و در پای درختان میوه دار و آبهای خوشگوار روان کرده قصرهای عظیم
دیدند که از آن غرفها حوران جنان سر فرو داشته اصحاب یمین را طلب میکردند چون
بطرف یسار نظر میکردند بفحوای غم فزای النار وقودها الناس والحجارة بعین بصیرت
ملاحظه نمود عقارب حیات جانستان در دره کاب نیران مشاهده کردند و
احوال اصحاب شمال را بیاد میاوردند چون اصحاب امیرالمؤمنین این معجزه دیدند
جمعی که ثبات قدم نداشتند چون دیو از قرآن رمیدند و آنمعجزه را سحر نامیدند و طایفهٔ

که صاحب یقین

صاحب یقین و مؤمن پاک بودند و گفتند بر حال خیر مال سید ابرار دینکو معجزهٔ مشاهده است
که فرموده القبر روضة من ریاض جنان او حفرة من حفرات النیران یعنی یعنی
قبر روضهٔ از ریاض جنان یا قطعهٔ از قطعات جهنم خدا شیعیان را فدای چنین مولای
کند که اختیار جهنم و نیران در کف اقتدار الاتبار و لطفای نیران بر محبان او از
قطرات اشک گریستن بماتم فرزندان تاجدار اوست چنانچه از ائمهٔ اطهار باسناد
صحیح بسیار مرویست که هر که در مصیبت فرزند رسول اشک در دامن قبول ریزد
از جای برخیزد که مکر نامهٔ اعمال از سیئات شسته و نخل امیدش در ریاض حسنات
رسته گردد ای تعزیه داران حسین بشنوید با فرزند قسیم جنت و نار از اشرار کفار
چه رسید و در کربلا از شامت اعدا چه دیدند یکی از واقعات عجیبه و حرکات غریبه
فعل زشت جمال بدفعال اینست که دستهای شهیدان امام را قطع نمودند **ذکر قطع
نمودن ساربان دستهای امام شهید را** حالان هامان الم و ذاعیان نجیان محنت
و غم بادیه پیمایان وادی حسرت و بیابان گردان دیار حیرت طایفان کعبهٔ فراق و
زایران شهید اشتیاق بیان حدوث ابتلا چنین روایت کرده اند که چون مسافر سفر
شهادت و عازم دیار سعادت ترجمان صحیفهٔ اشکباری و شارح صحیفهٔ اشکباری
بایع متاع ابتلا و مشتری جواهر بکا کاروان سالار جفا و شاه کم سپاه معرکهٔ کرب بلا
صحرای ماریه را از بدان غرقه خون رشک گلشن جنان و مانده کان کعبهٔ انتظار را
غیرت بیت الاحزان پیر کنعان نمود از سعید ابن مسیب مرویست که در آن اوان
که من بشرف طوف بیت الله مشرف شدم روزی طوف میکردم ناگاه شخصی در
مطاف دیدم روی از جامهٔ حرم تا در تر و دیدهٔ از برکهٔ زمزم اشکبار تر هر قطرهٔ
از منبع اشکش بصورت میزابی جاری و هر لخت دلش در بنای تمنا و حجری در
جان نثاری آئینهٔ امیدش از صفا افتاده و شمع مقصودش بی ضیا مانده از شمع

امرزش محروم واز شادی قبول مغموم با دست بریده حلقهٔ در حرمت کشته وثلبیهٔ
عرض حاجت محروم مانده کاهی که لب بسخن میکشود با محرومی تمام میکفت ایصاحب
خانهٔ کعبه مرا بیامرز هرچند که میدانم که مرا نمیامرزی اکر همه سکان اسمان و زمین
مرا شفاعت کنند جرم من نه چندانست که از ان توان کذشت چون مردم این عبادت را
ازان محروم شنیدند از طواف باز ماندند و بر سر او جمع شدند و با و کفتند وای بر تو باد
چکردهٔ که شیطان امید وار است و تو امید وار نیستی بچه جرم کرفتاری که امید نداری
الودهٔ کدام لوثی که دریای رحمت راسزاوار شست شوی عصیان خود نمیدانی ان
محروم از رحمت بی منتها وان مایوس از الطاف غفور دانا میکریست و میکفت بیت
قدرتی کو که کنم شرح ستم کاری خود؛ جراتی کو که کنم نقل کرفتاری خود؛ کو زبانی
که بکویم کنهم تا چند است؛ طایر مرحمت اینجاست که پا در بند است؛ نیست بیجا اکر از
رحمت حق محرومم؛ من همین دانم دل کز چه سبب مغمومم؛ ایقوم بدانید که من ساربان
شاه شهید بودم واز مدینه تا کربلا محمل کش اسیران جفا بودم بسا نیکیها که از جناب
امام حسین ع دیدم و بالطاف بسیار از انحضرت رسیدم بند زیر جامهٔ بسیار قیمتی
و من روسیاه طمع در ان کرده بودم و در فکر زمان فرصت نشسته تا انکه در
صحرای کربلا قضا انچه کرد جدا از اسیری عورات و پس از دست کیری مخدرات
که سراپرده نشینان سرادق عصمت را از کربلا بجانب شام بردند من چون دزدان
در کوچهٔ پنهان شدم که چون ان وادی خالی از اعدای ماند خواستم زیر جامهٔ انحضرت را
بردارم خلاصهٔ مطلب انکه دران تیره شب نفس امّاره مرا بران داشت که متوجه
ان فعل شنیع کردم چون بمیان قتلکاه رسیدم و بدنهای پاره پاره را دیدم که
بروی زمین افتاده و نسیم جفا خاك ان صحرا برداشته و بران جسدهای مطهر
میپاشید با وجود ان نور ازان بدنها مانند اختران درخشان باسمان میرفت در

انوقت

164

انوقت کمراهی و روسیاهی بر من غلبه کرده بجستجوی بدن امام حسین میکردیدم
ناکاه تن صد پارهٔ او را دیدم که بیستر پهلو بریك روان داده و مانند طایر
بسمل در خون طپیده بودی ازان جسد میتابد که دیدهٔ مرا خیره کرد چون نیك نظر کردم
همان زیر جامه را دیدم پوشیده و بندی که دل بران بسته بودم و در ان کره بسیار
زده بود پیش رفتم و یك یك کرهارا ازان کشودم تا یکی باقی ماند چون خواستم
ان کره را بکشایم ان بدن دست راست خود را اورد و بر روی ان بند نهاد من دست
انمظلوم را کرفتم و هرچند قوة کردم نتوانستم انرا دور کنم برخواستم و در میان حربکاه
حربهٔ دیدم او را برداشتم و بر سر نعش انمظلوم رفتم وان تیغ را بر بند دست ان
شهید کذاشتم که دست انحضرت را قطع کنم و مقصود را بر دارم هرچند سعی میکردم
تیغ کارکر نمیشد وان حربه را بلند کردم و به چند ضرب دست انجناب را قطع کردم رفتم
که ان بند را بکشایم دیدم که ان شهید دست چپ را پیش اورد و اندستهای که
بوسه کاه محرمان بارکاه قدس بود از بدن جدا کردم ناکاه دیدم که غلغلهٔ عظیم ظاهر
کردید بیت چه سر زد این عمل از من خروش غوغا شد؛ در انزمین زبلا بانك واحسینا شد؛
رسد نالهٔ روح الامین بخاك رسید؛ نوای غلغلهٔ قدسیان بپاك رسید؛ بند را
کرفت من روسیاه تنبیه نشده بضربهای بسیار دست چپ انحضرت را جدا کردم
وخواستم که کار خود کنم دیدم که اسمان و زمین بلرزه در امده زلزله و شورشی
در سکان اسمان و زمین افتاد ناکاه غلغلهٔ عظیم از هوا پیدا شد که کویا جمع کثیری
از اسمان بزمین میامدند هرچند بزمین نزدیك تر میشدند انشور و غلغله زیاد
میشد و شنیدم که کسی از میان ایشان میکفت بیت این دست شهادتت یا دان؛
و این کوی عبادتت یا ران؛ این مقتل شاه تشنه کانست؛ اینجاست که خون
دران روانست؛ اینجاست کعبهٔ مراد است؛ اینجاست که کلشن وداد است؛ اینجاست

ریاض آل یاسین؛ اینجاست که سوخت گلشن دین؛ ای پادشه عرب کجائی؛ دین کشته
تشنه لب کجائی؛ ابداده حیات در کجائی؛ ممنوع فرات در کجائی؛ انسان با ملعون می
گوید چون آن آوازهای جگرسوز بگوش من رسید صیحه زدم وخود را در میان کشتگان
انداختم ناگاه دیدم سه مرد و یک زن بر سر نعش آن سرور ایستاده و در حوالی ایشان
خلایقی بیشمار و اشخاصی بسیار در نهایت ادب ایستاده و آن صحرا مملو از ملائکه کرده
وصدای فرشتگان و نالهٔ قدسیان قیامتی در زمین برپا شده ناگاه یکی از آن سه نفر
که آثار بزرگی و رفعت او بیشتر و علامت جلالت او افزونتر بود با نالهٔ جانسوز و گریهٔ
حسرت اندوز میگفت نظم ای کشتهٔ اشقیا حسینم؛ دین تشنه لب از جفا حسینم؛ ای
جسم بخون طپان سرت کو؛ بیمار غریب بسترت کو؛ تقصیر تو ایتیم کشیده؛ کاینسان
شدهٔ بخون طپیده؛ الحق که بلام درد و ابود؛ درد از لب خشک تو چرا بود؛ من جد توام
بده جوابی؛ گلگون کفنم مکو بخوابی؛ هرچند نمانده صبر و تابت؛ باری سخنی بگو ببابت؛ این
خسته جگر برادر تست؛ کایستاده بپا برادر تست؛ باری سخنی بگو برویش؛ محروم مکن
زگفتگویش؛ ای حسین جدت بفدای بدن پاره پاره الت گردد این مادر تست که گریه در گلوی
او گره شده و راه گفتگویش بسته این پدرت علی مرتضی و اینک برادرت حسن مجتبی و اینها
ساکنان ملاء اعلا اند که همراه ما بزیارت تو آمده اند چون جناب پیغمبر این خطاب بان
بدن بی سر نمود دیدم که آن بدن صد پاره بحرکت در آمده برخواست در حالتیکه خون
از زخمهایش میریخت پس بروی خاک نشست دیدم سری از هوا پیدا شده و بان تن
ملحق گردید و بزبان حال میگفت بیت سلام من بتو ای جد برگزیدهٔ من؛ سلام من بتو
مهمان نو رسیده من؛ گداختم زفراق پدر سلام علیک؛ نشسته ام بهوای تو ای پدر سلام
علیک؛ سلام من بشما مادر و برادر من؛ هزار بار فدای ره شما سر من؛ خوش آمدی
بسر جسم ناتوان حسین؛ فدای جان شما باد جسم جان حسین؛ بپیمبران خدا جمله کی سلام علیک؛

ملایکان

ملائکان سپهر وفا سلام علیک؛ دیگر نمانده بمن چیزی از گروه دغا؛ نثار مقدمتان
باد دشت کرب و بلا؛ از آن خطاب صدای نالهٔ وا مصیبتاه و شیون وا حیناه از شش جانب
برخاست پس آن تن پرخون شکایت امت را بجد بزرگوار مینمود و میگفت یا جداه
امتان تو مرا بالب تشنه شهید کردند و کودکان مرا یتیم نمودند و پرده عصمت ترا غارت
و دختران بیکس ترا اسیر کردند آن شهید با رسول مجید در گفتگو بود که فاطمهٔ زهرا بپا
خواست و آن تن صد پاره را در بر گرفته بیهوش شد بعد از آنکه بهوش آمده رو بجانب
پیغمبر نمود و گفت یا ابتاه دیگر طاقت ندارم مرخصم کن که از خون حسینم رخساره را
خضاب کنم باین هیئت پیغمبر خدا را ملاقات نمایم جناب رسول الله فرمود ای فاطمه
دیگر منع تو جایز نیست هرچه خواهی بکن که ما نیز چنان خواهیم کرد پس فاطمهٔ زهرا
از خون فرزند میگرفت و بر سر و رخسار میمالید و از سوز سینه مینالید و بزبان حال
میگفت بیت منم گلدستهٔ باغ ماتم؛ منم خونین جبین کشور غم؛ منم خونخواهت ای سر دادهٔ
من؛ بخود غم ای زپا افتادهٔ من؛ منم سر کردهٔ حسرت نصیبان؛ که میدانم غم درد
غریبان بحشر تا رخ گلگون درآیم؛ خضاب از خون فرزندم نمایم؛ حسین تشنه کام
کشتهٔ من؛ بخاک کربلا آغشتهٔ من؛ پس جناب پیغمبر دستها را تا مرفق بالا کرد
و از آن خون بر میداشت بر سر و صورت میمالید پس جناب امیر مؤمنان و امام حسن
همگی زوار از آن خون بر دستها و صورتها میمالیدند جناب پیغمبر فرمود که یا حسین
بر جد تو گرانست که ترا بدین سان مشاهده نماید نمیتوانم دید که خاک و خون بعوض لباس
تن ترا پوشیده باشد ای حسین بمن بگو که دستهای ترا که بریده آنحضرت گفت یا جدا
ساربانی داشتم بطمع بند زیر جامه دستهای مرا قطع کرد نه از جد خوف و نه از من
شرم داشت یا جداه آن ساربان الحال خود را در میان کشتگان پنهان کرده چون
پیغمبر اینرا شنید برخاسته در میان قتلگاه میگردید تا بمن رسید چون مرا دید بغضب

بر من نگاه کرد و فرمود ای ملعون از خدا نمیخجلی یا حیا نمیکنی ترا چه کرده که این گونه جفا بر او روا
داشتی آیا از خدا نترسی و از من شرم نداشتی دستی را که ملئکهٔ مقربین میبوسید تو
بتیغ جفا قطع نمودی و از بدن جدا کردی و ساعدی که شمع شبستان وفا بود در
خون غرقه کردی خدا دستهای ترا قطع کند و روی ترا در دو جهان سیاه کرداند و ترا
با جماعتی که خون فرزندم را ریخته اند محشور کند هنوز دعای انحضرت باتمام نرسیده
بود که بیکبار دستهایم منقطع ولد دیم این چنین که میبینی میباشد ای مردم چکونه امید
مغفرت داشته باشم و الحال انکه انجناب مرا از درکاه شفاعت رانده و علی و فاطمه
و حسن مرا نفرین کرده و ملائکه امین کفتند ای یاران چکویم وجه امید وار مغفرت
داشته باشم **عروسی رفتن فاطمهٔ زهرا بفرمودهٔ رسول خدا** بعد از حمد جناب رب
رحیم و پس از صلوات و افرات حضرت علیم حلیم نثار خلوت نشین حجلهٔ عصمت و مستورهٔ
سراپردهٔ عفت و طهارت شمسهٔ ایوان حما و زهرهٔ ذکا محیط لالی سعادت و صدف
کوهر جلالت و امامت مزرعهٔ اطفال و فاام الائمة النجباء بضعهٔ مصطفی و مصحف بغلم نصحی
سیدهٔ نسا فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها انکه دیدهٔ شخص خیال در خلوت جلالش
نامحرم و نسیم اوهام در ریاض اقبالش کناره کردارم است مخدومه که زمرهٔ حور
از کنیزی بر اتش مسرور و فرقهٔ خازنان جنان در قصر عفتش پاسبان از خاک
سار حریم بهشت دیلاس پوش حریر سرشت انکه در فرد توصیفش نامه از خامهٔ انکشت
تحریر در دهان و زبان نبات در دهان جهات بکواهی طهارت او کرم بیان مجملی
از تفصیل جلالش انست که مصنف تحفة المجالس باسناد صحیحه و اخبار وثیقه روایت
کرده که روزی جناب خاتم الانبیاء و مظهر کنت کنزا مخفیا رسول اله العالمین و سید المرسلین
محمد مصطفی در مسجد الحرام بعبادت ملک علام قیام داشت در انوقت جمعی رؤسای
عرب بخدمت انعالی نسب امده عرض کردند که غاضهٔ صورت شاهد ایجاد مارا عروسیست

که دختر فلان

که دختر فلان را به پسر فلان تزویج مینمائیم و همه و از مشاهیر عرب و نسبت قرابت
بشما دارند استدعا از خلق عظیم انکه در این عروسی جناب فاطمه را رخصت
فرمائید که از قدوم میمنت لزوم دعوت ما را رشک محفل جنان فرمائید و کلبهٔ
ما را مطلع خورشید تابان نماید از انجا که حسن خُلق ان برکزیدهٔ خلاق بود فرمود
که خوبست اما من بروم و از فاطمه معلوم کنم اکر خود راضی شود از من مرخص است
این بکفت و برخاسته بحرم محترم رفت و نور دیدهٔ خود را طلبید و فرمود ای
فرزند کرامی بدانکه اکابر عرب بهیئات اجتماع و بصیغهٔ التماس امده اند
و میخواهند که تو در عروسی ایشان حاضر شوی خواهی رفت یا نه فاطمهٔ زهرا از استماع
کلام خیر الانام زمانی سر در پیش انداخت بعد از ان سر بر اورده عرض کرد که
ای حبیب پروردکار و ای زینت محفل عزت و وقار و شفاعت خواه عاصیان و
ای پناه مجهان ایشان که ما را بعروسی میطلبند مطلب ایشان عروسی نیست
بلکه برای سخریه و استهزا است زیرا که زنان و دختران عرب جمله بالباسهای فاخر
مکلل بزر و جواهر خود را زینت کرده اند و کمال تنعم و حشمت نشسته اند و مرا
لباس بغیر از یک چادر کهنه و پیراهن و موزه که وصلهٔ بسیار بر انها زده ام
نیست مرا باین عروسی رفتن و با ایشان نشستن غیر از شماتت و بی غرض چیزی
حاصل نیست ای پدر بزرکوار روزیکه مادرم خدیجهٔ کبری در حیات بود اینها همه
مملوک مسروق او بودند و الحال مرا باین لباس کهنه ملاحظه نمودن ایشان
عین حفت است چون جناب رسول این کلام از حضرت بتول شنید غمناک شد
در ان حال پیک حضرت رب العالمین جبرئیل امین از جانب رب متعال نزول اجلال
نموده کفت یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را با همان
کهنه که پوشیده است بعروسی فرست که ما را در این کار حکمتی است جناب پیغمبر

پیغام داور بفاطمه رسانید سیدهٔ زنان بفرمودهٔ حضرت یزدان سر تسلیم وگردن
رضا داده شکر باری بجای اورد گفت سمعا وطاعة هرچه فرمان الهی است عین لطف
ومهربانیست پس حضرت زهرا برخواست وچون اوراق جامهٔ پاره پاره در بر کرده
همراه نیم اه رو بعروسی نهاد وبسبب شماتت جماعت عرب دلتنگ بود در انوقت ملکه
هفت اسمان وزمین سر نیاز بدرگاه بی نیاز نهادند وگفتند الهی پروردگارا این
دختر پیغمبر اخر الزمان است که پدر اورا از جمیع پیغمبران برگزیدهٔ او را دلشکسته
مکن پس خطاب از رب الارباب بجبرئیل رسید که دختر برگزیدهٔ ما را در یاب وانچه
سزاوار باشد برای او مهیا کن در انوقت جبرئیل در کمال تعجیل بجنة الفردوس شتافت
وبجهة فاطمه جامهای بهشت حاضر کرد هنوز فاطمهٔ زهرا هفت قدم از خانهٔ خود
بیرون نرفته بود که صد حوری ماه لقا کروبی حاضر شدند وجبرئیل سر تا پای
انبرازندهٔ خلعت عصمت را بتشریف قدرت وبندس واستبرق جنان بیاراست
حوریان در هر قدم خاک راه فاطمه را برداشته کحل جواهر دیدهٔ امید میکردند فاطمه چون
حشمت ولطف جناب مقدس الهی را نسبت بخود ملاحظه نمود بسجدهٔ شکر افتاد وقدم
در راه نهاد جناب ایزدی چندان تجلی ونور بفاطمه نثار کرد انید که شرح او ممکن
نیست پس فاطمهٔ زهرا حمد وثنای خدا میکرد ومیرفت تا انکه بخانهٔ عروسی رسید زنان
عرب جمله در انتظار انمعصومهٔ مطهره بودند که ناگاه روشنائی دیدند که دیدهٔ خورشید
از ملاحظهٔ او خیره ونگاه ماه از مشاهدهٔ او تیره میشد جمله متحیر بودند که این نور
از کجا است وسبب این تجلی از چه راست در انوقت اواز طرقوا طرقوا از حوریان
جنان برخواست که هر که شنید غش کرد پس زنان عرب از ملاحظهٔ حسن صورت
ایشان متعجب شده عروس را تنها گذاشتند وباستقبال شتافتند بحضور رسیدند
فاطمهٔ زهرا را دیدند با صد حوریان بهشت همراه چون سرو خیابان جنان خرامان میامد

وانحوریان

وان حوریان عود وعنبر در مجمرها میسوزانیدند وبدفع چشم بد از مولک دیده
سپندی در اتش میافکندند چنانچه از بوی خوش ایشان جملهٔ زنان عرب مدهوش
گردیدند همه در قدم فاطمهٔ زهرا افتاده وجبین بخاک قدمش نهادند ودست
وپای او را میبوسیدند وبه تعظیم هرچه تمام تر او را بخانه در اوردند چون ان سیلهٔ
زنان قرار گرفت حوران بدور او در روی هواصف زده ایستادند بنحویکه پایهای
هیچکدام بزمین نبود زنان عرب از ملاحظهٔ غلبهٔ نور مدهوش شدند وچون بهوش
امدند دمبدم بسجدهٔ میافتادند وشکر میکردند چون عروس انجلالت وعظمت از
سیدهٔ زنان دید از کرسی در افتاد وبیهوش شد بعد از ساعتی در ان بیهوشی
جان تسلیم کرد چون ان مردم عروس را مرده یافتند همگی فریاد واویلا وناله
وامصیبتاه بلند کردند وجمله بگریه وزاری درامدند وعروسی بعزا مبدل شد در
انوقت جناب سیدهٔ زنان از مشاهدهٔ انماجرا مکدر شده برخواسته وضو ساخت
ودو رکعت نماز گذارد پس سر بسجده نهاده میگفت ملکا پادشاها بنده نوازا
بعزت وجلال لایزالی تو وبشرطاعات بندهگان خالص تو الهی ببرکت محمد وعلی که
برگزیدگان درگاه تو اند که مرا بلطف خود بنواز وانمرده را زنده ساز هنوز حضرت
فاطمه در مناجات بود که عروس عطسهٔ زده از جای خود برخواست ودر دست وپای
فاطمهٔ زهرا افتاد وگفت السلام علیك یا بنت رسول الله بدرستیکه تو برحقی وپدر
تو پیغمبر برحقست وکفاری که راه بت پرستی در پیش دارند باطلند مرویست که
در انروز هفتصد نفر از مرد وزن از کسان عروس وغیر ایشان بشرف
اسلام مشرف بنور ایمان منور گشتند واز طریق شرک بکنار رفتند این خبر در
تمام شهر مشتهر گردید پس جناب سیدهٔ زنان از انجا مراجعت نموده به بیت الشرف
خود نزول فرموده وتمام احوال را بخدمت پدر بزرگوار عرض کرد جناب رسول

سجدهٔ شکر بجای آورد و گفت ای نور دیده از آنچه تو گفتی من هزار مرتبه بیش از آن
از جناب الهی امید وارم ابد وستان فاطمهٔ زهرا وصف سید نسا را شنید یکه در ان
وقت باندستگاه بعروسی میرفت و امصیبتاه از آن روزی که بخانهٔ خولی اصبحی بزیارت
سر فرزندش حسین دید یدن قرة العین شهیدش میرفت آن روز لباس سیاه و دیدهٔ
خون بار حوران سیاه پوش از یمین و یسار بر سر تنور رفته سر آن امام مظلوم را
بیرون میآوردند و زیارت میکردند بشنوید که آن واقعه چگونه بوده و چگذشته ذکر
بردن خولی اصبحی سر حضرت امام حسین را و در تنور پنهان کردن محرران تحریر محنت
ستم تقریر زایران کوی اشتیاق وسوخته گان آتش فراق بدینگونه روایت کرده اند
که بعد از شهادت جناب امام حسین علیه السلم و پس از غارت خیام اهل بیت آلم فرجام
ابن سعد ملعون سرهای سروران را بقبایل عرب تقسیم نمود و سر سر کردهٔ شهیدان
حضرت امام حسین را بخولی اصبحی داده او را پیش روانه کرد و سرهای دیگر را با اهل
بیت اسیر همراه قوم شمر بکوفه فرستاد و خود با سپاه یک روز در کربلا توقف نمود تا
تمام کشته گان کروه ظلام را تجهیز و تدفین نمودند و بدنهای مطهر آل مصطفی با یاران
باوفا در روی زمین به پیش آفتاب افتاده نکسی داشتند که آن جسدهای مطهر را
از خون بشوید و نغم خواری که اند نها را کفن کرده در خاک سپارد مرویست که چون
اسیران و سرها روانه شدند و بحوالی کوفه رسیدند خانه خولی لعین در یک فرسنگی
کوفه بود وان بلکو داد دو زن داشت یکی از قبیلهٔ بنی اسد و یکی حضرمیه که از شیعیان
و دوستان اهل بیت چون محبت حضرمیه را نسبت بدودمان رسول الله میدانست
این سر مطهر را پنهان از آن زن در تنور پنهان کرد و خود بخانه رفت آن زن حضرمیه
پرسید که در این چند روز بکجا رفته بودی گفت کسی بر یزید یاغی شده بود در قیم
داد را بقتل رسانیده الحال از جنگ او میآئیم آن لعین طعام طلبیده خورد و خوابیده

چون

چون پاسی از شب گذشت آن زن حضرمیه را عادت بنماز شب بود برخواست و از
خانه بیرون آمد که وضو بسازد دید که از مطبخ روشنائی عجیب پدید آمده که گویا شمع
و چراغ روشن کرده اند آن زن تعجب کرده نزدیک رفت در آنخانه سری دید که نور
از آن سر تابان و تا باسمان میرود و ملکه بسیار با صورت و لباس سفید گرداگرد آن سر
برآمده طواف میکنند تعجب او زیاده شد بزبان حال میگفت بیت اند راین سر اخورشید
یا سر سلیمانست زایران ملک باشند یا که خیل مرغانست خانهٔ خراب ما بود گلخن اما
امشب از سر مرغان بلبل گلستانست خواب یا خیالست این زانکه بس محالست این نیمه
شب عیان خورشید از چه روی تابانست آن زن صادقه در تعجب بود که ناگاه دید
چهار خورشید از آسمان عصمت با چهار زن از جملهٔ طهارت فرود آمدند تا هر چند که آفتاب
اوج جلال بودند اما از غبار مصیبت منخسف گردیده و از دست ستم ظالمی چون صبح
گریبان دریده پیش آن سر رفتند و او را بیرون آوردند از ملاحظهٔ او موی بر سر ایشان
پریشان و از مشاهدهٔ آن صورت چاک گریبان گردیدند بدور آن سر مانند حاجیان
کعبهٔ امید طواف میکردند باز تعجب آن زن زیاده شد بزبان حال میگفت بیت یارب
از چیست که این دیو حرم گردیده دور افلاک از این ضابطه کم گردیده یا زمین رشک
فلک گشته این سر ماهش یا رخ خورشید گرفتار بغم گردیده آن ضعیفه نگاه میکرد
یکی از آن چهار زن بیتاب و یکی از آن بیبلهای کباب پیش رفت و آن سر چون گوهر را
برداشته ببوسید و بر صدف سینه نهاد و چون مادر مهربان نوحه میکرد و زار زار
مینالید و بزبان حال میگفت بیت ای غریب بیکسم تو کیستی اینجا کجاست بر سر خاک سیه
این روی زیبا کی رواست بوده که بر سینهٔ من گاه بر دوش نبی ناز پرورده منت این
سر چرا از تن جداست اندر این خانه چه مهمان طفیلی الشهید کوشهٔ افتاده بس میزبان
تو کجاست گرچه میباشد غریبان را وطن ویرانها کیک با حق آشنائی جد پاک مصطفی است

ایزنان در ماتم این کشته امداد کنید؛ رفتم از خود این بفال موتقضی است؛ بوسه کاه مصطفی را
داده بر روی خاك؛ صاحب این خانه یارب ازچه اینسان بیحیا است؛ انزنان تعزیه دار یك
یك انسر رامیبوسیدند وطواف کردند و از نظر غایب شدند انزن حضرمیه داخل خانه شد
ودر بالین انسر بی تن نشست نکاه بصورت پرخون ومحاسن کلکون او کرد چون جناب
امام حسین را مکرر دیده بود او را شناخت بهرد ودست چنان بر روی خود زد که
بیهوش شد چون بهوش امد انسر را در اغوش کرفت وبزبان حال میکفت بیت چون
نالم ای هزاران بر کلستانی چنین؛ جان من یارب فدای جان مهمانی چنین؛ بعد عمری
کافتادم سر زد از برج فلك؛ منخسف ازخون شده اندر شبستانی چنین؛ نور چشم فاطمه
امدل شبی مهمان ما است؛ شرمسارم روسیاهم از سر خونی چنین؛ ای سر پرخون سرت
کردم جسازم چون کنم؛ چون زخجلت سر برارم از کریبانی چنین؛ انزن ناله میکرد
واز عقوبت ان فعل شنیع میترسید ناکاه هاتفی اواز داد که ایزن بوخیز که ترا بعمل شوهرت
مؤاخذه نخواهند کرد داور روز جزا کرده هرکس داند نزد کرده فرعون زاه اسیه را
زن از ان هاتف پرسید که این چهار خاتون اشکبار وچهار زن تعزیه دار که
بنزد این سر امده ناله میکردند کیان بودند انهاتف کفت خدیجه کبری اجده این سر
بود ویکی مادر علی ویکی اسیه زن فرعون بود وانکه بیشتر از همه ناله میکرد فاطمه مادر
بیتابش بود بیت حدف کوهر لی الیش بود؛ این همه ناله که بر سر زدنش؛ از کل ما یابش بود؛
مو پریشان شده انغم بسرش؛ بهر این سنبل پر تابش بود؛ مرویست که زن حضرمیه
برخواست قدری مشك وکلاب اورده که خون از صورت ان امام بشوید بیت کرفتی غبار
از رخ افتاب؛ زخون شست مویش زمشك کلاب؛ بمژکان زدان کاکلش شانه کرد؛
پس انسر را ازخون پاك کرد وساعتی نیك میبوسید ومیبوئید
انسر را بمصلای نماز کذارد وبالین خولی لعین امد وکفت ایلعین برخیز این سر کیست

که تو بخانه

که تو بخانه اورده ای از خدا نترس اخر این سر فرزند رسول خداست نکاه کن که فوج
فوج ملائکه وفرشته مقرب بطواف او میایند کریه وزاری میکنند وبر تو لعنت میکند
وباسمان میبرند من از تو در هر دو جهان بیزارم این بکفت وچادر بر سر کرده از
خانه بیرون رفت خولی لعین کفت ایزن بکجا میروی وطفلان مرا یتیم میکذاری ان
زن کفت ای روسیاه تو فرزندان مصطفی را یتیم کردی وباك نداشتی کویا فرزندان
تو هم یتیم شوند انزن رفت ودیکر کسی ازان نشان نیافت چون صبح شد خولی انسر
مبارك را برداشته وببردار ان سپاه ملحق شد وهمکی متوجه کوفه شدند چون
خبر امدن سپاه واهل بیت بعبدالله زیاد بد بنیاد رسید امر کرد که کسی از اهل
کوفه سلاح دار بیرون نرود وده هزار سوار فرستاد تا سر کوچها ومحلها را
کرفتند که مبادا چون مردم اهل بیت را بدین حال ببینند فتنه وغوغا بر پا شود اما
چون اهل بیت به نزدیکی دروازه کوفه رسیدند بیشتر مردمان کوفه بیرون
امدند وزار زار میکریستند چون داخل دروازه شدند مردان وزنان نکاه کردند
امام زین العابدین را دیدند در غل وزنجیر وعورات عصمت را ملاحظه نمودند
همکی دستکیر صید های بسته را دیدند در دام بلا بیت پای تا سر در غل زنجیر ال
مصطفی؛ دختران چون اختران در برج محمل هر طرف؛ از پدر کوتاه دست نالها از جان بسا؛
بر سر هر نیزه سرداری سر موغرقه خون؛ از نهالی بر دمیدی کلشنی صبح مسا؛ خم
شده پشت سنان از بس کشیده بار سر؛ شیون از زنجیر امد بسکه پیچیده بپا؛ ناله
دلها بمحلها شده بانك جرس؛ العطش کویان یتیمان با دو چشم پر بکا؛ از ملاحظه
انهمه جفا شیون از کوفیان بیوفا بلند شد در انوقت جناب امام زین العابدین
فرمود که ای وای بر شما جماعت که ما را میکشید واسیر میکنید وبعد از ان بر ما
میکوئید مرویست که زنی در پشت بام ایستاده ونکاه میکرد نمیدانست که ایشان

هو الحي الذي لا يموت

تاريخ وفات مرحومه

از کدام اسیرانند از اهل بیت پرسید که شما اسیران کدام دیارید بکیسی از اهل حرم
کفت بیت ما اسیران ستم ذرّیّهٔ پیغمبریم دختران فاطمه غمدیده کان حیدریم ما
که از سوز عطش آتش بجان افتاده ایم اهل بیت مصطفی ساقی حوض کوثریم ما که
اندر کربلا شور قیامت دیده ایم جدّ ما باشد محمّد شافعان محشریم انسی پرخون
که میبینی حسین باشد حسین ما غریبان اسیران خواهران انسیریم چون آن زن فهمید
که آن اسیران دختران فاطمهٔ زهرااند و غریبان کربلااند خود را از بام بزیر انداخت
و با ناله و زاری داخل خانهٔ خود شد و انچه از لباس و چادر که داشت بیرون آورد
و بایشان داد که ایشان بپوشند مرویست که چون زینب خاتون کریهٔ کوفیان را دید
صدا بکریه برآورد و کفت ای کوفیان بیوفا و ای کافران پرجفا اکر شما را برما رحم نبود
پس مردان ما را کشته و ما را کی اسیر نمود مکر ما اهل بیت اسلام نیستیم ای جماعت
بیحیا شما امت کدام پیغمبر و ما ذرّیّهٔ کیستیم بیت در حرم آل احمد این همه از رچیست
این ستمها از شما شد نالهای زار چیست نوجوانان محمّد را شما کشته اید کی ز دل
دارد خبر چشم شما کفتار چیست انسی پرخون حسین نوباوهٔ پیغمبر است زینت
دوش نبی بر نیزه کفتار چیست دستها در بیعت دلها بخونها تشنه اند بیوفا آخر
ان اقرار این انکار چیست کوفیان کریهٔ شما تلافی خون نمیکند و نالهٔ شما العطش تشنه
کان را ساکن نمیکند کشتید کسی را که خونخواه او خداست و اسیر کردید جمعی را که مدعی
شما مصطفی است چه خواهید کرد روزی که مرتضی از شما خشم آلوده و فاطمهٔ زهرا نا
خشنود باشد من بعد بسیار خواهید کریست و کم خواهید خندید از این تخمی که کشته اید
برنخواهید برد و از این خاری که بر دل ما زدید نظر کنید که چه کل خواهید چید بیت
یا حسین از کریهٔ اعدا غم نمیرود دین خون بشستن از رخ نمیرود اسیر اهل حرم را
باین ستم از یاد طیور وحشی صحرا نمیرود افتادن نهال قد کشته کان ما هرکز زیاد

عالم بالا

عالم بالا نمیرود و بلباس خواستن حسنین را و رد دامن جبرئیل خلعت ورب جلیل را بعد از
ادای ثنای حضرت عزّت جلّ شانه و پس از کذارش حمد بی منتهای جناب وهّاب
عظمت قدرته صلوات زاکیات افراط حضرت رسولی را سزاست که خلعت سعادت و
رسالت بر قامت برازنده اش رسا و سکهٔ نبوّت بنام نامی و اسم اسامی کرامش روایت
انکه چون دست خواهش از استین طلب در آورد جبرئیل امین چون خادمان
دیرین از حیات خانهٔ قدرت حضرت باری لباس عیدی برسی بدر دولت سرای
جلالش آورد چنانچه بتواتر و توالی از حلّهای جنان برای منسوبان و دودمان
از عالم غیب جهة اختصاصان بی عیب و مقرّبان بلا شك وریب نازل شد انکه باسناد
صحیحه که صباح روز عید بود که خسرو خاور قبای زربفت در بر تختکاه فلك را
مزیّن ساخت و پرورندکان خاك مانند شاهدای بوستان بلباسهای کلنار
و قبای زرتاری سراپا آراسته در انور زسر و ر سبز پوش حسن آباد جنان
و کلکون قبای ریاض تشنه لبان جناب امامین همامین حسن و حسین علیهما السّلم
چون اطفال اشك دیدهٔ ایجاد از لباس عاری و مانند مردم نظر غیر از یك جامه
نداشتند چون خود را در میان اطفال عرب برهنه از اثاب دیدند بخدمت جدّ
بزرکوار رسیدند و عرض کردند که ای تشریف بخش عالم ایجاد و ای عیدنامهٔ
دفتر اتّحاد امروز نوروز عربست و مابزرك و کوچك حجاز را میبینیم که بقانون
سرور و شور در پرده انداخته اند و بر موافق و مخالف عراق فخر میکند حسن
و حسین ترا که خادمان ایشان ابشر نازاست و داستش انکه شما قت مخالف را میتوانیم
دید چون ما را لباس نوی نیست رو بتو آورده ایم که عیدی از تو بستانیم و عیدی
نمیخواهیم مکر جامهٔ نو چون خواجهٔ عالم سخن ان برکزیده کان حضرت سبحان را شنید
سر بجیب تفکّر فرو برد که جامهٔ فراخور ایشان و مناسب چنان عید ایشان در خانه

نداشت نه در دست جامه (لباس) و نه در زبان طاقت جواب ایشان داشت و نمیتوانست
دید که سروهای ریاض رسالت در پیش اطفال عرب سر بزیر انداخته‌اند یا انکه سر
کشان عرصهٔ غرور از افشاندن غبار دامن رخش مفاخرت در میدان خودنمائی
با ایشان نازند پس انیس و رعالم و مهتر و بهتر بنی ادم بامید داری تمام متوجه
درگاه احدیت گردید و راز درون بحضرت بیچون عرض نمود فی الحال جامه را از خلعت
خانهٔ رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد و دو حله سفید از حلل جنان بقامت ایشان
فرود آورد و عرض کرد که ای سید عالم ملول مباش و این جامها را بفرزندان خود
بپوشان انحضرت از ان خبر بهجت اثر چون گل بند قبای سر وکشوده فرمود که ای نور دیدهٔ ها
اینک جامها که خیاط بقامت شما دوخته از کارخانهٔ غیب اورده‌اند بیائید و بپوشید
چون چشم شاه زادها بر انجامهای سفید افتاد عرض کردند که ای رنگینی محفل ایجاد
و ای زینت فزای سریر اتحاد امروز عیدست و اطفال عرب چون غنچه های نوشکفته
لباس رنگین دارند و در خیابان شادی جلوه میکنند ما در میان ایشان خار و خجل
عار باشیم ما را نیز هوس جامهای رنگین است حضرت متفکر که جبرئیل عرض کرد
که یا رسول الله خوش باش انکه جامهٔ مشاهده چمن را از خلوت خواص ملون در
ارد و انکه شمع افتاب را منور در مجلس کردن گذارد این مهم را نیز ساخته و
این مدعا را نیز پرداخته سازد بفرمائید که طشتی و ابریقی حاضر کنند چون طشت
و ابریق حاضر شد جبرئیل گفت یا رسول الله من اب میریزم و شما دست مبارک
بمالید که لباس ایشان بهر رنگ که خواهند چنان شود پس رسول خدا جامهٔ امام حسن را
به طشت نهاد و رو بفرزند گرامی کرده فرمود که ای قصر زمردی جنان و ای سرو نو
خیز بوستان شاه مردان تو چه رنگ خواهش داری امام حسن عرض کرد که ای
اب و رنگ چمن رسالت و ای رونق بخش ریاض جلالت تا من دیدهٔ بوستان وجود

کشوده‌ام

کشوده‌ام برنگ سبز مایل بوده‌ام نمیتوانم دل بر دارم فیروزه خواهم التماس
تراش این تمنا دارم دکام ارزدیم از این رنگ روا است پس جبرئیل اب میریخت
و رسول خدا دست میمالید تا جامهٔ حسن چون زمرد سبز شد و لعل پوش قلمرو
ابتلا لالهٔ بوستان شهادت و سوسن چمن اطاعت غازهٔ چهرهٔ شاهد شفاعت
و نگار پنجهٔ عروس جلالت امام حسین فرمود که ای خورشید سپهر تسلیم و رضا
و ای گلگون رخسار شاهد قضا ای علاج داغ داران مجرمان و ای مرهم جراحت عاصیان
امتان ای شمع بزم ماتمیان و ای نقل مجلس مصیبت زدگان و ای لوای سپاه الم و ای
خسرو مملکت غم و ستم تو خواهش چه رنگ داری عرض کرد که ای جد بزرگوار در این
گلشن بغیر خار رنگ سرخ دلم نیست و خواهشند روشنم در این ریاض بقا قبا
سوسنیست بلبل ارزویم برنگ گلگون مایل بوده و طفل خواهشم دیده بلباس
سرخ کشوده بیت رنگ سرخی ز سر شکم نتوان شست باب ؛ روزهٔ تشنگیم خورده
ز ایمان شراب ؛ لاله ام داغ همین زخون میسوزم ؛ دلم از اتش این رنج ملام است
کباب ؛ یا جداه من رنگ سرخ را بسیار دوست میدارم اگر پاره پاره شوم دست
از او بر نمیدارم بیت دادی از شفقت رنگ تجلی کرداون ؛ زین نرخ عروس بوستان
گلگون ؛ ائینه ضیا خواهد من چهرهٔ سرخ ؛ کل حزب بما لدیهم فرحون ؛ پس
جبرئیل اب میریخت و رسول خدا دست میمالید ناگاه جامهٔ سید الشهدا برنگ یاقوت
رمانی گردید حضرت او را بیرون اورده در امام حسین پوشانید ندا ایدوشان
حسین از این نقل میتوان فهمید که ان بزرگواران در ازل خلعت سبز و سرخ
شهادت برای ما پوشیده‌اند و پیمانهٔ خون جگر برای ما نوشیده‌اند ما را شرم باد
که در عزای ایشان جامه به نیل ماتم نرنگیم و اشک نریزیم چگونه میتوان مصیبت
ایشان را شنید و نگریست و بچه امید داری دیگر میتوان زیست بشنوید که بعد از

شهادت امام حسین بر اهل بیت چه گذشت و مردم مدینه چه دیدند در انوقت
که قاصد ابن زیاد بولید حاکم مدینه رسید و خبر شهادت امام حسین و اصحاب او را رسانیدند
رسیدن نامهٔ پسر زیاد بمدینه و شنیدن فاطمهٔ صغرا سالکان طریق اخبار و بادیه
پیمایان وادی آثار و غریبان دیار وطن و متوطنان زاویهٔ محن بیماران بستر تنهائی
و مریضان کشور جدائی بدینگونه روایت کرده اند که چون کاروان اسیران کربلا به
شهر کوفه رسیدند خبر بمردم دادند که صیادِ جفا آهوان چمن وفا را بستهٔ زنجیر
قهر و شربت و طایران آشیان امامت دستگیر کرده امروز وارد این شهر میشوند از ان خبر
ماتم اثر از ذکور و اناث کوفیان در کوچه و بازار روان و در سر گذرها نشسته و
دیدهٔ سیاه روئی خود بسته بعضی بتماشا مشغول و برخی از مشاهدهٔ آن حال ملول
گردیده گروهی در تهنیت و بعضی در رجعیت دشمنان شاد و دوستان غمگین معاندان
و معاویان حزین چون اسیران دیار بلا وارد دار الجفا گردیدند مردم را دیده بر
ایشان افتاد آنها که دیدهٔ بصیرت داشتند خون میگریستند و کسانیکه اسیر سپاه محنت شده
بودند گریبان خود داری میدریدند بیت کس ندانند حال ما جز سوخته؛ شمع داند در دل
پروانه چیست؛ چنان خروش از دل پیر و جوان برخواست که گنبد فلک بیاز بانگ را
حسینا گردید و صدای غوغای خلق تزلزل در ربع مسکون انداخت منقولست که
معتمدی از این زیاده نوحه و ناله و فریاد را دید با ابن زیاد گفت ای امیر سخت
میترسم که چون این خبر باطراف عالم رسد و دوستان حسین بشنوند که او بکوفه آمد
بگمان آنکه حسین در حیاتست بامداد او آیند و فتنهٔ درین ولا برپا شود بهتر آنست
که نامهٔ باطراف نویسی و مردم را از قتل حسین و اسیری اهل بیتش خبر دهی که قطع
امید کرده در مکان خود ساکن باشند ابن زیاد بنیاد آن سخن را ثواب دانست
دبیری طلبید و امر کرد که نامهٔ باطراف عالم نویسد و خلق را از شهادت امام مظلوم

خبر سازد و را قم بنحویکه آن ملعون گفته بود عمل کرد از انجمله نامهٔ بولید نوشت که از جانب
یزید حاکم مدینه بود چون پیک آن پلید نامه را بولید رساند ولید امر نمود که منادی
ندا کند که اناث و ذکور از خورد و بزرگ اهل مدینه بمسجد جامع حاضر شوند که نامهٔ
ابن زیاد رسید معاملهٔ آن پلید را با حسین شهید بشنوند چون خبر بمهاجر و انصار
رسید از خواص و عام باشتیاق تمام روانه مسجد شدند که بشنوند میان امام و ابن زیاد
چه گذشته و زنانی که شوهرشان بسفر رفته بودند در خدمت آنحضرت چون آن خبر شنیدند
همه چادر بی طاقتی بسر کرده دل در میان امید و بیم روانهٔ مسجد شدند و در گوشهٔ
نشستند بشنوند که مضمون نامه چیست مرویست روزیکه جناب امام حسین روانه کربلا
شد دختری فاطمه نام که از امام بود بیمار بود و طاقت مشقت سفر نداشت حضرت او را
در مدینه گذاشت و سفارش او را بام سلمه نموده بود و خود بسفر عراق رفت آن بیمار
چون از کنار پدر دور و دیلا دید دور و برادران دور ماند پا بدامن بیکسی کشیده دایم در
سراق بود که کسی از طرف عراق آید و تفحص احوال پدر نماید گاهی از فراق پدر بر
سر راه مینشست و هر که از آن کوچه میگذشت از او میپرسید که ای عبور کننده از کجا
آمدهٔ و چه خبر داری اگر از کوفه آمدهٔ مرا از حال پدرم خبر ده که در کجاست و کوفیان
با او چه نوع سلوک کردند و اگر بکوفه میروی میگفت سلام مرا به پدرم برسان و بگو
بیت زار بیمار غریبی را بجا بگذاشتید؛ غرقه را در موجهٔ بحر گران بگذاشتید؛ بر سر
راه غمت بنشسته دل پر حسرتی؛ دیده در راه جگرسوزی اسیر محنتی؛ مانده ام
در بستر بی مونسی چشم بدر؛ وقت آنشد ای پدر از حال من گیری خبر؛ میدرم
در هجر یاران هر شب از غم جامهٔ؛ آید مردم زغم یا قاصدی یا نامهٔ؛ در انوقت
فاطمه صدای غوغای عظیم شنید از کسی پرسید که چه واقع شده گفت خبر از کربلا
آمده و قاصد نامه آورده منادی ندا کرده که مردم بمسجد روند و استماع نامه

نمایند فاطمه مضطرب کردیده بنزد ام سلمه رفت وکفت ایمادر غریبان میکویند قاصدی از
کربلای پدرم امده وکتابتی اورده ایمادر چادری بمن ده که خود را بمسجد برسانم وبه بینم
چه خبر اورده چرا بخانهٔ ما نیاورده واکر نوع دیکراست طاقت ندارم دیر میشود
ام سلمه کفت ای نور دیده بیماری بتو قوّة نکذاشته واتش غم ترا سوخته تو نمیتوانی بمسجد
رفت بکذار تا ام لقمان دختر عقیل را بفرستم که انهم سفری دارد ودلش در انشت
هر خبری باشد ادمیاورد پس ام سلمه ام لقمانرا طلبید وکفت ای ام لقمان غوغائی در
شهر افتاده ومیکویند کتابتی از کربلا اورده اند ودر مسجد میخوانند زود خود را برسان
بیت ببین خطیب بنام که میخواند؛ که این خبر اثر فتح ما نمیماند؛ نهان ز فاطمه کفتا
خدا نکرده اکر؛ بعکس خواهش ما امده ز کوفه خبر؛ مکو تو قصّه بر فاطمه که بیماراست؛
اکر شنید دیکر زنده کیش دشواراست؛ پس ام لقمان چادر بر سر کرده بقصد هزار
تشویش خود بمسجد رسانید ودر میان زنان نشست وتمام چشم بدست خطیب داشتند
خصوصا قوم بنی هاشم که بوی یاس از ان خبر میشنیدند بیت روایتست که چون خواند
اوّل نامه؛ فتاد رعشه بدست خطیب چون خامه؛ چه نامه بهر دلی زخون سرور
دین؛ چه نامه دود دلش اه اسمان زمین؛ چه نامه برده ز دلها همه شکیبائی؛ بقتل آل محمّد
زلفظ خوانائی؛ برساند کاربجائی که از سپاه یزید؛ بخون خویش شهنشاه کربلا غلطید؛
برادران کرامش نشان تیر شدند؛ حریم آل محمّد همه اسیر شدند؛ خطیب میکفت ایّها
النّاس اکاه باشید که در قلمرو ستم لشکری نمانده که بر سر حسین شبخون نیاورده و
در کشور درد ازادی نبوده که بر اصحاب او رو ننموده اوّل برادران وفرزندانش را
قضا هدف ناوک بلا ساخته وبعد دست ستم بغارت کشور حیات انجناب پرداخته
چون پیمانهٔ شهادت بسر کشیده ومرغ روحش از اشیان بدن پریده اهل بیتش
اسیر ودخترانش دستکیران بیکسا امام را از کربلا بشام برده اند تنهای شهیدان

در کربلا

در کربلا در سر نیزهٔ اعدا بوده چون مضمون نامه باینجا رسید شیون از زن ومرد
بلند شده همه صدای واحسینا وفغان وامصیبتاه بر اوردند چنانچه مدینه بالکلیه
متزلزل شد زنانی که شوهرشان بسفر کربلا رفته بودند کریبان چاک کردند وقوم بنی
هاشم صورت خراشیدند خاکی نماند که بر سر نکردند ونالهٔ نماند که از دل نکشیدند
خصوصا ام لقمان دختر عقیل که از همهٔ یار واقربا دور واز تمام دوست واشنا مهجور
امده بود که خبر خوشحالی از برای فاطمه ببرد تمام صورت کنده وکریبان دریده
وبحال خود درمانده که جواب فاطمه چکوید پیشتر از همه بخانهٔ رسول خدا رسید جانی
بیقرار ودیدهٔ اشکبار دلی چو نشان موی سر پریشان چون ام سلمه بانحال
ام لقمانرا دید کذارش سفر شاه تشنه لب را فهمید بیت اشاره کرد بان قاصد پریشان
موی؛ که جان من بر فاطمه تو قصّه مکوی؛ ناکاه چشم فاطمه بام لقمان افتاد که مویش
چون خامهٔ صورت کران پریشان ودلش چون زبان جرس خروشان بیت صورت
از زخم ناخن لاله زار؛ چشمش دو تار اشکش هزار؛ فتاد چون نظر ان صغیره بر رویش؛
چه دید دید پریشان شده است مویش؛ زبسکه جبههٔ پرنور بر زمین زده بود؛ ریاض عارض
او جمله لاله زار شده بود فضای سینهٔ او جمله داغدار شده؛ نمانده بود بمویش
بجز پریشانی؛ زجوی مردمک دیده در درافشانی؛ چه ترعهای سرشکش بموج
صفحه درید؛ زحال عقلهٔ انکس فال خود فهمید؛ فاطمه دامن ام لقمان را کرفته می
کفت ایخواهر میخواهم سراغ پدرم را از تو بکیرم از کیسوی تو سر رشتهٔ تقریر کم کرده ام
واز اشک خونینت چندان در نمیبینم که تفحّص حال برادران کنم ای ام لقمان راست
بکو پدرم کتابت باهل وطن نوشته واسم مرا یاد کرده یا نه ایا از حال سکینه چه
شنیدی واز برادرانم چه پرسیدی ام لقمان بحال خود درمانده که جواب فاطمه را چه
کوید وچسان خبر بان بیمار رساند؛ ناکاه از عقب در صدای شیون شد سرای

آل محمد پر از زن شد، تمام موی پریشان همه گریبان چاک، فشانده خاک زمین را
بتارم افلاک، تمام قافله اشکها فکنده براه، تمام جامه ماتم بزیر زلف سیاه، چون
زنان داخل خانه رسول خدا شدند چشم ایشان بفاطمه افتاد یکی او را در آغوش می
کشید و یکی غبار از رخسارش پاک مینمود دیگری سرش را در کنار گرفته مانند مادر
مهربان تفحص احوال او میکرد فاطمه متحیر ماند نمیدانست که چه کند و چه گوید نظم نه طاقت
دیدارش و نه قوت گفتارش، ای ناله بدادش رس کز دست شده کارش، اشکش ز نظر
جاری، آهش بشرر باری، چون بلبل شیدائی، کز کف شده گلزارش، میگفت ای
اهل مدینه طاقتم طاق شده و جانم بلب آمده از برای خدا با من بگوئید بیت آن
قاصد نامه از غم کو آن تازه کبوتر حرم کو بابم چه نوشته است یاران کو ناله فکنده
در هزاران، زین نامه که جامه میدرانید، بوئی ز فراق میرسانید، مضمون کتابتش
چه بود، کز وی شده باب غم گشوده، اهل مدینه فاطمه را در میان گرفته و بر بیکسی
او زار زار میگریستند که ناگاه ام البنین زوجه امیر المؤمنین که مادر عباس و عون و
جعفر بود تمام زنان بنی هاشم را دید که مقنعه ها از سر کشیده و گریبان طاقت دریده
تمام خاک بر سر و همه دیدها پر از آب خون جگر و دلها خروشان و موها پریشان ام
لقمانرا طلبیده و گفت تو در مسجد رفته بودی از عباس من چه شنیدی گفت عباس
دست از جان شسته و جانرا فدای برادر کرد گفت آیا حال جعفر در فراق برادر چه
بود گفت جعفر هم طریق شهادت پیموده گفت بر سر عون چه گذشته گفت سر براه
دوست هشته ام البنین گفت جان فرزندانم فدای جان حسین باد آیا بر سر فرزند
فاطمه چه آمد و در فراق برادر چه کرده گفت حسین درد فراق نکشیده او هم در دو
ساعت ببرادر رسیده حسین را با برادران و فرزندان با لب تشنه شهید کرده اند
و اهل حرمش را اسیر کرده اند و ایشانرا از کربلا بشام برده اند ام البنین از آن

سخنان شیون

سخنان شیون بر آورد فاطمه بیتاب گردیده و هوشی که نداشت از سرش پرید
چون بهوش آمد گریبان چاک نمود و میگفت این زنان قوه ندارم که تعزیه دارم آیا
دشمنانی که پدرم را شهید کردند چرا آب باو ندادند مگر قاتل او مسلمان نبوده
و اهل بیتش چرا بزنجیر بسته اند مگر تا حال کسی اسیر نبوده ای سکینه تو طفلی و تاب
اسیری نداشتی در ماتم برادران چه کردی آیا وقتیکه ایشانرا شهید کردند چرا
بجان نرسیدند مگر ایشان از اولاد محمد نبوده اند بیت ای فلک دیگر نداری جلوه
گاهی این چنین، هرگزت ممکن نشد چون شه سپاهی این چنین، گرچه کاردت ظلم کینه
بود ای روزگار، برده هرگز اسیری را براهی این چنین، بر سر نیزه سر باب حرم
از پی روان، خود بگو دیدی فلک شاه سپاهی این چنین، بردن جانشین رسول
اکبر حسین را از طی الارض بسفر و در بلدان وادی موریه بعد از تحریر ثنای خالق الاشیا
و پس صلوات زاکیات جناب مصطفی تحفه سلام نثار بارگاه امامی که آئینه ضمیرش
نقش پذیر موجودات و کتاب خانه سینه علم خزینه اش دیوان مخلوقاتست آنکه حساب
دفترخانه دانائیش بر حساب عالم زد الی یوم المحشر چنان عالم است که در عرصه
گاه حضور ساطع النورش ذره مجهول نیست چنانچه مرویست از قول حلاوت
بخش کاملین امام حسین ع که روزی شهید زمره اشقیا بخدمت پدر بزرگوار
علی مرتضی عرض کرد که ای پدر شما میفرمائید که قدر و رتبه من افزون از جمیع انبیای
سلف است مع هذا چونست که سه روز است بر ما گذشته و قوتی برای ما به تحلیل
نیافته ایم آن راز دار و اسرار فرمود که ای حسین امروز بنمایم قدری از بسیاری
رتبه و مقدار خود را برادرت حسن را طلب کن پس امام حسین برادر با جان برابرش
حسن را طلبید شاه مردان دست فرزندان عالی مرتبه را گرفته فرمود دیده برهم
گذارید و طریق صلوات جد بزرگوار بسپارید بعد از پوشیدن دیده و ادای

صلوات فرمود دیده بکشائید چون دیده کشودند خود را در صحرای وسیع که تا نگاه
از مسطر کشیدن صفحهٔ او عاجز بود وخلق کثیری در ان وادی مشغول زراعت و
ابادی همه زبان کرم بیان در درود داور دایزد متعال و اقرار برسالت رسول
و امامت پدر ان ایشان بودند جناب امام حسن از ایشان پرسید که امام و رسول
شما کیست کفتند رسول ما محمد ص و امام علیست که غیر او صاحب مذهبی نیست
امام حسن از پدر پرسید که از اینجا تا مدینهٔ جدم چه قدر راهست فرمود پانصد
سال مسافت دارد فرمود دیده برهم نهید و صلوات بفرستید چون چنان کردیم و دیده
کشودیم کشوری از قلمرو اول وسیع تر و خرم تر بنظر در اوردیم که باز مخلوق
او بهمان ذکر و شغل مشغول بودند چون جناب امام حسن از ایشان پرسید همان
جواب دادند امام حسن از پدر بزرکوار پرسید که از این دشت تا صحرای اول چند راست
فرمود پانصد ساله راهست باز قدرت کردکار علی عالی فرمود دیده برهم کذارید و صلوات
بفرستید و دیده بکشائید چون چنان کردیم صحرائی دیدیم که از ان هر دو فراخ تر که چشم
خیال از درک وسعتش متعذر بود و مخلوق نداشت مکر از موچهای سرخ ریزه
که بر سر هم ریخته امام حسن از پدر پرسید که ای دانای اسرار ایا عدد این مورچها بر
شما اشکار است حضرت فرمود که دانستن عدد ایشان سهل است میدانم چند عدد از
ایشان نر و چند ماده است و این هم سهل است میدانم که هر یک چند تخم میکذارند و ان
تخمها چند عدد فرزند میشوند و چند عدد از حال تا انقراض عالم همه را در نظر دارم
و بر من پوشیده نیست اند و بزرکوار از شادی این مرتبه خدا را سجده کردند و در اندک
زمانی انجناب بمدینه برکشتند اید وستان حید رکرار کیست که این همه اسرار برش
اشکار باشد چکونه از محبان و فرزندان خود فراموش کند که در کربلا اب بر روی
حسینش ببندند و عورات او را اسیر کردند و بشام بردند که اب بر ایشان ندادند

وسیعلم

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون نقلی از مسلم کچ کار بشنوید و بر بیکسی
و کرفتاری ایشان کریه کنید مقدمهٔ مسلم کچ کار و دیدن اهل بیت را طاهرین
بنای الم و بنایان سراچهٔ محنت و غم و معماران قصور بلا و شمشیر بندان چار
طاق ابتلا از مسلم بنا چنین روایت کرده اند که چون بنای خانهٔ دین از سیل جفای
ظالمین رو بانهدام نهاد و کلید محرم باب مصیبت بروی اهل حرم کشاد و این اسیران وارد
دار الجفای کوفه میکردند مسلم کچ کار میکوید که من در انوقت در دار العدوان ابن
زیاد به بنائی مشغول بودم و کلی از دست قضا و از اشک یتیمان ال عبا در کل کرفته
بودم من دران بکار میبودم ناکاه دیدم غوغای عظیم از ساکنین کوفه در قصر ملک افتاد
چنانچه تزلزل در بنای صبر و سکون ربع مسکون افتاد چون من از جای خبر نداشتم
یکی از خادمان قبطی نشان ال مصطفی را کفتم سبب ازدحام و جهت این غوغای عام
چیست کفت کسی از عرب بر یزید خروج کرده بود با مر ابن زیاد لشکر بسیار رفته
ان شخص را بقتل رسانیده اند امروز سر او را با عورات اسیرش داخل این ظلم بنا
میکنند من کفتم ان شخص خروج کننده که بود و جهت خروج او چون بوده کفت اسم ان
شخص حسین است که میکفت فرزند رسول خدایم و نهال کلشن مرتضی و ریحان
بوستان فاطمهٔ زهرا و برادر حسن مجتبی ایم و در خلافت و امامت از همه کس اولایم
چون به بیعت یزید در نیامده بود سبب کشتن او و اسیری حرم محترمش این بود
چون نام امام حسین را شنیدم و شهادت ان ذبح کوی وفا را فهمیدم از خوف خادم
هیچ نکفتم و صبر کردم تا ان خادم بیرون رفت پس دستی که در کل داشتم چنان
بر صورت زدم که نزدیک بود که کور شوم و از راه قصر بزیر امدم چون بکناسهٔ
کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده و بنظاره دیده کان خود را کشوده انتظار ورود
اسیران کربلا را میکشند ناکاه دیدم که محمل نشینان دیار ابتلا و بستهٔ غل الان صحرای

کربلا نزدیک بچهل کجاوه ردان وسرهای مهرنمای شهیدان بر نیزهای کوفیان پیدا شدند
در موجد و محمل ستاره سوخته از دختران فاطمه سر بزانوی غم نهاده و در صدف هر
کجاوه کودکان از مرتضی در یتیمی غرق محیط بکا کرده دیده غبار اسیری نقاب روی زنان
درکود یتیمی بحر دختران وکودکان بی پدر در کنار عمها در نوا بانوان حجاب عصمت در
لباس در ان میان بیماری بزنجیر قضا بسته ومریضی چون سپند بر اتش تب نشسته
سرا پا مغلول وپا تا سر ملول بیت وحشیان وادی جور ستم نکشوده دست ان بستان
باغ طاعت جمله پا هاد رغلالی چرخ صیادان ظلم کینه را کرده دلیر طایران اشیان
مصطفی را بسته بال هم کشته باز ری اسیران حریم مرتضی دختران ال مروان ماند پنهان
در حجال دست بیت را بحنا گلگون نموده کوفیان چهره ال علی را اشک گلگون کرده
ال کوفیان نه زر روی مصطفی یک ذره شرم شامیان نه از ان ظلم جفا ها انفعال
مسلم میکوید دیدم دختری در میان ان زنان اسیر ناله جان کاه از دل برکشیده می
کفت شعر ای پدر رفتی و بردی از دلم صبر و قرار تا که باز ائی بود چشمم براه انتظار
لیلات اشیان در محفل غم کرده اند از رخ پر خون نقاب ای کلشن حسرت بدار
میبرد ظلم جفا هر دم غریبان ترا چون اسیران فرنک ردم مرشهر و دیار ما ز اولاد رسول
هاشمیم ایکروه نه ز ما عزت نه از فعل شما این ننک عار پرده عصمت بما زلف پریشان
کرده اند چون کنید اندم که افتد پرده ها از روی کار کو نهان سازیم ماچاک کریبان روز
حشر صبح صادق میکند راز دل ما اشکار پرده شده کوش فلک از نالهای العطش
پنبه داغ درون اورا نسازد استوار ایبد رحمی که طفلانت زپا افتاده اند
دستکیری غیر زنجیر جفا کو اشکار مسلم میکوید من از عبارات اندختی واز نالهای ان
خسته جکر چون طفلان اشک درکوشه قرار کرفتم ناکاه دیدم سر یرا که از کجاوه زینب
کذرانید ند چون چشم ان اسیر محزون بر ان صورت پر خون افتاد اهی از ته دل برکشید

وچنان سر خود را بچوب محمل زد که پیشانی او شکافته وخون بر رخساره اش روان شد
بیت تا نکوئید که از بحر ه نبود اثری کرده افلاک زنو رویت شق قمری سر سری
نیست نظر کردن ان سرای چشم دانی ان لحظه که از دیده بزینب نکری تیر بیداد
چه از چار طرف بال کشود طایر صبر چه از دیده کند مشت پری ای برادر ان زینب چه
کند یکدل واین همه الم یکتن واین همه کثرت غم برادری چه حسین از دستش رفته سفری
نرفته بود که باز اید چون چاره غیر فغان وناله نداشت از عقب ان سر نکاه میکرد و
بزبان حال میکفت بیت هر چند دولت ان سیر بریده بجا نیست تند تر از بر ما میکذری شرط
وفا نیست ای برادر اندکی توقف کن من ستم بسیار دیده ام درد دل مرا بشنو بیت
اینقدر باش که یک لحظه بتو راز کنم دیده حسرت خود بر رخ تو باز کنم رشته ناله
ما را کره افتاده بدل باقی نغمه از ناخن غم ساز کنم پرده طاقت ما کشته پر از شور نوا
رسد از جور مخالف که بشه ناز کنم ایصبا صورت حسین را چه رسانی بحجاز باش
تا من سخن راستی اغاز کنم کو بعشاق عرب از الم خود دبر زلن اه ماسوخت در
دشت کجا راز کنم شاد غم منزل شد ز دما وند عراق شاخ در شاخ دراین غمکده پر
واز کنم اشک زنکوله افغان مرا بسته دهن جرسی کو که دراین بادیه اغاز کنم
زینب میکفت ای پناه من از مادر وشوای برادر پیغام رفته چکنم که تراکم کرده ام
ودستم بتو نمیرسد ای برادر از زین العابدین خبری بکیر که بدن تب دارش از جور
مخالف مجروح ودلش از ستم کافران مجروح تنش تب دار و چشمش اشکبار هوادارش
اه و دیده اش در راه ردایش اشک بصر وغذایش لخت جکر پهلو کیر تیر ستم
دستکیرش بند زنجیر الم بستر وش بال شکسته وبالیش زانوی بسته ای برادر
سیلاب اشک چاره تشنکی غریبان را نمیکند وشعله اه کرمی از دل اسیران نمیکشاید
بیت این شی را نیست طوفان اکتفا اشک باشد وغن شمع عزا پینه نکذاشت

اه دل بداغ؛ کل ندارد طاقت باد صبا؛ ای برادر من از فراق میکریم در مرغان مرا
بکریهٔ ماتم تو مدد میکنند بیت بحر برمیبرد درد ما داچه در لاله زار؛ مرغ ماهی را
ز اشک اه ما باشد مدار؛ روز و شب ما را ز ضرب تازیانه میبرند؛ چون کنیزان
خطا چون اسیر زنکبار؛ اشک در دامان ما باشد نثر دلجبریل؛ و ز عروج اه ما
معراج احمد اشکار؛ یا بانداز بکش ایغم باولاد رسول؛ وین ستم دست از کریبانش
بدار؛ زید ابن ارقم میکوید که چون اسیران کربلا در دوش شهدا داخل کوفه
شدند سرها را در کوچها میکردانیدند و نور از انسرها در روزن خانها
میتابید چنانچه تمام زاویها روشن میشد بیت ای ای جلوه کر چون بر فلک شد
افتاب؛ میشود اتش بروی شاهد زنکی نقاب؛ چون نکیرد دامن حسن جهان
سوز حسین؛ کی شود مستور مهر از پرده داری سحاب؛ کرده روشن مشعل
از روی حسین دست قضا؛ کلک نیزه میکشد از باقی انغم حساب؛ زید میکوید
من در انوقت در خانهٔ خود نشسته بودم که دیدم روشنی بسیار در ان غرفه افتاد
چون نکاه کردم دیدم که سر سرداران شهیدان پیشاپیش سپاه اند و میامد و جوانان
اهل بیت از سر بره قدم ساخته از دنبال سر کردهٔ خود روانند چون انسر پر نور
بغرفهٔ من رسید دیدم لبهای مبارک او حرکت میکرد چون کوش کردم میکفت
ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا بیت یعنی ایات که در داده
بما کوش کنید؛ قصهٔ کهف از این غصه فراموش کنید؛ در کجا اید بکوئید باصحاب رقیم؛
کر توانید از این جام دمی نوش کنید؛ زید میکوید افتابی بر سنان نیزه دیدم که فلک
پر کم کرده واه با قامت خم بچراغ او میکشت و سری از کریبان غبار در امد که دایهٔ شب
با مشعل ماه بدرزار میکرید اما ان افتاب از خون خود در کسوف بود و انماه از غبار
الام در خسوف بود بیت کشیده خون کلولش خطی بروی چه سیم؛ نموده حال حال قمر را

چه جدول

چه جدول تقویم؛ برای تعزیهٔ خود کشوده کیسو را؛ نموده ترجمه از خود صحیفهٔ رو را؛
چه بلبلیست که ذکر کلست در دو زبان؛ سرش بنوک سنان در تلاوت قران؛
اما از عقب انسرها زنان اسیر میرفتند بیت نشسته جمله ز کیسوی خود بپرده؛
بجای مقنعه خال عزا بسر کرده؛ همه بباد ستم داده عنبرین کیسو؛ نموده پنجهٔ
خونین خویش برقع رو؛ منقولست که دو طفلی در پشت شتری رو بروی هم نشسته
و دست در کردن هم کرده بزبان حال میکفتند بیت ما اسیران یتیم از وادی
غم امدیم؛ از عدم همشیرهٔ اشک و ماتم امدیم؛ ما و وضع حمل این افلاک خواهر
خوانده ایم؛ طوطیان اکاه باشید از زبان حال ما؛ تا چه بسمل از جفای بر ماتم امدیم؛
تا که سنجیدند بار درد در کربلا؛ چونکه میزان شهادت بود مالکم امدیم؛ از
بهشت روضهٔ احمد بدور افتاده ایم؛ ما غریبان جنت اولاد ادم امدیم مقدمه
ولادت حضرت فاطمه بعد از ثنا و ستایش جناب یکتا و پس از درود نامعدود
و صلوات وافرات حضرت مصطفی صلعم تحفهٔ سلام نثار مرقد و روضهٔ مطهر زهرهٔ سپهر
حیا و شمسهٔ ایوان و فاخرة النساء یعنی سیدهٔ زنان جنان و ثمرهٔ شجرهٔ ایمان و صدف
کوهر احسان بنت المصطفی و زوجة المرتضی فاطمهٔ زهرا که کوهر وجودش در صدف
عصمت و عفت پرورده و نسیم اوها در بوستان خلوتش نورزیده مخدره
که رتبهٔ عالیه اش از حجابات عقول و اوهام دور و شاهد کنه عفتش از نظر
تفکر مستور است مجملی از مفصل صفات و برخی از توصیف ذات ان اختر سپهر الست
که از مفضل مرویست که روزی بخدمت کلام الله ناطق و طبیب حاذق جعفر صادق
رسیدم انحضرت در عین شفقت فرمود که ای مفضل دوست میداری که خبر دهم ترا
از ثمرهٔ شجرهٔ حیا جناب فاطمهٔ زهرا کفتم بلی یابن رسول الله حضرت فرمود چون تزویج
خدیجهٔ کبری بسید انبیا زنان قریش بالتمام از خدیجه مفارقت کزیدند و پا از کوی

مفاقت کشیدند بجهة انکه بان تزویج راضی نبودند وهرچند دراول مبالغه نمودند
که امر تزویج صورت نپذیرد خدیجه قبول نکرد بنابراین ازان رنجیدند ومجلس او
حاضر نشدند خدیجه ازان معنی غمکین واز برای بی مونسی اندوهکین وحزین بود
تاانکه بفاطمه حامله کردید وان درّ کران مایه در صدف رحم مونس وهمزبان خدیجه
کردید وباخدیجه سخن میکفت وخدیجه آن سخن را پنهان میداشت تاروزی ان
جناب بحجرهٔ خدیجه درامد شنید که خدیجه باکسی سخن میکفت پرسید باکه سخن
میکوئی کفت بان طفلی که در شکم منست فرمود اخدیجه جبرئیل مرا بشارت داد که این
فرزند پاکیزه نهاد دختر میباشد که حق تعالی او را پاکیزه نهاد عطا فرماید وفرزندان او را
ذرّیهٔ من کرداند وایشانرا منادی دین کرداند وخلفای روی زمین وراه نمایان کشور
یقین سازد بعد ازانکه وحی از اهل زمین منقطع شده باشد خدیجه خواتون ازاین خبر
بهجت اثر بغایت مسرور شد راوی کوید که زمان ولادت زهرا رسید خواتین قریش را
طلب نمود اجابت نکردند واز امدن درخانهٔ خدیجه ابا نمودند وپیغام بخدیجه دادند
که تو مخالفت ورزیدی وزن یتیم ابوطالب شدی که مال وحشم وجاه کرنداد ودیکر
ما را با تو الفتی نیست وبولادت فرزند تو حاضر نمیشویم خدیجه ازاین جهت غمناک
شد وکس نداشت که ولادت او را کفایت کند دران اندیشه بود که ناکاه چهار زن
بلند بالا که بزنان هاشمی شبیه بودند بحجرهٔ او درامدند خدیجه ایشانرا شبیه
بزنان بنی هاشم کرده اظهار شکوه از زنان قریش نمود یکی ازان چهار زن کفت
ای خدیجه اندوه ناک مباش وخاطر محزون مدار که ما رسولان پروردکاریم وما را
بجهة تو فرستاده تا مهم فرزند کرامی تو کنیم یکی کفت من خواهر تو ساره زوجهٔ ابراهیم
خلیلم وان یکی اسیه زن فرعون دختر مزاحم رفیق تست در بهشت وان یکی مریم بنت
عمران مادر عیسی است وان یکی حوّا زوجهٔ ادم صفی الله است پس یکی بطرف راست

خدیجه

خدیجه ویکی بطرف چپ او ویکی از پیش ویکی از پس چون فاطمه بزمین امد
از جمیع الودکیها پاکیزه ومطهّر بود درانوقت نوری ازوی ساطع شد که روی
زمین را فروکرفت ودو حوران بهشت عنبر سرشت نازل شدند که در دست
هریك از ایشان طشت وابریقی بود پر از اب کوثر پس ان چهار خواتون فاطمه را
باب کوثر شستند ودر خرقه پیچیدند از شیر سفیدتر واز مشك وعنبر خوشبوتر
وخرقهٔ دیکر مقنعهٔ او ساختند پس فاطمه بسخن درامده کفت اشهد ان لا اله الا الله
وان ابی محمّدا رسول الله سیّد الانبیا وبعلی سیّد الاوصیا
بعد ازان بر هریك ازان زنان سلام کرد وهریك ازان خواتینان او را در
بر کرفتند واز زدند وکفتند بکیر این طاهرهٔ مطهّره را که حق تعالی
او را واولاد او را پاك وپاکیزه کردانیده مبارك کردانیده و
ولادت او را بر تو پس خدیجه خواتون جناب فاطمه را کرفت ونمو ورشد فاطمه
روزی انقدر نمو میکرد که دیکران در ماهی ودر ماهی که دیکران در سالی و
پیغمبر در شان فاطمه فرمود بضعة منّی فقد اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذا
الله یعنی فاطمه پارهٔ از منست وهرکس برنجاند او را مرا رنجانیده وهرکه مرا برنجاند
خدا را رنجانیده وهرکه خدا را بیازارد مخلّد در جهنّم باشد اید وستان نظر کنید که
دشمنان دین وزمرهٔ مشرکین چکونه حرمت فاطمه واولاد او را برای رسول خدا نداشتند
وخواطر او را نیازردند هنوز تعزیهٔ رسول خدا در میان بود که ابواب ظلم بر روی
فاطمهٔ زهرا کشودند وبضرب لکد کینه پهلویش را شکستند که فرزندش از کبی دار
سقط شد وبعد ازان جکرکوشهٔ اش امام حسن را زهر خورانیدند واو را از
زیارت روضهٔ جدّش منع کردند واب بر روی کودکان حسینش بستند ودل
دختران غریبش راختند اید وستان ازردن فاطمهٔ زهرا چکونه است که سر

فرزندش را بشام بردند وطن او را بی غسل وکفن کذاشتند کدام ستم بر فاطمه ازاین
زیاده است که دخترانش شهر بشهر و دیار بدیار چون اسیران روم میکردانیدند در
کجا بود فاطمهٔ زهرا تا اسیرانش را مشاهده کند که چکونه بکوفه در امدند وچه نوع داخل
شدند ومجلس ابن زیاد در امدند بردن سر امام حسین را نزد ابن زیاد نشسته گان
مجلس ماتم وبساط ارایان محفل الم بدینکونه روایت کرده اند که چون سر منوّر سبط
سرور انبیا واختر برج بهتر اوصیا سید الشهدا را در کوشک ابن زیاد از نیزه فرود میا
وردند شخصی میکوید من در انجا حاضر بودم ونزدیک سر امام حسین ع ایستاده
بودم دیدم که لبهای مبارک او می جنبید چون کوش فرا داشتم شنیدم که انحضرت این
ایات تلاوت میکرد که سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ فَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ
بِغَافِلٍ عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ یعنی کمان مکنید که خدا بیخبر است از انچه میکنند ستمکاران
چون سرها را نزد ابن زیاد بردند انملعون ازل وابد سر مطهر سید الشهدا را برداشته
وبر موی وروی او میکریست در انوقت لرزه بر دستهای انملعون افتاد چنانچه انسر را
نتوانست نکاه داشت انسر را بر ران خود کذاشت واز انسر نوری میتافت بمشابه ماه
شب چهارده واز کیسوی مشکینش رایحهٔ که بمشامها میرسید خوشتر از غالیه هر که
انروی وابرو را میدید بزبان حال میکفت شعر افتابیست اینکه میباشد میان یا نبود
ذو الفقار حیدر است یا این خم ابرو بود بوی میاید از این بوستان بکو کلزار کیست
مشک این یا عنبر سارا است یا کیسو بود راوی کوید چون پرده کیان حرم مصطفی
ومخدرات خلوهٔ علی مرتضی را بمجلس ابن زیاد در اوردند زینب خواتون که سرکردهٔ ان
زنان دلخون بود پیشا پیش میرفت چون داخل مجلس شد بکذشت وبکس سلام نکرد
والتفات ننمود نشست ابن زیاد کفت که این کیست کفتند زینب دختر علی خواهر حسین است
پسر زیاد کفت شکر مر خدای را که شما را رسوا کردانید وسخن شما را دروغ کردانید

زینب

زینب خواتون کفت شکر مر خدای را که به پیغمبری خود کرامی کردانید وطاهر ساخت
بحکم ایه ویُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا ومارا از ارجاس پاک کردانید خدا فاسقانرا رسوا کند وسخن
بدکاران را دروغ سازد ابن زیاد کفت ای دختر علی چکونه دیدی منع خدا را در شان
برادرت واهل بیتش زینب خواتون بیت دیدم سر حسین ببریده وش مصطفی شاید
تو نیز دیده ای دخت زنا این رو همیشه بود کل کلشن علی میزد همیشه بوسه بر ان
سیّد نسا نیست برای جدّ وی امد ز اسمان در شان باب اوست همه شرح هل اتی وصف
برادرم نبود ممکن از بیان جز مدح وصف او نرسیده ز مصطفی ایظالم بغیر از نیکی در
شان برادرم واهل بیتش نیست اهل بیت ما جمعی بوده اند که ارادهٔ ازلی بقتل ایشان
تعلّق کرفته وجدّ بزرکوارش خبر داده وایشان در انتظار وعدهٔ شهادت بوده اند
وشهادت فخر ایشانست ای پسر زیاد عنقریبست که خدا ترا با ایشان در محل خصومت
جمع کند ای پسر مرجانه اندیشه کن در دار کیر قیام ظفر ونصرت ترا بود یا ایشانرا ابن
زیاد از سخن او در غضب شده بقتل زینب خواتون اشاره فرمود که عمر ابن حریث مخزومی
میکفت ایها الامیر زنانرا بکفتهٔ ایشان مواخذه ننماید خصوصا زنی بیت که نوبادهٔ
خویشرا دید شهید میدید برادرش بخون میغلطید هر زخم که بر برادرش میامد
سوزان دل او خدنکی از اه کشید انظلم مصیبتی که این زن دیده بار بیست که کوه نتوان
نتوانست کشید این زن را اکر از ناله تسلّی نسازی چرا در بوتهٔ عتابش بکذاری
اکر جراحت او را مرهم نکذاری چرا پنبه از روی داغش بر داری این زن مصیبت
دیده وبار ستم را مردانه کشید از مواخذهٔ او در کذر چون پسر زیاد از قتل زینب
خواتون در کذشت کفت ایخواهر حسین خدای نعم ضمیر مرا از دغدغهٔ طغیان برادرت
اسایش داد در بکشتن او وتابعانش درد دغ از خاطر من بر داشت زینب خواتون
کفت نیکو کاریست ساخته وبطرفی مهمّی پرداخته که بجزای او از خدا راحت وفراغت

توقع داری بیت خون خواه شهادت حسین است خدا داحت زخدا میطلبی وای بتو
ای ابن زیاد هیچ میدانی چکردی مهتر دبهتر خاندان نبوترا کشتی اصل وفرع شجرهٔ بوستان
امامت راقطع کردی دلهای ماکه خانهٔ دینست سوختی واتش کین در کلشن دین افروختی
ریاض احمد رابزنجیر بسته وشیشهٔ طاقت طایران بلارا شکستی اهتک حرمت پیغمبر خدا کردی
ودختران او را اسیر وار بمجلس نامحرمان اوردی بیت از کردهٔ تو طاقت در دیده اند
انها که اره بر زکریا کشیده اند انکس که عقد کوهر احمد شکسته است چشم از نکاه
بر رخ شوم بسته است خون میخورد زکرده تر ای سک پلید ملعونهٔ که او جکر حمزه را
مکید درانوقت پسر زیاد رو از زینب خاتون کردانید ناکاه امام زین العابدین را
دید بیت دید در زنجیر محنت نوجوانی خستهٔ صد مجروح بدام کین فتاده بستهٔ
نوکل نشکفته از اتش غم سوختهٔ زار بیمار حزینی دردناکی خستهٔ نخل بیماری
نهال اه ماتم خوردهٔ عندلیبی در کلستان جهان ننشستهٔ پا بزنجیر جفائی دست بر
سر ماندهٔ اهوئی در دام مانده طایر پر بستهٔ ابن زیاد پرسید که این بستر واین
تب دار شکسته کیست کفتند بیت نوح ماندهٔ زطوفان کربلا است یعقوب الاحد
فرزند موتصی است کفتند که این خلیل که در اتش تب است قربانی طریق وفا بسمل جفا است
کفتند این ستم زده ایوب عصر تست کفتند عیسی فلک درد ابتلا است کفتند این
کلیم سر کوی ماتم است کفتند این ستم زده یحیای باحیا است نامش بفرد طاعت
حق زین عابدین چشمش برای تشنکی باب پر بکا است ابن زیاد کفت من شنیدم
که علی ابن الحسین را کشتند امام زین العابدین کفت ان برادرم علی اکبر بود بیت
ان کشته از جفای تو باشد برادرم در کربلا فتاد لب بسته کوهرم ان رشید
شهید کینهٔ تو من اسیر تو ان خاک بستر شد من خاک برسرم روزی که خون
او ز تو خواهد خدای او من محشری زداغ فراقش برادرم ابن ای زیاد والله

انّ لَهُ

انّ له مطالبا یوم القیمة بخدا کسی او را هست که طلب خون او کند پسر زیاد در
غضب شد وکفت این را ببرید ودر کوچه کردنش را بزنید وسرش را برای من
بیاورید امصیبتاه که چون اهلبیت این سخن را شنیدند همه بیکبار دویدند
وامام زین العابدین را درمیان کرفتند وحلقهٔ ماتم احصار او کردند بیت
تخم اشکی را که باقی در ستمها داشتند ان ستم پرورد کان در مزرع روکاشتند
از دل پرسوز اه غم اسیران حسین بر سران سرور بیکس علم افراشتند می
کشیدند ان اسیر خسته را بر قتلکاه دامنش رابیکسان از کف ولی بکذاشتند
مریک میکفتند ای پسر زیاد پیش از این ستم بر ما مکن وای بی بنیاد بنیاد ال
مصطفی را ویران مساز ای ستم پیشه ریشهٔ ال مصطفی را بر میانداز میکفتند ما اسیر
وما یتیمیم وبیدرما اینست ای ظالم محرم اهل بیت پدر وبرادران او را کشتی این
بیمار را بما بکذار زینب خاتون او را کرفته بود ومیکفت ای ابن زیاد تو هنوز از
کشتن اولاد پیغمبر سیر نشدهٔ بیت تیغ تو نشد سیر زخون ریزی ما مکر از اشک
یتیمان ستمت الش داد بس نیست این همه خونهای ناحق که ریختی در کافی
نیست این خاک مصیبت بر سر ما بیختی زخون شهیدان نکیری کناره دلت انکه
داری و یا سنک خاره ای جفا پیشه اکر خواهی او را کشت اول ما را بکش ما همه زهر
اسیری خورده ایم ولذت شهادت مانده است بیت تا اسیرانیم این محرم بما است این
در از بحر رسالت مانده است امام زین العابدین کفت ایعمه نمانی بمن کذار
پس رو بابن زیاد کرد وکفت ایمرجانه زاده تو مرا از کشتن میترسانی و
بقتل تهدید میدهی که قتل وقتال عادت ما است وشهادت را عین کرم
الهی میدانیم غالب ما را باب محنت سرشته وتخم محبت را بر دل ما کاشته اند
بیت دراز ل ما خواهش فیض شهادت کرده ایم ما باین امید عمری صرف

طاعت کرده ایم شهسواران بلا و محنت دردیم ما هر کجا دردی بجبین بود غارت
کرده ایم آن نمازی را که ماسازیم از خونش وضو بس نوافلها بمحراب شهادت کرده ایم
ابن زیاد لحظهٔ سر تفکر بزیر انداخت پس بملازمان کفت که مرا از کفتکوی و ابرام این
جماعت خلاص کنید و ایشانرا از اینجا بیرون برید و در پهلوی مسجد جامع جای
دهید پس ان غریبانرا در جوار مسجد جا دادند و شکایت ابن زیاد را بدر خانهٔ خدا
بردند بیت دادخواهان حلقهٔ غم بر در داور زدند بر در قصر صبوری از درون
اخکر زدند بیکسان از ناکسان دستی که در خون داشتند اولش چاک کریبان اخرش
بر سر زدند بستر بیماری زین العباد شد بوریا قرعهٔ اشکی بنام دیدهای
تر زدند چون غریبان کربلا بدر خانهٔ خدا مکان کرفتند چشم ایشان بمنبر و
محراب افتاد فریاد یا جداه و نالهٔ وا محمداه بر اوردند غریب وار در مسجد قرار کرفتند
بیت بلی بود دران خاکدان هواداری باهل بیت رسول خدا پرستاری
همین بصاحب ان خانه اشنا بودند غریب وار درانجا نزول فرمودند از
انکه بود خدا مینز بان پیغمبر نداد رخصت اولاد او بخانهٔ دیکر ببین چو تیرهٔ اولاد
سید دوسرا که اهل بیت حسین کشته اهلبیت خدا پس اسیران شبها از زاه
دلها چراغ نذر روی در مسجد میافروختند و روزها از اتش سوزها تا شام
میسوختند نه طبیبی بر سر بیمار کربلا و نه حبیبی بدلجوئی اسیران ابتلا چکویم
چون با طفلان کذشتی چه بران زمرهٔ نالان کذشتی کهی مو کندن که روی
کندن شب و روزی باین سامان کذشتی چه کردی یاد ایشان اشنائی زخوف
پاسبان از جان کذشتی نمیدانند دلسوزی بجز اه که کاهی بر سر ایشان کذشتی
همین نشنید کوش اهل کینه وکرنه از فلک افغان کذشتی تا در کوفه بودند
شبی براحت نغنودند اکر ناله میکشیدند هزار طعنه میشنیدند و اکر نان
مخواستند

میخواستند از جان میشدند اکر اب میطلبیدند دیدهٔ خونبار میافشردند واکر
بیرون میرفتند جان بدر نمیبردند بیت دیده ای دیده کردن اسیری اینچنین
کردی ای صیاد هرکز دستکیری اینچنین ایقضا بسیار اه از سینها کردی روان
خود بده انصاف کس انداخت تیری اینچنین یاد داری بر علی اصغر چه بکذشت
از جزا کس نخورد ای دایهٔ ایام شیر این چنین تن بخاک سر به نیزه دیده تر
دل بیقرار جز حسین دیدی فلک شاه امیری این چنین سؤال کردن جوان
بود خود را از ابو بکر بعد از ادای ثنای پروردکار و پس از ارسال صلوات سید
ابرار احمد مختار درود فراوان و سلام بی پایان امامی را که مضمرات و مخفیات
کنوز ایجاد در ضمیر منیرش چون نور هویدا و پوشیده های عالم اسرار بر مراة
علمش هویداست چنانچه مرویست که بعد از غروب خورشید اصطفی دلپس از
رحلت جناب مصطفی که ابو بکر لعین بدستیاری دشمنان دین مبین پای نادوانی
بی ادبانه بر منبر رسول خدا نهاد و انو صلهٔ نالایق خلعت برازندهٔ اسلام را
معیوب کردانید روزی از متن کتاب جهالت در مسجد نشسته بود که ناکاه
جوانی در امد و کفت که کیست انکه تکیه بر متکای شرع رسول حق داده وکیست
که در سؤال بروی سایلان خانهٔ ایمان باستحقاق کشاده ابو بکر کفت منم حاضران
مجلس کفتند بان جوان که چرا امیر المؤمنین را نکفتی انجوان کفت عجب که او امیر المؤمنان
باشد زیرا که امیر مؤمنان میباید که بسیاری از صفات ان حمیده دران موجود
باشد و من یقین میدانم که این صفات دران نیست امام کسیست که وکم یشرک
باللّه طرفة عین در شان او صادق باشد و من شنیده ام که چهل سال بت
پرستیده و عبادت اصنام کرده و بعد از ان اسلام اورده و دیکر قرانی که بر
پیغمبر شما نازل شده این ایه در انست که قُل لَا اَسْئَلُكُم عَلَيهِ اَجراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ

فی القربی اگر تو خلیفه باشی لازم اید که پیغمبر شما خود باین ایه عمل نکرده باشد
باشما مودّة ذی القربی را پوشیده باشید وغیر را خلافت داده باشید حاشا که از
پیغمبر شما غیر ما انزل الله بعمل اید پس خلافت تو ناحق باشد ابو بکر ملعون گفت
رضای جمیع دلیلست قوی بر خلافت من جوان گفت اگر تو در دعوی خود صادقی
معجزه بمن بنما مرا مهمّی هست اگر در پیش تو کفایت شود میدانم که تو امیر مؤمنانی
ابو بکر گفت مُهم کدامست جوان گفت پدری داشتم یهودی و دشمن پیغمبر شما و
اهل بیت او بود امّا من محبّ پیغمبر شما بودم و ثنای او میگفتم وایشانرا از عداوت
او منع مینمودم ازان جهت ازمن ازرده بود خاطر و پدرم را زر و مال بسیار بود
در وقت مردن وصیّت مرا ببالین خود نگذاشت و مرا تصرّف بان مال بمن صلاح
ندانست واز من پنهان کرد و دران حین فوت شد اکنون تو جانشین رسول خدائی
میخواهم مرا خبر کنی که ان مال در کجا است ابو بکر گفت این علمیست غیبی وغیب را جز
پروردگار کسی نمیداند انجوان گفت دروغ میگوئی هر که وصیّ پیغمبر خداست باید
بداند و بر کل مضمرات و مغیّبات علیم وخبیر باشد تو جاهل و نادانی و بعبث جای پاکان
نشسته این بگفت واز مسجد بیرون رفت ابو ذر حاضر بود دست انجوانرا گرفت و گفت
بیا تا ترا بنمود ولی و وصی رسول وخلیفه برحق پیغمبر خدا که بر جمیع علوم دانا و بیناست
پس انجوانرا بخدمت شاه مردان اورد چون نظر انجوان بر جمال خورشید مهر سپهر امامت
افتاد مشکلات خود را عرض کرد تا رسانید باینجا که مال پدرم را نمیدانم در کجا مدفونست
و مرا ازان خبر کن پس جناب ولایت مآب وصی رسول ربّ العالمین خطّی نوشت
و بدست انجوان داد و فرمود برو بجبل الیمن واز اهل انجا سؤال کن که وادی برهوت
کجاست چون بدانجا رسی دشتی بلینی یک طرف سیاه و یکطرف دیگر سبز و خرّم نبات
بسیار و اشجار بیشمار دارد وانطرف که سیاهست انرا برهوت گویند چون بدان

موضع

موضع رسی صبر کن تا شام شود وصد هزار مرغان با منقارهای دراز دران زمین
ظاهر شود چون ترا به بیند همه بیکبار بر تو حمله کنند تو این خط بان مرغان بنما تا
همگی بترسند غیر از یکمرغ که پیش تو بیاید او پدر تست ازو بپرس که زرها را در
کجا دفن کرده که او ترا خبر میدهد انجوان چون سر خط ازادی از شاه ولایت گرفت
روانه شد تا انکه بدریا یمن رسید و وادی برهوت را دید سهمگین بنظر در اورد
که مانند معاندین دین مبین سیاه و چون وادی عداوت اهل بیت از خشک سالی مروّت
بی گیاه از سمتی نهرها چون اشک اهل عبادت روان وازطرفی چمن گل و لاله چون گلشن
امیدواران شگفته و خندان اشجارش چون مژگان سحرخیزان پر از میوه اب دار و
انهارش از ترشّح سحاب فیض از درشاهواران جوان درمیان اند و مکان که قرینهٔ
جنّت و نار یا رمزی نکتهٔ لیل و نهار بود نشست تا انکه وقت شام رسید ناگاه
دران وادی مرغان بسیار سیاه رنگ و دراز منقار پیدا شده قصد ان جوان کردند
که او را هلاک کنند انجوان سر خط معافی و برات ازادی خود را بانها نمود
مرغان ان بلا چون نوشتهٔ سلیمان کشور ایجاد را دیدند چون پشه از صرصر
رمیدند مگر همان مرغ که حضرت فرموده بود ایستاد جوان پیش او رفت و گفت ای
پدر شاه مردان میفرماید که زرها را در کجا دفن کرده چون مرغ اسم امیر مؤمنان
شنید بیفتاد و در خاک طپید و پر و بال بر سر خود میزد و ساعتی بیهوش شد
چون بهوش امد بقدرت الهی و بمعجزهٔ حلّال مشکلات ان مرغ بسخن در امده
گفت ای پسر وای بیعقل کسی که واقف بر احوال جنّت و نار و بر ساکنین بهشت
و دوزخ عالم باشد چگونه نداند که زر در کجاست ای فرزند برو و دست از
دامن داماد محمّد بر مدار که رضای خدا موقوف بر رضای اوست امّا برو و در
زیر استانهٔ خانه ده هزار دینار زر سرخ است چهار هزار دینار او را بوصیّ

رسول خداده و باقی ازان تست این بکفت ونا بدید شدچون ازان موضع رجوع
نمود انجا را که پدرش کفته بود بشکافت و انچه پدرش کفته بود یافت و بوصیّت
پدر عمل نمود و بشرف اسلام در امده در امده درخدمت امیر مؤمنان مقیم شد
اصحاب دختری باو دادند واو را عبدالله نامیدند اید وستان ال عبا وایشیعیان
جناب مرتضی واولاد چنان بزرکی چندان جو روخواری از اشقیاء امّت باو رسید
که قلم از تحریر او عاجز وزبان بیان از تقریر او قاصر است وان ستمها که کشیدند
نبود مکر برای رستکاری ما وشما وجهت ازادی احبا دوستان شرم باد
از تعزیهٔ فرزند چنین امامی کوتاهی کنند وبعد از شنیدن این نقل که در راه
شام بر اسیران اهل بیت امام چه رسید از کریه ساکن شوند چه ستم برخود کرده اند
بشنوید نام کنیز امام حسین را که در ان راه بکجا رفت وچه شنید رسیدن اهلبیت
نزدیک کوه وقلعهٔ معروره ورفتن شیرین شیرین سخنان مجلس عزا عندلیبان
کلشن ابتلا نخل بندان ریاض ماتم ولاله کاران داستان مصیبت والم و
دسته بندان ریاح بی سامانی وغزالان سنبلستان پریشانی ازادان علائق
اسباب دنیا ومقیّدان حبل المتین تولای شهادت ماب خامس ال عبا بیان سفر
مصیبت اثر اهل بیت امام حسین و توجّه اسیران کربلا را بجانب شام محنت انجام
چنین نموده اند که چون کاروان اسیران دیار محنت واز ذبهر منزل دو یاد کروارد
میشدند کرامتی تازه از سر مبارک نوبادهٔ باغ اعجاز بظهور میرسید تا انکه ان کاروان
دل افکار وغافلهٔ شبشه دربار بحوالی حلب رسیدند کوهی در انجا بود سر در سر
کردون کشیده وطایر اشیانش از خرمن سنبله خوشه چیده ووحشیانش اسد
چرخ را در کمین وسباعش با صیّاد قضا همسین راهش مانند خیال شاعران باریک
وکوش ساکنانش بذکر سبحان قدس نزدیک بیت چو کوه از غم اهل حریم تمثالی

چه کوه

چه کوه بر لب جیحون اشک تب خالی چه کوه سر بفلک برده سیاه زغم چه
بر کنارهٔ کردون غبار راه حرم اما در دامن انکوه مرغزاری بود که لالهٔ اش
با داغ اهل بیت همکریبان وعندلیبانش با نوحه سرایان همزبان نهرهایش از دیده
کریان زنان رواندر جریان وهوایش از اه سرد ستمکشان فصل خزان وسنبلش را
با اهل حرم همدوش پریشانی وسوسنش با کریبان کودکان کرم سخن رانی ورود
کاروان اهل بیت در پای انکوه با صد اندوه با انداختند مرویست که روزی که
شهربانو زوجهٔ امام حسین را بمدینه اوردند صد کنیز اراسته همراه داشت
شبی که بانوی سرای امام کردید و از نهال فاطمهٔ زهرا میوهٔ مراد چید بشکرانه
ان پنجاه از ان کنیزانرا ازاد کرد وچون جناب الهی چشم او را بتولد امام زین العابدین ع
روشن ساخت بمژدهٔ ان مولود چهل نفر دکر از ان کنیزانرا ازاد فرموده کنیزی
دکر داشت روزی جناب امام حسین در میان ان کنیزان نکاهش بکنیزی افتاد
صورتی دید چه صورت بیت در اسمان صباحت رخی چه ماه تمام نهال پی شکو
باغ در شیرین نام خرامی از غم تقلید سرو ازاده غزاله نکه از زلف تاب
دار بلام چون جناب امام حسین کنیز را با ان حسن وجمال دید بمطایبه فرمود که
این شیرین عجب صورت برافروخته دارد شهربانو کمان کرد که انحضرت باو
میلی دارد عرض کرد که اکر خواجهٔ بندکان من شیرین را بشما بخشیدم حضرت
دریافت که شهربانو چه خیال کرده فرمود که منهم برای خدا او را ازاد کردم
پس شهربانو برخواست وبی عیبهٔ جامهٔ خود راکشود ویکدست خلعت نفیس
قیمتی در بشیرین پوشانید انحضرت فرمود که ای شهربانو تو بسیار کنیزان
ازاد کردی وهیچکدام را چنین جامهٔ ندادی عرض کرد که ایمولا انهارا من
ازاد کردم وشیرین ازاد کردهٔ شماست میان ایشان فرق میباشد ازاد م

کردهٔ تراقدر دکراست از پرده های چشم ملك جامه میکنند   انرا که سرخط ازادهٔ
شما   روز قیام فخر بان جامه میکنند   ازانروز شیرین
درخدمت اهل حرم بود تا ان شبی که در پای انکوه منزل کردند چون چشم اهل بیت
بر برهنه کی شیرین افتاد یاد انروز کردند که خلعت ازادی امام حسین راپوشیده
بود از کثرت ناله جامهٔ صبوری بر تن خود قبا کردند و کریبان خود دادی
در یدند شیرین بیتاب شد و عرض کرد که ای بانوی سرای الم وای خواتین محنت
و غم مرا رخصت ده که قلعهٔ در سر این کوه سراغ دارم بروم شاید لباس و طعامی بجهة
اطفال بیاورم اما غرض شیرین ان بود که قلیل پیرایهٔ از اسباب زنانه باو مانده
بود و میخواست که انها را بفروشد و قیمة انها را لباس و طعامی بکیرد که کودکان
امام حسین درا ازاد بودند ایشان کفتند ای شیرین تو ازادی و مانند ما اسیر
کفار نیستی بهرجا دلت خواهد برو چون شیرین مرخص شد چون اه بیکسان اوج
کرفت تا بسر کوه رسید پاسی از شب کذشته بود که بپای ان قلعه امد و ان قلعه
از یهودی بود چون نزدیک رفت بیت هنوز حلقه بان در نه کشته بود ترین
که کفت کسی از عقب در که ای شیرین   خوش امدی که سر من فدای اقایت   بیا بیا
که کنم جان نثار در پایت   خوش امد که تو از کوی دوست میای   ازان چمن که کل
مشکبوست میای   خوش امدی که ز اسلام میدهی خبری   خوش انکه منکه بروم ز تو
کشاده دری   بیا که زلف توام سرخط بهشت نوشت   زهی بکعبه ز کوه تو میروم ز کنشت
فی الحال در کشوده عزیز که کوتوال ان قلعه بود بیرون امده و بر شیرین سلام کرد
و او را تعظیم بسیار مینمود و مانند قاصدی که از معشوق بنزد عاشق اید بیت قاصدی
کاید بمهجوری پس از حرمان یاد   چون نسیم کل کند احیای جانان صدهزار   مژدهٔ
پیک تر اید رستان جان کم بود   چون کنم وقتی که یابم در حریم وصل بار   ای

تراب استانش

تراب استانش جان بسپارم بدم بیت بوسه کوی وفا یك جان نماید بکار   شیرین
کفت ایعزیز چکونه نام مرا دانستی و بچه انتظار در راه من نشسته بودی بیت کفت
چشم میپرید از خواب دل هم میطپید   یعنی از خواب کران برخیز پیك جان رسید
داشت اندر پرده این شور نوا ر عندلیب   در چمن روزی که حسن کل کریبان میدرید
القصه چون شیرین و عزیز چون خامه و نامه از راز دل هم خبر شدند و عزیز از لباس
و طعام بقدر احتیاج برای اسیران خورشید شب معراج برداشته باتفاق شیرین
روانه شدند چون عزیز بقافله کاه رسید غزالان چمن امامت را دید بزنجیر جفا
بسته و طایران اوج رسالت را دید از سنك حوادث بال شکسته و دختران اختران از
دستکردون اشکبار و بیکسان از ناکسان جفا کیش اند فغان کاروانی از مدینه
دور و نزدیك محرمان کعبهٔ دل راندهٔ نامحرمان هرطرف صیدی بقیدی مرغی از هر
سو بدام هرطرف افتاد دل بلبلی از اشیان هرکجا بانوی اشکی سر بزانوی غمی بیکسی از
هر نواحی در غریبی نوحه خوان کرده تنهائی در ان دشت نفاق سروران اندر
خیابان شهادت سروان عزیزان از ان خیابان افسرده و از ان کلشن پژمرده
بکذشت چون به بیمار دشت کربلا رسید خستهٔ را دید که طبیب الم شربت اشك
در کام او ریخته و سوز اتش تب دوای او را جوشانیده و داغ در مطب سینه اش
قرص میساخت و پردهٔ دیدهٔ نش جلاب خوناب صاف مینمود و اه سردش مروحه
میزد و شعلهٔ دلش چراغ روشن میکرد و حباب لجهٔ اشك اینه بر ویش میداشت
و دایهٔ خاك سرش در کنار کرفته و زنجیر جفا دست در کردنش انداخته انکشت
تیر فراق نبض او را میکرفت و طپش سینه دست بر دلش مینهاد و موج سلاسل
او را پاشویه مینمود بیت زچار سو غم هجران دوستان بارش   زشش جهت الاهل
بیت غم خوارش   شرشك دیدهٔ ان تب کشیدهٔ بی تاب   نموده کاسهٔ زانوی او پر از جلاب

بدفع چشم بدان تب نصیب دشت عطش   دل بسینه سپندی فکنده بر آتش   فتاده
ضابطهٔ صحت تپش ز نسق   تنش ز بادهٔ دل کشته بود گرم عرق   ز پارهٔ جگر چون
عقیق بتخالش   مپرس حال کسی را که این بود حالش   عزیز پیش رفت دست
ادب بسینه گرفت و گفت   ای اسیر ستم سلام علیک   بسته صید حرم سلم
علیک   از جفاهای کوفیان لعین   مانده در دام غم سلام علیک   امام زین العابدین
بیمار جواب سلام داد و با دیدهٔ اشکبار بزبان حال میگفت بیت ای عزیر از ما بلادیها
سلامت دور شد   تن ز صحت دور و صحت از بدن مهجور شد   شمعی اندر وی پدر
در خلوت دل داشتیم   آن چراغ از صرصر جور جفا بی نور شد   پس فرمود ای عزیر تو را
از حال ما غریبان دیار بلا که خبر داد و روی تو را در این ماتم کده کشاد چگونه از
حال ما خبر گشتی و دلیل راه تو که بود که بعی ق‍ت اسیران رسیدی عزیر عرض
کرد که ای نوح طوفان کربلا وای یعقوب آل العبا وای ایوب وادی ستم وای فرزند
یحیی وادی محنت و غم دیشب در خواب بعیدم که ناگاه دیدم که گروهی از انبیا
مثل موسی و هرون علی نبینا با سر و پای برهنه و گریان که اثر تعزیت از ایشان
پیدا و علامت مصیبت از ایشان هویدا همه دلهای شکسته و صورت از گرد ملال
من گفتم ایسروران بنی اسرائیل وای برگزیدگان رب جلیل شما را چه رسیده
و چون مصیبت زدگان سر و پای برهنه این آه و نالهٔ شما برای کیست و گریه
شما برای چیست گفتند مگر تو ندانستهٔ که سبط پیغمبر آخر الزمان فرزند مصطفی
ظالمان پرجفا و امتان بیوفا شهید کرده اند اکنون سر او را با اهل بیتش بشام
میبرند و امشب در این زمین فرود آمده اند من گفتم شما محمد مصطفی را میشناسید
و با او اعتقاد دارید موسی گفت ای عزیر چگونه او را نشناسیم که او پیغمبر برحقست
و حق تعالی از ما در بارهٔ او عهد و میثاق گرفته و ما با و ایمان آورده ایم هر که باو نگرود

واو را پیغم

او را پیغمبر ندانند جای او در دوزخست و ما پیغمبران انا و بیزاریم من گفتم
نشانهٔ بگو که بر من یقین بیفزاید گفتند برخیز و در قلعه بگشا چون انجا رسی گیسوی
نام که را آزاد کردهٔ امام حسینست آمده همراه او برو و بدست امام زین العابدین مسلمان
شو پس نزد سر امام حسین برو و سلام ما باو برسان که جواب از سر آنحضرت خواهی
شنید پس عزیر بنزد سر امام حسین آمد و گفت بیت ای سر غرق خون سلام
علیک   وین رخ پر ز خون سلام علیک   دارم ای سر سلامی از موسی   بلکه از هرون
سلام علیک   ناگاه آوازی از آن سر شنید که گفت سلام خدا بر ایشان باد عزیر گفت
ای سر منور آیا اسلام من قبول و شما از من راضی شد ید آن سر فرمود که چون اسلام
آوردی خدا از تو خوشنود شد و چون با هل بیت من احسان نمودی جد و پدر و برادرم
از تو خوشنود شدند و چون سلام پیغمبران بمن رسانیدی روز قیامت با من
محشور خواهی شد پس امام زین العابدین بعد از اسلام شیرین را بعقد عزیر در
آورد بیت یقینی کو بود نیکو سرانجام   نماید کفر را داماد اسلام   قوی کردان خدایا
درد دینم   ز ضعف دل نیفتم تا من از بام گواهی دادن درختان برسالت پیغمبر
بعد از ستایش و ثنای حضرت خالق الاشیاء صلوات بلا تعد و لا احصی جناب رسولی
را سزاست که فلک دوار برشمع ایوان جلالش فانوس خیال قرص خورشید از شمهٔ قدر
مرتبه اش تمثال بحر ایجاد از اقرار نبوتش منبع گوهر و جبال اتلال از انکار رسالتش
معادن نبات و زر گردید چنانچه نقل کرده اند که وقتیکه برگزیدهٔ حضرت اله
جناب خاتم النبیین حضرت امیر مومنان را با صلاح اهل یمن میفرستاد شاه ولایت
عرض کرد که یا رسول الله اکثر مردم یمن سر مقاتله و محاربه با من دارند امر شما چیست
و با ایشان چگونه سلوک نمایم خواجهٔ عالم فرمود یا علی چون به یمن وارد شوی و به
بلندترین تلها برسی باواز بلند ندا کن و بگو ای درختان و سنگها و کوهها و زمینها

محمد مصطفی شما را سلام میرساند شاه ولایت میفرماید که چون به یمن رسیدم و اهل
یمن از آمدنم مخبر گردیدند استقبال کردند من ایشان را جمعی کثیر دیدم که نیزه ها در دست
و شمشیرها حمایل کرده و کمانها در بازو افکنده باستعجال تمام متوجه من بودند در
انوقت به تل بلندی رسیدم بان تل بلند بالا رفتم و بآواز بلند ندا کردم که ای درختان
و کوهها و سنگها و زمینهای یمن محمد مصطفی ص شما را سلام میرساند که ناگاه بامر خدا
از تمام جمادات متفق اللفظ آواز بر آوردند و گفتند سلام ما بر محمد مصطفی ص و بر تو که
امیر مؤمنانی و وصی پیغمبر آخر الزمانی چون این صدا و ندا بگوش اهل یمن رسید کمال
استیلال و اضطراب از ایشان بدید گشت و رعشه بر ایشان افتاد بمرتبه که از ضبط اصلاح
عاجز ماندند و پاهای ایشان از رفتار افتاد جمیع انمردم گردن اطاعت نهاده لوازم اطاعت
بجای آوردند و شریعت رسالت پناهی را منقاد شدند و ایضا مرویست که شبانی رمه گوسفند
در حوالی مکه میچرانید زمانی جهت طعام خوردن آرمید در انوقت گرگ گرسنه گو
سفندی از او ربود شبان از این معنی متعجب شد زیرا که در محافظت گوسفندان خود
میکوشید در کمال حیرت گفت واعجباه ناگاه گرگ گوسفند را بینداخت و بزبان فصیح
گفت جناب محمد ص شما را در مکه بدین حق میخواند و شما بطریق تساهل و تغافل از او میکنید
و دیده امر حق بسمع رضا قبول نمیکنید ان عجب تر است یا انکه گرگی گرسنه گوسفندی از شبان
ببرد شبان ازان حکایت متعجب شده ایمان آورد و بمیان قوم خود رفته اظهار این قصه
عجیبه غریبه نمود پس او باعث هدایت و سبب حمایت انجماعت شد و اولاد ایشان در میان
عرب بدین قصه افتخار میکردند و هر یک از ایشان انا ابن متکلم الذئب علم اشتهار می
افراشتند گویند چون یکی از این معجزات بظهور میرسید حق تعالی در کمال ظهور با اهل نفاق
مینمود و ایشان بغایت منزجر و پریشان خواطر میشدند و اکثر یکی از ایشان بطعن سخن
گفتی دیگری او را منع کردی و میگفت والله اگر بر تخریب دین شما نمیترسیدم زبان طعن

بر شما میگشودم و شان اعظم محمدی را بر شما مینمودم ای دوستان احمد مختار
و ای شیعیان حیدر کرار بدیده عبرت نگاه کنید که پیغمبری که تمام نباتات و جمادات
و سباع بر رسالتش اقرار دارند دشمنان دین مبین از غایت عداوت و کین با انکه
در ظاهر اقرار داشته بر اولاد او ظلمی باقی نگذاشتند و بعوض شفاعت رسول خدا مکر و عداوت
ذریه اش بستند و بد تخواه هدایت نمودن انجناب ایشان بر فرزند او گرفتند با ان
همه غمیکه رسول خدا برای امت داشت در مصیبت حسینش شادی میکردند و ایشان
جوانان بر قتل اکتفا نکرده حتی آلش را اسیر کردند و آب از ایشان منع کردند با وجود
تشنگی تازیانه بر بدن اطفال میزدند بشنو یکه در شام بر اسیران امام چه گذشت
مقدمه اسیرها و سرها را بردن بشهر اسقلان ساکنان وادی الم مسافران کشور
محنت و ستم محمل کشان دیار مصیبت و دلیلان طریق تعزیت طی منازل انده و بدین
گونه روایت کرده اند که چون هودج نشینان آل عبا و اسیران کربلا را با سرهای سروران
بشام میبردند یعقوب اسقلانی که در جنگ امام حسین بود و در این راه همراه
اسیران بود چون نزدیک اسقلان رسیدند چون حکومت اسقلان تعلق بان یعقوب
داشت پیشتر خبر فرستاد تا شهر را آیین بستند و مطربان بر سر کوچها نشستند اغانی
طرب و سرود کرده و خلق در غلغله و در غرفها مجالس خوش آراستند و شادی و نشاط
میکردند پس انسرها را با اسیران بشهر در آوردند مردم بتماشا مشغول بودند در
انشهر جوانی بزرگانی که او را زریر خزاعی میگفتند از در بازار اسقلان ایستاده
بود و از جائی خبر نداشت همین طرب و شادی مردم را میدید و ندای مبارک بادی
شنید از کسی پرسید که این همه فرح و سرور مردم چیست و باعث آراستن شهر
از کیست انکس گفت مگر تو در این شهر غریبی گفت آری دیروز بدین شهر وارد
شده ام و از چنین حالتی میبینم جواب داد که جمعی مخالفان یزید در عراق علم نفاق

برافراشته و رسوم متابعت فرو گذاشته بنابران بدست امرای شام و کبرای کوفه بقتل رسیده اند این سرهای ایشانست که بر نیزه کرده اند و گرد شهر میگردانند و این عورات که در هودج میبینی اهل بیت ایشانند زریر گفت بجماعت مسلمان بوده اند یا کافر گفت مسلمان بوده اند امّا از اهل بغیند که بر امام زمان خروج کرده اند پرسید که سبب اطاعت نکردن چه بود گفت مهتر ایشان میگفت که من از یزید سزاوارترم بامامت چرا که پدر و برادر من امام بوده اند زریر گفت که پدر و برادرش که بوده گفت پدرش ابو تراب که نامش علی ابن ابی طالبست و برادرش امام حسن ع که با یزید صلح کرده زریر پرسید که اسم خودش چه بوده گفت حسین گفت که اسم مادر این دو برادر چه بود گفت که فاطمهٔ زهرا دختر پیغمبر است زریر که این سخن را شنید هوش از سرش برآمد و بجانب هودج روان شد چون نزدیک رسید چشمش بر امام زین العابدین افتاد بیت دید بیماری بزنجیر ستم طایری افتادهٔ در دام غم بیکسی بی یاوری بی همدمی شهریاری مالک ملک غمی زار بیمار حزینی خستهٔ از ریاض درد غم گلدستهٔ زریر پیش رفت و سلام کرد و سیل اشک از دیده جاری نمود آنحضرت جواب سلام باز داد و گفت ایجوان تو چه کسی که همهٔ این شهر خندانند و تو گریانی همه شادند تو غمی نی همه سرور و تو حزینی زریر از آن کلمات زار گریست و بزبان حال میگفت ایمولا بیت چشم گریان تو شادی بجهان نگذارد جسم تب دار تو راحت بجهان نگذارد بعد از این کیست که آدم بود شاد شود این قضا نیست که کس را بامان بگذارد زریر گفت ایمولا من غریبم دار خانمان دور و از خادمان آستان شمایم دیروز براین شهر آمده ام چه می شد که بر این شهر نمیامدم بیت کاش میبرد قضا بر سر کوی اجلم وند این آتش سوزنده نینداخت دلم چه کنم که دستم بجائی نمیرسد که داد دلی از این ظالمان بستانم
چکنم

بیت
چکنم چه چاره سازم که اسیر مستمندم بکجا روم چه گویم که غریب دردمندم سر گریه دارم اکنون لب خنده بسته گشته بهزار غم بگویم بچه خوشدلی بخندم امام زین العابدین گفت از تو بوی آشنائی میاید حق تعالی تو را جزای خیر دهاد زریر گفت ای آقازاده مرا خدمتی بفرما اگر آرزوی در خدمت مبارکت هست باز گو تا آنچه توانم شرط خدمت بجا آورم امام غریب گفت ای جوان آنکس که سر پدرم را دارد بگو تا از میان شتران بیرون رود تا مردم این شهر بتماشای سر پدرم مشغول شوند و اهل بیت از نظر نامحرمان مستور مانند بان نیزه دار بگو نظام تماشاگاه مردم را بیرون بکش مرا بگذار با درد دل خویش اسیران تاب این دیدن ندارند مساز این سینه ها را ریش از این ریش پس زریر به پیش آن نیزه دار آمد پنجاه دینار بآنملعون داد که سر مبارک را از میان آن اسیران بیرون برد زریر دیگر بار بخدمت امام زین العابدین آمد و عرض کرد که ایمولا بخدمت دیگرم سرافراز کن حضرت فرمود اگر جامهٔ کهنه زیادتی داری برای این عورات سربرهنه بیار و ایشانرا بپوشان که بیغما شده و غارت زده اند بیت ببین چه کرده قضا با ستم کشان فراق فلک بشیشهٔ دلها زده است سنگ نفاق حسین شهید مخالف بکربلا کشته فتاده شور نوادر حجازیان عراق زریر از خدمت آن بیمار روانه شد که از برای اسیران کربلا لباسی بیاورد در راه با خود بزبان حال میگفت بیت چکردی ایفلک بال آلیس زدی آتش زکین در گلشن دین برهنه عورتان جملهٔ زار ملبّس دختران زمرهٔ کین پس زریر از برای هریک از آن اسیران دو جامه و از برای امام بیمار جبّه و ردائی و عمّامه ترتیب داده بخدمت آنحضرت آورد آن شاهزادهٔ دیار غربت را پوشانید و پردهٔ بر سر ستم دیده های کوفیان کشید بیت بر روی آن جفا افکند پرده کسی کاندر

لباس این کار کرده زدیر در تقسیم انلباسها بود که ناکاه خروش وفریاد بر
امد چون نکاه کرد شمر علیه اللعنه را دید که باجمعی مست شراب نعره زنان و
شادی کنان در رسیدند بیت هیچ میدانی چه کردی ای لئیم کوچ کج بین باجوانان
محمد با غریبان اسیر تشنه لب در کربلا افکنده شاه شهید مست ازمی بیاد راد
جفا شمر شریر از مشاهده آن حال وحمیت دین غیرت اسلام دل زدیر بجوش امد
دوید وعنان مرکب شمر را کرفته کفت ایملعون پر کین وای مدبر بد ائین این
سر کیست که بر نیزه کرده دستهای شما بریده ودیدهای شما بر کنده باد اسباب عقوبت جمیع
دردهای شما پریشان باد بیت شما را دیدها بی نور بادا دل از دیدار حق مهجور
باد نکرید هر که بر حال اسیران الهی در قیامت کور بادا شمر نعره بر ملازمان زد
که بزنید این بی ادب را بیکبار سکسار ان با خنجر وتیغهای بران بان صاحب ایمان
حمله اوردند ومردم نیز بسنك وکلوخ وتخته چندان زخم بوی رسانیدند که از
پا در امده بیهوش شد مردم را کمان شد که مرده است او را بکذاشتند ورفتند نیمه
شبی بود که زدیر دیده باز کرد کسی را بحوالی خود ندید برخاست وروان شد
مشهدی در عسقلان بود که سلیمان ساخته بود وبسیاری از پیغمبران وپیغمبرزاده
کان در انجا اسوده بودند زدیر از ترس دشمنان پناه بان مشهد برد چون داخل
شد جماعتی دید باسرهای برهنه وکریبان چاك از اتش سینها درسوز واز
سیل اشك در طوفان حلقه ماتم زده ومیکریستند بیت همچون عاشقان بی زر
زرد همچون خستکان زار مهجور همچون دسته سنبل پریشان چه
بوی کل تمامی از وطن دور کفن پوش از کریبانهای پاره دران مشهد تمامی
زنده در کور چون زدیر جمعی را مانند خود کریان وپریشان دکروهی را مانند
خود بی سامان دید از جفای روزکار سر بزانوی مصیبت نهاده میکریستند

کفت

کفت ای حضار کیانید که مردم این شهر همه در طربند وشما در لقب ایشان در
تهنیت وشما در تعزیت انجمع در جواب کفتند بیت وقت عیش دشمنانست عزای
دوستان جای بلبل را فلك داده بزاغ بوستان کر توانی بیا با ما بزانوی بنه
وراز ان کردنکشانی باش با ناراستان ایجوان ما تراامیدانیم اما ماسرکشته
کان سنك جفائیم وغریبان تیر بلائیم نظم ما از کشور عیش رانده کانیم ودر شهر
ستم مانده کانیم ما دوستان اهل بیت مختاریم وبا دشمنان سر کاری نداریم
تو هم در مانده بیا در مانده کان بنواز واکر از سوخته کانی باسوخته کان بساز
الشمع بیا تا من وتو زار بکرییم کاحوال دل سوخته را سوخته داند زدیر کفت که
حاشا من از منافقان باشم حالا از دست منافقان باین حال که میبینید خسته ام
بیت کر نکویم من شهید تیر درد کیستم خود دهان زخمها دارد زپیکانش زبان
پای تا سر محضری از زخمها دارم بدست باکواهان چنین دیکر کسی خواهد نشان
پس زدیر صورت حال بیان کرد با مصیبت زده کان اهل بیت به تعزیه اهل بیت
همدستان شدند منقولست که زدیر را خواهری بود که همراه خود باین شهر اورده
بود چون ان غوغای عام را شنید از کسی صورت حال پرسید کفتند که اسیران
کربلا اند که باین شهر اورده اند ومردم بتماشای ایشان مشغولند وامروز جوانی
غریبی در بازار لشمر بی ادبی کرد واو را چندان زدند که هلاك شد چون انزن
غریب این سخن را شنید از حال اسیران کربلا دلش بدرد امد وتشویش هم داشت
که مبادا ان جوان هلاك شده از ضرب شامیان زدیر باشد از هر طرف سراغ
مینمود تا کذارش بدان مشهد افتاد صدای ناله از نوحه کننده کان چند شنید
که زار زار میکریستند وچون نکاه کرد جمعی پریشان را دید که حلقه ماتم زده
بمراسم تعزیت مشغولند وبرادر خود را در ان میان دید ملاحظه نمود که سر

تا بلغوقه در خون نشسته فریاد برادر که یا اخاه در کجا بودی که دیده ام در انتظارت
ذریه بیرون امد و کذارش حال با خواهر بیان کرد و او را با تعزیه داران در ان ماتم ترغیب
نمود ازی ایدوستان اناث و ذکور این مصیبت معذور نیستند بیت این شعله ماتمت
آتش زده در مرد و زن وین لباس درد تو با قامت سرو سمن کیست کز درد اسیران
تو باشد بی نصیب کیست کز داغ اسیرانت نباشد در محن ماتمت تسخیر کرده کشور
دلها تمام از ناله لب تشنه کانت سوخت کلهای چمن اب طلبیدن رسول خدا از کوه
بعد از حمد جناب باری و پس از بیان کلمات شکر کذاری حضرت واهب العطایا صلوات و
افراط زکیات رسولی است که ناطق و صامت اقرار برسالتش دارند و اشیای بی زبان
چون بند کان سر بخط بند کیش نهاده اند و اقف ضمایر کو با دلال و انزبان دان جبال
و تلال شاهد این اقوال عادی از جبال آنکه در نسخ بسیار و کفایت المؤمنین مذکور است
که در حین توجه جناب محمد مصطفی ص بتبوك انحضرت بر کوهی کذر کرد انکوه اندکی اب
ترشح میکرد بهر و بدامن انکوه فرود میامد بعضی صحابه از ترشح تعجب نمودند جناب
ختمی پناه فرمودند که این کوه کریه میکند کرا یا دوست میدارید که سبب کریه را از کوه
معلوم کنم کفتند بلی یا رسول الله انحضرت سبب پرسید کوه بزبان فصیح کفت که همه
اصحاب شنیدند و فهمیدند که روزی علیی بر من کذشت و این ایه میخواند که و
اتقوا نار التی وقودها الناس والحجارة یعنی پرهیزید از اتشی که افروخته کی او
از ادمی و سنك باشد از انروز که این سخن شنیده ام از خوف اتش کریانم حضرت فرمود
که ان کبریت خواهد بود در ساعت ترشح خشك کردید و دیکر کسی از ان ترشح
ندید و عقیل کوید در سفری با رسول الله بودیم و تشنکی بر ما غلبه کرد برسول الله
عرض کردیم و در سر کوهی بودیم رسول الله کفت بکوه بکوئید که رسول خدا میکوید
بما اب بده چون کفتند کوه بسخن درامد که از انزمان که شنیدم که حق تعالی فرمود که

واتقوا

واتقوا نار التی وقودها الناس والحجارة از ترس چندان کریسته ام که اب در من نماند
و در همان سفر بموضعی رسیدیم که ناکاه شتری دیدم دوان دوان بپیش رسول الله امد
و بزانو درامد و میکفت الامان الامان و از عقب شتر اعرابی رسید با شمشیر کشیده
حضرت با عرابی کفت از این بیچاره چه میخواهی کفت این شتر را خریده ام تا از برای
من کار کند و از او نفع بکیرم اکنون عصیان میورزد و من با خود قرار داده که او را بکشم و
از کوشت او نفع بکیرم رسول الله کفت چرا عاصی شده و با این عرب کار کردن نمیکنی
ناقه کفت از جناب شما شنیده ام که هر که نماز خفتن نکذارد عذاب خدا با و نزدیك است
و این عرب نماز خفتن نمیکذارد و میترسم بشامت او عذاب بمن هم برسد حضرت باعرابی
کفت چنین است اعرابی کفت بلی اما عهد کردم که دیکر ترك نکنم ناقه نیز کفت منهم
عهد کردم که در متابعت تو تقصیر ننمایم یا رسول الله فدای تو شوم که امتان این
معجزات از تو میدیدند و عهد ترا شکستند و با اولاد تو ان کردند که زبان را قوة تقریر و خامه را
طاقت تحریر نیست خصوصا جفاها که در کربلا بخامس ال عبا رسانیدند که سر مبارك
او را در راه شام بدیر راهب بردند که در ان دیر راهب چه دید و از ان سر چه شنید
وارد نمودن سرها را بدیر راهب مستحفظین دیار الم و کوتوالان قلاع ستم ساوان
راه مصیبت و مجاوران زاویه تعزیت و دهقان دفاتر کدورت و محاسبان باقی محنت سامان
سفر الم اهلبیت را بجانب شام محنت انجام چنین روایت کرده اند که چون کاروان کربلا
متوجه شام شدند شبی در راه بدیری رسیدند چون مذکور شده بود که دوستان
اهل بیت با جمعیت بسیار میایند که سرها را با اسیران باز ستانند لهذا ان لشکر شقاوت
اثر مصلحت در ان دیدند که بان دیر درایند پس شمر ذی الجوشن بپای اندیر در
امده فریاد براورد دیری که سر حلقه اهل دیر بود ببالای بام برامده نکاه کرد لشکری
دید کردا کرد دیر ایستاده و شمر بر در دیر ایستاده و دمی تند بیدیرانی پرسید این

چه لشکر است و شما چه کسانید شمر گفت ما از ملازمان پسر زیادیم و از کوفه بشام میرویم
پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفت در عراق شخصی بر یزید یاغی شده
بود ما بجرب او رفته بودیم او را و کسانش را کشته ایم اینک سرهای ایشان با اهلبیتش
بشام پیش یزید میبریم پیر نگاه کرد سرهای بسیار بر نیزها دید که نور از روی ایشان
میدرخشید پرسید که سر مهتر ایشان کدام است شمر اشاره بسر امام حسین کرد پیر
چون بر آنحضرت نگریست هیبتی از آن سر در دلش افتاد پرسید بگو در بر دیر
من چرا آمده اید شمر گفت شنیده ایم که جمعی بر اتفاق کرده اند که بر ما شبیخون زنند و
سرها را اهل بیت را از ما بستانند میخواهیم امشب بدیر تو در آئیم گفت دیر من گنجایش
این سپاه ندارد شما سرها و اسیران را بدیر من در آورید و خود بگرد دیر آتش
بر افروخته هشیار باشید تا از شبیخون محروس مانید شمر گفت نیکو میگوئی پس آن
سر مبارک را در صندوق نهاده و صندوق را مستحکم و قفل کردند و هر کس را گفتند که با سرها
داخل دیر شود و پاسبان باشد قبول نمیکردند که از واقعه ابو الحتوق ترسیده بودند این
قدر شد که صندوق را در خانه گذارده قفلی بر در خانه زدند و رفتند پس دیوانی امام
زین العابدین را با اهل بیت در منزلی نیکو فرود آورد و صندوق در خانه که بود بر در
آنخانه میگردید و میخواست که سر امام حسین را از نزدیک به بیند ناگاه دید که آن خانه
بی شمع و چراغ روشن شد پیر متعجب گردید و گفت آیا این روشنی از کجاست فضای
در پهلوی آن خانه خانه بود که روزنی در آن خانه داشت پیر از آن روزن مینگریست
دید که آن روشنی ساعت بساعت افزون میگردد تا بجائی رسید که هیچ دیده تاب
مشاهده آن نور نداشت و دیده از نظاره او خیره میشد بیت کی تواند بروی محبوبش
ما بلند کسی پرده‌دار کن تو انی لیسته چشم آفتاب پرده پر زور کی گنجیده
تنک آری آری جا نمیکرد محیطی در حبابه القصه بعد از غلبه نور پیر دید که سقف

خانه شکافته و عماری نازل شد و از آن خواتینی خوب روی بیرون آمد و کنیزان
بسیار که چون خوبان دنیا مانند بودند گرد آگرد او را فرو گرفته داود میان میگریست بیت
ابر آمد بود دل خورشید مطلوب بهار قال باران میزند گردون زماه هاله دار گویه
بران سر نمودی چون بگل چشم سحاب مادر از بیتابی فرزند باشد بیقرار
آن کنیزان میگفتند طرق طرق راه دهید که حوا مادر را دمیان میاید و همچنین دستور
حرم خلیل الله ساره مادر اسحق و هاجر مادر اسمعیل و راحیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب و آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی فرود آمدند و بر در صندوق
چون هاله بر دور ماه حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی نوحه میکردند و میگریستند
حوا میگفت بیت گر از این واقعه بودم خبر آید تیتیم ملیشدم تا بدم خشی از این حمل
عقیم برده کوه غم تو کوه سر اندیب از یاد زنان غباری بدلم آمد از این بار عظیم
ساره زن ابراهیم میگفت بیت ایشده گلشنم از سوز درونت گلخن زفرقت شعله
آهم زده آتش بچمن نکنم چاک گریبان چکنم از غم تو دل پژمرده زند شعله آتش بکفن
هاجر مادر اسمعیل بان قربانی کوی وفا بزبان حال میگفت نظم ایذبیح سر کوی الم
احوالت چیست از غم دوری تو حالت اطفالت چیست دید بکشا بروخ هاجر هجران
دیده کشت قربانی تو زاده من حالت چیست راحیل مادر یوسف بدان گم گشته دیار
جفا بزبان حال میگفت نظم ای بزندان غم چاره الم ملند اسیر خویش بهامون غمت
گم شده ام دستم گیر یوسفم را بغلامی تو بفروخته ام بر من تحفه کم قیمت من
خورده مگیر صفورا دختر شعیب بان شبان وادی محنت بزبان حال میگفت
ایزده گردن غمت بر کله صبر قرار چکنم کز الت صبر سکون کرده فرار با تو مرا اسیران
ره دیم کم بود پا برهنه همه اطفال تو ره بر خواه خواهر موسی کلیم بان شعله طور
تجلی بزبان حال میگفت ایز تو برق تجلی بدلم جا کرده بر سرم آتش هجرت بد

بیضا کرده این سر تست که از دست گروه ظالم دو بکل گشت جهان پشت بدنیا کرده
مریم مادر عیسی بان پدر یتیمان کربلا بزبان حال میگفت بیت مادرت را غم حال چون تست
از غمت ای بی پدر این چه حالت ای شهید تشنه خون جگر رفت از دست فرزند من
بر آسمان چند از راه اسیران تو باشد در بدر آسیه زن فرعون بان قبطیان
جور و ستم بزبان حال میگفت بیت ای ز آهت جامه گردون زده در نیل غم قبطیان
جور کرده بر اسیرانت ستم این جفا جور و اشد از فرعون هم نکرد ان ستم بر نفس
خود میکردند ایشان بر حرم ناگاه بی بی ملاحظه کرد دید که عماری دیگر از آسمان بزیر آمد
که خدیجه کبری و بعضی از زنان محمد در آن بودند بر سر صندوق رفتند و سری
بیرون آوردند و یکیک زیارت میکردند که ناگاه ناله و زاری عظیم بدید آمد
و عماری نورانی پیدا شد و هاتفی بانگ زد که ای بی بی از این سوراخ نگاه مکن که
خاتون قیامت میاید بیت دیده بردار که آشوب جهان میاید فاطمه مادر این
تشنه لبانم میاید بطواف سر فرزند خود از باغ بهشت مو پریشان زده دل شعله
فغان میاید بی بی از حیرت بیخود شد چون بخود آمد حجابی در پیش نظر او بود که از آن
زنان کسی را نمیدید ولی آواز انوثانرا میشنید که یکی میگفت بیت السلام علیك ای
شهید مادر السلام علیك ای غریب مادر ای سر غرق بخون پیکر زارت بکجاست
ای گلستان وفا صورت مزارت بکجاست ای یتیم دیده طوطی لب گفتارت کو طفل
شیرین سخنم باب کبارت بکجاست اشك من در و بزمین کرده ام بفلك
میری از همکس جای قرارت بکجاست این مکان جای شما نیست قرارت کردم با
انداز تو گر چوش نثارت بکجاست دست خود شسته آن میر علمدارت کو تن
داماد بخون بسته نگارت بکجاست نخل افتاده ز پا اکبر زارت توجه شد اصغران
زینت آغوش کنارت بکجاست زلفهات تو در این بادیه سر کردانند ره تماشای

بگویید

۱۹۱

بگویید مزارت بکجاست بی بی این دین جلال تو ندانسته مکو میزبانی نه چنین است
و قرارت بکجاست بی بی تو ساربان از آن سخنان بیهوش شد چون بهوش آمد از
آن عماریها و از آن زنان نشانی ندید برد ویرانخانه دوید و قفلی که آهن دلان
بر در زده بودند چون عهد کوفیان بشکست و مانند تازه مسلمانی پا بخانه ایمان
نهاد و بر سر صندوق رو چون سر داغ مصیبت زده کان بگشاد در پیش آنسر از پا در
آمد و زمانی در آنسر نگریست و لحظه زار گریست آنسر را برداشت تا بشوید بیت
چون از غبار همچون آفتاب لخته دل همراه اشك آورد چون مشك گلاب
شست آنسر را که میبوسید در پیش مصطفی آفتابی را برون آورد آن بی بی از سحاب
پس آن بی بی سر مینوی را بمشك و گلاب شست و بر سر سجاده نماز نهاد و شمع چون
شعله آه یتیمان روشن کرد و در نزد آنسر نهاد و بر دو زانوی ادب نشست
و از آن سر بزبان حال پرسید بیت ایسر از بهر خدا روح روان کیستی دین گل
پژمرده زیب بوستان کیستی میتی او را از رخت نور خدا بهر خدا باز گوای سر
که شمع دودمان کیستی کاش عیسی را چه تو فرزند بودی در جهان باری ای
جان جهان جان جهان کیستی من ز مهمان داری تو شرمسارم لیك تو بر سر
خوان جلالت میزبان کیستی این اسیر از چه نسبت با تو ای مانده اسیر لبت
داغ ام مرغ طیان کیستی کاروانت شیشه در بار بند از دلها ولی من نمیدانم تو میر کاروان
کیستی بی بی گفت ای سر گرامی انکه تو آن جماعتی که وصف ایشان را در کتاب تورات
موسی و انجیل عیسی خوانده ام بحق آن خدائی که ترا این مرتبه داده که پرده نشین
سرادق قدس دستوران حجال عصمت بزیارت تو میایند که نسب خود را بیان کن
فی الحال یا مر حضرت ذو الجلال لبهای او بحرکت آمده بزبان حال میگفت بیت من
اسیر مبتلایم نام من باشد حسین من گل باغ هدایم نام من باشد حسین جد من باشد

محمد باب من باشد علی زادهٔ خیر النسایم نام من باشد حسین موطنم باشد مدینه
مسکنم در کربلا من شهید کربلایم نام من باشد حسین این اسیران خواهران انکودکان
طفلان من منکه از ایشان جدایم نام من باشد حسین میکفت ای پیر منم مظلوم کوفیان
و منم غریب دور از خانمان منم کرفتار ابتلا منم شهید کربلا انونی که در عماری اخرین
بعد از همهٔ زنان فرود امد مادر منست دختر رسول خداست این اسیران اهلبیت
مند وان جوان بیمار زین العابدین فرزند منست ایشانرا نیکو نکه دار که ذریهٔ
رسول خدایند پیر دیرانی که ان سخنانرا ازان سر شنید دست بر دوان سر مبارکرا
بر داشت و بر روی سینه کرفت و کفت بخدا قسم که روی خود را از روی از روی
تو بر نمیدارم تا بکوئی که فردا شفیع کناه توام ناکاه انسر فرمود که ای پیر بدین جدم
درا ناضامن کناه تو شوم ان پیر کفت ایسر منور بلی بدین جد تو ایم کنون تو باش کواه
اقول اشهد ان لا اله الا الله چیان ز دامن جد تو دست بر ندارم بکفو کم شده
بودم تو ام نمودی راه پس ان پیر با تمام اهل دیر همه بدست امام زین العابدین مسلمان
شدند بیت حیثم انقوم جمله حق بین شد ظلمت شب دیجور سرمه دین شد زاغ شد
بلبل ترنم ساز نغمه پرداز باغ یاسین شد مقدمه سراقه و ام معبد با حضرت رسول
بعد از ادای ثنای جناب واهب متعال و پس از تکمیل حضرت ذو الجلال جل شانه جهان
جهان صلوات وافر اط و عالم تحیات زاکیات رسولی اسنی است که دایرهٔ افلاک حلقه دار
درکاه رفعتش را حشمت امید و عالم ایجاد استان حشمتش را خاک روبیت غبار کردار
انکه باشارهٔ عزم معجز لزومش کوه روان و با یماء ارادهٔ حق غائش باذن سالکیست از جمله کرامات
ان منبع معجزات انکه چون جناب خورشید احتجاب از مکهٔ معظمه متوجه مدینهٔ طیبه کردید
سراقه ابن مالک که از مشرکین و معاندین بود از عقب جناب رسول بیرون رفته بتعجیل
تمام میراند تا انکه خود را بان سرور رسانید چون انجناب دید که دشمن از عقب رسید

بحکم علیکم

بحکم علیکم الانبیاء زبان معجز نشانش از ترکش دهان خدنک دعا بکمان اجابت نهاد بجانب
ان کفر کیش بد اندیش انداخت باین مضمون که الهی انچه دانی شر او را کفایت کن در حال
دست و پای مرکب ان ملعون چون میخ اهنین بزمین فرو رفته در همان موضع زمین
کیر شد سراقه پیاده شد کفت ای محمد دانستم که این رفتار از دعای اجابت اثار تست
اکنون دعا کن تا خلاص شود و باز کردم و هر که بخواز دنبال تو اید باز کردانم و تیری
از ترکش خود بتو دهم که هر جا بشتران و کوسفندان من برسی هر چه خواهی این نشان بکیری
فرمود که مرا بکرفتن چیز از تو و کسان تو احتیاج نیست ولیکن دعا کرد تا انکه چهار پا از
دست و پای مرکبش کشوده سراقه از همانجا باز کشت و در همان سفر خیر البشر موکب
همایون بدر خیمهٔ ام معبد عاتکه خزاعیه رسید و ام معبد زنی بود فرزانه و در شیوه
همت مردانه سفرهٔ کرم کشاده و مسافرانرا بقدر و مقدور طعام دادی چون جناب
رسول وارد در خیمهٔ ام معبد کردید و از وی شیر و خرما طلبید انزن صالحه کفت معذور
دار دید که بسبب خشک سالی و تنک احوالی از خوردنی چیزی نزد من یافت نمیشود جناب
ختمی پناه کوسفند پیر بیماری که از ناتوانی از کله باز مانده بود در کوشهٔ خیمه ماند
کفت رخصت میدهی که ازین کوسفند شیر بدوشم کفت فدای تو شوم اکر شیری در ان
میبینی بدوش انجناب دست مبارک به پستان ان کوسفند مالید فی الحال چنان پر شیر
شد که از کثرت شیر پاها او بزمین نمیرسید و قدحها را دور میکذاشت پس ظرف بزرک طلبید
و از انکوسفند شیر دوشید پر شد و او را بام معبد داد و خود دوشید پس طلبید و دست
در دهان مبارک را شست و در پای درخت خشکی که در یک جانب خیمهٔ ام معبد بود ریخت
از برکت دست دریا مثال انجناب انکوسفند هیجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد
و اندرخت از فیض دهان انسر چشمهٔ حیات و منبع زلال برکات سبز شد و بالید و میوه ها
لطیف شیرین تر از شهد شکر و خوشبوتر از عنبر بار اورد چنانکه هر کرسنه و تشنه از

ان میخورد سیر و سیراب میشد و هر خسته که از ان اکل مینمود صحت مییافت و هر کوسفند
دشتی که از برك ان میخورد اکر شیر ده بود شیرش زیاد میشد و اکر شیر ده نبود
فربه میشد و این شجرهٔ مبارکه مینامیدند و چندین سال همین منوال بود و خلق از
میوهٔ او میخوردند و حفظها میبردند تا چند کاهی کذشت صبحکاهی برخواستند دیدند میوهٔ
ان درخت فرو ریخته و برکهای او ضعیف کردیده بعد از چند وقت خبر رسید که تشنهٔ
مرك حیات سید کاینات را انداخته ناسی دیکر بدان منوال بود و بقدر برك و ساق
بار میداد ناکاه صبحی برخواستند خزان بود که خبر شهادت امیر رسید و بعد از مدتی
دیدند خون از ساق او روان که خبر رسید که نهال نو رسیدهٔ بوستان مصطفی و نوباوهٔ
چمن مرتضی سید الشهدا از خنك سال سطو مروت در ساحت کربلا از تیشهٔ ظلم
اشقیا از پا در افتاده و از خبر کشتن انجناب غلغله در کوش ایجاد انداخته و خنجر ستم
خوناب الم از دیدهٔ خلق عالم روان ساخته بعد از ان درخت دیکر سبز نشد ایمحبان
شرم باد مادوستانرا که در مددکاری و ماتم داری ال رسول از درخت بی شعور
و از جمادی بیمارتر باشیم و حال انکه امتان بیعت انجناب را شکستند و انجناب را با لب
تشنه شهید کردند و اهل بیت او را اسیر کردند و شهر بشهر کردانیدند تا بشام ستم
رسانیدند و در ان مکان ظلم نشان نقلی از سهل ساعدی رسیده بشنوید و طریقهٔ وفا
داری از کریه و زاری بجا ارید ستم نمودن پاسبانان اسیران کربلا را ماتم زده
کان شام محنت و اسیران بشام وادی مصیبت بدینکونه روایت کرده اند که چون
ناقه کشان جور و جفا و موج نشینان عماری محنت و ابتلا و اسیران کربلا داخل
دار العناد شام مصیبت انجام مینمودند چون ان خبر بیزید پلید رسید امر نمود که
شهر را زینت نمودند مطربان برسر کذرها نشسته و از نغمهٔ نوای مبارك باد غلغله
در کوچه بند ناله انداخته و از ناخن جفا زخمه برای پردهای جکر زنشان ساخته

بانواع ساز

بانواع سازها تهنیت یزید میکفتند بیت نشسته چنك زنان مجمعی بسمت دیکر
بدل خراشی اولاد شاه تشنه جکر شامیان تمام شهر را ائین بستند و در سر کوچها
بسر نشسته صورت افعال زشت خودرا در ائینها میدیدند تمام اهل بیت امام را بر شتران
سوار کرده و امام زین العابدین را بر شتری نشانده و دست و پای او را در غل
و زنجیر پیشاپیش اسیران میبردند و اهل بیت از عقب با صد کونه رنج و تعب
میرفتند بیت ای فلك هرکز اسیری دیدهٔ زار اینچنین ور چنین چشمی بکردیدی
تو خونبار این چنین پس عزیزان در اسیران اینقضا بفروختی یوسفی اوردهٔ
هرکز ببازاری چنین ور فلك چشمی بکردید تو خونبار این چنین پس عزیزان اسیرانرا
در کوچها میبردند چون ایشانرا نظر بسرهای شهیدان میافتاد بی تاب می
شدند و اکر از دست جفای ظالمان میکریستند انکافران کعب نیزه بر سر اسیران
غریب میزدند و ایشانرا بدرد خود نمیکذاشتند که بر غریبی و اسیری خود
کریه کنند و ایشانرا ممانعت میکردند نظم این چه ظلمست ستم ای فلك کجرفتار
با اسیران ندهی فرصت بکنالهٔ زار ای ستم جنس بهر قدر که خواهی بفروش
کرم باشد زقفا اه اسیران بازار در انوقت ام کلثوم بشمر ملعون کفت که ای
بیحیا از برای خدا زنانرا از راهی ببر که تماشاکنان کمتر باشد اخر ما دختران پیغمبر
شمائیم پاسرهارا از میان شتران بیرون برید که مردم مشغول سرها شوند و ما
مستور مانیم و ماهم از دیدن انش بجان نشویم بکذارید ما از سرها دور شویم
چون شما میان ما جداائی انداخته اید اندکی پشتر بپس ام کلثوم نظر بسر مبارك
برادر میکرد و بزبان حال میکفت بیت ببسکه دل دیده از جفای پاسبانان از ستم
از سر کویت کشیدم پا ندارم چارهٔ در میان ما رقیبان چون فراق انداخته
اند در این حسرت ز دورت میکنم نظارهٔ شمر ملعون از راه عنادی که داشت

هرکجا که کثرت بود ان اسیرانرا از انجا میبرد و سرها را در پهلوی شتران و
اسیران نگاه میداشت تا مردم نظاره کنند اسیران دلخون از مشاهدهٔ ان قبایح
رو بسر پرخون امام کرده بزبان حال میگفتند بیت داشت شودای تو ای سر با
دل ما کارها میکشد عشق تو ما را بر سر بازارها بوستان غم عشاق نبود
تازه ایقضا افکنده سرها را بپای دارها ما اسیران از نگاه خود خجالت میکشیم
اخوای بی رحمها شرمی ازاین کردارها ایفلك غارت نمودند خانهٔ دین را بست
دیگر از بهر چه بستی بر شتر این بارها سهل ساعدی میگوید من در انوقت
که شهرها ائین میبستند و شادی میکردند از کسی پرسیدم که مگر امروز عید
تازه ایست که من خبر ندارم این عشرت و طرب مردم از چیست گفتند ایشیخ مگر
تو در این شهر غریبی گفتم اری من سهل ساعدیم که بخدمت حضرت رسیده ام و
شرف خدمت او را دریافته ام انجماعت گفتند که ما تعجب داریم که چرا اسمان خون
نمیگرید و زمین سرنگون نمیشود و اهل خود را فرو نمیبرد و نظام عالم برهم نمیخورد
گردون کشیده تیغ بی کینه از هلال کرده ز خون بی گنهان چرخ رنگ ال اختر
بتختهٔ رمل فلك قرعه چون فکند امد سر شکل ال محمد نهال روان بر باد کینه داد
قضا گلشن نبی نگذاشت دست کینه در این باغ یکنهال امروز روز ماتم او
لاد مصطفی است امروز روز عشرت این زمرهٔ ضلال کشتند شامیان پسر مرتضی علی
اهل حرم سرای اسیرش دیدند این حال سهل ساعدی چون این خبر قیامت
اثر را شنید اهی کشید و گفت از برای خدا از کدام راه داخل میشوند گفتند از در ساعات
سهل میگوید به تعجیل تمام روانه شدم چون رسیدم نیزهای بسیار دیدم
بیت خم شده ان نیزها از بس کشیده بار سر از بهار غم شده مصیبت بار ور سر
فراز ان جنان سرها بر روی نیزها گیسوانها پر ز خون هاله گشته بر قرو یك

سر دیدم

سری دیدم ز سرها ایك سر گردون بلند صورتی چون لاله پرخون گیسوی چون
مشك تر بارها دیدم که میبوسید رو لبش را نبی از لبش بردی محمد لذت شکر
بسکه روی او شباهت داشت با روی نبی میتوا وید از لبش اعجاز میگفت این خبر
ما ز بوستان رسالت سروهای تازه ایم نیزه داران در شهادت ما بلند اوازه ایم
سهل ساعدی گوید که از ملاحظهٔ ان سر چندان گریستم که بیتاب شدم در ان
اثنا دیدم زنان بسیار با کودکان اشکبار بر شتران سوار کرده میاوردند همه
گریان و ناله کنان گریه بنحوی بمن روی داد که نزدیك بود هلاك شوم گریه کنان
خود را بر شتران رسانیدم کودکی در میان ایشان دیدم چون گریهٔ مرا دید گفت
ایشیخ مگر تو از شامیان نیستی که گریه میکنی از کار تو بوی اشنائی میاید نظم
چشم تو بچشم دوستان میماند هرچند که پشت از الم کشته دوتا اما سخنت براستان
میماند گویا خبر از کوی محبت داری امت بشمیم بوستان میماند ای پیر کیستی
دگر این برای چیستی گر برای ماست گریانی خوشا احوال تو حال ما اینست که میبینی
ندانم حال تو ما اسیرانیم بر ما مگزمانی گریه کن نشکند تا هیچه ما از سنگ عدوان
بال تو سهل گوید پرسیدم که ایستم کش اسیر وای بیکس دستگیر چشم من کور باد
من هرکس هستم در این ماتم شریکم تو کیستی و نام تو چیست بیت جواب گفت
منم خستهٔ بیکس بی طبیب یتیم ز روی پدر بی نصیب کل حسرت من نه ابی نه
تاب در این بیکسیها نه یار نه دیگر حبیب چنانم که میبینی از دست کین فغان
از غریبی فغان از غریب گفتم ای دختر اسم و نسب را زیاده تر بگو اند ختر
گفت بیت نسب سئوال کنی از محمد عربم سکینه دختر مظلوم شاه تشنه لبم عبث
نیامده ام تا بشام دیدهٔ تر بهره پدر زخویش میبرم لبیغی پدر شهید شد من اسیر
گردیدم ببین چگونه بغم دستگیر دیدم سهل میگوید چون ان کودک را شناختم

ندانستم که دختری کیست گریبان طاقت چاک زدم و آه گریبان گیر افلاک گردید بعد از
ناله بسیار گفتم ای دختر یتیم اگر خدمتی داری بفرما و اگر آرزوی در دلت هست باز نما
که من از جان خدمتکار شمایم تا آرزوی شما برآورم دیدهٔ من کور باد من سهل
ساعدیم و از اصحاب جد توام بیت مدتی در کوی جدت پاسبانی کرده ام اندر آن گلزار
عمری باغبانی کرده ام بودم آن روزی که آن نعمان فیض آمد بجوش گوش جان را مخزن
اندر افشانی کرده ام چون سکینه دانست که آن پیر از مریدان احمد مختار است و
از شیعیان حیدر کرار است خوشحال شد و گفت ای شیخ میبینی که ما را چه خواری در
میان مردمان میگردانند بپیشتر برد و بان نیزه داران که سر پدرم را دارد بگو با سرهای
دیگر پیشتر برد که مردم بنظارهٔ آن سرها مشغول شوند تا ما از چشم نامحرمان محفوظ
باشیم سهل میگوید پیش آن نیزه دار رفتم و گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی من چار
صد اشرفی بتو میدهم گفت چه حاجتست گفتم سر امام حسین را با سایر سرها از میان
مخدرات حرم بیرون ببر و از ایشان دور شو آن ملعون بامید زر از میان شتران بیرون
رفت و من بوعده وفا کردم و چهارصد دینار را با او دادم و چون خواستم که دیگر
باره خود را با سیران رسانم از کثرت میسر نشد پس آن کافران حرم محترم و سرهای
مقدس شهدا را نزا میبردند تا در مسجد جامع که از هر جا اسیری میاوردند آنجا
باز میداشتند آن اسیران آن ظلم شکوه کنان بیت بدر خانهٔ خدا رفتند صیدها بسته
غل زنجیر زجفاهای اشقیا رفتند چون چشم اسیران کربلا دبسته کان جفا با
دلگشا افتاد بزبان حال میگفتند یا رسول الله روی بر مسجد محراب کن
دیده بگشا حال ما را بین آنکه خواب کن کودکان خویش را بنگر که چون آورده اند فکر
این لب تشنه های بیکس بی آب کن یا رسول الله ما دختران توایم که شهر بشهر و مسجد
بمسجد میگردیم گاهی در خرابها زمانی به بیابانها بسر میبریم مرویست که مرد پیری در

انجا ایستاده

انجا ایستاده بود چون چشمش بر امام زین العابدین بیمار افتاد گفت الحمد لله که
خدا روسای شما را کشت و مردم را از شر و فتنهٔ شما خلاصی داد امام بیمار باو گفت
ای پیر قرآن خوانده گفت خوانده ام حضرت فرمود که این آیه خوانده که قُل لا أسئلکم علیه
أجراً إلّا المودّة في القربى ایمحمد بمردم بگو که در رسالت اجری از شما نمیخواهم دوستی
خویشان خود را گفت بلی این آیه را خوانده ام آنحضرت فرمود نحن ذی القربی مائیم خویشان
رسول که دوستی ما واجبست حضرت فرمود که ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا
انّما غنمتم من شیء فأنّ خمسه لله وللرسول ولذی القربی آنچه گرفته اید خمس آن
از خدا و رسول و ذی القربی مائیم که نزدیک و اقربای رسولیم باز فرمود ای شیخ این
آیه را خوانده انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت ویطهّرکم تطهیرا
گفت خوانده ام حضرت فرمود مائیم اهل بیت که باین آیه اختصاص یافته ایم و حق تعالی
بعصمت و طهارت ما شهادت داده پیر که این سخنان را شنید گریان شد و از سخنان
خود پشیمان گردید و گفت یا ابن رسول الله مرا معذور دار که من شما را نشناختم
پس عمامه از سر برداشت و روی باسمان کرد و گفت من از دشمنان اهل بیت بیزارم
و خود را در پای شتر امام زین العابدین انداخت و در روی خاک مغلطید
و میگفت الهی من به پیغمبر تو بی ادبی کرده ام مرا عفو کن و از تقصیر من درگذر و اگر توبه
مرا قبول کردهٔ جان مرا بستان پس دعای آن پیر مستجاب شد نعره زد و جان تسلیم نمود
فغان و خروش از اهل بیت برآمد پس امام بیمار و اهل بیت بران پیر زار زار گریستند
انّا لله وانّا الیه راجعون **روزه گرفتن آل عبا و نزول سورهٔ هل اتی** بعد از ثنای
حضرت باری صلوات زاکیات و افر اطنثار مرقد مطهر رسولی که ایمای انگشت معجز نمایش
شاخسار رشک رطب تر و مستحقان میوهٔ جان رسید شاهد این مقال آنست که
مرویست که وقتی ریاحین مصطفی و گلدستهای ریاض باغ و شمسین سپهر فاطمهٔ زهرا

در قرین فلك تسلیم و رضا جناب امام حسن مجتبی و امام حسین مقتول بکربلا را درد
صغر سن عارضهٔ دست داده بود جناب امیر مؤمنان و سیّدهٔ زنان و حسنین خود هم
نذر کردند که چون جناب الله بآن مریضان بستهٔ بلا شفا عطا فرماید هریك سه روز
روزه بدارند چون ساقی روح بیما از شفاخانهٔ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ
رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ شربت بکام افتاده بستر رضا ریخت آنحضرت بموجب نذر بعهد خود وفا
کرده ارادهٔ روزهٔ معهود کردند در ان ایام قحطی تمام در میان خواص و عام
بود شاه مردان بتحصیل افطار برای روزه داران خود از خانه بیرون رفت یهودی
در جناب امیر همسایه بود فرمود که مقدار سه صاع جو بما ده که قدری پشم که ان پشم را
دختر رسول خدا برای تو بریسد و ان جو را باجرت محسوب دار یهودی قبول کرده قدری
پشم و سه صاع جو اورده تسلیم شاه خیبرکن نمود انجناب پشم و جو را بخانه اورده
صورت حال بفاطمهٔ زهرا باز گفتان مستورهٔ پردهٔ رضا و انجله نشین خلوت تسلیم بر
خواست و مقدار یك صاع از انجو را دست اس کرد که قوتی بجهة روزه داران باشد
و ثلث ان پشم را هم ریشت و بعد از ان ارادهٔ خمیر کرد و جهت هریك از ان اهل بیت یك
قرص جو بعمل اورد چون وقت افطار شد سفره گستردند و دست بردند که افطار کنند
ناگاه اواز سایلی بر خواست که ای اهلبیت عصمت و طهارت و ای صاحبان کرامت اطعام
این مسکین کنید که از غایت جوع رگ در تنم رشتهٔ سیماب کردیده و بغیر از این
استان امید بجائی ندارم امیر مردان دیباچهٔ کتاب کرم انقرص که حصهٔ او بود به
مسکین عطا فرمود سیّد نسا فاطمهٔ زهرا بمتابعت جناب مرتضی و برضا جوئی خدا عمل
نموده انهم نان خود را بسایل داد حسنین نیز نسب بپدر والامقام و بدستور
مادر ذی الاحترام و بجهة رضای ملك علام و با وجود ضعف و بیماری و از روزه
در روزه داری طعام خود را بسایل دادند چون فضّه خادمهٔ فاطمهٔ زهرا دید که

خواجه زاده کان

خواجه زاده کان نان خود را بذل کردند کفت طعام با کرسنکی حسنین بر من حرام باد بلیت
کو مطیع یهودی و زشادی غم میکنم انچه اقایان من کردند منهم میکنم از بهشت
ال احمد تا نیفتم برکنار ترك این خوردن بعکس کار ادم میکنم پس فضه هم که
نان خود را بسایل داد و در انشب ان بزرگان باب افطار کردند روز دیگر که جناز
روز کار قرص پخته کش افتاب را از تنور افق بجهت نهاری رزق خواران بر سر
خوان کردون نهاد فاطمهٔ زهرا بر خواست و یکصاع دیگر از ان جو دست اس کرد ثلث
پشم را ریشت پس از ان خمیر کرده برای هریکی قرص ترتیب داد چون مؤذن صلای
افطار بجماعت روزه دار داد فاطمهٔ زهرا قرص ها بسفره نهاد هنوز از ان لقمه بکام
نبردند که صدای بر امد که سایلی میکفت که ایدر امتان و ایغم خوار یتیمان منم
یتیمی از مساکین که باتش جوع سوخته و چراغ ارزویم از این باب بر افروخته غریبم
بحال خود در مانده و احسان این خاندان مرا باینده خواندهٔ امشب مرا از سفرهٔ
کرم نانی و جسم بیتابم را جانی دهید باز شاه مردان سبقت نمود نان خود را بسایل
داد و هم چنین فاطمهٔ زهرا و حسنین و فضّه متابعت کرده انشب هم باب خوالی افطار
کردند روز سیّم که سفره دار فلك قرص خورشید را بر طبق ایام نهاد جناب فاطمهٔ زهرا
بدستور هر روز ثلث دیکر جو را بدست اس کرده و تمام پشم ریشت بعد از پختن
نان چون زمان افطار رسید اید وستان در انشب بدن حسنین از شدت کرسنکی
میلرزیدند چرا که طفل و بیمار و روزه دار و سه روز بود که روزه بودند باميد
انکه امشب افطار خواهند کرد چون سفره باز کردند و دست بافطار دراز نمودند
ناگاه اوازی از پشت در بر امد که کسی میکفت منم غریبی که با وجود بیخان مانی
از کرسنکی بجان رسیده ام و طاقتم طاق شده ای صاحبان مروت برای رضا خدا
مرا مهربانی کنید و بلب نانی رسانید امیر مؤمنان از صدای انسوختهٔ جان بیتاب شد

بتعجیل تمام قرص نان خود را بان ناکام رسانید پس فاطمه زهرا وحسنین رضه هکی قرص
های خود را بسایل دادند وانشبهم باب افطار کردند وشکرالهی بجای اوردند چون جناب
امام حسین از همه صغیر تر بود در سه شب باب افطار کرده بود بدنش میلرزید ای جان
حسین اب خالی چه قدر تقویت بدن بیمار میکند بیت اب خالی اکر غذا یش بود تو شنه
راه کربلا یش بود یاد روزی کنید ای یاران که اب او بچشم پر بکایش بود مرویست
که در انوقت رسول خدا هم چهار روز بود که طعام نیافته وانهم باکرسنکی ساخته
برای رفع شماتت اعداسنك قناعت برشکم بسته چون از احوال فاطمه وحسنین
مخبر شد شاه مردان را طلبید ودست انجناب را کرفته بنخلستان برد در موسمی که
هیچ یك از درختان نخل بار نداشتند جناب رسول کفت یا علی سبدی بردار واشاره
بنخلی نمود وفرمود بپای اندرخت برو وبکو که رسول خدا میکوید که امروز مارا
بهرمند کردان مرویست از امیر مؤمنان که چون بپای اندرخت رسیدم وپیغام
رسول خدا را رسانیدم دیدم که در ساعت بار براندرخت ظاهر شد بنحویکه هرکز
چنان مشاهده نکرده بودم بعد ازان یکان یکان ازان خرماها پخته میشد وبر
زمین میافتاد ومن بر میچیدم تا پر مینمودم پس سبد را برداشتم وبخدمت
رسول خدا کذاشتم انحضرت بخانه امده اهل بیت را احضار فرمود تا همه ازان خرما
محظوظ شدند وانحضرت نیز قدری تناول فرمودند وقدری برای اطفال خود
را
سال برداشت در اثنای ان حال جبرئیل از جانب رب جلیل نازل شد وسوره هل اتی
بجهة رتبه وشان اهل بیت فرود اورد ای برازنده خلعت هل اتی وای عطا
کننده رزق خود بفقرای بینوا یا علی در کجا بودی در وقتیکه طفلهای حسین
کرسنه وتشنه بزنجیر جفا بسته از کربلا بشام رفتند وبان فجیع میرفتند تا داخل
مجلس یزید شدند اید وستان بشنوید که چکونه در ان مجلس در امدند بر دن

... را

آهل بیت را نزد یزید وپرسیدن احوال هریك را نشسته کان مجلس الم وبسته
کان زنجیر ستم ناظران بساط جور وجفا ومحدثان حدیث محنت وابتلا بدینکونه
روایت کرده اند که چون سرهای شهیدان واسیران امام حسین را داخل شام کردند
در انروز یزید پلید عید مجلسی اراسته وخود به تخت زرنکار نشسته و
تاجی مکلل بدر ویاقوت بر سر نهاده وبزرکان شام را حاضر کرده فرمود که
سرهای شهیدان واسیران اهل بیت سید اخر الزمان را بمجلس ان بی ایمان
اوردند مرویست که در حین بردن سرهای مبارك جناب امام حسین مکرر
میفرمود که لَاحَوْلَ وَلَاقُوَّةَ اِلَّابِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِیْمِ وجمعی کثیر این کلمات را ازان سر
مینشنیده اند شخصی در پیش روی انسر مبارك میرفت وسوره کهف را
میخواند چون باین ایه رسید که اِنَّ اَصْحَابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیْمِ کَانُوْا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَباً
بقدرت خدا سر شهید کربلا بسخن در امده بزبان فصیح کفت امر من از قصه اصحاب
کهف عجیب تر است پس یزید طشتی زرین طلبید سر امام مظلوم را در انطشت
نهاد وسر سایر شهدا را در پای تخت انملعون نکاه داشته بودند انملعون یکیک را
میدید ومیپرسید واسم صاحب انسر را باو میکفتند تا بر تمام شهدا مطلع شد
پس امر کرد که اهل بیت را داخل مجلس کنند چون داخل مجلس کردند اما م
زین العابدین با چند نفر از پیران واولاد مقام باقی مانده بودند اید وستان
اهل بیت را بیك ریسمان بسته کردن امام زین العابدین را وام کلثوم را
بسته بودند وبر ریسمان دیکر کتف زینب خاتون وسکینه را بهم بسته بودند
وسایر دختران را با ایشان شریك کرده بودند همکی را باز بر ریسمان دیکر چنان
تنك بسته بودند که اکر یکی از ایشان را میکشیدند همکی بر رو میافتادند واکر یکی
از ایشان در راه رفتن کوتاهی میکردند تازیانه بر کتف او میزدند بیت زلاله

زار شه تشنه چرخ یکدسته برای تحفهٔ بزم یزید بان بسته همه فکنده به
سر ز تاب تشنه لبی خزان نموده گل سرنگون بباغ نبی فلک خراب شوی ظلم
کن ولی بحساب نه انکه خانهٔ دین را کنی ز ظلم خراب حریم آل نبی را ز راه بی دردی
اسیر کردهٔ تو هنوز میکردی پس امام زین العابدین روی بیزید کرده فرمود
که ای یزید ترا بخدا قسم میدهم که اگر رسول ما را باین حال به بیند چه خواهد گفت
نظم گر به بیند فاطمه این دختران بی قرار سر برهنه پا برهنه دختران اشکبار
گر به بیند او سر فرزند خود ای بی حیا کودکانش بسته در زنجیر از جور جفا
خود بگو با تو چه خواهد کرد اخر ای یزید میزنند اندر عزایت نعرهٔ هل من مزید
ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا بدینسان اسیر کردی حاضران مجلس
از شنیدن این کلمات از مشاهدهٔ انحالات بگریه درامدند چنانچه صدای گریهٔ
زنان ابوسفیان هم از خانهٔ ابوسفیان بلند شد پس انملعون امر کرد که همه ریسمانها
را بریدند و غلها را برداشتند از راه مکر و حیله سوهانی طلبید و اهنی که در
گردن امام زین العابدین بود بدست خود برداشت چون در انمجلس چشم امام زین
العابدین بر سر مبارک پدرش افتاد اهی کشید و اشک خونین از دیده ببارید
چون زینب خاتون سر برادر را در طشت دید بیت چشم بداغش بنکمدان افتاد
قرعهٔ اشک بدامان افتاد دست جان از همه جا کوته شد رخت در پای گریبان افتاد
زینب خاتون زمانی نظر بسر برادرش کرد اهی کشید و بزبان حال میگفت نظم
سرت گردم سر یاری نداری، بما چشم پرستاری نداری، نموده راه محنت را بسر طی
بجسم پر ز خون کاری نداری، وفا اینست قربان وفایت، خبر لیلک از جفا کاری نداری
اسیران غریبانت را نظر کن، سراغ این همه خواری نداری بخواب راحتی گویا تو
ایسی که یک ره گوش بر زاری نداری، کسی از حال طفلانت خبر نیست، نمیدانم

تو داری

تو داری یا نداری در انوقت زنی از بنی هاشم که در خانهٔ یزید بود بگریه در
امده گویا بجواب زینب خاتون بزبان حال میگفت بیت من ای بیکس خبر دادم ز حالت
دلم میسوزد از سوز مقالت برادر مردهٔ حالت خرابت کسی داند که از هجرت کبابست
اسیری بیکسی بی خانمانی نه از یکجا ز صد جا در فغانست تو اولاد رسول کردگاری
بمیرم طاقت محنت نداری سراپای برهنه گشتهٔ خوار چنین بی پرده گل ناید ببازار
دلت تنگست فریاد و فغان کن فغان از کینهای کافران کن پس از ان سخنان جمیع
حاضران و زنان هاشمیه بفغان درامدند و زار گریستند عبد الرّحمن ابن حکم
بیزید گفت خوب کردی که نسل فاطمه را بر انداختی و اهل سمیهٔ زانیه رالبیا
کردی یزید اهسته بان گفت که این مجلس جای این سخنان نیست پس ان بیحیا امر
کرد اهل بیت را در پشت سر انلعین نشانیدند تا سر امام حسین را نه بینند و خود
چوب خیزرانی در دست گرفته انچوب را بلب و دندان مبارک امام حسین میزد
و میگفت کاش بزرگان بنی امیه که در بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند
که من چگونه انتقام ایشانرا از اولاد قاتلان ایشان کشیدم ابو برزه که از جملهٔ
اصحاب رسول بود چون انحالت مشاهده نمود گفت ای یزید قَطَعَ اللّهُ یَدَکَ خدا
دستهای ترا ببرد ای ظالم من مکرّر بچشم خویش دیدم که جناب پیغمبر این لب را میبوسید
و همچنین برادرش را و میفرمود شما بهترین جوانان اهل بهشتید و میگفت خدا بکشد
کشندگان شما را و لعنت کند ایشانرا و برساند بعذابهای دردناک یزید گفت ای ابو
برزه اگر حق صحبت ترا با رسول خدا منظور نمیداشتم میفرمودم که ترا گردن میزدند
ابو برزه گفت واعجبا حق مصاحبت مرا با رسول خدا منظور میداری و با فرزندان
او این کارها میکنی حاضران باز بگریه افتادند مرویست که در انروز یکی از علمای
یهود در ان مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست و این اسیران کیانند

نظم چگونه است که با این همه غم خواری که کرده تو باو دست بر نمیداری مرا
که معرفت صاحب همین سر نیست مزن تو چوب باین سر بگو گناهش چیست جواب
داد که ذریهٔ پیغمبر ماست که جد او بر شرع دین رهبر ماست یهودی سر بجنباند
و فریاد بر آورد که وای بر شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و از خدا شرم نمیدارید
نظم میانهٔ من داود رفته چندین سال بجاست حرمت ما در میان اهل ضلال
هنوز تعزیهٔ جد او نگشته تمام که رو بحرمت ایشان رسیده است بشام ببیل
حادثه دادی بنای ایمان را بگیر داد از تو خدا داد این اسیران را شکستهٔ تو دلی که شاد
خواست خدا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا پس یزید در غضب شد و گفت ای
یهودی ساکت شو که پیغمبر فرموده که اهل ذمه را مرنجانید و اگر کسی با ایشان
آزاری رساند من در قیامت خصم او باشم یهودی گفت ای ملعون احمق کسیکه
برای رنجانیدن یهودی و نصرانی که در دین نیستند با تو مخاصمه کند پس برای
قتل فرزند چه خواهد کرد که این ستمها با ایشان نموده وای بر تو در آن روزی که
جد صاحب این سر با تو مخاصمت کند و ما در ش راه خواه تو شود و پدرش در عرصهٔ
محشر گریبان گیر تو گردد ای یزید من قربان دین چنین پیغمبری که در حق ما بیگان
گان سفارش نیکی کند و با امتان خود برای ما در محل قصاص در آید غضب بر
یزید مستولی شد جلاد را گفت که این را ببر و سرش بردار زن یهودی گفت که ای بیحیا من
از فرزندان رسول خدا بهتر نیستم او را باین خواری شهید کردی بگو تا مرا هم فدای او کنند تا
روز قیامت بان زمرهٔ محشور شوم پس برخواست و انسر مطهر را برداشت و بر روی
سینهٔ خود گذاشت و گفت نظم سرم فدای تو ای سر هدایتم کردی برای فیض شهادت
دلالتم کردی بدشت کربلا اگر نبودم غم نیست چرا که فیض شهادت در این زمان
کم نیست ز حال زار اسیران دلم بتنگ آمد نظاره کن که مرا میکنند قربانت گواه باش

بحشر تو با اسیرانت که من شهید توام امت رسول الله اقول اشهد ان لا اله الا الله میگفت
یا ابا عبدالله بر سر کوی تو قربان میشوم فردای قیامت مرا در میان خونین کفنان خود
طلب نما در وصف عاشقان جان باخته مطلبکن نظم گرچه در کوی شهادت خطر
بسیار است سر گذشتم سر خنجر کندم دلداری ایدل از داغ المها بر هی دل خوش داد
تیر عشقش نگذارد گرهی در کاری کشتگان قرب تو خواهند در این ره ورنه چه بهشتی
چه جحیمی چه گلی چه خاری بعد از ادای کلمهٔ شهادتین آن تازه مسلمان جام شهادت
بسر کشید با سرورهای گلزار شهادت بخیابان جنان خرامید نظم سر آن یار بنازم که سر
کوی وفا بشهیدش کند از دور اشاره که بیا همتی تا ز سر جان گذرم ای جانان سر
سودای تو دارم نگشم پا مرویست که چون روز با خر رسید یزید امر کرد که اهل بیت را
نزدیک وی آیند و زبان بتکلم گشایند چون نزدیک آمدند از حال هر یک پرسید شخصی
اشاره بزینب خاتون و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام هانی کرد و گفت نظم این پنج زن
غمین ز اولاد علی است این خمسه جفا نامهٔ دیوان نبی است واجب شده پنج وقت
ماتم داری برای ضعفا که سوز شان تشنه لبی است یزید ملعون دو کودک را
دید در پهلوی هم ایستاده و سیل اشک گشاد بیت دو گوهر دید گرم اشکباری دو
گلدسته بشاخ سوگواری دو پروانه بخون دل طپیده دو شمع از یک گریبان سر کشیده
دو نخل از داغ دل گلها شکفته غم دل با کسی جز دل نگفته یکی دستش گریبان گیر درد
زده آتش شرر اندر صبوری یکی دست پر از خون پیش رو داشت فلک بنگر باو برقع
باو برداشت نه بیند تا که نامحرم برویش پریشانی شده مجر بمویش یزید پرسید که
این دو کودک کیستند گفتند این یکی فاطمه دختر حسین است و آن یکی سکینه است
چون سکینه نام حسین را شنید زینب پدر را در مجلس یزید دید نظم بگود و بگفت
که ای بر کشته رفتار چه ساغر بود دادی آخر کار ندارد هیچ بوی آشنائی گلی کز داغ

میرویدبکذار اکرکویم فلان باماچه کردی ترخشك جهان سوزد بیکباد سرپایم
بطشت زدنهادن بودکافرکر باشد تراعار دبکو مارا باین خواری چه حاجت اسیر
در بدر غمکین تب دار نباشد جای ما این مجلس ایچرخ یکی چشمی بمال دیده برداد
یزید کفت الیسکینه چرا اینقدر کریه میکنی و زاری سکینه کفت نظم ز دست شکوغم
چون ننالم چشم باری بمانم چون ننالم غریبم بیکسم زادم اسیرم ندادم یارهمدم
چون ننالم چه تب کیرد کسی دارد نالد مراجان سوخت نالم چون ننالم برهنه رو
کشاده موپریشان میان غیر محرم چون ننالم یزید کفت چرا دست خودرا به پیش
رو کرفته سکینه کفت نظم چکنم محرم نیست ایبزید پرده از حرمت ماچرخ درید
دستم ازدامن یاران وطن بست زنجیر بسوی تو کشید نیست چیزی که کنم حایل رو
دست نتوان زده رسم کشید این همه دیده که نامحرم ماست میتوان دید کویان بلله
دل ماوابغم خود بکذار ماندایم بتو کفت شنید رحم در کشور تو نایابت این سی
کیست که ظلم تو ببرید انکه من دیدم اکرچشم تو دید بیشتر ناله نمودی ازمن زود تو
میشدی ازجان نومید یزید کفت الیسکینه پدرت قطع رحم کرد و بامن در مقام نزاع
درامد باین مصیبت کرفتار شد سکینه اهی کشید و کفت نظم کس باین روز کرفتار مباد
در اسیری شما دربدر خوار مباد کاش میبود همین دردیتیمی بدلم بااسیری حکیم کس
چه من افکار مباد نفرین نمودن رسول خدا بمنکر نبی و خوردن شیر اورا احمد و ثنای بی
عد واحدی را سزاست که کنوز معجزات و مخزن کرامات که مملو از توالی اسرار غیب
در کف اختیار بندهٔ برکزیدهٔ و حبیب پسندیدهٔ خود کذاشته و صلوات وافر تحفهٔ
بارکاه جناب رسولی که محرم خلوت الهی و معتمد اسرار نامتناهی خالق عالم کردیده
چنانکه هر فرد از افراد ایجاد چه حیوان و جماد از نادانی و عارف و موافق و مخالف
از ثمر بوستان کراماتش کامیاب و ذائقهٔ انصاف در هر صنف حلاوت کیر کردیده چنانکه

مرویت

مرویست که روزی جناب سید المرسلین یعنی خورشید سپهر رسالت و قمر فلك نبوت
مسند نشین محفل اصطفی محمد مصطفی تکیه بر متکای سعادت داده و زبان معجز بیان بادا
مواعظ کشاده این ایه تلاوت میفرمود والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی در
انوقت مردی از قریش حاضر بود لب ادبانه کفت کفرت برب النجم یعنی کفر میورزم و
ایمان نمیاورم بخدای ستاره حضرت غضبناك فرمود که خدا شیری بر تو مسلط کند که ترا
برهم درد بعد از یکروز انمرد باجمعی از قوم خود متوجه شام بودند در اثنای راه شیری را
دیدند لرزهٔ بسیار بر انمرد افتاد و خوف زیاده بر دلش مستولی شد جماعتی که با او
بودند کفتند ترا چه شد که چنین خوفناکی ماهمه با تو رفیقیم و شیری را دیدیم چونست
که اضطراب و تویش از همه است کفت خوف من از شیر نیست از دعای محمد است والله
که راستکوتر از محمد در زیر اسمان نیست هیچ کذب از او خبر ندارد چون شب فرود
امدند او را در میان خود جای دادند و بارها را بدور او حایل کردند و رفیقان
بردور او خوابیدند بعد از اندك فرصتی شیری عظیم بمیان ایشان درامد و از همه
مردم غافل در کذشت و چون بان ملعون رسید اعضای او را پاره پاره کرد و استخوانهای
او را درهم شکست دوستان او شنیدند که در انوقت میکفت که من یقین میدانم
که سخن محمد دروغ نخواهد شد این بکفت و روح نحسش واصل درکات جحیم کردید
و بعذاب الیم کرفتار شد ای دوستان بنکرید که با فرزندش در کربلا چه کردند که اهل
بیت او را اسیر وار بشام بردند بشنوید و بر بیکسی اتغریبان کریه کنید بمهمانی
طلبیدن امام زین العابدین ره رزق خواران نوال الم و پروردکان بزم محنت وغم
منادیان صلای تلخکامی مستمعان کوشهٔ کم نامی مخزبان بنیان هستی و مجردان
معمورهٔ خود پرستی نسخه نویسان مطلب رنجوری و مقیمان دار الحزن مهجوری
بیان اخبار بدین کونه رقم کرده اند که روزی شخصی بخدمت نوح طوفان

کربلا و یعقوب آل عبا سید الساجدین و زینت الراکعین امام زین العابدین امده
استدعا نمود که ای مصنف تب دیجوری وای ترجمهٔ صحیفهٔ کاملهٔ مهجوری ای شافع بیاز
وای برهان قاطع لغات بکا بدانکه خوانی از مائدهٔ نصیب کسترده ام و جمعی را بضیافت
اورده ام التماس اندارم که جناب شما بر سر خوان این بی نشان مهمان محفل ارز ویم را
رشک منزل جنان فرمایند ان پرورده نعمت مصیبت و انمهماسی خوان تعزیت چون
اسم مهمانی را شنید اهی کشید کفت ایمرد مرا معذور دار که از روزی که خون سالار
دشت کربلا جناب سید الشهدا بر سر سفرهٔ بلا مهمان شده من ترک لذت کرده ام بغیر
از مائدهٔ الم و سوای شراب اشک دمادم اکل و شربی نکرده ام منکه از نعمتهای کونا
کون اندوه پرورده ام دست خواهش از غیران کشیده ام انمرد عرض کرد که ایسید
محنت نصیبان وای سید محنت والم پیشکان غرض از مهمانی من انست که مجلسی اراسته
و جمعی را بمهمانی تعزیت پدرت خواسته ام منظور من انست که ذکر مصیبت شهدا
در انمجلس مذکور شود و محبان از فیض کریستن بر شهیدان بهره مند کردند چون
اهل تعزیت را سر حلقهٔ از جناب شما بهتری نیست بدان جهت بی ادبی نموده ام چون
بیمار کربلا اسم تعزیت شهدا را شنید فرمود که بر من واجب شده که اجابت دعوت
تو نمایم و بمجلس تو درایم پس انمرد در خدمت امام زین العابدین بود تا بخانه
خود رسید چون امام غریب داخل شد مجلسی دید از محبان جکر خسته چراغان و
منزلی از اشک دوستان بوستان دستهٔ چون کل حسرت سر بکریبان غم برده و
جمعی مانند کل سر نکون خوناب جکر خورده پروانهای محفل الم نشسته دیکی چون
شمع مجلس ایستاده و بزبان اتش بار شرح سوز کداز لب تشنه کان کربلا می
کرد و بزبان حال میکفت نظم ای بچه سر شک خون شوی کر کهرت و بن ناله شرار
تن شوی کر شررت ایدل تو درای محمل کردون شو ابدیده ز غم کور شوی جیحون شو

ان کوینده

٢٠١

انکوینده مصیبتهای سر کذشت امام شهید را بیان میکرد و محبانرا باشک باری ترغیب
مینمود تا بجائی رساند که امام حسین در انزمان که لب تشنه بود حالت زار و خشن
بر ائینهٔ دل کرفته بود غبار نظم نشست بر تن او بسکه ناوک کاری نهال قامت
او شد خدنک پر واری ندا داب کسش غیر اشک کلکون رنک کسی نرفت بدل
جو پیش بغیر خدنک بغیر تیغ کسی سر کذشت او نشنید کسی بسوز دل او بجز
عطش نرسید ز خاک کس سر او بر نداشت غیر سنان نکرد حفظ تنش کس بغیر
ریک روان کسی نکرد بجز خاک مرهم داغش کلی نداشت بجز زخم خون چکان باغش
حرم سرای غریبش چه رو براه شدند چه ابروار دکلزار قتلکاه شد چه دید زینب
غمدیده نعش شاه شهید نمود رو بمدینه ز سینه اه کشید که حال زار حسینت
ببین تو یا جداه مدار نور دو عینت به بین تو یا جداه چون سخن باینجا رسید
امام زین العابدین ناله کرد و بیهوش شد از ان مشاهده شور از مجلس حضار
بر امد و صدای فغان ماتم داران غلغله در زمین و اسمان افنادانمرد میکوید
پیش از انکه اهل عزا از مجلس برخیزند من امام زین العابدین را ندیدم رفتم که
بدانم در کجا است دیدم که انحضرت در میان استان ایستاده و کفش تعزیه داران را
جفت میکند من عرض کردم ایمولا فدای تو شوم مکو این خدمت از من بر نمیاید
انجناب فرمود خدا ترا بیامرزد این عزای پدر منست و من بخدمت تعزیه داران
از تو اولا یم من دوست میدارم چشمی را بر تشنه لبی پدرم قطرهٔ اشک میریزد
محبت اجماعت بر من واجب است و امرزش ایشان بر خدا لازم است ای تعزیه
داران قدر خود را بدانید و کوشش دهید که در شام بر ان امامان چه کذشت
مرویست که چون اهل بیت را داخل شام کردند ایشانرا در مکان خرابی فرود اوردند
چون یزید طلب کند حضور برند منقولست که وقت شامی بود که مردم شام ازان

غریب گرچه بغربت [illegible] بجنت [illegible] که شام [illegible] غریب
بغربت بیا کل ذار بیت ببین که شام شود ای غریب

راه بسیار میگذشتند سکینه چون طفل بود بدر خرابه ایستاده بود و تردد مردم را نظر میکرد از عمه اش زینب خاتون پرسید که ای عمه اینها بکجا میروند گفت ای غریب عمه اینها همه خانه دارند بخانه خود میروند سکینه اهی کشید و گفت ای عمه مگر ما خانه نداریم که ما را باین خانه اورده اند این چه مروتست پس شروع در گریه کردند زینب خاتون سر او را در کنار گرفته بزبان حال میگفت نظم فلک خراب شوی ظلم کن ولی بحساب نه انکه خانه ایمان کنی تخت خراب حریم ال نبی را ز راه بیدردی نشانده بخرابه هنوز میکردی بزیر طاقت تو از بهر ال پیغمبر مگر نبود بغیر از خرابه جای دیگر چنانچه تاب بایشان زدی ز تاب شوی برد که چون دل اهل خراب شوی مرویست از منهال که من در انوقت در شام بودم و شنیدم که بیت امام حسین را بشام اورده اند من بتفحص ایشان میکردیدم نظم قضا فتاد گذارم بکوچه در شهر که اکثرش اعراب دار زیر و زبر نظر نمودم دیدم بچشم گوهربار نشسته مهر منیری بسایه دیوار کشیده اه دلش تا بعرش مسطر غم نموده شرح غم بیکسی خویش رقم شده به بحر تفکر که این ستم زده کیست که نیست بکس مورد تنش که غمزده نیست نظر بحال وی از سر وران دیدیست این اگر غلط نکنم زین عابدینست این منهال میگوید پیش رفتم و سلام کردم ان بیمار غریب جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی که بر ما غریبان سلام میکنی گفتم فدای تو شوم من از دوستان شمایم و قضا مرا باین ولا انداخته ای بیمار غریب چگونه شام کردی در شام انحضرت فرمود ای منهال شام کردیم در دین دیار مانند بنی اسرائیل در میان ال فرعون عرض کردم کسی از حال شما خبر میپرسید از بیماری تو اسیری اهل بیت اطلاع دارد ایا کسی شما را عیادت میکند انحضرت اهی کشید و گفت ای منهال نظم من یتیم مدتیست بیمارم در این دیار که ویران شود دیار از دم بجز سرشک

بیابی

بیابی مرا غذائی نیست بغیر خون جگر بکدم دوائی نیست بغیر اه کسی نیست شمع بالینم بغیر ناله نباید کسی بتسکینم ز اهل بیت حسین کس خبر نمیگیرد کسی سکینه او را بر نمیگیرد ای منهال کسی بغیر کنیزان این شهر کسی بدیدن اهل بیت حسین نمیاید و هیچکس احوال الغریبان را نمیگیرد عرض کردم که شما قوت رفتار ندارید الحال اراده کجا دارید فرمود ای منهال در این خرابه که ما را مکان داده اند سقف ندارد و افتاب بر سر ما میتابد من بیمارم و تب دارم و طاقت حرارت افتاب ندارم میروم که خود را بسایه دیواری برسانم که بدنم از تابش افتاب سوخته و جگرم از حرارت تب گداخته منهال میگوید من بر احوال ان غریب بیمار و خسته تب دار میگریستم که ناگاه دیدم زنی چون زنان ماتم زده و مصیبت کشیده در لباس تعزیت پنهان از ان خرابه بیرون امد و دست ان بیمار را گرفت و گفت فدای بیماری و غریبی تو شوم بیا که دیگر طاقت تازیانه ندارم بیا مبادا که این ناکسان خبر کردند برای ریش دل ناخن دیگر کردند بیا بکلبه ویران خود قرار کنیم باشک دیده خون جگر مدارا کنیم بیا به بیکسی خویشتن کنیم افغان بسر کنیم همه خاک منزل ویران غمین مباش که منزل که تو ویرانست خرابه لازمه منزل غریبان و روان ما است که میپرورد بجانم را من تو هر دو پدر مادر نا ماتم را منهال میگوید که عرض کردم که فدای تو شوم این زن که بسیار بر شما مهربانست کیست انحضرت فرمود این مادر یتیمان و پدر کودکان و غمخوار بیماران و انیس بی قراران این عمه ام زینب خاتونست بغیر از این کسی نیست که بیمار را غمخواری کند و بجز او از حال یتیمان بی پدر که خبر دارد و غمخوار یتیمان و انیس اسیران در بدر اوست پس انزن دست امام غریب را گرفته داخل خرابه شد چون باندرانه ویرانه رسید صدای ناله بیکسان بلند شد هر که بنوائی گرم نوحه بودند بیت شکوفهای گلستان تعزیت داری چه بلبلان همه سرگرم گریه زاری دران

در انخرابه قرض هر یکی بقانونی زپردهٔ جگرش داست کشته مضمونی یکی ببینه
زدی از فراق شاه شهید ز اب دیده یکی اب داد باغ امید یکی زسوز دلی ناله از جگر
میکرد یکی شکایت در داسیریش میکرد یکی فغان زغم دستگیریش میکرد یکی
زاشك
ابو یرانه ببسته سیلابی زکریه مردمک چشم او شده ابی منهال میکوید من از تاب
نالهٔ بیکسان بیتاب شده م و خود را نتوانستم نکه دادم بکوشهٔ رفتم چون دل اسیران
سر بزانوی غم نهادم و بحال انغریبان دیاد جفا شب و روز ناله میکردم لوامی داد
مذاهٔ دعوا ویوه برد الله بعد از سپاس عاری از قیاس خالق این نیلگون اساس داله
الناس صلوات زاکیات وافر اطحضرت سید و سند موجودات رسول را سزاست که هر برك
شجر در اثبات رسالتش دفتریست در بیان و هر سبزه برابلاغ نبوتش در کام زمین
زبانیست شرح خوان انکه قطر و مطر و مدر و حجر و شجر بر تقرب و جلال شوکتش چه
کواهان صادق در محکمهٔ قاضی الحاجات ایستادم چنانچه مرویست که روزی ابوجهل
لعین و ولید ابن مغیره و عتبه و شیبه علیها اللعان بخدمت سید کاینات امدند و
کفتند ایمحمد کیست که کواهی دهد که تو رسول خدائی انحضرت فرمود که کلحجر و شجر و حشیش
و نبات و جماد که در ساحت ایجاد میباشد ابوجهل لعین مشتی سنك برداشت و کفت
اکر این سنك ریزها برسالت تو کواهی دهند صدق تو برما معلوم شود و میدانیم که تو در
این دعوی صادقی انزبان دان ناطق و صامت زبان سنك ریزها کوده فرمود من
ناکاه بامر حضرت الد معجزهٔ ان مقرب درکاه از ان سنك ریزها مانند طفلان دلستان
تا دهان غنچهٔ بوستان اواز برامد که انت رسول الله ابوجهل از استماع این سخنان
خاسر شده سر در پیش افکنده میرفت و میکفت چه افتاده بود مرا با یتیم ابوطالب
در افتم امشب فتنهٔ او را از صنادید قریش بکو دانم پس چون شب در امد ان روسیاه
دادین و تیره بخت خافقین سنك اسیای بسر کرفت و ببام سید انام برامد بعزم انکه

چون

چون سید عالم بنماز شب برخیزد انسنك را بر سر انکوهر وحدت زند چون سید
کونین و فخر عالمین بتهجد برخواست و شمع قامت در شبستان عبادت اراست در ان
وقت ابوجهل خواست که ارادهٔ خود تمام کند که ناکاه امین بارکاه جلیل و عندلیب
بوستان خلیل بصد تعجیل بفرمان خالق بعدیل نازل شد و پری بر انسنك زد
که ان سنك سوراخ کردید و چون طوق لعنت ابدی در کردن انرندهٔ درکاه سر
مدی افتاد مدتی چون سنك در قید انقلاده سر بخجالت به پیش افتاده ایستاده
و بهر تدبیر خواست که خود را از ان بلیه نجات دهد و بهر نوع اندیشه نمود که چکونه
از ان بند کران وا رهد نتوانست چاره را منحصر در التجا بحضرت رسول الله دید و خلاصی
خود را موقوف بدعای سید انبیا دانست چون دیکر چارهٔ ندانست ان مؤذن کل
دستهٔ شقاوت اواز بر داشت که یا محمد بفریادم برس و بکرم خود دستم کیر که دل
بهلاکت نهادم انجناب فلك سیر کردن بیما بر بام برامد چشمش بر کوکب رأس
ذنب فلك جهالت افتاد دید که ابوجهل شریر سرش دانهٔ اسیای تزویر کردید
وان سنك چون پالهنك در کردن ان وحشی دیار اضاف افتاده سید مجید
بر خری بران احمق خندید و فرمود ایملعون ندانستی که اکر من خفته ام خدای من بیدار است
ان بدبخت بشستهٔ روزکار کفت ایمحمد توبه کردم و از ان جفا که خلق سید کریم
بود عمامه از سر برداشته در و بدرکاه پروردکار کرد و کفت نظم ای تو شیشهٔ
جان در بغل سنك ایمن وی زحفظ تو شده برق پرستار چمن انکه باشد بشبان
پناهت در خواب نیست باکی بودش هر دو جهان کر دشمن ای مهیمن که کس اکاه
نشد از من تو ای نکهبان که نفهمید کسی جز تو من دزد فکرت نبود ره بسر کنج روان
زین طلسمی که تو بستی بسر جان زبدن بیم خوابیدن کس نیست چه تو بیداری تا ی
شب چو کند هست چه مشعل روشن حضرت فرمود ای نکهبان خفته کان وای باد

ارندهٔ از خود رفته کان مرا اجازت ده تا این سنگ از کردن این ملعون بر دارم خطاب
عزت در رسید که یا محمد این از دشمنان تست بگذار تا بر بام حجره بر داد فریش کشم ان
رحمت عالمیان گفت خداوندا التجا بمن اورده باد دیگوش بمن ببخش خلاق عالم جناب رسول
اجازت داد تا ان ملعون را از ان بند نجات بخشید ایدوستان احمد مختار دشمن را
نزد دوستان کجا کند محروم انکه با دشمنان نظر دارد پیغمبری که با چنین شفقتی داشته
باشد از حال دوستان چگونه غافل باشد سعی کنید تا در دوستی ثابت قدم باشیم
ایدوستان در حقیقت معنی دوست انست که در شادی شاد و در اندوهش غمین
باشد شوم بود دوستی جلا اعلانه مارا که چنین دوست بزرگواری که فرزندان خود را
که زینت وصفای گلشن ایجادند بصد خواری برای شفاعت ما شهید و دختران خودرا
برای ما اسیر پسندید دوست از برای ما بر نداشت که لاف دوستی محبت میزنیم
بقطرهٔ اشک از لب تشنهٔ حسینش یاد میکنیم و بخاطر نمیاوریم که در شام بر اهلبیت
غریبش چگذشت خصوص بر خطیب منبر مصیبت و واعظ مجلس تعزیت اسیر کفار در
خستهٔ بیمار و تب دار امام زین العابدین که در شام بمنبر رفت بشنوید که برای گمراهان
چگونه موعظه نمود خطبه خواندن سید الساجدین خطیبان منابر سوگواری و واعظان
مجلس تعزیت داری و محدثان حدیث بلا و مغزان تفاسیر جور و جفا موذنان مساجد
الم و مسبحان تسبیح محنت و غم بیان حدیث بدینگونه روایت کرده اند که چون اهل بیت
رسول خدا را در شام کردیدند روزی جناب سید الساجدین یعقوب ال عبا نوح
طوفان کربلا خلیل اتش تشنه کامی و کلیم طور حسرت انجامی مسیح دار الشفای
علیلی ایوب دیار بعید بلی یوسف زندان اسیری و یونس لجهٔ دستگیری پدر یتیمان
نومیدی و پیر شاه شهید امام زین العابدین در مجلس یزید نشسته بود در
وقتیکه انلعین از راه مکر و طریق تذویر در ظاهر نهایت احترام او را میداشت

دبرسی خوان

وبرسی خوان خود انحضرترا امهمان مینمود درانوقت پسر یزید در پهلوی انجناب
نشسته بود یزید گفت یا علی میتوانی با پسر من کشتی بگیری حضرت فرمود کشتی
گرفتن سهل است بگو کاردی در دست گرفته با هم محاربه کنیم هرکه از ما غالب اید
مغلوب را برابر تو بقتل رساند ناگاه در ان هنگام صدای نقاره از بام قصر یزید
امد بیت کوس بر سینه زن نای ز دل مینالید که چرا داده قضا نوبت شاهی به
یزید تخت زر تکیه که زادهٔ بوسفیان شد ماند بر خاک شهادت بدن شاه
شهید چون اواز نقاره بلند شد پسر یزید با امام زین العابدین گفت کهٔ این
نوبت پدر منست نوبت پدر تو کجا است حضرت فرمود صبر کن بیت نوبت ظلم
چه بگذشت رسد نوبت ما از پس شام زند مهر علم را لبها ما شهیدان بلا چشم
باخود داریم بلش دستی همه جا بوده نصیب اعدا ناگاه صدای موذن بلند شد
امام زین العابدین گفت ای پسر یزید این نوبت جد و پدر منست ایا کسی را میسر است
که این کار این معنی نماید پس روزی انحضرترا با خود بمسجد برد و غرضش این
بود که خلافت و امامت خود را با امام زین العابدین نماید در انزمان خطیبی
بی نصیبی چون سگ خارج بر منبر بر امد پس زبان به ثنای ال ابوسفیان و توبیخ
دودمان شاه مردان گشاد نوازش یزید و سرزنش شاه شهید مینمود ان نا
قبول سخن بدبختی نکرده ترجیح میداد ال زیاد را بر ال عبا شب را بروز میستود
و خورشید را بگل میاندود جناب امام زین العابدین از استماع این کلام
کفر انجام تاب نیاورده فرمود ای عجب نا روای بر منبر بد خطیبی بوده که باطل را
بر حق اختیار میدهی خدا را بخشم و رسول را ملول میخواهی پس رو بیزید کرده
فرمود مرا رخصت ده تا بر منبر برایم و بجا که خدا و رسول قبول کنند بیان نمایم
یزید عمدا گفت رخصت نمیدهم که بلاغت اسان انجناب را باعث خرابی بنای جفای

خود میدانست اهل شام و بزرکان کالانعام از خواص و عام رو به یزید نمودند و
کفت که امام زین العابدین را مرخص کن که بمنبر رود ما میخواهیم فصاحت حجاج
زبان را استماع نمائیم یزید کفت من از بلاغت او خایفم میترسم از کفتار او برما شورش
شود کفتند از این کودک چه بر میاید بکذار بمنبر رود یزید کفت قوم بنی هاشم
فصاحت را مادر زاد دارند از بس بزرکان شام اصرار نمودند یزید نمیتوانست
که سخن ایشان رد نماید لاعلاج رخصت داد پس ان عندلیب کلشن راز و طوطی
شکرستان اعجاز چون کل بر شاخ منبر و مانند سکهٔ رواج بر کرسی زر نشست
بیت کرچه جور ال ابو سفیان همه دنیا کرفت شکر لله حق بمرکز باز دیکر جا کرفت بوستان
حدرا کردند خالی از زغن شعلهٔ صوت هزاران در چمن بالا کرفت پس ان
نقش امامت در نکین خانه فصاحت نشست بعد از تحمید جناب خالق الاشیا و پس
از توحید ذات مقدس حضرت الهٔ و تحقیق رسالت امامت کفت ایکروه ناس هر که مرا
داند داند و هر که مرا نداند نداند بکویم تا بداند نظم منم کوهر لجهٔ مصطفی منم لالهٔ کلشن
مرتضی منم انکه بر قامت جد من فرود امد مخلعت هل اتی منم انکه در عرش جد من
رسول نکند است از رتبه نعلین زپا منم وارث شاه بدر حنین منم زادهٔ پیر
خیبر کشا منم انکه امد بجدم فرود سراسر مجید کلام خدا منم مشعل دودمان
علی منم شمع ایوان خیر النسا منم خلد جور ستم منم نوح طوفان کرب بلا
منم انکه دیدم عیان باب خود بخون غرقه از کردهٔ اشقیا منم غم نصیب حسین
علی منم سر برهنهٔ قوم دغا که را رتبهٔ جد من داده اند که را بوده پیغمبری از
شما که را بوده باب علی ولی که را مادرش بوده خیر النسا که را مصطفی میکرفته
بدوش که را داده زهرا در اغوش جا چکویم بجائی که انصاف نیست چه سازم
بدردی که شد بی دوا کر انصاف باشد امامت زکیست ز ال نبی یا ز نسل زنا

پس ان

پس ان حضرت بعد از تحقیق رتبه و جلال ابا و اجداد چون مقدمهٔ کربلا را شروع
کرد بجائی رسانید که صدای غلغلهٔ حضار از کریه بفلک دوار رسید یزید خوف
کرد که مبادا فتنه شود اشاره بموذن کرد که تکبیر بکو چون موذن کفت الله اکبر امام
زین العابدین کفت ذات بزرکتر است از هر بزرکی چون کفت اشهد ان لا اله
الا الله حضرت کفت کواهی میدهد بر این کلام تمام خون و کوشت و پوست من اید و
استخوان احمد مختار چون موذن کفت اشهد ان محمداً رسول الله امام زین العابدین
عمامه از سر برداشت و فرمود ایموذن ترا بهمین محمد که اسم او را بردی قسم میدهم
که اندکی تامل کن موذن ایستاد ان حضرت برخواست کفت ایحضار این محمدی که
اسم او را میشنوید جد من یا جد یزید است رسالت در شان جد من امده یا جد
یزید این محمد پدر مرا بدوش کشیده یا پدر یزید را ایها الناس بدانید که این کلوئی
که همین محمد بوسیده از جفای یزید بوسه کاه خنجر جفا کردید و لبی که جناب رسول
میبوسید در کربلا از تشنه کی کبود شده بود سری که مدام بر دوش پیغمبر بود
بر نیزهٔ عداوت شد و تنی که فاطمهٔ زهرا در مهد دیده میپرورید و جبرئیل کهوارهٔ
او را جنبانید در میان خاک و خون بی کفن افتاده صدای اهل مسجد از کریه بجائی
رسید که غلغله در عالم ایجاد انداخت یزید نکذاشت که انحضرت کلام را تمام کند اشاره
بموذن نمود که تاخیر مکن و اذان بکو انحضرت از منبر بزیر امد و از جملهٔ وقایعی که در
شام با اهل بیت رو داده بود که چون روز دیکر اهل بیت را بمجلس یزید بردند ان
بیکسان دیار غربت را برابر نامحرمان ایستاده بداشتند و از بی یاری بحال خود
درمانده مرویست که نصرانی از جانب پادشاه فرنک در انمجلس بود که بیش یزید
برسالت امده بود دید که انملعون چوب بر لب و دندان امام انس و جان میزند
پرسید که ای پادشاه عرب این سر کیست که با و اینکونه سلوک میکنید یزید کفت

ترا با صاحب این سر چه کار است گفت میخواهم که مطلع باشم که چون در خدمت پادشاه رفتم برای او نقل کنم تا با شما در این فوج دوستی و شریک باشد یزید گفت این سر حسین ابن علی ابن ابی طالب است نصرانی گفت مادر او که بود گفت فاطمهٔ زهرا دختر پیغمبر ما است نصرانی گفت از اینست که من هر وقت که باین سر نظر میکنم پشتم میلرزد و میشنوم که آیاتی چند از قران شما تلاوت میکند لعنت بر تو و بر دین تو ای یزید پدر من از فرزندان داود است و میان من و او پدران بسیار است جماعت نصرانی مرا تعظیم میکنند و خاک پای مرا برای توتیا و تبرک برمیدارند شما پسر پیغمبر خود را و حال آنکه میان او و پیغمبر یک پشت بیش نیست ای یزید در میان عمان و چین دریائیست که یکساله راه مسافت دارد و در آن میان معمورهٔ نیست بغیر یک شهر که هشتاد فرسخست که کافور و عنبر از اینجا است و درختان آنجا عود است و در آن شهر کلیسائیست مشهور بکلیسای حافر در محراب او حقهٔ طلائی آویخته سم الاغ عیسی در آنست و هر ساله گروه بسیار از دور بزیارت او میروند و بر دور او طواف حقه میکنند و حاجت از خدا میطلبند ای یزید نصرانیان سم الاغی را بگمان میگویند الاغی عیسی بوده اینقدر حرمت دارند و شما پسر پیغمبر خود را بچنین خواری شهید و اهل بیتش را اسیر میکنید خدا برکت از شما بردارد یزید از سخنان او در غضب شد و جلاد را گفت ببر این نصرانی را گردن بزن که این در بلاد خود ما را رسوا میکند نصرانی گفت ای یزید من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم که مرا مژدهٔ بهشت و بشارت مغفرت میداد و من در فکر بودم الحال تعبیر آن خواب بر من معلوم شد پس نصرانی پیش رفته سر مبارک امام حسین را برداشته در بر روی او گذاشت و گفت الهی گواه باش که من از دین عیسی برگشته بدین جد توام و کلمهٔ طیبه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

علیاً

علیاً ولی الله بزبان جاری کرد و او را شهید کردند در آنوقت اسیران در برابر ایستاده بودند مرویست که مرد سرخ موئی در مجلس یزید نشسته بود چون چشمش بر فاطمه دختر امام حسین افتاد گفت ای یزید میخواهم این دختر را بمن دهی که برای خدمتکاری خود نگاه دارم چون فاطمه این سخن را شنید ترسید و در پناه عمه اش زینب خاتون گریخت و دامن او را گرفته میگفت نظم

ایعمه تا بحال کنیزی نکرده ام خوارم ولیک غیر عزیزی نکرده ام
ایعمه من بعهد نظر پدر دیده ام بسیار بار درد یتیمی کشیده ام
ایعمه من برای پدر دلشکسته ام از عیش اینجهان فنا چشم بسته ام
مگذار که من کنیز گروه دغا شوم مگذار من ز سلسلهٔ خود جدا شوم
ایچرخ من نبیرهٔ آل پیمبرم این خاک بر سرت بود که گردی تو بر سرم
دردی که بر تو است مرا ساز مبتلا ای بیحیا کنیزی اولاد مصطفی

مرویست که زینب خاتون فاطمه را در بر گرفت و بان شامی گفت ای ظالم خدمتکاری باولاد رسول خدا نیست و کسی حد آن ندارد که از ذریهٔ رسول خدا خدمتکار بگیرد یزید گفت ای خواهر حسین میتوانم کرد زینب خاتون گفت ای بیحیا این همه کردی بس نبود والله نمیتوانی کرد مگر کفر باطنی خود را ظاهر کنی ام کلثوم گفت ای شامی زبانت لال و دیده ات کور باد و اعضایت شل شود این حرف چه بود که گفتی مرویست که در همان ساعت آن ملعون بهمان دردها مبتلا شد و بروایت دیگر آن شامی فهمید که آن اسیران از ذریهٔ پیغمبرند گفت من خیال میکردم که این اسیران فرنگ یا زنگبارند پس آن بیکسان را مرخص کردند تا بمکان خود روند یا علی در کجا بودی روزی که بدن جگرگوشه ات حسین در آفتاب گرم کربلا در خاک افتاده و چه میدید که چون دست گلچین ستم لاله های ریاضت را بر باد میدادند چگونه تحمل کردی بار یتیمی را بگردن زین العابدین بسته بودند و او را با دختران تو چون

اسیران زنگبار شهر بشهر و دیار بدیار میگردانیدند تا آنکه بشهر شام بحضور یزید بردند و
بحضور نامحرمانشان ایستاده و سر در پیش انداخته بشنوید که در میان ایشان چه گذشت و گریه
کنید تعزیه کردن برای شهدا زینب خاتون محرّسان قلم در تعزیت داری و منشیان ارقام
سوگواری و محدّثان حدیث بلا و محتسبان متن جفا بیان حدیث غم و روایت الم بدینگونه روایت
کرده اند که چون چند یوم اسیران کربلا در دار الجفای شام بسر بردند مرویست از هنده
زن یزید که شبی از شبها من با بخت خود در جنگ و از جفا ها بر آل مصطفی دل تنگ بودم
ناگاه دیدم ابری از آسمان نازل شد که از میان ابر بزرگ مرتبهٔ پدید آمد که پایهٔ منبر
جلالش را عرش بر سر گرفته و پادشاهی دیدم که در قلمرو دلها سکهٔ اطاعتش قلبها را
روان کرده پس یک خرمن خورشید در آن دل شب از ابر بیرون آمد داخل آن حجره
شد که سر مبارک امام حسین در آنجا بود دیدم که آنجناب مقدس آن سر منوّر را برداشت
بر سینه گرفته مانند پدر مهربان زار میگریست و میگفت ای عزیز من وای تشنه لب
شهید من منم جدّ محزون تو آیا نیست پدر دلخون تو و اینک حسن برادر و عقیل و جعفر
و عمهای تو که بدیدن سر تو آمده اند وای کشتهٔ بی یار و وای تشنهٔ بی مددکار خدا بکشد
کشندگان ترا و لعنت کند ستمکاران ترا پس یکیک آن بزرگواران آن سر بزرگوار را
میبوسیدند و میگریستند بعد از طواف آن ابر از نظر من غایب شد پس چون من داخل حجره
شدم دیدم نور از آن سر با سما میرود و بوی مشک از آن حجره میاید من رفتم که یزید را
از این واقعه خبردار کنم او را در جای خود ندیدم چون تفحّص کردم در خانهٔ تاریکی یافتم که
رو بدیوار نشسته میگریست و میگفت مرا با حسین چه کار بود و مرا با رسول خدا چه
نزاع آنچه کار بد بود کردم هنده میگوید من داخل شدم و دیدن جناب رسول خدا و سخنان
بیزید گفتم اضطراب آنملعون زیاده شد چون صبح شد اهل بیت را با امام زین العابدین
طلبید و عذرخواهی نمود مرویست که زینب خاتون بسیار میگریست و آرام نمیگرفت

یزید گفت

یزید گفت ای خواهر حسین الحال کاری شده این همه افغان و ناله چیست زاری بسیار
حسین را زنده نخواهد کرد اضطراب مکن و اگر حاجت داری بمن بگو تا برآرم زینب
خاتون چون این کلام را شنید گفت ای یزید تو چه حاجت را میتوانی دانست ولی
بسوی تو من التماس ندارم اگر تو رحم نمائی بچشم خونبارم دهی اجازه که گیرم عزای
شاه شهید را ز دیده شوم آب یاد باغ امید چرا که فرصت ماتم بما نشد در راه
کره شده ابست بدلهای خسته ناوک آه تمام اهل حرم را کنون مرخص کن برای تعزیه
جائی بما مشخّص کن دیگر ای یزید زنان بنی هاشم که در شامند مرخّص کن که بیایند
و در ماتم برادرم یاری کنند که ناله کم لایق عزای حسین نیست و چون ما به تعزیه داری مشغول
شویم سرهای شهیدان را برای ما بفرست نظم که نخل ماتم بی بر چه میتواند کرد سپاه تعزیه
بی سر چه میتواند کرد بده سر شهدا را که ما بسر گیریم قضای ماتم ما فات را ز سر گیریم
یزید قبول نمود و جائی معیّن کرد که رسم تعزیه داری بعمل آورند و اندوه کی دلهای پر
ملال را از اندوه خالی کنند پس یزید پلید گفت منادی کنند از طرفین بیت مرخّصند
زن و مرد در عزای حسین بخلق صوت منادی صلای ماتم داد بیاد کار الم بار محنت
غم داد چون مردم شام از آن بار عام بخبر شدند همه مهیّای تعزیت گشتند بیت شمع
ماتم گشت روشن ای مژده پروانها گنبد فانوس سازید ماتم خانها باغبان را دل برحم
آورد افغان بلبلان در چمن گیرید ز اشک آه دام دانها چاره کردید از دار الشفای
تعزیت هر کجا باشد ولی زنجیر ابو یرانها چون زنان بنی هاشم که در شام بودند اذن
تعزیت یافتند چاک گریبان از طلوع صبح عزا کردند و گیسوان پریشان را برگشوده حاضران
جمعیّت نمودند و محبوسان در زندان را گشودند و در بحسینیه امام غریب آوردند
بیت از آن طرف گلخونین در درون باغ تعب ستارهٔ برج برج تعزیت زینب نموده جمع
یکجا همه غریبان را در دیده چاک گریبان غم نصیبان را چه کعبه جامهٔ خود را سیاه

پوشیدند مؤذنان دیار جفا خروشیدند فکند سند شاه شهید را کیسو خیال
قامت دیوا نشاند برسر او زینب خاتون اسیرانرا جمع کرده کریبان ایشانرا پاره
نمود و سیند برادر را در انکم خانه انداخت پس امام زین العابدین را در میان
نشانیده زنان بدور او حلقهٔ ماتم زدند وصدای شیون از دل دار المصیبت اسیران
بلند شده بزبان حال میکفت بیت تا بود فرصتی ای ناله مکن کوتاهی مکن ای اشک
زهر آهی دل کوتاهی ای تف از سینه سر از چاک کریبان بدر آر سوز جانرا تو بیان
ساز بخواطر خواهی باسیران ستم و خصت غم داده یزید در زمانی که نماند است بدلها
آهی ناکاه زنان بازدحام تمام داخل آن محنت خانه شدند چون چشم ایشان باسیران
تعزیت دار افتاد کریبان صبوری چاک زدند و خاک مصیبت برسر کردند وصدای
واحسینا بفلک رسانیدند نظم چون غریبی دیدم شهری بغربت یاد خود میکند در
شرح هجران ناله او کار خود آری آری چون به بلبل مشتری آه در دل هر چه خواهد
میکند در کرمی بازار خود تا برد بوئی ز کلزار محبت عندلیب میکند باد صبا را هر زمانی
یاد خود پس زنان بنی هاشم هر یک دست در کردن اسیری کرده و هر کدام غریبی را
در آغوش کشیده بوسه بر روی ایشان میدادند یکی غبار از روی غریبان میکرفت
یکی اشک از چشم یتیمان میکرفت یکی احوال قاسم میپرسید یکی سراغ عباس و
علی اکبر مینمود یکی دست بدکردن زینب خاتون کرده بود و میکفت نظم ای اسیر
روزکار چون نی زرنج روزکار دین بار در موده افغان کن دیکر تا کی قرار شرح
درد غم بود پیدا ز اوراق دلت میکند پنهان غمت را اشک خونین آشکار شرحه
شرحه میتوان فهمید سوز سینه ات شمع در فانوس کی ماند نهان شبهای تار
زینب خاتون از کفتکوی آن زنان دلش بجوش در آمد مقنعه از سر کشید و میکفت
بیت نیست ممکن درد دل را بر شما کیوم زسر مو بمویم دارد از شرح پریشانی خبر

انچه من دیدم

انچه من دیدم ندارد قدرت تحریر آن کر شود روی زمین کاغذ قلم کردد شجر
آهم از کردون کذشت اشکم از هفتم زمین محضری دارم درین ماتم بمهر خشک و تر
یاد کفتا چیست کلناری رخت کفتم باد صندلی میسود اشکم از برای درد سر
طعنهٔ اعدا ز یکسو یکطرف طعن سنان بر سرم تیغ بلا جز داغ دل نبود سپر حال ما
این بود در راه این محنت کشان کام دل خشک از عطش بود چشم داغ تر هنوز از
اسیران کوی فراق جواب زنانرا تمام نکفته بودند که ناکاه صدای از در آن خانه بر آمد
یکی میکفت بیت که ایکروه اسیران سر حسین آمد خبر دهید حریمش کنند استقبال
که میرسد سر مسند نشین عز و جلال صدای ناله و افغان ز بر و بحر آمد شنیده است
حسین کنون بسر آید چون اسیران انخبر را شنیدند یکبار از آن خانه بیرون دویدند
خادمان یزید آن سرها را کذاشته و رفتند پس اسیران اهل بیت سرها را با طشت
برداشته بماتم خانه آوردند و اسباب تعزیت متفرق بود جمع شد و دستکاه ناله وسیع
کردید داغ دلها تازه شد و بهانه بدست ناله افتاد محیط اشکها بموج آمد کوهر مراد بکنار
رسید چراغ آه روشن شد افغان بنا در کار کشیدند و کریبانها آماده دریدن
ماتمیان در آواز در با نهاکرم سوز کداز آن سرها را در میان نهادند زینب
خاتون کفت ای زنان این یکی از سر کذشتهای ماتم است به بینید و بدانید که بر سر
ما چه رفته چه کویم شما همین سرها را میبینید صدای العطش تشنکان را نشنیدید
و دیدهٔ کریان برادرم را ندیدید عروسی قاسم را تماشا نکردید از زین افتادن
علی اکبر را ملاحظه ننمودید و دستهای بریدهٔ عباس را بخاک مشاهده نکردید التماس
برادرم را برای آب ندیدید و مهلت خواستن او را نشنیدید و درد و داغ آخرین او
حاضر نبودید ای زنان اسب خون آلود بدر خیمهٔ شما نیامد بر قتلکاه نظر نکردید و انچه
ما دیدیم شما ندیدید پس زینب خاتون کفت ای اسیران هر یک سری بردارید تا داد

بیستانیم اوّل سی حلقهٔ ماتم نسی برادر را بر داشت و بر سینه کرفت امّ کلثوم سی عبّاس را
بر داشت مادر قاسم سی فرزند خود بر کرفت فاطمه سی علی اکبر را بر داشت چون سکینه
خورد سال بود سر علی اصغر را بر داشت مادر وهب سر وهب را بر سینه کذاشت
و شروع بناله و نوحه کردند اوّل زینب خاتون سر امام حسین را مخاطب کرده
بکریه کفت منم زینب برادر جان که سوخت جان دلم از تب برادر جان هلال جان بیت
تو تا کی زیکسان در دری اثر نکرده مکر بر تو درد مهجوری همیشه چشم عطابر
سکینه داشته بیا بیا که بامّید که کذاشته امّ کلثوم بسر عبّاس میکفت بیت که ای
ستم زده از حال ما خبر داری سپاه ناله زده صف چه شد علمداری تنت کجا است
که بر سینهٔ منست سرت خبر نداشت ز دست بریده ات پدرت مادر قاسم
بر نو داماد خود میکفت بیت صلای دعوت ال عبا است خوش باشد برای قاسم
با درحنا است خوش باشد بیا عروس زمانی بکف بکیر خضاب از این حنا که برایت
فلان کرفته در اب دلم ز دست حنا بستن فلان خونست عروسیش که چنین است
ماتمش چونست فاطمه بسر علی اکبر میکفت بیت چرا ز خواهر غمدیده ات نمیپرسی
مکر که حرف مخالف نشسته بر کوسی بیا بفاطمه کوی بنت طراز تو بیا بکو بعروسی
دری جهاز تو مرا پس از تو قرار بسر و سینه کجا است بیا که همسفرم بودهٔ مدینه
کجا است سکینه زمانی بصورت علی اصغر نکاه کرد و کاه او را بوسیده میکفت بیت
کلو بریدهٔ خواهر شهید تشنه نهاد چه خورده که غم شیر دادهٔ از یاد لبت چرا شده
پژمرده ایکل چرا نداده اب ز کوثر مکر ترا زهرا خوشا بحال تو ای نور دیدهٔ خواهر
که همره پدر خویش رفتهٔ بسفر چه قسمت است بکو باب بیقرینهٔ من تنت بکربلا
سرت بسینهٔ من مادر وهب سر پسر را بر داشته میکفت بیت من اندر دیدهٔ خود
تخم اشکی کاشتم شکر لله در کلستان محبّت کاشتم با اسیران میکنم ما دابهر ویرانهٔ

انچه بر سر داشتم از تیغ کین بکذاشتم شیر من بادا حلالت ای وفا پرورده ام کاندر
بن بحر خجالت همّت نکذاشتم کور کردن شاه مردان چشم عبد الله مجد را بعد از ١
سپاس حضرت پروردکار و پس از صلوات زاکیات سیّد مختار سلام ما لا کلام
نثار مرقد مطهّر امامی که اتّحاد غبار رستان جلالش دیدهٔ کواکب مشعل بزم افلاک
کر دیده و مژکان بدیدهٔ حسّادش میل کشیده مفوّی این کلام معجز نظام انکه از
امام جعفر صادق ع که کفت من رفیقی داشتم که چیزی ها بمن تعلیم میکرد در محلّه باب
البصره مردی احادیث نقل میکرد و مردمان استماع مینمودند و او را عبد الله
مجد میکفتند من و رفیقم نزد وی رفتیم و احادیث از وی شنیدیم امّا در هر باد
که از فضایل اهل بیت حدیثی بیان کردی بر ان حدیث و راویان وی طعن زدی و
کلمات منکر کفتی جعفر میکوید برفیق خود کفتم که ما خوبست که دیکر نزد این مرد نرویم
که او دیانتی ندارد که دایم زبان در طعن علی و فاطمه دراز میکند و این در مذهب
مسلمانان جایز نیست صاحبم کفتی راست میکوئی ما را بایش کسی میباید رفت
که این مرد کمراهست پس عزم کردیم که نزدیک دیکری رویم من انشب بخواب دیدم
که در مسجد جامع شدم و ابو عبد الله حضر مجد را در انجا دیدم و شاه مردان را دیدم
که میامد و بود را کویش مصری سوار بود با خود کفتم که در این ساعت بتیغ
خود کردن من و عبد الله مجد را خواهد زد انجناب نزد ان کمراه رسید چوبی
در دست داشت بر چشم راست وی زد و کفت ای ملعون چرا مرا و فاطمه را دشنام
میدهی مجد ز دست بچشم کرفت و کفت اه مرا کور کرد جعفر میکوید من از خواب بیدار
شدم و عزم کردم که نزدیک رفیق خود رفته خواب را بیان کنم در ان اوان رفیق من
رسید بسیار متغیّر کفتم ترا چه میشود که چنین مشوّشی کفت دوش خوابی دیده ام
در باب مجد چنین نقل کرد بعینه همان خواب بود که من دیده بودم بی زیاده

دیگر گفتم من نیز چنان خواب دیده ام اکنون بیا هر دو با مصحف بنزد او برویم و سوگند
خوریم که ما هر دو این خواب دیده ایم چون بدر خانهٔ وی رسیدیم در در کوفتیم کنیزی
بعقب در آمد گفت کیستی ما گفتیم آمده ایم که عبدالله را به بینیم گفت او را بحال
دیدن نیست که از نیم شب تا بحال دست بچشم نهاده فریاد میکند که چشم مرا علی کور
کرد کنیزک را گفتیم که در بگشا تا به بینیم چون در گشود و داخل شدیم او را بدترین
حالی دیدیم که فریاد میکرد و میگفت مرا با علی چه کار بود دوش چوب بر چشم من زده
مرا کور کرد جعفر میگوید که ما خوابی که دیده بودیم گفتیم و او را نصیحت کردیم
که از این اعتقاد برگرد و زبان در طعن علی دراز مکن آن ملعون گفت خدا شما را
جزای خیر دهاد که اگر علی آن چشم مرا کور کند که من او را بر ابوبکر و عمر ترجیح نمیدهم
ما برخواستیم و گفتیم در این مرد هیچ چیزی نیست بعد از سه روز دیگر رفتیم تا
احوال او را بدانیم چشم دیگر او نیز کور شده بود باو گفتیم آخر عبرت نمیگیری و از این
اعتقاد بر نمیگردی گفت نه بخدا قسم که از این اعتقاد بر نمیگردم علی هر چه خواهد بکند
بعد از یکهفته دیگر رفتیم که احوالش را بدانیم گفتند مرد و پسرش از بغض علی مرتد
شد و زیاد ابن کلبی که از راویان اهل سنت است گوید که در دمشق در مسجد بنی امیه
نشسته بودم که محمد ابن سفیان داخل شد و با او جمعی همراه بودند که تعجبی تمام مینمودند
بعد از ساعتی دیدم میاید و هر دو چشمش کور شده و در کس دستهایش گرفته می
کشند من گفتم این مرد را چه پیش آمد گفتند چون پای بر منبر نهاد گفت هر که علی را
سب نمیکند من او را سب میکنم اگرچه هر دو چشم من باشد مقارن این حال هر دو
چشمش درگرفت و کور شد فی الحال از منبر بزیر آمد مردم این لفظ را از او شنیدند
و فی الحال مکافات دید و لعنت بر او میکردند چون بر لعنت مردم صبر نتوانست کرد به
منزل خود رفت ای دوستان فدای چنین امامی که با چنین تقربی بدرگاه اله و اینگونه

جلالت رفعت

جلالت رفعت جاه که اختیار مدار این نیکون جناب کردگار بید قدرت او
واگذاشته و سقایت کوثر و نعیم جنان و سقر را بانعام او ارزانی داشته
بنابر شفقت و محبتی که با شیعیان خود و دوستان اهل بیت دارد فرزندان
خود را در راه شفاعت احباب شهید و مخدرات را اسیر شفقت چنین است
که با قدرت ید اللهی سر بدشمن دهند تا دوستان محروم نباشند یا علی دوستان
چگونه از عهدهٔ حقوق تو در آیند که فرزند فاطمهٔ زهرا برای سیرابی ایشان
بالب تشنه شهید شد و دختران رسول خدا برای آزادی احبا اسیر قوم شریر
گردیدند و جفاها که بر اسیران کربلا رسید یکی خواب دیدن سکینه در شام در فراق
پدر چگونه مدار نمود خواب دیدن سکینه پدر خود را ناپیمان بستر اشتیاق و حسرت
کشان دیار فراق مریضان بالین کم نامی و منتظران طریق ناکامی بدینگونه روایت
کرده اند که چون اهل بیت امام حسین وارد دار الجفای شام مقام نمودند روزی را
بی کثرت غم بشام نمیبردند که آه سوزناک ایشان فلک را نیلی ننماید و شبی را بروز
نمیرسانیدند که چشم کواکب از سرشک گلگون جگر ریشان خون نگرید چون لشکر
فراق امام حسین بر طاقت سکینه شبیخون آورد شبی بیاد پدر با بخت خود در جنگ
و از دوری احباب دل تنگ دلی لبریز خون و لبی در شکایت بخت واژگون با آن شب
گفتگوئی بزبان حال میگفت نظم مکن ای بخت این شب را سحر نیست وگر باشد ز حال
ما خبر نیست شبستان دلم تار است امشب مرا با غم سر و کار است امشب چراغم
شعله آه است امشب گریبانم سحرگاه است امشب بود امشب که روز خویش نه بینی چه
من یا رب تهم در خون نشینی فراق باب داد در دل حزینم بیاید تا بخوابش هم ببینم
بخواب ای بخت بد امشب که شاید مگر بابم بمن روئی نماید مرویست که آن گوشه گیر
شبستان ماتم از کثرت ناله و فرط الم بخواب رفت ناگاه در واقعه گذرش بباغی افتاد که از

اشک راه اسیران خویش اب و هوا سر دهانش با قامت شهیدان هم دوش و خیابانش
باسر دهانش باغ امامت هم اغوش گلزاری چون قتلگاه ال مرتضی سرخ رو و لاله کارش
چون داغ اسیران مشک بوطره سنبلش پریشان افتاده دیده نرگسش خواب بود شبستانش
عزا گلشنی از چاک دلها یاد میداد زبان غنچه از پیکان بیداد نشیمن اه سر بیقراران نوایش
ناله سر هزاران سکینه میگوید در ان باغ قصری دیدم از یک دانه یاقوت سرخ که
چشمی ندیده من از مشاهده مضطرب نگاه میکردم نظم که امدند زره پنج مرد عالیشان
روانه خون ز نظرهچه پنجه مژگان یکی ز پیش روان چار دیگر ز عقبش نمینهاد کسی پا
به پیش از ادبش پس حوران بیامد دیدم در حوالی ان قصر ان باغ میگردیدند از یکی
سؤال کردم که این بزرگواران کیانند گفت یکی ادم صفی الله دویم نوح نجی الله
سیم ابراهیم چهارم موسی کلیم الله ان یکی که چون ماتم زده کان دست بر فرق میزند و
زار زار میگریست ان پدر صاحب این قصر و باغست که پدر تست و این جماعت پیغمبران
خدایند که بدیدن پدر تو امده اند بیت کسی که بر همگی سرورست جد تو بود گرفته بود
محاسن بدست جد تو بود روانه خون جگر از دو دیده جد تو بود ز دست ظلم گریبان
دریده جد تو بود محمد عربی بود انکه زد بوسه رود بدیدن بابت حسین تشنه جگر
ان حوری گفت جد تو محمد مصطفی ترا سلام میرساند گفتم هزار سلام بر پیغمبر خدا باد چون
شنیدم که جدم در میان ایشانست بیتاب شدم گفتم بخدا قسم میروم و شکایت امت را
بجدم میکنم ناگاه مرد خوش روئی دیدم در نهایت حسن و جمال اما گویا از ستم کسی لاله
رویش داغ دار و محیط چشمش اشکبار در نهایت حزن و اندوه ایستاده و شمشیری در
دست دارد نظم مهی تیغ بر کف چه ابر بهار بعینه علی دیدم ذوالفقار شده تیغ ابرویش
چین مهی در کلف بد زچین چنین از ان حوری پرسیدم که این صفدر بیمثال و این
غضنفر معرکه جلال انکه هیبت او از شیر بیشه ایجاد اگاهی داده و طور ما بانند خیبر

کیرش شرح

کیرش شرح ید اللهی گشوده کیست گفت این جد تو علی ابن ابی طالبست پس چون من خود را
بخدمت جدم رسانیدم و با دیده اشکبار گفتم نظم ایجد بزرگوار از هجران داد بیداد ز دست
کین اعداد درد او دریغ از جفاهای یزید و ز ناوک دلدوز لعینان فریاد در کوب بلا
صرصر بیداد یزید گلزار عطش سوخته را داد بباد شد کشته حسین ما اسیریم ببین
چون حرمت تو رفت بباد صباد ایجد بزرگوار مردان ما را کشتند و زنان ما را اسیر کردند
ایا از اسب افتادن پدرم را دیدی و مناجات او را میشنیدی کاش میدیدی در هنگام
اسیر شدن فریاد میکردم و کسی بدادم نمیرسید چون ناله میکردم کسی از من نمیشنید یا
جدا کاش میدیدی که چگونه میان سر و تن مصیبت جدائی انداختند در کجا بودی چون ما را
بر شتران سوار میکردند و بقتلگاه میبردند از همه بدتر که مرا نمیگذاشتند که درد دلم را با
پدر بگویم و چون باین سفر اسیری میامدم نگذاشتند او را ببینم و بضرب تازیانه مرا
از نعش مطهرش جدا میکردند یا جداه در انوقت میرفتم و در عقب نگاه میکردم و اه سرد
میکشیدم و دستم بجائی نمیرسید یا جداه چادری نداشتم که خود را از نامحرمان بپوشانم یا
جداه اگر دیده گریان نمیبود کسی قطره ابی بلب تشنه ما نمیرسانید و اگر اتش ناله نبود
کسی بسوز دل ما نمیرسید سکینه میگوید که دیدم جدم زد بهمراهان کرد فرمود ای پیغمبران
به بینید که امتان من بفرزندم چه کردند پس مرا در اغوش گرفت و زار زار گریست سکینه
میگوید که من در راه شام ارامی که داشتم همان لحظه بود که در کنار جد بزرگوار گرفتم از بس
ناله میکردم ان حوری بمن گفت ای سکینه بس است دیگر پیش از این دل پیغمبر را بدرد میاور
پس حوری دست مرا گرفت و مرا داخل قصر کرد چون بان قصر درامدم پنج زن دیدم
که همه بلباس عزا و چون داغ دل اهل بیت در بر د گیسوان پریشان تر چشمی چون دیده
اسیران اشکبار و دلی چون حال او بیقرار و صورتی از اشک عزا گلگون و سینه از ناوک
ستم پرخون و نگاه ناله خانگاه او طاقت بر انداز و یکی مادر فرزند مرده نوحه ساز

پیراهن پرخونی بیکدست و دست دیگر بر سر میزد و هر گاه آه میکشید همه کس از دلش بوی
کباب میشنید و چون سیلاب اشک روان میکرد بنای صبوری ویران مینمود و گاهی
نشست و بخاک میغلطید و زمانی برمیخاست و بر سر میزد و چون از زنان دیگر میشنید و
هر گاه او برمیخاست زنان دیگر برمیخاستند من از آن پرسیدم گفتم این جامه سیاه در
بر کیست این که میزد ز الم بر سر کیست بر کفش جامه که بود بر سر خاک شده مجر کیست
این ناله او بهر که بود این نهال زستم بی بر کیست انحوری زار گریست و گفت ای
اسیر غریب و از پدر بی نصیب اولین از زنان زوجه آدم حوا است دویم ساره زن
ابراهیم خلیل است سیم مریم مادر عیسی چهارم خدیجه که حرم محمد مصطفی است اما ای
سکینه آنکه خون میگوید از داغ نبی آنکه دست غم زند هردم نبی آنکه دارد جامه خون
بکف آنکه در کم کرده جشته صدف آنکه دارد نالهای زار زار آنکه کرده از دلش طاقت
قرار آنکه دارد اضطراب بیش از همه جده ات باشد جناب فاطمه سکینه میگوید چون
اسم فاطمه را شنیدم بیطاقت شدم و دوان دوان خود را بخدمت جده مهربان رساندم
ظلم در کجا بودی چه بابم شد جفای کوفیان در کجا بودی چه میکردم من از حسرت فغان
در کجا بود علی اکبر چه از زین افتاد در کجا بود سرش چون رفت بر نوک سنان می
شنید این ناله ما را از سوز تشنگی در کجا بودی که آبی آوردی بر تشنه کان سکینه
میگوید چون جده ام مرا دید آغوش جان باز کرد و مرا در کنار گرفت و غبار از گیسوی
من میگرفت و میگفت بیت هر کجا بودم دلم میسوخت بر حال شما میزدم بر سر دوان ماتم
با حوال شما دیدم آن تشنگی که از دست جفای کوفیان آمد شکست ابیکس پر و بال شما
میزدم چاک گریبان صبوری از نهان آن زمان از گریه دیدم صورت آل شما همه
سرهاسری منهم بزانو داشتم میشنیدم ناله هجران دنبال شما جده ام میگفت
مرا از حال خود غافل میدانی که در همه منزل همراه اسیران بودم و ناله شما را میشنیدم

و از گریه شما

و از گریه شما بر خود میطپیدم زمانی شما را فرو نگذاشتم و لحظه چشم از سر
پدرت بر نمیداشتم پس جده ام مرا بوسید و اشک از چشم من پاک میکرد و بازبان
شکایت ستم کوفیان و جفاهای شمر بی ایمان مینمودم رو بمن کرد و بزبان حال
میگفت بیت میپرسید کجا است منزلتان گفتمش در خرابه شام که گرد کفت دلت
چاک گفتمش ایام که کرد از پدرت گفت این چنین نومید نداشتم سخنی گفتمش سیلی
یزید بگریه گفت اسیران کجاست منزلشان بگفتمش که بویرانه ایست چون دلشان
سؤال کرد که آبت که داد گفتم تیر که دست گیر تو گردید گفتمش زنجیر بگریه گفت
فدایت برادرانت کو انیس همدم هم راز خواهرانت کو بگفتمش کرچه من خواهرانم اسیر شدند
بکربلا همه اخوانشان نشان تیر شدند بناله گفت که زینب چه میکند در غم بگفتمش
که دلی دارد با هزار الم خدا زعمه رضا باد در دبرد ر بود گهی پدر به یتیمان گاه مادر
بود اگر نبود در این راه عمه هم سفرم دلم نبود کشد بار محنت پدرم پس جده ام
از سخنان من بیتاب شد و زار میگریست و میگفت وا مصیبتاه حسینم را کشتند
در تشنگی آب بارندادند وا حسرتا حسرتا ای کم لشکر بی رفیق وا حسرتا ای
کشتی شکسته در لجه خون غریق آیا کشته بیکس مرا که غسل داد شهید تشنه
مرا که کفن نمود و بخون غلطیده مرا که در آغوش خاک جا داد و در راه همراه جنازه
غریب من که رفت و بر نعش غریب من که نماز کرد آیا بر سر نوجوان من که تلاوت قرآن
نمود سکینه میگوید که جده ام مرا بسینه چسبانید و زاری مینمود و میگفت قد
قطعت اسباط قلبی یعنی ای بنیم دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح کردی
اینک پیراهن پرخون پدرت را برداشته ام تا در نزد پروردگار طلب خون او نمایم
تا من بخدمت جده ام بودم میدیدم که درهای آسمان باز بود فوج فوج انبیا فرود
آمدند و زیارت پدرم میکردند و بالا میرفتند چون من بیدار شدم هنوز دیده ام

دران ابتلا اشکبار بود دیدن دختر امام حسین ع پدر را و مردن مشتاقان
کوی وصا و جان نثاران دیدن جمال و حسرت کشان سفر فراق و سجاده نشینان زاویهٔ اشتیاق
بدینگونه روایت کرده اند که در زمانی که صیاد جور و ستم غزالان دشت محنت و غم
و طایران حرم سید امم را در شام مصیبت مقید زنجیر الم داشت و سیاران ریاض
امامت را پابسته دامن ماتم گذاشت طوطیان شاخسار آزادگی در قفس گرفتاری
نشسته و ناظران ریاض وارستگی دیده از نظارهٔ نیک و بد بسته نه انیسی که در
هنگام دلتنگی بار الم از دلهای غم دیده بردارد و نه هم زبانی که غریبی درد خود
با و بشمارد همگی چون غریبان سر بجیب اندوه کشیده و مانند اسیران زهر جفا از
ساغر بلا چشیده در آتش فراق شهیدان سوخته و ساخته و چون گلهای سرنگون
سر بزیر انداخته خواتین سرادق عصمت خاک نشین و بانوان سراپردهٔ عفت
غمین پرورد دکارخان عزت چون مهمان طفیلی بر سر سفرهٔ عزلت مهمان و میزبان
نواز مرحمت بر خوان تعزیت میزبان لالی های عمان صفا مروارید اشک برشتهٔ
آه کشیده و اختران بروج ضیا در هبوط اندوه خزیده شبها چراغ آه کوچه بند ناله
سیار و روز جز زمد دیدهٔ اشکبار بیقرار مانده مرویست که دختر صغیرهٔ در
سن سه سالگی از جناب امام حسین حلقهٔ ماتم کشان و چون جرس در کاروان
اشکبار گرم فغان چون امام مظلوم را زمانی از آغوش نمیگذاشت و محبت بسیار
باپدر داشت در آنمدت از کنار پدر بزرگوار دور بود شب و روز از ناله و بکا
از اهل بیت تفحص مینمود که ای یاران آنکه مرا در آغوش جان پرورده و دیده در
کجاست و آنکه مرا ساعتی از خود دور نمیکرد چرا ناپیداست شما در دوری
سیلانید چرا بداد من نمیرسید و شما زبان مهجوری را میفهمید چرا گرهی از دلم نمی
کشائید اهل بیت هر لحظه او را دلداری مینمودند که ای صغیرهٔ زار پدرت بسفر

رفته است میاید و هر ساعت او را فریب میدادند که وعدهٔ دیدار نزدیکست
زمانی از ناله بیاسا چندان وعدهٔ خلاف باو داده بودند که بان مطمئن نمیشد و از
تفحص پدر دل اهل بیت را بآتش میانداخت و گاهی در گوشهٔ نشسته بیاد پدر با
فلک بزبان حال میگفت بیت فلک بدرد غریبیم مبتلا تا کی چه کرده ام بتو ای بیوفا
جفا تا کی بکنج دردچه افکندهٔ چنین زارم ز گردهای تو سهل است گرد مرد
کارم کجاست آنکه در آغوش پرورید مرا چه شد کسیکه سر دوش میکشید مرا
فلک ز هر که تفحص کنم کجاست پدر دهد جواب بخور غم که رفته او بسفر نه خود
رسید نه پیغامی از برش آمد ز در این سفر پدرم خالی از جفائی نیست وگر نه
صاحب من یار بی وفائی نیست چون ایام فراق پدر بطول انجامید و از کسی مژدهٔ
وصال نشنید دلش بدرد آمده بیتاب شد شبی از دوری پدر سر بزانوی
الم نهاده و سیل اشک از دیده گشاد بگمان آنکه اگر امشب بروز آید پدر را بخواب
دید راز و نیازی بپدر داشت بزبان حال میگفت بیت ای شب زپی سحری نداری
یا راز دل من خبر نداری کم گشته مگر ره تو ای شب کو مشعله مه تو ای شب بر طول
مده برفتن ای شب مانی تو بطالع من ای شب ایشب بدر یار کعبهٔ یار کاین پرده
ز راه روز بردار شاید که سحر رسد بدادم ای پدر الم نهادم آن طفل صغیر چندان
ناله و بیقراری کرد و چندان از فراق پدر بر سر و سینه زد که از کثرت اندوه بخواب
رفت ناگاه در خواب دید که پدرش از سفر آمده و او را در آغوش گرفته تسلی میداد
و گرد از گیسوی او پاک میکرد و او را میبوسید آن طفل هجران کشیده گویا در خواب
بپدرش گله میکرد بیت ای دوست تو بیوفا نبودی از چیست که رو نمینمودی بگذار
که شرط دلبری نیست هجران تو کار سرسری نیست هر کس سفری به پیش دارد
تخصیص غریب دستگیری بایست یتیمی اسیری با این همه بیقراری من رحمی بکنی

فرد
بزاری من ترسم که خدا نکرده ای باب این وصل خیال باشد خواب انصغیره با پدر
درد از دنیا زبود و شکایت ایام باو مینمود ناگاه بخت سیاه او را از خواب بیدار کرد
چون سر از بالین خواب بر داشت بهر طرف نگریست پدر را ندید و صدای او را نشنید
مضطرب شد و از اهلبیت پرسید و میگفت بیت یاران پدرم دیگر کجا رفت امد ز سفر
دیگر چرا رفت الحال بدوش باب بودم شب همره افتاب بودم چون دید ز هجر بیقرارم
بگرفت زلطف در کنارم سر بر سر سینه اش نهادم چندانکه فراق شد زیادم
ای اهل بیت پدر رود از من کناره کرد باز بکجا رفت که پیدا نیست چون اسیران سخنان
او را شنیدند فهمیدند که خواب دیده و الحال که بیدار شده پدر را نمیبیند بیتاب
شده و هر چند او را تسلی میدادند ارام نمیگرفت و میگفت تا خود را بپدر نرسانم
ساکن نمیشوم در انشب شیون اهل بیت بلند شد زینب خاتون سر او را در
کنار گرفت و با ان طفل بزبان حال میگفت بیت ایطفل بنال تا بنالیم ماهردو ز غم
شکسته بالیم ای اتش سینه خرابت من دانم سوز داغ بابت بنود عجبی که بی
قراری من دانم دل که در چه کاری محنت زده درد هجر داند ماتم زده صبر کی
تواند منعت نکنم دیگر فغان کن هر ناله که میتوانی ان کن این ناله بکوی اشنائی
شاید که رسانت بجائی در انوقت اهل بیت بر احوال انطفل اهسته اهسته می
گریستند و ناله زینب بلند شد و نتوانست خود نگاه داشت در انشب همه اسیران
گیسوهای تافته پریشان و چاک گریبان بدامن رسانیده نوای حجاز یان از
جور مخالفان عراق بلند و راست شد بزرگ و کوچک عترت حسین شور در
عرب و عجم افکندند هر دانه اشکی بهمراهی سراه منصوری بر دار و هر پرده دلی
در قانون عشاق ادکوم ناله های زار هر نوع فغانی در قفس سینه در پرواز
و هر جرس دلی با کاروان اشک در داواز دستگاه ناله در پنجگاه مصیبت فراخ

وهزاران

٢١١

دهزاران گلشن داغ در ریاض حسین اباد شاخ بشاخ میپریدند از کثرت فغان
لشکر ناله بیکسان بر سر یزید شبیخون اورده انلعین را از خواب جهالت بیدار کرد و
انشیر مست باده غرور را هشیار کرد سر از بستر بی باکی بر داشت و از پاسبانان خود
پرسید که این خروش و فغان کیست و سبب این همه ناله از چیست گفتند صغیره ان
دختر امام حسین از رنج کوری و فالسبمل خدنگ جفا از امام حسین مانده الحال پدر را
بخواب دیده چون بیدار شده او را ندیده و از دوری بودن پدر گریبان طاقت دریده
ناله از جان کشید و پدرش را میخواهد چون اهل بیت چاره ندارند ان طفل بی پدر هم
دست شده میگریند انستم گر ایام امر کرد که سر امام را بر طبقی نهاده مندیلی بر سر
او کشیدند و گفت این را برای انطفل ببرند شاید از دیدن سر پدر تسلی یابد و بخواب
رود تا ما هم اسایش کنیم خادمان بفرموده ان بی ایمان عمل کرده چون سر منور ان
سرکرده سپاه مصیبت را بدر ماتمکده اسیران اوردند فریاد بر اوردند که ای
تشنه کام زاویه فراق بیائید و باعث اسایش انطفل بیقرار را ببرید پس انسر را
گذاشته خود رفتند ان ستمکشان حسرت وان بیکسان غریب بهیئت اجماع و به
صیغه استقبال بیرون امده انسر را بر داشتند و در پیش ان دختر گذاشتند
ان یتیم بیقرار روان محنت کشیده زار با چشم اشکبار پرسید که این چیست و تحفه
کیست گفتند مطلوب تو در اینجاست و مقصود تو در این رواست چون ان مندیل را
بر داشت وا مصیبتاه که چشم ان یتیم بسر پدر افتاد گفت که ای یاران این سر کیست
که چشم خیره شده گفتند ای بی قرار دیدار این همانست بیت این همانست که دیدی تو
عیان در خوابش گر از این خواب تو بیدار شوی دریابش مشاهدی نیست از این
روی نکوتابت تو ترجمان کرده زخون بین ورق مهتابش باورت نیست سراغ از
دل بیتابش گیر بشنوی بوی کباب جز لب بی ابش چون ان یتیم صغیره وان یتیم اسیر

داشت گرانسر یزید راست بر داشت و بر روی سینه گذاشت و لب بر لب او نهاده واهی کشید
و بزبان حال میگفت بیت ای مهجور توصد هزار فریاد ای رفته نکرده همرهان را یاد از چنین توا
صدا نباشد این لازمهٔ وفا نباشد در راه چراغ شکیبی پس مانده ز کاروان غریبی یک
لحظه بایست تا بگویم کو هجر تو جیب ارزدیم زین ره که شدی و را ایهم من تا چیتم زنی
ز پی رسم من گفت این سخن زپا در افتاد لب بر لب او نهاد جان داد اهل بیت چون این
حال دیدند گمان کردند که ان طفل بیهوش شد پیش رفتند و او را حرکت دادند دیدند که همراه
پدرش بفر رفته بیت اری ره و رسم عشق اینست جان دادن بی غرض چنین است گی گفته
که راه هجر دور راست یک شمه در ان رفاضور راست تشویش مکن که نیست راهی تا دوست
بود بقدر اهی در انوقت اهل بیت اسیر از وفای ان طفل صغیر گریبان کیر فراق شده بر سر
ان طفل حلقهٔ ماتم زده عزای تازه را از سر گرفتند زینب بر سر جنازهٔ ان نهال تازه
نشسته بزبان حال میگفت نظم بر وکه دامن زهرا مبارکت بادا بر وکه سایهٔ بابت مبارکت
مبادا بر وکه تشنه لبی برده از جگر تابت بر وکه ساقی روز جزا دهد ابت بر و ولی زمن بقرار
شکوه مکن از این ستم زدهٔ اشکبار شکوه مکن زسخت جانی خود من بسی عجب دارم
خجالت از تو از باب تشنه لب دارم که میروند رفیقان من بجا باشم بناله انچی این
کاروان درا باشم خوشا دمی که بمنزل کشم در اغوشم مباد انکه شود عمه ات فراموشم
ایمان اوردن نصرانی از دیدن سر امام حسین ع منشیان افراط تعزیت داری و محرران
افراد سوگواری راقمان حدیث ماتم و کاتبان صحایف محنت و الم طغرا کشان صحیفهٔ بلا و
شکستهٔ مصیبت انشا بدینگونه روایت کرده اند که چون خامهٔ قضا و نامهٔ ابتلا را نامزد ال
عبا مینمود مفردهٔ الم را باسم سلسلهٔ ولایت رقم کرده باقی احوال سید الشهدا در
معرکهٔ کربلا نوشت بعد از محاسبهٔ جمع و خرج اشک واه لوای سر و دی سرور شهیدان
محمل سبتان شامیان نمود و ان سر کشورستان قلمرو بلا میرفت تا انکه داخل محفل یزید

گردید مرویست

گردید مرویست که در انروز ان باده کش جام ضلالت و ان سیه مست شراب جهالت
مجلسی اراسته مشغول بکشیدن و متوجه باختن قمار بود گاهی که پیمانه چون دل خود
از خون شهیدان میکشید زود انشراب را در میان همان طشت میریخت که سر امام را
دران نهاده بودند پس مشغول نرد بازی میکردید و اهل بیت نگاه میکردند فرد کشید
جام شراب فکنده مهرهٔ نرد حریف کفر بدین برد باختی میکرد ای دوستان حسین سری
که نقش نگین مهر نبوت بود بادخی بخون خضاب شمع بزم شامیان گشته و دری که
مصحف ایات امامت بود از خون گلوی خو مترجم گردیده اهوی چشمش که غزال چین و ساکت
بود بدام محنت گرفتار و عذاری که بدر سپهر امامت مینمود از حلقهٔ خون هاله دار شده
بیت چه سر عیان بزمین گشته ماه رخشانی چه رو شکفته گل افتاب گردانی چه رخ
بجهنم طلا سکهٔ تمام عیار چه جهه مطلع خورشید حشر روز شما مرویست که در
انوقت یزید ملعون چوبی از خیزران بدست داشت و بر لب و دندان مبارک انحضرت
میزد و میگفت حسین عجب لب و دندان لطیف داشته تاجری نصرانی در ان مجلس
حاضر بود از ملاحظهٔ انسر و دیدن عودات دلش بجوش امد و از یزید پرسید که ای
امیر صاحب این کیست و چه مذهب داشته و چه کرده که بان این همه ستمها کردهٔ اتش
غضب تو فرو نمی نشیند یزید گفت بدان که این سبط پیغمبر ماست که موسوم بمحمد مصطفی است
نصرانی گفت که پدر او که بوده گفت علی مرتضی که داماد ان پیغمبر است و مادر او فاطمهٔ زهرا ست
و برادر او حسن مجتبی و صاحب این سر اسمش حسین بود چون از بیعت ما انحراف نموده
و میگفت از امامت از تو اولایم لشکر فرستادم بقتل رسانیدند و عورات او را اسیر
کرده اوردند نصرانی چون این سخنان را شنید گفت بد کردی ای ملعون من ار صاحب
این سر حکایتی دارم ای یزید بدانکه در زمان حیات رسول خدا من بعزم تجارت بمدینه
رفتم شوق ملاقات رسول خدا در سرم افتاد و جزبهٔ او محبت عنان اختیار از دستم ربود

چون عازم شرف پابوس حضور پیغمبر داشتم تحقیق کردم که انبزرکوار از چه چیز محظوظ میشود
که بهدیه برای او ببرم گفتند که طیب وعطریات دوست میدارد بنابراین بیت بیاد بود
سر زلف حلقهٔ مویش گرفته عنبر مشکی روان شدم سویش باشیانهٔ ایمان او کشودم بال
نشسته بود بمسند همای اوج جلال شریف کعبهٔ دین راچه رایکان دیدم نشان مشک
بروش من عیان دیدم نشسته بودم در روی نظاره میکردم بابر رویش چه مه نواشاره
میکردم زگیسویش خط اسلام نقش شد بدلم رسید فیض عمیم دلش باب کلم آنحضرت
داشت که من نصرانیم تحفهٔ مرا قبول نکرد تا انکه من بشرف اسلام مشرف شدم آنحضرت پرسید
که نام تو چیست گفتم عبد الشمس فرمود که من نام تراعبد الوهاب نهادم و من مخفی از خود
پیرو دین محمد بودم ای یزید من خدمت جناب محمد نشسته بودم در در کشاکش میان کفر
واسلام مشورت مینمود از انفاس ان مسیح سپهر خاک چادرهٔ در درون چاک میجستم
واز رشحات لطف ان سرچشمهٔ حیات غبار کفر از صفحهٔ کفر از غبار دل میشستم ناگاه
از مشرق فلک رسالت دو ماه منیر واز افق سپهر نبوت دو مهر عالم گیر داخل حجرهٔ
رسول خدا شدند بیت همین حسین که سرش زیب بزم عیش شماست همین جبین که درش سکهٔ
رواج طلا است همین رخی که زخون مصحفیست ترجمه دار همین عذار که خو کرده بود در
گلزار همین جبین که از ان سجدهٔ خدا پیداست همین دهان که نهان مخزن علوم خداست
همین حسین با برادرش همراه همین شدند داخل مجلس چه مهر انور ماه ای یزید چون
جناب مصطفی بر دو ایهٔ صورت شهادت افتاد اغوش مرحمت باز کرد این طایر بوستان
امامت را در اشیان سینهٔ خود جا داد ای یزید تا انروز ندیده بودم چنین محبتی
که انجناب باند و برادر داشت پس رسول با ایشان ملتفت شد بچشم خویش دیدم
که همین لبی را که تو بچوب میزنی آنحضرت میبوسید وچون شیرهٔ جان میمکید ای یزید
اگر شاهد خواهی بیت اگر گل نیست لیکن غنچه اینجاست نشان بوسه از لبهاش پیداست

نوشته نرجان

۲۱۷

نوشته نرجان از خط یاقوت که این لب جان احمد را بود قوت ای یزید بعد از محبتهای
بسیار باین دو بزرکوار حسین وحسن بجد بزرکوار عرض کردند که یا جداه ما میخواهیم
که معلوم کنیم که زور ما دو برادر کدام بیشتر است مرخص کنید که در حضور شما
کشتی بگیریم تا مشخص شود که قوه کدام زیاده است ابیات شاعر گفته که
هر چند قوهٔ امامت دارید اما از شما زور رستم بیشتر است بیت چون دست قضا گرفت
زور بازوی کسی رگهای وجود بر دلش نیشتر است پس جناب رسول فرمود
اینور دیدها بر شما کشتی گرفتن روا نیست بروید و هر یک خطی بنویسید وبیاورید
هر کدام بهتر نوشته اید زور شما بیشتر است این فتوی را از سر خط خود سؤال
کنید چون در مخزن صحیفهٔ ایمان ان سخنان شنیدند چون مژگان انگشت قبول بر
دیده نهادند بزبان حال میگفتند بیت کرده ام ازان بجز زلف تو انشا نکنم نا شنیده
بجز مشق چلیپا نکنم تا نگردد قلم از ناوک دیدار فلک از دل شاهد معنی گره
وا نکنم پس اندو بزرکوار رفتند که خط نوشته بخدمت جد خود اوردند ومیخواستم
حاضر باشم وببینم رسول خدا در میان ایشان چه حکم میکند چون نوشتهای
خود را بخدمت جد عالیمقدار اوردند انجناب ساعتی انخطها را ملاحظه مینمود
و هیچ نمیگفت ابیات دستان حسین جناب رسول خدا در فکر انبود که اگر بگویم هر کدام
بهتر نوشته است اندیگر مکدر میشود بعد از تامل بسیار فرمود که من امیم وخط
نخوانده ونوشته ام بیت نداشت مرشد من احتیاج لوح قلم نخوانده داد بمن سر خط
وجود وعدم بمدرسی که مراد او معنی تنزیل معلم بجهان مثل خود نداشت عدیل نداده
کاتب قدرت دیگر خطی یادم چگونه حکم کنم بی رضای استادم شما بخدمت باب
بزرکوار روید وانچه میان شما حکم کند قبول نمائید پس اندو بزرکوار بخدمت
باب شهسوار رفتند منهم برای تحقیق این مراتب در خدمت ایشان رفتم چون

خط را بعلی دادند وگفتگوی رسول خدا را بیان نمودند جناب علی فهمید که چرا پیغمبر
حکم نکرده بلکه مصلحت ندانسته بیت عقل کل در حکم این معنی تأمل میکند باوجود
انکه میداند تغافل میکند امیر مؤمنین فرمود ای نور دیدهها شما مشق خود را
ببرید بنزد مادر خود که حکم کردن او نیکوتر است اندو کوکب سپهر حیا بخدمت
فاطمهٔ زهرا رفتند چون من بخانهٔ ایمان پا نداشتم و اشنائی ببنیاد بسلمان فارسی
داشتم باو گفتم که ای دربان باب ایمان دلم میخواهد که بدانم که فاطمه در میان
این دو فرزند خود چه حکم میکند روز دیگر که سلمان را دیدم حقیقت پرسیدم
چون اندو شاهزاده صورت حال باز نمودند فاطمه هم یافت که خیال جد و پدر ایشان
چه بوده وچرا حکم نکرده اند انهم زمانی در ان خطها نگریست پس گفت ای برگزیده
گان مادر من از این خطها حکم نمیکنم اما راه دیگر بشما نمایم بیت بگردنت مرا چندی
از گوهر یاره دمیده از فلک سینه هفت سیاره کنم نثار شما درهای غلطانرا
زیاده هر که گرفته است دانهٔ او را یقین بود که دیگری و خط او زیاده تر است
که حکم من میان شما هفت دانهٔ گهر است گفت ای نور دیدهها من هفت دانهٔ مروارید
در گردن دارم انرا بر شما نثار میکنم هرکدام از شما زیاده ترچیده زود او پیشتر است
پس جناب فاطمه انمرواریدها را بر سر فرزندان پاشید وخود تماشا میکرد ایشان
دویدند و هر یك سه دانه برداشتند ویکی بر روی زمین افتاده گاهی امام حسن بازوی
امام حسین را میگرفت و پس میکشید که ان دانه را بردارد گاهی امام حسین دامن
برادر را گرفته و سعی میکرد که اندانه را بردارد کشاکش بسیار در میان ان دو گوهر
شهسوار افتاد هیچیك ظفر نیافتند در انوقت دریای حضرت باری بموج امده
بجبرئیل امر شد که بیت ایسفینهٔ دریای راز رب جلیل نزول کن تو بعمان مصطفی جلیل
نظر بکشتی کش موج بحر عصمت کن گهر میان دو غواص شوق قسمت کن رسید حضرت

جبرئیل

جبرئیل ان در شهوار دو نصفه کرد که قسمت شود برادر دار چون جبرئیل نازل
شد پر بران مروارید زد دو نصفه شد نصفی حسن ونصفی حسین برداشت و
هر یك سه دانه ونصفی برگرفته بودند ای یزید تأمل کن و به بین کسیکه این
قدر و مرتبه داشته باشد که خدا و محمد و علی نخواستند که بگویند که کدام بهتر
نوشته اند که مبادا ایشان دلگیر شوند تو نسبت بایشان چه کرده [illegible] شکسته
تو دلی را که رضا و خواست خدا ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا کسیکه زینت اغوش
مصطفی باشد کسیکه این همه قدرش بر خدا باشد کسیکه کنبهٔ ایوان هل اتی بوده
کسیکه جوهر شمشیر لافتی بوده کسیکه ساقی کوثر با دو پدر باشد برای اب حیا سوخته
جگر باشد بسیل حادثه وادی بنای ایمانرا بگیرد از تو خدا داد این اسیرانرا ای
ناپاك سفال اخر نه این جگر گوشهٔ پیغمبر است واین زنان و دختران ساقی کوثر اند
جواب جد ایشانرا چه خواهی داد و چه عذر از علی مرتضی خواهی طلبید و بدا خواهی
فاطمه چه میگنی یزید پلید از سخنهای نصرانی بغضب امده بجلاد صلا داد که این را
ببر و سرش را بردار و مرا از بی ادبی نمودن او خلاص کن یزید پلید غافل از انکه
شهیدان و عاشقان در انتظار این مژده اند چون نصرانی دید که وقت قربان رسید
چندان شوق شهادت بوان غلبه کرد که سر از پا نمیشناخت اول بشستن عمل در
چشمهٔ اَشهَدُ اَن لا اِلهَ اِلّا الله غسل کرد بعد از ان سر طشت رفت و ان سر پر خونرا
برداشت و بر روی سینه گذاشت و بزبان حال میگفت بیت ایسر بفدای پر خونت
کردم سخن اغاز کن مرغ روحم را ببوستان جنان اواز کن نشأئی زان می که خوردی
در ایاغ من بریز یعنی از شرح سر کوی شهادت راز کن پرشده از نور ایمان خانهٔ
ائینهٔ ام ایدم تیغ ستم او را جلا پرداز کن تا ببیند مقصد خود را برابر چشم کاغ
ایخدنك ناله باری در برویش باز کن ومیگفت ایسر سودای تو مرا بر سر بازار

شهادت کشیده و بنقد جان بهشت جاودان خرید کواه باش که منهم از خریداران نظر
دارم که مرا از نظر بیندازی و در محشر از خدمت خود محروم نسازی پس بکلمهٔ شهادتین
بیان و سر براه شهیدان فدا نمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون در غضب شدن یزید و حکم
بقتل امام زین العابدین عارفان نکته سخن دانی و رموز فهمان دیوان خوش بیانی
منشیان ارقام بلا و محرران فرامین ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون خستهٔ
وادی بیمار دیار و ستگیری یعقوب آل مصطفی و ایوب سلسلهٔ مرتضی امام زین العابدین
داخل مجلس شد چون چشم یزید بران رنجور مهجور افتاد کفت من شنیدم که علی ابن الحسین
در کربلا کشته شد کفتند امام حسین را سه پسر بود علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر
ان دو بزرکوار بدرجهٔ شهادت رسیده و این را که علی اوسط است اسیر کرده اورده ایم
ارث ماتم را چه میراث اند برال نبی قسمت انها شهادت شد اسیری مال این یزید
کفت ای پسر حسین پدرت در سلطنت من منازعه کرد کشته شد امام زین العابدین
کفت لعنت خدا بران کسی باد که پدر مرا کشت ای پسر هند نبوت و پادشاهی از اجداد
من بود یا اجداد تو پدر روز بدر و احزاب و احد او آیت اسلام را در دست جد من
بود یا جد تو ای یزید جبریل بخانهٔ ما امد یا بخانهٔ تو ایهٔ تطهیر در حق ما نازل شد
یا در حق تو ای پسر معاویه اکر بدانی که مرتکب چه قبایحی شده و با پدرم که فرزند
فاطمهٔ زهرا و جید کرار و جکر کوشهٔ احمد مختار بود و با برادران و خویشانم چه کرده اند
هر اینه بکوهها میکریختی و بخاکستر مینشستی و فریاد واویلا و واثبورا بر میاوردی
یزید پلید از سخنان امام غریب در غضب شد جلاد را طلبید و کفت این پسر را ببر و
بپدرش برسان وا مصیبتاه چون اهل بیت این سخن شنیدند خروش و فغان بر
اوردند چون جلاد بپیش امد و کرفت ان بازوی را که از سنکینی زنجیر رنجه و
از کرانی اهن در شکنجه بود و میخواست ان بیکس را بپدرش ملحق کند ام کلثوم

برجست

برجست و بهر دو دست او را چسبید و روی بیزید کرده کفت ای پسر زادهٔ هند فرود دست
ازین کودک بیمار بدار این یکی را باسیران بکذار محرمی نیست بما بهر خدا مکشش او را که
بود در ازار ای یزید غریب نوازی پیشه کن و از اه سوخته کان اندیشه نما مارا داغ
بدر و غریبی و الم اسیری و اکذار و زینب خاتون او را در اغوش کرفته بزبان حال
میکفت بیت میوزد باز کوی ستم باد صبا صرصر مصیبت کارها دارد بما میروم تا بو
سر داغی کذارم مرهمی میزند ستم به لب از ظلم پیکان جفا این همه ماتم نمیسازد بیک
دل افلاک مینهی بر برل کاهی بار کوه کهربا غیر ازین محرم دیکر نداریم ای یزید رحم
اخر میتوان بر دختران مصطفی پس تمام اهل حرم بدور امام زین العابدین حلقهٔ ماتم
زدند او را در میان کرفته و نمیکذاشتند که جلاد او را ببرد و با ناله بزبان حال میکفتند
نظم رحم ای جلاد بیش ازین مران تیغ ستم نیست جایز ای ستمکر کشتن صید حرم ای
جفا جو طایران کلشن قدسیم ما اشیان ما مسوز ید از تف تیر الم چون بکام دشمنان
کردیده کردون دور نیست دوستان داغ پی در پی نهد بر روی هم میکفتند ای
یزید از اه ما حذر کن و محرمی برای ما بکذار چون ام کلثوم دید که التماس بجائی نمی
رسد و الحاح باو اثر نمیکند رو بمدینه رسول الله کرد و باواز بلند کفت بیت یا رسول الله
برحال اسیرانت ببین بستهٔ زنجیر غم احوال طفلانت ببین دشمنانت را حریص خون بیماران
نکر دوستانت را تو انجا بر یتیمانت بیبین ای تحمل تا بکی دست ستم کشته قوی
بازوی خیبر کشا حال ضعیفانرا ببین کلشنت را سوخت سوز تشنکی یا فاطمه ازجان
بیرون خرام رنک بوستانت ببین یکنهال از کلشن امید مانده یا حسین زیر تیغ اشقیا
این شاخ ریحانت ببین چون یزید این کلمات را از ام کلثوم شنید لرزه بر اندام او افتاد
و کفت دست ازین بیمار بدارید پس امر کرد که سر امام حسین را بر در قصر نصب کردند
و اهل بیت او را داخل خانهٔ او کردند چون پرده کیان حرم رسالت داخل سرای یزید

شدند زنان ابوسفیان حال اسیرانرا پریشان دیدند همگی زیورهای خودرا انداختند
وجامهای الوانرا ازخود دور کردند وبزبان حال میگفتند نظم امده کثرت پروانه بمهمانخانه
برفروزید زهی سوز دلی شمع عزا باغبان مرغ بلبل در بوستان بسته دادخواهیم
کجائی برس ای باد صبا ببر ای اه تو بر عالم بالا خبری که حسین سی وبیابان غم افتاده زپا
ما حریف دل پرسوز اسیران نشویم اتشی را نتوان کشت از این اب بکا چون اسیران
زنان ابوسفیانرا در ماتم با خود همدم دیدند گریبان صبوری پاره کردند وبزبان حال
میگفتند نظم این زنان در ماتم ما بیکسان یاری کنید ما گرفتاریم بر احوال ما زاری کنید
ما اسیرانرا که محبوب ال احمدیم در غریبی بی پناهانرا پرستاری کنید مرویست که
هند دختر عبد الله عامر بود که زن یزید بود چون حال اهل بیت را مشاهده نمود
پردهٔ خود داری دریده ازخانه بیرون دوید باسر وپای برهنه بمجلس یزید دوید
در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر فرزند فاطمه را بر در خانهٔ من نصب کردهٔ
وازخدا شرم نداری یزید برجست وجامهٔ بر سر او انداخت واورا برگردانید وگفت
ای هند برو ونوحه کن بر فرزند رسول خدا وبزرگ قریش که ابن زیاد در قتل تعجیل
کرد من بکشتن او راضی نبودم پس امر کرد بنیزه داد که سر امام حسین را بدر حجرهٔ که
مجلس عیش ان ملعون بود نصب کردند وچهل نفر بر انسر موکّل کردانید یکی از ان موکّلان
نقل کرده که چون شب در امد رفیقان بخواب رفتند من از بسکه معجزهٔ بسیار دراه
از انسر مطهّر دیده بودم دهشت عظیمی بمن در داده بود از ترس بخواب نمیرفتم چون
پاسی از شب گذشت صدای عظیم از اسمان شنیدم که شخصی میگفت یا ادم اهبط
یعنی ای ادم فرود ای ادم صفی با ملائکه فرود امد وهمچنین بر صدای اهبط می
شنیدم تا انکه ابراهیم وموسی وعیسی فرود امدند ناگاه شنیدم که هاتفی گفت اهبط
یا حبیب الله دیدم که مسافر عرش عظیم یعنی سیّد رؤف رحیم جناب محمّد مصطفی صلعم

دررسید

دررسید با افواج ملائکه بردر حجرهٔ که سر مبارک در ان بود احاطه کردند جناب
پیغمبر گریان ونالان دست برسر زنان داخل حجره شدند چون نظرش بر انسر منوّر افتاد
طاقت او طاق شد وچنان گریه کرد که نتوانست بایستد بر زمین نشست ناگاه دیدم
نیزه خم شد چنانچه سر امام حسین بدامن رسول خدا افتاد بیت جا بدامان پیمبر کرد بی
تابانه سر اری اری چون رسید انشاخ میا فند ثمر هر کنار قابل باران نیسانی
نبود چون صدف اغوش بگشاید در ان افتد گهر یکجهان کوکب فلک تیزد اگر
رونما روبکس خورشید ننماید مگر اید سحر لبی جناب رسول انسر را بر داشت وبر
سینه چسبانید ولب بر لب او نهاده اه سوزناک از دل چاک چاک بر کشید نظم
هیچ میدانی چرا لب بر لب انسر نهاد منبع رحمت لب اب را اب داد تا چه گوید در
چنان دم خامه ام در فکر بود گفتگوی شیر شکر رفته بود انجا زیاد همره انسر بر
داشت چندی گفتگو انفعال با انسر که خواست گاهی میفتاد زان کلام تازه گو نیزه
نا قابل باو بود تفسیرش سر انسر شکوه ابن زیاد چشمی از گردش فتاده صورتی
غلطان مجنون اهوی در دام ماتم گلشنی رفته بباد طوطیش کس از سخن بسته زبان
نبود عجب در فضا تعلیم خاموشی باو داد اوستاد تا که بوده عاشقانرا بی زبان
بوده حال جنس شکوه بود در بازار این سودا کساد ان پاسبان میگوید دیدم
جناب رسول خدا انسر را بنزد حضرت ادم برد وفرمود ایپدر ببین امّت من با فرزند
من چکرده اند نظم نظری کن تو با بن عمزده سر پدری کن پسرم را بنگر هیچ که
دایهٔ ایّام ندید طفل اشکی چه حسین اند ربر کس ندیده است بباغ ایجاد نوبری
چون سر این تازه ثمر یکان یکان انسر را میگرفتند ومیبوسیدند وبر سینه می
نهادند ونالهای از دل پر درد بر میکشیدند وانسر را دست بدست میگردانیدند
بیت دران بزمی که ساقی بوده ماتم بدور افتاده جام بادهٔ غم یکی مستانه در

ماتم سرودی نمیزدان یکی از سوز دل دم دران ماتم سرا هودم پدر واد
صفی الله برسر بنود از غم زموج چشم بدین طاقت نوح بطوفان رقت از اشک دما
دم خلیل از اشک خود در اتش دل جکر پرسوز محنت دیده بر تنم کلیم از غم کشیده جامه
در نیل شده عیسی کو بیابان کیر مریم صبر سکون کم کرده یعقوب فتاده یوسف اندر چاه
ماتم سر جان درون را بسته ایوب دل سی پاره اش را کرده مرهم راوی کوید من
در انشب برخود لرزیدم ناکاه دیدم جبرئیل بنزد رسول خدا امد و کفت یا رسول الله
انا صاحب الزلازل یعنی موکلم بر زلزله مرخص کن تا زمین را بهم بلرزانم بنحویکه
همه اهل او هلاک شوند انحضرت رخصت نداد کفت پس اجازه ده تا این چهل نفر موکل
سر حسین را هلاک کنم پس انحضرت اجازه داد جبرئیل همه را هلاک کرد چون نوبت بمن
رسید من استغاثه کردم جناب رسول فرمود بکذار او را خدا نیامرزد مرویست که
در انزمان که امام زین العابدین برابر یزید نشسته بود یزید باو کفت یا ولد الحسین
اگر حاجتی داری از من سوال کن انحضرت فرمود سه حاجت دارم اول اکر خواهی مرا کشت
معتمدی همراه اهل بیت کن که ایشانرا بمدینه رساند دویم اسبابی که از ما غارت
کرده اند بکو پس دهند سیم سر پدرم را باز دهند تا ببرم و با جسد او ملحق سازم
واکر نمیدهی بکذار یکبار دیکر او را زیارت کنم یزید کفت از ان دو حاجت مضایقه
نیست واهل بیت را تو بمدینه خواهی رسانید اما سر پدرترا نخواهی دید انمظلوم
کفت ای یزید تو پنداری که من سر پدرم را نمیتوانم دید الحال نظر کن در انوقت
سر امام حسین در ان قالب بود و مندیلی بر روی وی کشیده بود امام زین العابدین
رو بسر پدر کرد و کفت بیت السلام علیک ای شهید جفا السلام علیک ای
اسیر بلا سر دور از بدن سلام علیک بخون غرقه من سلام علیک سلامی
که کردم جوابم بده جوابی تو از لطف عام بده که دانند از هم جدا نیستیم بهم جسم

جانیم نازیتیم حضار مجلس نکاه میکردند که ان مندیل از روی انسر دور شد
و بزبان فصیح کفت بیت یتیم غریبم علیک السلام مصیبت نصیبم علیک السلام
علیک السلام ای اسیر مریض ندیده طبیبم علیک السلام بسوی مدینه چه
کشتی روان سلام بقبر پیمبر رسان سفر میکنی ای بهت زاد من بکن توشه
ره ز دیدار من کرفتار هر چند برناکسیم مشو دل شکسته بهم میرسیم مرویست که
از مشاهده ان حال صدای غلغله از اهل مجلس برخواست چنانکه یزید بترسید و
مصلحت دید که اهل بیت را بمدینه مرخص نماید در اینجا مقدمه حدیث دختریست
که کرم در رحم او بود در مقدمه کرم در رحم انداختن و معجزه نمودن حضرت امیر
خریداران بازار سعادت وفروشندکان جهل و شقاوت و روایات کننده کان
شمه از معجزات وصی سید انام و کاشف مجموع مشکلات و شفابخش هر بیمار درد
جوی هر دل افکار و مخفی هر پوشیده و محرم بارکاه کبریا و جان نثار حضرت مصطفی
و هم خوابه حضرت فاطمه و پدر حسنین و قاسم نعیم و نار امیر مومنان علی ابن
ابی طالب مرویست که چون انحضرت از جنک نهروان فتح نمود وانوار قدوم
شرف بخش وارد کوفه وان مرز بوم شد ایضا مرویست که عبد الخالق نامی که
یکی از اعاظم کوفه بود و صاحب دولت و سروری در میان اهل کوفه بود و چهار
اولاد داشت سه ذکور و یکی اناث روزی اندختر با چند نفر از کنیزان برداشته
ببیرون باغ رفتند پس از اکل میوه و طعام کلنورکه دختر عبد الخالق بود بیکی از
کنیزان کفت که میخواهم در این نهر غوطه خورم و رفع حرارت از خود بکنم ان
کنیز سار و تی که در سر داشته بکل نور داد وان دختر هفت ساله بود برهنه
شده داخل نهر شد و در اب غوطه خورد فرمان از قادر بیچون بوری شد
که ان از نبیره کرمهای حضرت ایوب بود که از راه قبل داخل رحم این دختر شو

پس انکرم بفرمود حضرت سبحان از راه قبل داخل رحم سمین تن کردید و در رحم
ان نازنین بنمو در امد تا هفده سال از عمر انماه کمال منقضی شد زن برادر بزرگ
که احداس نام داشت و احداس جوانی بود چون سرو روان بکمال دانش و صاحب
غیرت و نام و ناموس بود و از اهل بازار بود هم خوابه احداس روزی داخل خانه
کلنور شد و در انوقت پدر و مادر او از دار فنا بدار بقا رحلت نموده بودند ان
سیمین تن پیراهن از بدن دور کرده از برای تغییر لباس که چشم زن احداس
که زیبا نام داشت بر شکم ان نازنین افتاد از حالت کلنور بد گمان شد چون شب در
امد در بستر احداس که شوهر او بود غنود از راه مکر و تزویر سر کیسه حیله
کشود گفت ای یار وفادار و ای مونس شبهای تار و ای محرم اسرار امروز من
داخل خانه خواهر تو شدم احوال او را دیگرگون دیدم احداس گفت انچه راه میگوئی
گفت کلنور را حامله یافتم و شکم او را بزرگ و حال او را دیگرگون دیدم چون احداس
این خبر شنید متغیر و متفکر شد و همه شب در این فکر بود تا روز شد چون اراده
رفتن بازار نمود برخاسته بدر حجره خواهر امد چون کلنور برادر را دید برخاست
و استقبال نمود احداس بدقت تمام نظر بران گل اندام انمود شکم او بزرگ مشاهده نمود
بازگشته ببازار رفت و چون شب شد بخانه امد برادران خود را عبدالله و محمد را
طلب نمود و خانه را خلوت کرده با برادران حال خواهر را بمیان اورد و بر این چنان قرار
گرفت بعد از گفت و شنید بسیار که فردا ظهر که بخانه ایند از برای خوردن طعام ان
پاکدامن را بقتل رسانند قضارا در انوقت زن عبدالله که خدیجه نام داشت در
پس پرده ایستاده بود انسخن را شنید چون صبح شد باز وجه محدث گفت که در این
شب میان اولاد عبدالخالق این گذشت و کمر قتل کلنور را بسته بنابراین قرار گرفت
که فردا وقت ظهر که بخانه از برای اکل میایند کلنور را بقتل رسانند زوجه

محدث

محدث که صفورا نام داشت زنی بود عاقل و صاحب فکر و تدبیر گفت من در این باب
فکری بخاطرم خطور نمود اظهار ان میکنم ببین که خوبست در ان باب سعی نمائیم خدیجه
گفت بیان کن تا بشنوم صفورا گفت که صلاح انست که چون فردا میشود زیبا را بسیر باغ
فرستیم از برای اوردن میوه چون نوبت اوست و درهای سرای را البته چون
احداس با برادران بعقب در ایند من بجهت باز کردن در سرای روم تو کلنور را
از ان در سرای بیرون کرده بگو بسرعت تمام روی بمسجد کوفه روانه شد بخدمت
حلال مشکلات علی ابن ابی طالب رود تا ان بزرگوار در باره این عاجز حکم کند ای
ایشان در ان امر قرار گرفت چون نزدیک بظهر رسیدند ان دو نازنین بنزد زیبا
امدند و گفتند که ای بانوی وفادار امروز نوبت تست که از باغ میوه بیاوری و
نزدیک است که احداس با برادران از برای چاشت از بازار تشریف بیاورند
چه میشود که تصدیع کشیده قدری میوه از باغ بیاوری زیبا برخاسته چادر
بر سر کرده بباغ روانه شد چون زیبا از خانه بیرون رفت برخاستند و درهای
سرا البته بنزد کلنور امدند و مقدمه را از دوش را در میان اوردند ان پاک
دامن بر خود لرزید و زبان بسوگندهای گران کشاد ان نازنین که صفورا نام
داشت گفت که حلال مشکلات تشریف بمسجد کوفه دادند که حال موذنان مردم را
ندا میکنند برای نماز چون برادران تو از بازار بیایند خدیجه میرود از برای گشادن
در بروی احداس و برادران و من این در را میگشایم تو بسرعت تمام برو در
مسجد کوفه بخدمت حلال مشکلات تا شاید که او چاره در باره تو بکند چون کلنور
ان کلام را از صفورا شنید بر خود بلرزید و گریه اغاز کرد صفورا او را دلداری
داده انضعیفه اندک تسکین یافت چون ساعتی برامد برادران در عقب در امدند
دق الباب نمودند خدیجه برخاسته از برای گشادن در بروی ان صاحبان غیض

و خشم هوار هوار میرفت تا انکه صفورا در را کشود و انضاب خوف و اضطراب را از خانه بیرون نمود خدیجه در بروی احداس باز کرد چون با برادران داخل خانه شدند عبدالله کفت ای خدیجه کلثوم کجاست جواب داد که در حجرهٔ خود میباشد احداس نظر کرد در حجرهٔ خواهر را بسته دید بد کمان شده که دید صفورا از در سرا میاید پرسید که ای صفورا کلثوم کجاست کفت رفت در مسجد خدمت امیر المؤمنین از برای شنیدن موعظه احداس شمشیر برهنه کرده بعقب کلثوم روانه شد چون از سرای بیرون رفت دید که خواهرش بسرعت تمام رو بمسجد میرود اواز داد که ای زید بایست که صدای احداس بکوش کلثوم رسید پای برهنه نموده بسرعت تمام تر روی بمسجد روانه شد احداس و عبدالله و محدّث با جربهای جان کداز بعقب او روانه شده که ان نازنین با هول دل و دهشت چنین داخل مسجد شد فریاد براورد که یا امیر مؤمنان بفریاد من برس که در انوقت احداس با شمشیر برهنه داخل مسجد شد مردم سر راه براو کرفتند شمشیر از دست او کرفته و انضاب خشم را بان پاك دامن بخلعت حلاّل مشکلات اوردند ان ضعیفهٔ ذلیل بخدمت استاد جبرئیل عرض نمود که یا امیر المؤمنین برادرم قصد کشتن من دارد مرا دریاب پس انحضرت رو باحداس نمود فرمود که ای پسر عبد الخالق چرا قصد کشتن این بیکناه کردهٔ کفت یا امیر المؤمنین این دختر باکره است که شوهر نکرده و بار حمل بهم رسانیده که الیوم یا فردا متولّد طفل او میشود ما این ننك را بخود قرار نخواهیم داد حضرت فرمود ای احداس مرا میشناسی کیستم احداس عرض کرد میدانم که برادر رسول خدا و پدر حسنین و هم خوابهٔ فاطمهٔ زهرائی و حلاّل مشکلاتی ان حضرت فرمودند که خواهر شما بریئت از عیب میخواهید بر شما ظاهر نمایم اهل مسجد عرض کردند که یا امیر المؤمنین کشف این امر نما تا برادران این دختر تسکین یابند و دوستان شما براین معنی فخر نمایند پس حضرت فرمود

که خیمه برپا کنند

که خیمهٔ برپا کنند و طشتی حاضر نمایند و چهار زن دیکر با این دختر در خیمه قرار کیرند پس روی بحضّار مجلس کرد و فرمود که قدری برف حاضر نمایند عرض کردند که یا امیر المؤمنین حال که وقت بهار است برف بکجا خواهد بود پس انحضرت تبسّمی فرمود و دست ید اللّهی را بلند نمود حضّار دیدند که دست حضرت از بام مسجد بالا رفت یکی از مستضعفان بر بام مسجد بر امد دید که دست مبارك انحضرت بلند شده که طول ان معلوم نیست که ناکاه حضرت دست مبارك را بسوی خود اورده دیدند قطعهٔ برفی بر دست دارد بقدر سه چهار برابر ان طشت پس قدری از ان برف را فرمود تا در طشت کذاشتند و باقی را بحضّار داده تا صرف نمودند که هیچ یك بعمر خود ندیده بودند پس ان حضرت فرمود که ان زنان دختر را برهنه نموده بر روی برف نشانیدند که ناکاه نعرهٔ از ان دختر استماع شده کرمی از ان دختر بیفتاد و ان دختر از هوش برفت پس ان زنان طشت را با کرم و برف از خیمه بیرون دادند چون طشت را نزد امیر مؤمنان نهادند ان کرم بلفظ فصیح کفت السّلام علیك یا امیر المؤمنین اَنَا اَلْنَجَاةُ اِلَیْكَ جناب حضرت جواب سلام داد و از ان کرم سؤال نمود که تو چکونه در رحم این طفل قرار کرفتی عرض کرد که این دختر ده سال قبل از این در باغ بسیر امده بود و در ان نهری که در باغ بود امد که غوطه خورد امر شد از جانب ربّ جلیل که در جوف این دختر جای کیر از راه قبل چون این ندا بمن رسید از راه قبل داخل جوف این دختر جای کرفتم و مدّة ده سالست که در شکم این دختر نمو میکردم تا ساعتی قبل از این ندا بمن رسید که امیر با مر خدای غفور را از جوف این دختر بیرون خرام که وصیّ پیغمبر اخر الزمان از برای معجزهٔ تو را میطلبید چون ان جماعت از ان مور ان سخن شنیدند یکصد نفر از یهودان تبری فیا با یمان فایض کردیدند احداس و عبدالله و محدّث بر روی پای امیر المؤمنین افتادند و عذر تقصیر خواستند

پس آنحضرت آن لحتی را بدست برادران سپرد ان برادران شادان و سرافراز از
خدمت حضرت مرخص شده بخانه رفتند اید وستان احمد مختار و ای شیعیان حیدر
کرار ببینید که امت بیوفا با اولاد ان بزرکواران چه کردند در تعزیهٔ ان بزرکواران
کریه کنید تا سعادت دو کون دریابید حکم نمودن یزید به پس دادن اسباب حرم و رخصت
نمودن اهل بیت را حسرت کشان بلاد مشتاقان دیار وطن و مسافران کشور فراق
و بادیه پیمایان طریق اشتیاق بدینکونه روایت کرده اند که چون محنت و الم غربیان
کربلا در شام ابتلا بنهایت رسید و صید بند قضا دام از راه طایران حسرت ستم و
کبوتران حرم محترم بر داشت دیکر ستم جماعت کفار داغ تازه نداشت که بر دلهای
مستمندان کذارد موسم ان شد که اهل بیت امام حسین از محنت کدهٔ شام رو بمدینه
آورند روزی یزید علیه اللعنه و العذاب امام زین العابدین را طلبید و عذرخواهی
بسیار نمود و ایشانرا دلداری از ان محنت و مصیبت میداد اید وستان حسین مرهم چاک
درون نهانشود پنبهٔ داغ چارهٔ زخمهای پیاپی نکند نرمی مار تن افتادهٔ درخاک نکردد
خوش دل زان بلندی که نماید سر عاشق بردار پس ان ملعون کفت انچه از اسباب شما را از
کربلا برده اند من عوض میدهم و شما را اختیار دادم در رفتن بمدینه و ماندن در شام و
هرکاه میروید کس همراه شما میکنم که شما را بمدینه برساند بیمار کربلا فرمود ماندن ما در
شام بهیچ تقریب اکر مرخص میکنی میرویم بروضهٔ جد بزرکوار خود مجاور حرم رسول خدا
میشویم و ما عوض اسباب خود را از تو نمیخواهیم مکر انچه که در کوفه و شام غارت کرده اند همانرا
بما پس دهند زیرا که در انمیان عمامهٔ رسول خدا و مقنعهٔ فاطمهٔ زهراست که ریسمان انهارا خود
ریشته و بغیر از ما کسیرا روا نیست که در پیش او باشد یزید امر کرد که انچه از اسباب
اهل بیت برده اند بیاورند چون اسباب بیکسانرا حاضر کردند یکان یکان را تسلیم امام
زین العابدین نمودند بیت چه جمله زینت اسباب ایشان مهیا شد بخون طپیده یکی جامه نیز

پیدا شد

پیدا شد که خون چه مشک بهر حسین او کره شده بود چه پیرهن که زچین جفا زده شده
بود چه پیرهن که درستی نداشت اعضائش چه پیرهن که مشبک شده سراپایش
چه پیرهن همه کلکون شده برد وشی چه جامه پردهٔ فانوس کشته خاموشی
وامصیبتاه چون چشم اهل بیت بر ان پیراهن پرخون سوراخ سوراخ افتاد صدای
شیون ان بیکسان عالم کیر شد نالهٔ واحسیناه بعرش رسانیدند بیت یکی به پیکر خود
جامه را کفن میکرد سراغ یوسف خود را ز پیرهن میکرد یکی نموده زمژکان
زه کریبانش یکی بدیدهٔ خونبار سود دامانش ز تار آه یکی چاک ادرفو میکرد
یکی چه مشک زخون جامه نیز بو میکرد زبسکه داغ مصیبت بروی هم شده بود
چه پیرهن که سیه جامهٔ حرم شده بود پس اهل بیت از ملاحظهٔ ان پیرهن کریبان
صبوری چاک زدند و صدای کریه ایشان اهل مجلس را بکریه در آورد یزید پرسید
که این چه پیرهنست و این چه حالست که داغ دلها را تازه کرد بیان کنید بیت
جواب داد بان ناقبول زین عباد که ای یزید بنا بر حرف حشر مراد نظر کشاد
ببین جامهٔ حسین است این بشام کینه مشعرقین است این ببین تنی که بود
این نشان پیرهنش چکونه بوده زتیر سیاه تو تنش بغیر انکه از این پیرهن
نموده کذر لبی خدنک لبی تیر کینه خورده لبی میکفت ای یزید این پیرهن جکر
کوشهٔ فاطمهٔ زهراست و این جامهٔ فرزند مصطفی است این از کجای انصافست که با
فرزند فاطمهٔ زهرا و پیغمبر خود چنین معامله کنی با این همه جفا ماندن ما در شام
چرا پس یزید فرمود که تدارک راه و تهیهٔ سفر اهل بیت پیغمبر از لباس رضی و دواب
کرفته در کجاوه ها ترتیب دادند و مردی که در میان مردم مشهور بصلاح و سداد بود
با چند سوار همراه اهل بیت نمود انعاقبت بخیر حسب الخواهش ان بیکسان سلوک مینمود
و میکفتند ما را از راه کربلا بمدینه ببر که بار دیکر قبر شهدا را زیارت کنیم که از مرک

مهلت نیست انمود ایشانرا ورد تا بکربلا رسیدند چون اهل بیت داردان ماتم کده شدند
بیخود اشك از دیدها جاری میشد و نالهای بی اختیار از ایشان سر میزد ایشان نمی
دانستند که ان چه زمینست بزبان حال میگفتند بیت میطپد دل در برم ایدوستان این
کوی کیست میبرد هوش از سرم این بوی کیست نام این وادی چه با کز الم دارد نشان
میزند اتش بجانها همچنان این دعوی کیست خبر باهل بیت دادند که ای ستم کشان
دیار محنت این زمین کربلا است جائیست که کشتی شما در محیط خون شکست خود را
از هودجها بزیر انداختند امام زین العابدین پیشاپیش اهل بیت پیاده وان بیکسان
از عقب میرفتند مرویست که در انروز جابر ابن عبد الله انصاری با بعضی از اهل
بادیه بزیارت شهیدان کربلا امده بودند چون چشم اهل بیت بر ان زایران افتاد
جامهٔ طاقت چاك زدند بیت چیست احوال غریبی چونکه بیند اشنا چون کند واماندهٔ چون
بشنود بانك درای چون ان غریبان خود را بقبر شهیدان رسانیدند مانند برك خزان
بروی ان قبرها ریختند هر غریبی بروی قبری در نوا هر اسیری با شهیدی نوحه سرا
هر ستم دیدهٔ با شربت جفا چشیدهٔ در شکایت هر رنجوری با رنجوری در حکایت یکی
در سراق قبر علی اکبر دیگری در تفحص علی اصغر یکی در جستجوی قاسم دیگر در استفسار
عباس درانوقت امام زین العابدین و زینب خود را بروی قبر سید الشهدا انداخته
بودند بیمار کربلا میگفت ای پدر مصیبت تو مرا کاهید و بدن رنجور من طاقت امان
بار نداشت چگویم چه کشیدم ای پدر هنوز گردنم از سنگینی غل و زنجیر رنجور
درازار است چه ستمها که بعد از شما کوفیان بما نکردند چه کردند که در این راه
جفاها که در این راه از شامیان بجا نیاوردند ای پدر زبانم از تقریر عاجز است
ای دوستان حسین زینب خاتون قبر برادر را در اغوش کشیده بود و میگفت ای
برادر چکنم بیت سوختگوم دیدهٔ گریان داند احوال دلم زلف پریشان داند افغان

مراهمین جرس

مراهمین جرس می فهمد بار غم من ناقهٔ عریان داند ای برادر چکنم که زبانرا یاری
گفتن نیست و دلرا قوة نمانده حال خود را ای برادر چون توان کردن بیان یک
الف است مابین زمین و اسمان کی بحال چشم گریان چون لب و دل رسد گریم
امد صد بهار رفت گریم صد خزان کو زبان شکوه ام پشت نمیگنجد بکام درد غم
بسیار است بار غم گران دل ناتوان یك سخن میگویمت بشنو که دیگر تاب نیست
از اشارات خدنك اه بی بی نشان در ره شام ای برادر بر یتیمان غریب که
پدر بودم گهی مادر گهی هم داستان مرویست که سکینه درانوقت از تعب راه اندك
بخواب رفته بود از صدای شیون اهل بیت بیدار شد از زینب خاتون پرسید که ای مادر
اسیران این چه افغانست که باز اتش بجانم زده واین چه شیونست که تاب از دلم
برده مگر بشهر پدر رسیده ایم زینب گفت ای سکینه اینجا صحرای کربلا است و این قبر
پدر تست سکینه چون این سخن را شنید خود را از کجاوه بزیر انداخت و بروی قبر
پدر افتاده قبر را چون جان در اغوش کشید لحظهٔ خاك قبر را بو میکرد پس اهی
از ته دل برکشید و بزبان حال میگفت بیت پدر دیگر ندارم تاب دوری نمیسازد
یتیمی با صبوری اسیرم در غریبی چون ننالم بدرد بی طبیبی چون ننالم خبر داری
ستم با ما چها کرد ز بوستان عندلیبانرا جدا کرد سر شکم کز دلها تاب برده
چه سازم کاتشم را اب برده ای پدر یتیمی بسیار سخت بوده خصوصا اسیری دشمنان
بودن ای پدر اب بما نمیدادند واگر ناله میکردیم مارا بکعب نیزه میزدند و کسی
برما رحم نمیکرد و کسی بیکسان ترا دلداری نمینمود ای پدر ما اسیران هر لحظه
در دیاری گاهی در خرابها و زمانی در مسجدها بسر میبردیم چون مارا بمجلس یزید
بردند همه را بریسمانی بسته بودند که اگر یکی افتاده همه می افتادیم و مارا تازیانه
میزدند ای پدر اینها همه بر یك کنار که ملعون مرا و فاطمه را خواهش کنیزی کرد ای پدر

اگر عمه ام زینب در این راه همراه نبود کسی از عهده تسلی من بر نمی آمد شب و روز
یاد تو بودم فدای جان تو شوم چرا مرا فراموش کردی ساعتی سکینه خود را در کنار گیر
من اسیر بوده ام در این غربت میایم در آن وقت از صدای ناله بیکسان در آن صحرا صحرای
محشر پدید آمد بیمار کربلا ایشان را تسلی میداد و بصبر و شکیبائی موعظه میفرمود
بعد از گریه بسیار در سر قبر شهیدان بلا دشت شکایت قرار کردند خبر دادن
یهودی از دفن قبر شهدا محنت کشان طریق الم و اسیران دیار ستم و مسافران
وادی غریبی و بادیه پیمایان دیار حسرت نصیبی زایران کوی اشتیاق و کاروانان
شام فراق و اشکباران بهار تعزیت داری و لاله کاران ریاض سوگواری بدینگونه
روایت کرده اند که چون اسیران دیار شام وارد کربلا گردیدند در سر قبر شهدا
شکایت اسیری و بی تابی و فریاد از تشنه کامی و بی آبی مینمودند در آن زمان که
صدای ناله و اغربتاه از آل عبا شور در بادیه کربلا انداختند ناگاه جوان یهودی
بخدمت امام زین العابدین آمد سلام کرد و گفت ای یعقوب دیار مصیبت و ای ایوب
دیار محنت و تعزیت من از صاحب این قبر که شما محنت نصیبان بر دور او حلقه ماتم
زده اید نقلی چند دارم و معجزه از گوهر صدف دیده ام بخدمت شما عرض کنم و متوقع
که مرا از صاحب این قبر و کسانیکه با او در این زمین مدفونند مطلع سازی آنحضرت
فرمود هرچه دیده بگو و هرچه خواهی سؤال کن آن جوان یهودی گفت ایسید من در
این دشت مزرعه دارم چند گاه پیش از این در عاشورا بود در مزرعه خود آبیاری
میکردم ناگاه دیدم که مرغان بسیار از اطراف هوا با نالهای جانگاه فریاد کنان بر این
مکان فرود آمده گفتم بروم و تماشای این مرغان میکنم چون بدینجا رسیدم قتلگاه
دیدم و کشتهای بسیار ملاحظه نمودم بیت یکی خونش هنوز از تن روان بود یکی جسمش
بخاک خون طپان بود یکی دست از تنش خنجر بریده یکی از زندگانی پا کشیده یکی

سر و در دوش

سر و قدش از پا فتاده یکی از خون حنا بر کف نهاده از آن جمله صغیر شیرخواری
بخون غلطان ز تیغ کین شکاری گلویش از خدنگ ظالمان چاک کشیده در بستر
گهوارهٔ خاک از آن کودک غم دل شد زیاده که بیماری در آن صحرا فتاده ناگاه در
میان آن کشتگان بدنی دیدم که یکسر مو درستی در اعضایش نبود و از همه آن
بدنها مجروح تر بود و خون از او جاری بود در میان خون میغلطید و نور آن پیکر در
میان آن کشتگان چون نور آفتاب در میان اختران تمام صحرا را روشن کرده
دیدم مرغان بدور آن تن چاک چاک در خون و خاک میغلطیدند و زار زار ناله
میکردند بیت تنی بی سر ز صد گلزار دیدم بدوش عندلیبان زار دیدم ولی
آن گلستان غرقه در خون ز پیکان جفا پرخار دیدم شکایت از دهان زخمهایش
روان بر گنبد دوار دیدم چون آن مشاهده نمودم دلم ببسیاری جفاها بر آن بدن
بجوش آمد خواستم که پیش روم و جسد آن جوان را بردارم و بگوشه دفن کنم دیدم
که آن مرغان بال بصورت من میزنند و نمیگذارند که پیش روم بر این خیال افتادم که
آن مرغان را دور کنم و پیش روم که ناگاه از طرف قبله نعرهٔ بگوشم رسید که آن صحرا
بر خود لرزید چون نظر کردم شیری نعره زنان بسوی من می آمد چون بنزدیک
من رسید از روی غضب بر من نگریست و در گذشت تا بقتلگاه رسید بهر
نعشی که میرسید بر میگردید گویا گم شده داشت که او را می جست تا آنکه گذارش بر
سر آن نعش پر خون پاره پاره افتاده بیت چه گل بر گرد اول جسم پاکش بسر
میکرد با کف خون خاکش بان حیوان نمیدانم چه رو داد همین دیدم که زد فریاد
افتاد کشیدش چون پدر اول در آغوش بپایش سر نهاد و رفت از هوش چه
با هوش آمد آن شیر غضبناک کشیدی ناله را از جان غمناک بدور پیکرش می
گشت گاهی کشیدی که ز دل پر سوز آهی گهی افتاد در خاک فغان کرد بنفرین

کاه رو بر اسمان کرد پس انچنین از ناله و افغان زاری کرد که من بگریه در امدم
چندانکه بیهوش شدم چون بهوش امدم شب بود و سیاهی تمام روی زمین را
گرفته بود ناگاه شنیدم از طرف اسمان صدای غریبی بلند شد دیدم که ملائکه
بسیار از اسمان بزیر امدند گریه کنان بسوی ان نعش میرفتند و بر بدن ان تن
پرخون زیارت میکردند ناگاه دیدم هودجی از اسمان بزیر امد و در ان هودج
پنج مرد دیدم که محاسن ایشان سفید بود از ان هودج بیرون امدند و بر سر ان
نعش رفتند و بر بدن ان تن پرخون زیارت میکردند و یکی از انها مرثیه بعربی
میخواند که گویا مضمونش اینست نظم ای بسمل وادی شهادت وی کشتهٔ خنجر
شقاوت ای جسم بخون طپان سرت کو ای شاه غریب افسرت کو ای جسم بناز پروریده
در خاک چرا آرمیده افسوس که پیرهن نداری جز ریگ روان کفن نداری
افسوس که شد خزان بهارت افسوس که سوخت لاله زارت هنوز انمرد محاسن
سفید در ناله و زاری و افغان سوگواری و مصیبت و ماتم داری بود که ناگاه
صدای دیگر از اسمان رسید که ای پیغمبران خدا استقبال کنید که جناب محمد مصطفی ص
میاید دیدم که سریر مرصعی از اسمان بزیر امد و از انمیان مردی بلند بالا مانند [illegible]
شال در گردن پا و سر برهنه بیرون امد و تمام پیغمبران استقبال نمودند ناگاه
دیدم که ان تن صد پاره از جا برخواست و بغل باز کرد و ان شخص ماتم دار را در
بغل گرفت و گفت یا جداه معذور دار که سری ندارم که پایت را ببوسم یا جدا ببین
که ان ستمکاران امت تو بر من چه کردند سر مرا با لب تشنه از بدن بریدند و از
تو شرم نکردند یا جداه بیت فلک بتیشهٔ کین ریشه‌ام را کند، دیگر بمن نه برادر
گذاشت نه فرزند، شکست کشتی ما در این بلا طوفان، ببین تنم بزمین سرم
بنوک سنان، بغیر تیغ کسی سر گذشت من نشنید، کسی نبود دلم غیر تیغ کین،

نرسید

نرسید کسیکه اب بمن داد اشك جاری بود کسیکه سوخت بمن زخمهای کاری بود
بجز عطش ز دلم هیچ کس خبر نگرفت بغیر ریگ روان کس تنم ز بر نگرفت بغیر لاله
حسرت نرست از باغم کسی نسوخت بغیر از دو دیدهٔ داغم هر انچه داشت جفا و ستم
بکارم کرد زبانك العطش کوفیان نزارم کرد ان شخص هودج نشین چون این سخنان
از ان نعش شنید بیهوش گردید و بیفتاد بعد از ساعتی که بهوش امد رو به پیغمبران
کرد و گفت ای گروه انبیا هرگز چنین ظلمی دیده اید نظر کنید که امت من با فرزندم چه
کرده اند پس ان بدن پاره پاره را در اغوش گرفت و میگفت بیت ای امت بیوفا چه
کین است پیغمبر امتان چنین است من رنج شما بسی کشیدم بسیار ندیدنی که دیدم
از بهر گناهتان شب و روز میبود دلم همیشه پرسوز در خواب نرفت دیدهٔ تو یکشب
سر من ندید بستی این بود طریق حق گذاری این بود وفا و شرط یاری این داغ
که بر دلم نهادید کلاه مرا بباد دادید کردید اسیر دخترانم لب تشنه تمام کردید جانم
ائین وفا چنین نباشد در رسم مروت این نباشد پس دیدم ان عالی جناب روی بمرغان
نمود و میگفت ای مرغان برخیزید و بالهای خود را از خون جگر گوشه ام سرخ کنید و بجهان
جانب روانه شوید و بهر دیار که رسید باواز بلند بگوئید بیت شد کشته حسین
بکین اعدا در ماریه مانده است تنها از تیغ جفا گروه کافر کردند جدا سرش ز پیکر
جسمی که بناز پروریده از تیغ جفا بخون طپیده انکس که بدوش مصطفی بود بر
نیزهٔ قوم اشقیا بود ناگاه دیدم که ان مرغها امدند و بالهای خود را بخون انحضرت رنگین
کردند و بسوی اسمان پرواز کردند پس انجناب مقدس به پیغمبران فرمود که ای رسولان
خدا دست بالا کنید و مرا امداد نمائید که میخواهم قبری از برای حسینم ترتیب نمایم که تن جگر
گوشه ام در میان خاک و خون مانده در ان کار بودند که دیدم صدای دیگر از اسمان
امد که کسی میگفت ای پیغمبران خدا اید بگوئید که اینك صاحب عزا مادر شهید کربلا

امد چون این مقدمه رو داد از کثرت ناله بیهوش شدم و چشم نمیدید و کوشم میشنید که
کسی میکفت بیت سلام علیك ای شهید ستم سلام علیك ای اسیر الم بخون غرقه پیکر
سلام علیك تن زار پیسر سلام علیك سرت کو که مادر فدای سرت بقربانی غرق خون
پیکرت علی اکبر نوجوانت چه شد بیان کن که سرو روانت چه شد فدایت کجا شد علمدار تو
در این بیکسیها چه شد یار تو بکو قاسم تازه داماد کو ز رفتار ایام ناشاد کو علی اصغر
شیرخواره کجاست کلوپاره ان طفل زارت کجاست چه شد زینب مادر بیکسان
کرفتار جور و جفای خسان فدایت شوم خواهرانت چه شد یتیم ستم دخترانت چه شد
صدای سکینه نیاید بکوش کجا رفته از تشنه کیها ز هوش حسینم چرا غرقه خون شد تنت
سخن کو فدای سخن کفتنت میکفت ای غریب مادر وای حسرت نصیب مادر خدا بکشد
کشندکان ترا که مرا از تو ناامید کردند ای بیکس مادر مکر جدّ ترا نشناختند که اینکونه
جفا بر تو روا داشتند ای حسین مکر جدّ و پدر و مادر ترا ندانستند که بدن ترا بر روی
خاك کذاشتند و چرا از اه من حذر نکردند و از خدا و جدّ تو شرم ننمودند خدا داد ترا
از قاتلان تو بکیرد ای فرزند مادر بزیارت تو امده دیده باز کن و ساعتی با مادر ت
راز بکو ان زن در میان قتلکاه میکردید و مینالید که ناکاه نظرش بر قنداق پر خون علی
اصغر افتاد ان را برداشت و بر روی سینه کذاشت و کلوی پارهٔ او را میبوسید و بزبان
حال میکفت بیت ای طفل صغیر مادرت کو ای غرقه بخون من سرت کو ایکام دل نادیده
از شیر کو دیده نشان ناوك تیر ایکرده زمادرت کناره خاکت شده است کاهواره
دانم که ز تشنکی کبابی از دیدهٔ من بکیر ابی تقصیر تو ای ستم رسیده کاینسان شدهٔ
بخون طپیده یهودی کفت ان زن چندان سخنان جان کداز بکوش جان رسانید که
من از هوش رفتم چون بهوش امدم کسی را نمیدیدم معلوم است تو با ان بزرکوار
نسبتی داری بیان کن که انمردان و زنان کیان بودند و صاحب این قبر کیست امام

زین العابدین

زین العابدین اهی کشید و زار زار کریست پس کفت ای یهودی انمردان که در هودج
نشسته بودند پیغمبران خدا بودند که بزیارت ان تن صد چاك امده بودند و انکه در اخر
امد که پیغمبران او را استقبال کردند ان محمّد مصطفی ص بود که پیغمبر اخر الزمانست و ان
بدن پاره پاره پسر اوست و پدر منست ما نفرمودهٔ یزید و ابن زیاد بر این زمین
اورده اند اوّل اب بروی ما بستند بعد از ان پدر مرا که صاحب این قبر است با این
چند نفر از برادران و فرزندان که تو نعششان دیدهٔ شهید کردند و ما را باسیری برده
بودند الحال از اسیری میائیم انحضرت میکفت و میکریست چنانکه ساکنان سموات را
بکریه در اورد هدیه دادن اهلبیت به بشیر نعمان و قبول نکردن و خبر رسانیدن بشیر
جزلم بمدینه قافله سالار کاروان بلا و غریبان دیار ابتلا سوختکان اتش درد
و کداختکان بوتهٔ مهجوری چنین روایت کرده اند که چون ناله و بیقراری اهل بیت در
سر قبور شهیدان کربلا از حد کذشت جناب امام زین العابدین ع ایشانرا بصبر و شکیبائی
موعظه میفرمود زینب خاتون میکفت مرا در اینجا بکذارید که بر سر قبر برادر مجاور
باشم که دیکر روی امدن مدینه ندارم بیمار کربلا میکفت العمّه اکر امامت و وصیّت
پدرم نبود منهم ارزو داشتم که در کربلا در خدمت پدر بزرکوار باشم و هر روز
و شب تعزیهٔ ان بزرکوار را برپا دارم چون زیارت روضهٔ جدّ بزرکوار و امامت
امّت بر من فرض شده ناچار باید روانهٔ مدینه طیّبه شویم خلاصهٔ کلام بعد از
تعزیه داری تمام با رحمت از کربلا برشتران بستند و روانهٔ وطن کردیدند چون چند
منزل راه طی شد روزی امّ کلثوم بزینب خاتون کفت ایخواهر ما از خانه وادهٔ سخاوتیم
هر کز کسی از خدمت ما محروم نکشته این مردی که از شام همراه ما امده و لازمهٔ خدمت
کاری و حسن سلوك بجا اورده و در همه جا حسب الخواهش ما خدمت کرده چیزی
باو باید داد زینب خاتون کفت راست میکوئی امّا چیزی که قابل باشد نداریم که از

خجالت برائیم چه باید کرد خلاصه بعضی از اسباب زنانه که از غارت پس گرفته بودند پیش
امام فرستادند که این قلیل هدیه ایست که در خدمت گذاریهای تو باقی حق خدمت ترا
در قیامت ضامنیم مرد لیست که امام پاك اعتقاد اسباب ایشان را پس فرستاد و گفت
شکر این نعمت چگونه بجا آورم که اهل بیت رسول خدا مرا بخدمت گاری قبول کرده اند
مرا همین کافیست که شما از من راضی و از خدمت من خشنودید من اجرت خود را در
قیامت میطلبم ایشان امام را دعای بسیار کردند میرفتند چون نزدیك بمدینه رسیدند
امام بیمار بشیر جزلم را طلبید پرسید که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا که نیك شاعر بود
آیا تو از حالت پدر بهره داری بشیر عرض کرد که ای فرزند رسول بفدای تو شوم
بیت
قربانی کعبه وفای تو شوم امید چنانست که در خدمت تو در وقت وفات خاك پای
تو شوم منهم از حال پدر نصیبی دارم حضرت فرمود برو بسوی مدینه خبر و مرثیه
آمدن غریبان اشعار کن بشیر بفرموده امام زین العابدین سوار شتر شده
روانه مدینه گردید چون داخل شهر شد بدر روضه رسول الله رفت در
آن آستان باواز بلند بزبان حال میگفت بیت کاروان بیکسان میاید ای اهل وطن
غم نصیبان میرسند الحال از شهر محن آمدند از راه اینك تشنه کان کربلا سینه
های پر ز داغ دیدهای پر بکا زایران کعبه بدرد مصیبت آمدند حاجیان غم کش
کوی شهادت آمدند وامصیبتاه چون خبر ورود اهل بیت بگوش خاص و عام اهل
مدینه رسید شور و افغان در شهر افتاد دلهای مستمند چون سپند بر آتش بیقرار
در سوز و گداز ناله نالها دامن کبریای خورشید عالم افروز گرفت دیدهها از سیل گریهها
جیحون و دلها از خدنگ المها پرخون دوستان اهل بیت از برای استقبال بیکسان
همه را خبر کردند از زن و مرد مهاجر و انصار از شهر رو بصحرا نهادند از کثرت
ازدحام و افراط ناله خواص و عام آن صحرا صحرای قیامت شد زنان بنی هاشم موها

پریشان

پریشان در روها خراشیده و مردان مهاجر و انصار با اشکهای پاشیده بشیر میگوید
میگریستم و مرثیه میخواندم که غریبان آمدند هر کس بر من میگذشت زار میگریست
و ناله کنان رو بسوی غریبان میرفتند و بعضی میگفتند ای بشیر بد قاصدی
بوده که خبر چنین آورده از کثرت ناله کار بجائی رسید که هرگز مدینه را کس
باینحال ندیده بود مگر روزی که رسول خدا از دنیا رفت و وقتی که خبر شهادت
امیر المؤمنین را آوردند اثر و نمانند روزی که جناب امام حسین از مدینه
بیرون میرفت و اهل مدینه را وداع مینمود امّا این روز که اهل بیت داخل
میشدند زیاده از همه زمان صدای شیون از زمین باسمان میرفت چنانکه
از شهر تا خدمت امام زین العابدین راه گذشتن نبود اید دوستان حسین از
آن طرف امام زین العابدین در نزدیك شهر فرود آمده بود و فرموده بود که
خیمه عزاخانه برپا کردند و مسند امام حسین عم را در آن میان انداختند زینب
خاتون اهل بیت را بیکجا جمع کرده و جامهها و لباسهای عزا در آن خیمه ها برسم
تعزیه داران نشستند که ناگاه اهل مدینه را نظر بان سیاه پوشان افتاد دختران
فاطمه را دیدند که لباس عزا در بر خاك مصیبت بر سر دیدهها خونبار و دلها
بیقرار در روزی که میرفتند با امام حسین و یاران رفته و امروز که میایند همین
بیماری همراه داشتند زنان عرب دست در گردن اسیران کربلا میکردند و از
ایشان بزبان حال سؤال مینمودند بیت در کجا زد صرصر ماتم بپوستان شما
در کجا خاموش شد شمع شبستان شما کاروان شهر ماتم کاروان سالار کو
سرور خیل شهیدان نخل ماتم بار کو اشتداد لشکر ماتم علمداری چه شد بود
بوستان وفا را مرغ طیاری چه شد کو علی اکبر چه شد قاسم علی اصغر کجا است
در کجا مانده است عون بیکس جعفر کجا است چون زنان بنی هاشم خیمه بی

صاحب امام حسین را از ان امام خالی دیدند وخواهران ودختران را سیاه پوش
ملاحظه نمودند فریاد وفغان براوردند وصدای ناله بفلک رسانیدند از زینب
خاتون سؤال میکردند که ای اسیر بی برادر چه حال داری ایدوستان انصاف
دهید که زینب چه جواب بگوید بزبان حال میگفت بیت ای اهل وطن من بی برادرم
وازحال خود خبر ندارم بیت چون بود حال هزاری کز گلستان شد جدا حال ما هم میتوان
فهمید دور از اقربا میکند شرح پریشانی دل گیسوی ما اشک ماتم ترجمان او بود
بر دری ما خیمهٔ بیصاحب ما شرح ماتم شکوهٔ سوز عطش اشک دمادم میکند
کشته شد ایدوستان در کربلا سردار ما رفت بر باد فنا ای بلبلان گلزار ما
جای یاران بود خالی در زمین کربلا اندر انساعت که میبستیم بکف قاسم حنا کاش
میبودید حاضر اندران محنت دیار انزمان کز خیمها میشد علی اکبر سوار ای یاران
وطن بعد از شهادت برادرم ما همه اسیر ودختر ها دستگیر وزین العابدین در زنجیر
جفا وسر شهدا بر نیزه اشقیا از کربلا تا شام سر برادرم در نظرم گاهی در خرابها
زمانی در مسجدها بسر میبردیم از استماع زینب واز ملاحظهٔ سکینه بی پدر غلغله
در صحرای مدینه افتاد که شور محشر از یاد رفت پس فوج فوج مردان بدیدن بیمار کربلا
میامدند وانحضرت را تعزیت میگفتند در انوقت انجناب بر کرسی نشسته وعمامه نو
لیده بر سر بسته دلی غمناک ودیدهٔ نمناک از بسیاری غم سر بزانوی الم انداخته دستمال
در دست واشک از دیده پاک میکرد اما از کثرت گریه نمیتوانست سخن گفت بمشقت
اشاره بمردم کرده که اندکی ساکت شوند انحضرت خطبهٔ در نهایت بلاغت مشتمل
بر حمد وثنای پروردگار وشکر وسپاس قادر مختار فرمود پس حمد میکنم خدائی را
که صبوری داد مارا در عظایم مصیبتها ومبتلا گردانید بعظیم ترین بلا ونوازش
نمود بدرجهٔ شهادت ورسانید بمنزل سعادت بعد از ان گفت ای یاران وطن

کدام دیده

کدام دیده بعد از این واقعهٔ غم اندوز اشک خونین را ضبط میتواند کرد وکدام
دل بعد از این معاملهٔ جانکاه شاد میتواند کرد وکدام دل بلانید که در واقعهٔ کربلا
ودر مصیبت سید الشهدا هفت اسمان خون گریست ودریاها بجوش امدند و
زمینها بخود لرزیدند ودرختها اه از نهاد براوردند وماهیان بر خاک کربلا طپیدند
ومقربان درگاه احدیت اشک خون الود ریختند چون انحضرت حال اسیری شهر
بشهر گردانیدن ودر زنجیر خود بیان فرمود بنوعی شیون از حضار بلند شد که غلغله
در عالم ملکوت افتاد که در انوقت صعصعه ابن سوحان بپای خواست وعرض
کرد که ای یعقوب ال عبا من پیرم وزمین گیرم وباین سبب از شرف خدمت شما محروم
استدعا بجناب شما دارم که اهل بیت را مرخص فرمائید که داخل مدینه شوند چون
زنان قریش وبنی هاشم خبر شهادت امام حسین را با یاران شنیده اند وسر
از خانها بیرون کرده ومنتظر مقدم شریف شما واهل بیتند وعرض دیگر انست
که در باب من طلب امرزش بدرگاه احدیت کرده باشید حضرت بر پای خواست و
امر فرمود باهل بیت که روانهٔ مدینه شوند حضرت عذر اورا قبول فرمود وطلب امرزش
از برای پدر او کرد پس اهل بیت روانهٔ شهر شدند مرویست که ام کلثوم بنی دیل
دروازهٔ مدینه رسید با نالهٔ جانکاه مضمون این ابیات بیان نمود نظم ای مدینه جد
ما را دیگر مکن قبول چونکه نبود همسفر ما را حسین ابن رسول رفته رفتی بود باما
نور چشم مرتضی امدیم نیست باما زیب اغوش ملول شد جوانان نبی قربانی کربلا
یاوری نگذاشت باما کینهٔ قوم جهول ما اسیران دیار محنتیم از کینهٔ هر بو الفضول
ای فاطمه که باما نیست فرزندت مشو از ما ملول وزار زار گریست ومیگفت فرد ای خوشا
حالت نبودی با غریبان همسفر انچه ما دیدیم در محنت ندیدی یا بتول زینب خاتون
رو بقبر فاطمهٔ زهرا نمود وزار زار گریست وگفت ای مادر چه در بزیارت توایم

که زینت اغوش تو هواه بود باخاد نیا دردم ایماد دا ازخجالت روی تو کوردم وحسرت
از فرزند تو دوردم کاش اجل مرا فرصت امدن مدینه نمیداد بیت چکنم منهم از این داغ
مصیبت دارم بوطن امده ام روی بغربت دارم میبرد باز کمانم بسی کوی فراق
شوق ان یار که در ملك شهادت دارم منکه ازخون چه حسین تو وضو میسازم
سوی قربان زنی کعبهٔ طاعت دارم چکنم بر سر کویت نرود پاز پیش کشته شدم سفوم
از تو خجالت دارم چون اسیران داخل مدینه شدند از راه بدر روضهٔ پیغمبر رفتند
چون چشم ایشان بر مرقد ختمی پناه افتاد نالهٔ واجداه وافغان وامحمداه از محنت کشان
دیار بلا بعرش علا رسید هر یك بنوائی بشکایت اسیری بودند بیت یکی میگفت بیمار غریبم
یکی میگفت یاران کو طبیبم یکی میگفت بیداد از اسیری یکی میگفت داد از دستگیری
یکی میگفت از سوز عطش داد یکی از تیره کی میکرد فریاد یکی میگفت افغان از یتیمی
یکی چون گریه کرد از بی ندیمی یکی میگفت شد کشته چراغم یکی میگفت میسوزد بباغم
یکی رد کند مو باز میکرد یکی از سوز هجران راز میکرد ان بیکسان میگفتند یا جداه حسین
ترا بالب تشنه شهید کردند و بدن او را بروی خاك انداختند و علی اکبر و قاسم
و عباس را در پیش چشم او پاره پاره کردند یا جداه چگویم از ان ابی که علی اصغر نوشید
و از ان حبسی که عبدالله از دنیا نوشید یا جداه خیمهای ما را غارت کردند ودست
دختران ترا بزنجیر ستم ببستند و دل زین العابدین را از بار بلا اسل خستند سر حسین را
بر نیزه کردند و با اسیران بهر دیار میگردانید ندا اهل بیت ترا بر شتران برهنه سوار
دبیکسان ترا بهر دیار بدیار میبردند اگر اب میخواستیم ما را بطعن نیزه دا کو طفلی
نان میطلبید از جان سیر میشد یا رسول الله بر حال اسیران تو تقریر نیست یا جداه
چرا تفحص حال اسیران خود نمینمائی دیتیمان حسین را در بر نمیگیری بیت ما ستم
زده کان عترت غریب تو ایم نه دختران بلاکش غم نصیب تو ایم ز کربلای جگر

کوشهٔ تو میائیم

کوشهٔ تو میائیم ز پیش شاه الم پیشهٔ تو میائیم نما اسیران کربلا بیابان بودیم نما
تمام گرفتار اشقیا بودیم اگر ز خجلت روی تو کور امده ایم بپای بوس تو از راه دور
امده ایم اگرچه روشنی دیدهٔ تو با ما نیست ولیك چون دل ما پیش تست تنها نیست
مرویست که زاری زینب بیش از همه بود و افغان او زیاده از همه می بود چرا که او مصیبت
بسیار دیده بود و بدنش از بار غم کاهیده بود اوّل داغی که قضا بر دل او نهاده بود ماتم
رسول الله و پیمانهٔ که ساقی باو پیمود زهر فراق مادر بود و بعد از ان قلیل هوشی که
در سر داشت بر سر تعزیهٔ پدر گذشت و دل مجروحش در مصیبت حسن پاره پاره
بود که قضا باب محنت کربلا را بر روی وی کشوده در ان سفر مادر دختران و پدر یتیمان
با برادران رفته بود ولی برآورد برای زار زار میگریست و بزبان حال میگفت بیت
چون نالم منکه شد گلزار امیدم برباد چون نگریم منکه سرو گلشنم از پا فتاد اتش را چون
کنم پنهان کز او پیرهن را کرد بید مچاك جامهٔ سبع شداد اسمان داند چه رفته بر من
از ظلم یزید ناله میداند چه کرده با دلم ابن زیاد ناوك بیداد از سوز دلم داد جگر
نیزه میداند چه بار غم بمن کردون نهاد سر کذشتم تیغ کین میداند چه بر جالم شدن
سوز جانم تشنگی میداند در دم عناد حال طفلان را نمیدانم چگویم بعد از این اینقدر دانم
که گویم یا رسول الله داد زینب دست سکینه را گرفته در میان زنان میگردانید و
میگفت بیت این یتیمان پدر گم کرده را یاری کنید ای عزیزان غم فراوانست غمخواری کنید
بر اسیران دیار بیکسی زاری کنید من نمیگویم چه میباید کرد بهر کدکان جامه را لیکن
ز اشك دیده گلناری کنیم کس ز راه سود ما مخبر نشد باری شما بی پناهان ستمها
موادری کنید ما اسیران دیار محنتیم ای دوستان تشنه کامان از نظر یاری گهرباری
کنید مرویست که چون ام سلمه نام اسیران شنید بیطاقت شده بروضهٔ رسول الله
دوید بیکدست شیشهٔ که خاك کربلا در ان بود خون شده و بیکدست دست فاطمه را گرفته

از پدر بجا مانده بود کرفته بسوی زینب خاتون رفت بوسی میزد و میکفت بیت ایتیم
کشته نوجوانم را چه کردی بازکو اب رنك بوستانم را چه کردی بازکو کو علی اکبر علی اصغر چه
شد ایغم نصیب شمعهای دودمانم را چه کردی بازکو کو حسین میر علمدارم چه شد قاسم
انسی ور وانم را چه کردی بازکو وامصیبتاه که چون فاطمه عمه اش را بدان حال دید دوید
دامن زینب خاتون را کرفت و میکفت ایعمه برای خدا پدرم در کجاست و برادرانم کو چرا لباس
شما سیاه و کیسوان پریشان نموده اید زینب خاتون چون فاطمه صغرا را دید دست
سکینه را رها کرد و اورا در اغوش کشید و بیهوش شد سکینه دست در کردن خواهر
کرد و میکفت بیت بیا بیا که من از باب تو خبر دارم بیا بیا ز دلت بار درد بر دارم بیا
سراغ برادر ز من بجو خواهر حدیث درد ز من پرس مو بمو خواهر پدر شهید شد
ما اسیر کردیدیم ز کینهای زمان دستکیر کردیدیم بپرس حال برادر که نیست تاب بیان
همین بس است که شد بر غدنك کینه نشان نمانده قوة حرفی نظر بحالم کن خجالت از تو کشم
حال کو حلالم کن ز کیسوان پریشان بپرس حال دلم که من ز کفتن حال برادرت خجلم
در انزمان که بمیدان روانه میکردید همین ز حالت بیماری تو میپرسید که چون بشهر
مدینه شما کنید مقام ز من بفاطمهٔ خسته دل برید سلام پس اند دیتیم پدر کشته وان
دو لالهٔ بخون اغشته دست در کردن هم کرده از هوش رفتند وضو ساختن سید الساجدین
و خواب دیدن زینب خاتون مادر را عابدان محراب عبودیت و ساجدان محراب مساجد
خلوصیت از سحر خیزان شبستان راز و اشك ریزان خلوت نیاز و مقربان درکاه بندکی
و محرمان محفل ارزنده امینان کنوز اسرار و خازنان مخزن عزت در وقار نشسته کان
سریر عبادت و نایان حصیر اطاعت و اشك ریزان زاویهٔ عزلت و ابیاران ریاض عزت کلستان
بیانرا بدینکونه سیراب کرده اند که چون ناخدای کشتی بلا یعنی سید الشهدا در عمان کربلا
از هجوم جور و ستم شکست و غواص بحرین محنت و مصیبت و کوهرهای بحر نبوت تراب رشته

جفا بت بعد از ان فرزند سید الشهدا و سر حلقهٔ عباد ادم ال عبا و اولاد مرتضی جناب
امام زین العابدین چهل سال در ان اندوه و ملال چندان کریست که بر سر خوان نعمت چشم
نمك تبسم انمظلوم را ندید و لحظهٔ از دل اشکبار و نار امید بیت خبر تو دادم که باران سوز
بی پایان تب منبع این اشك بی اندازه باران در کجاست انکه اتش زد بجانش شعلهای
تشنکی این همه طوفان کجا اند وخت عقلم نارسا است بحیهٔ ااهی که بر دیکو وجودش فالر
لب داغهائی تن کلستان کلا لیش اشکها است ایخوشا ان جمع بحرین چشم عاشقان
کاندرین همت بود کشتی توکل ناخدا است مرویست که کثرت کریهٔ انجناب بحدی بود
که راوی میکوید روزی از کوچهای مدینه میکذشتم دیدم از ناودان انخانه اب
جاری بود من بنابر احتیاط از ان کذر کردم شخصی از عقب من بیامد صدا بمن زد که
ای وای بر تو چرا از این اب حذر کردی کفتم باین سبب که مبادا ان اب ناکواری باشد
امرد کفت بیت این محیط دیدهٔ غم دیدهٔ زین العبا است این نمی از سیل طوفان زمین کربلا است
این سحاب انجه اند و کشته مایه دار دین مطرا زیتی باران بهار ابتلا است
این نه اب از چشم زین العابدین اشکست اشك این سر اب از شبنم بوستان ال مصطفا است
منبع این اب باشد از محیط دیدهٔ کاندران لخت جکر غواص سوزش اشنا است
مکذر از این اب امرد که این اب زنده کیست مخفی از زین العابدین چشمه اش در کربلا است
کفت امرد احتیاط از این اب مکن که از اشك زین العابدینست که در فراق لب تشنهٔ
کربلا و لالهٔ بی اب بوستان مصطفی جناب سید الشهدا امیریزد ان چون این سخن از ان
مرد شنیدم کفتم حاشا که من از اب دیدهٔ زین العابدین اجتناب کنم ایا انجناب این
قدر کریه میکند که از ناودان جاری میشود از ان خبر جکرم کباب شد سیل اشك
از دیده جاری کردم و کفتم میروم تا انحضرت را به بینم چه حالت دارد پس خود را بدر
خانهٔ انسرور رسانیدم و در کوبیدم خادم انجناب امد و کفت کیستی کفتم نظم

باستان تمناست چاکری کشتی نشین بحر ارادت مسافری طوفانی محیط محبت سفینهٔ
گرداب اشک ماتمیان را بجاوری گفتم اید ربان سلام مرا بامام زین العابدین برسان
و بگو که غلامی از شما میگوید **نظم** بپای بوس تو ایخسرو ان خسروی ستاده بندهٔ چون
حلقهٔ بر در بده رخصت بپابوس خود او را که داند معنی لا تدخلوا نظر خواهد بدیدارت
گشاید چه فرمائی بدیدارت بیاید آنخادم رفت و بعد از لحظهٔ امده در را گشود و چون
رخصت یافتم و داخل شدم و آن خادم مرا بجائی برد که آنحضرت در آنجا بود و قرار داشت
سلام کردم و جواب شنیدم امّا دیدم که آنجناب آفتابهٔ در دست داشت و چون آب
بکف میریخت که وضو بسازد نمیدانم که چه خیال میکرد امّا انقدر میدانم که چندان
میگریست که آن آب با اشک مخلوط میشد و آنحضرت آن آب را میریخت و بار دیگر کف پر
میکرد و دیگر باره آن آب بسیلاب اشک ممزوج گردیده میریخت همچنین آب میگرفت
و از اضافهٔ اشک ممزوج میکرد و میریخت تا آب از ناودان جاری میشد هر چند میخواست
از آن آب وضو بسازد اشک نمیگذاشت **بیت** بگذار ای اشک که یکدم وضو کند زین
العابدین که معبوده رو کند در کربلا نداد باو مهلت از جفا کاندر فراق باب ولی گفتگو
کند وقت عبادتت بحال خودش گذار وقتی بیا که عیش جهان را رند کند آنمرد می
گوید که من از گریهٔ آنجناب بیتاب شدم و عرض کردم که ایمولا آخر گریه تا کی و
زاری تا چند این اشک دیدهٔ شما تمام شدن ندارد آیا نمیشود که این سیلاب بیحساب
ترا بحال خود واگذارد آنحضرت جواب داد که چه میگوئی **بیت** وقتی تمام میشود این اشک سیل خیز
کز خاطرم مقدمهٔ کربلا رود وقتی ز پا نشیندم این آه سینه سوز کز یاد بانگ
العطش تشنها رود تا عمر هست گریه نکردن بود محال تا زنده کیست آه دلم بر سما رود
یاد حسین ز لوح دلم شسته کی شود نقش از نگین بریزش باران کجا رود آنحضرت
فرمود که ایمرد مگر واقعهٔ کربلا را نشنیدهٔ و نمیدانی که بر ما چها رفت از یعقوب یک پسر

گم شده

گم شده و یازده فرزند دیگر بجای مانده بود و بعلم نبوّت میدانست که یوسف زنده است
با وجود آن برسر راه مینشست و از فراق پسر زاری میکرد چندانکه دیدهٔ او کور
شد و چراغ ملاحظه اش بی نور شد ایشیعیان چرا گریهٔ من تمام شود که بچشم خود
دیدم و بگوش خویش شنیدم که پدرم از کوفیان آب میطلبید و او را جواب نمیدادند
میگریست بیداد و صدای العطش تشنه کان اهل بیت بعیّوق میرفت و کسی بداد ایشان
نمیرسید و من تن برادرانرا بر روی خاک کربلا پاره پاره دیدم و سر پدر بزرگوارم را
بر نیزهٔ کوفیان ملاحظه کردم من اسیری اهل بیت مصطفی و دستگیری دختران
مرتضی را میدیدم و من با یتیمان کربلا دست و پا در زنجیر جفا میکردیدیم من و
غریبان در کنج مسجدها و گوشهٔ خرابها بسر میبردیدیم و من با حسرت کشتان مدّتی
خون دل میخوردیم من در بیماریها بالین نداشتم و من در غریبی خشت در زیر سر
میگذاشتم انصاف دهید که چگونه تسلّی شوم و چسان از گریه آرام بگیرم آنچه من
دیدم ندیده هیچکس در روزگار **بیت** آنچه بر من رفت نتوان کرد عمری در شمار
هر کسی دردی بدنیا داد هر دل را غمی من چه سازم بکدلست و درد محنت صد هزار
لب فرو بستم بیانی نیست شرح این الم تن بمحنت داده ام هر چند سنگین است بار
من گرفتم آتش آهی نهان کردم بدل چون نهان دارم عنان دیدهای اشکبار در کتاب
ملهوف منقولست که چون امسافران سفر جفا و مجاوران حرم مصطفی گردیدند و بیابان
گردان وادی اسیری در مدینه پا بدامن کشیدند چون طایران بی آرام جسته در
آشیان وطن سر بزیر بال حسرت بردند و تشنه کان صحرای فراق آبی از چشمهٔ اشک
میخوردند روزی یتیم پدر و ذرّیهٔ غریب حسرت نصیب آیام زینب بخدمت امام
زین العابدین آمد چون از دو چشم امام بر اضید ماندهٔ در دام افتاد فرمود که
ایعمّه آمدهٔ که خواب خود را نقل کنی اید دستان فدای چنین امامی که چشم بیدارش از

خواب دیکران خبر داد د زینب خاتون کفت بلی فدای تو شوم خوابی دیده ام حضرت فرمود بکو
ایعمه انچه دیده کفت ای یادکار برادر هرچند شما میدانید اما دیشب من از فرایض و
نوافل فارغ شدم بیاد تشنه کان کربلا د کشته کان خنجر جفا افتادم ایام اسیری د زمان
دستکیری بخاطرم اوردم چندان کریستم که از راه کسالت بخواب رفتم ناکاه در
خواب دیدم مادرم فاطمه زهرا را بیت چه مادر صورت از خون لاله زاری چه
مادر یکدل افغان صد هزاری چه من بی راهنم از دست غم چاک چه مادر صورتی
چون من پر از خاک چه مادر مادر کم کرده فرزند بریده اش از ارام پیوند چه
مادر خسته زار حزینی الهی انچه من دیدم نه بینی ای بسته زنجیر جفا چون مادر مرا
بان ماجرا دیدم دیدم وسلام کردم بعد از جواب عرض کردم که ایمادر تو در سفر
کربلا همراه ما نبودی این ناله و بیقراری از چیست در تو در وقت کشتن برادرم تشریف
نداشتی این خون بر رویت از کیست تو ناله حزین طفلان را نشنیدی این ناله حزینت از
چه راست و تو صدای العطش شهیدان نشنیدی این حال از کجاست و تو بشام ماتم
نیامدی کریبانت در دیده چراست و سر برادرم را در مجلس یزید ندیدی معجر چرا
از سر کشیده مادرم چون سخنان مرا شنید کفت ای زینب خاتون مکو که من همراه
شما نبودم بخاطر داری که در شب عاشورا برادرت دوستانرا وداع میکرد ناکاه
صدای واحسینا از عقب خیمه برامد در انوقت تو بخواهرت ام کلثوم کفتی که این صدا
شباهت بصدای مادرم فاطمه زهرا دارد ایفرزند نوحه کنندکان در عقب خیمها من
بودم که بر بیکسی حسینم کریه میکردم وقتیکه جوانانم از اسب میافتادند من بجان می
غلطیدم زمانی که لباس دامادی قاسم را میاوردی من کریبان میدریدم وقتیکه
حسینم برای علی اصغر اب میخواست من بر سینه میزدم ای زینب بان نشان که چون برادرت
بمیدان میرفت تو دامن خیمه را برچیدی و بحسرت از عقب او نکاه میکردی ای زینب

وقتیکه

وقتیکه شمر بر روی سینه حسینم نشست من دست و پا کم کردم و ناله استغاثه
حسینم را شنیدم چون سر برادرت را بر نیزه کردند من حاضر بودم وقتیکه شما را
از لباس عاری کردند بنای طاقت من بیغما میرفت چون شترهای اسیران
براه افتادند من جرس ان کاروان بودم ای زینب چون شما وارد قتلکاه شدید
و بر سر نعشها افتادید تو میکفتی ای اهل بیت تمام از خون برادرم در رها سرخ
کنید اول تو از ان خون چهره کلناری کردم منهم از ان خون حسینم برداشتم و بر صورت
خود مالیدم ای زینب ای بیکس این سرخی نه خون تشنه لب کربلا است بیت روضه چاک
کریبانم برای کشتها است ناله زارم برای کودکان بیکس است سوز داغم از غم سوز
درون طفلها است کرده اه دختر انم مو پریشان بر سرم افغان العطشها جامه
صبرم قبا است کفتم ایمادر الحال خون صورت نمیشوی کفت ای زینب بنور دیده ام
زین العابدین بکو که بدوستان حسین بکوید که من حسین را فدای شما کردم شما
هم از لب تشنه او یاد کنید و از اشک دیده مضایقه مکنید تکلم نمودن شیر با امام موسی
بعد از حمد و ثنای حضرت کردکار و پس از تحفه صلوات بر سید ابرار و احمد مختار
سلام فراوان بر روح امام علیه السلام و بر اولاد اطهارش که حصار دین را
بر چیند و از حرارت ان کوتوالان قلعه دین کمند هوا و هوس از کنکره قصر ورع و تقوا
نارسای سمند جهانی لشکر در ساحت ضمایر دوستان ایشان شکسته پا است
هر یک از ذریه کبار و اولاد اطهارش سپهر شرع را مهر منیر وصیت بزرکوار
هر یک عالم کیر است خصوصا سر حلقه افاظم و سرور اعاظم افتاب فلک هفتم
یعنی امام موسی کاظم سبعة السداد در صلاح و سداد وان نور حدقه او تا در نقو
شهود کشوده و اقامت هدایت علامتش شاخص دار ابواب قبله طاعت کشوده
از جمله صفات و برخی از معجزات ان محبوس زندان الم الست که علی ابن حمزه روایت

کرده که روزی در خدمت امام موسی ع ابراهیم میرفتیم ان عالی مقدار بر استری سوار
بود و من بر حماری نشسته بودم در اثنای راه شیری پیدا شد که از مشاهده
انشیر حمار من زمین گیر شد و بر جای خود خشك مانده و استر انحضرت بحال خود میرفت
و انشیر از عقب انحضرت متابعت مینمود امّا از قبیل کسیکه ذلیل و زبون کسی باشد
میرفت تا بان حضرت رسید انجناب بجهة رسیدن شیر توقّف نمود پس شیر امد دست
بر کفل استر نهاد و سر پیش برد و لب بجنبانید دران حال خوف بر من غلبه کرد بعد از
لحظهٔ شیر از راه بکنار رفت و باز لبش بجنبید پس انحضرت سه مرتبه فرمود که امین
چون شیر از نظر غایب شد دل من بجا امد عرض کردم که فدای تو شوم عجب چیزی
دیدم و از شما ترسیدم و از شما تغییر ندیدم و شنیدم که سه نوبت فرمودید امین
ان چه بود حضرت فرمود که انشیر بطلب دعا امده بود و میکفت زن مرا درد زاییدن
کرفته و اضطراب میکند دعا کن که وضع حمل بر ان اسان شود و حق تعالی مرا پسری کرامت
کند من دعا کردم و کفتم خاطر جمع دار که وضع بر ان اسان شد و حق تعالی فرزند مذکر
عطا فرمود چون شیر این سخن از من شنید کفت که حق تعالی بر تو و اولاد تو سبعی مسلّط
نکرداند این بود که من سه مرتبه امین کفتم ایدوستان و شیعیان فدای چنین پیشوا
که سباع دشتی محبّان او را دعا کرده و طیور و وحوش شرط اطاعت ایشان را بجای
اورده شویم باد ما را که در مصیبت این بزرکواران خود را از کریه و زاری معاف
داریم ایدوستان بشنوید که با چنین بزرکواری از جفای هرون نارشید و هفت
سال چه دید طلب داشتن هرون نارشید امام موسی را کرفتاران زندان غم و
بسته کان زنجیر ستم و خونین جکران بزم اشتیاق و زهر نوشان پیمانهٔ فراق
چنین روایت کرده اند که چون مستوفی قضا محاسبهٔ مجمع و خرج قلم و ابتلا را رقم
نمود باقی جفا را باسم فرد هفتم دفتر امامت جناب امام موسی ابن جعفر حواله نمود و
فهرست این بیان

فهرست این بیان چنانست که چون معاندین دودمان رسالت و معصومین
سریر امامت هریك بنوعی دست بغارت اولاد رسول کشودند چون نوبت ظلم
و ستم را باسم هرون الرشید نواختند دولت خواهان ان ضلالت نشان بان لعین
رسانیدند که موسی ابن جعفر در مدینه نشسته و هواخواهان او از اطراف عالم
چندان خراج از برای او میبرند که خزانها جمع نموده بودند و جمع اوری اسلحه
و تدارك اسباب و عنقریبست که بنای دولت ترا منهدم سازد و بیشتر
این تاکید را علی ابن اسمعیل مینمود که برادرزادهٔ انحضرت بود با وجود انکه چندان
احسان از انجناب که احصی نتوان نمود از بس اخبار و عاری از اثار بان شقاوت شعار
رسانیدند ان سینه اتش جفا سرکرم کینهٔ امام مظلوم کردیده و در همان سال زیارت
مکّهٔ معظّمه بهانه کرده بقصد کرفتن امام موسی رو به بیت الحرام کردند و نامهٔ نوشت
که تمام سادات و علما و اشراف ممالك را بمکّه اینید و غرضش انبود که بنای بیعت را برای
اولاد خود محکم کند چون عازم مکّه شد اوّل بمدینه مشرّف امد بعد از چند روز
فضل ابن ربیع را بطلب انحضرت فرستاد در انوقت انعالی جناب در نزد قبر جدّ بزرکوار
خود متوجّهٔ عبادت بود و عبادت را بانتها رسانده ان اهوی چین رسالت را کرفته از روضهٔ
رسول الله عنفا با ناجی بیرون بردند در حالتیکه انمظلوم را میکشیدند و کفت
بر کردید و بقبر احمد مختار میکفت که یا جدّاه شکایت امّت را بتو مینمایم از صاحب حرم فرود
چه توقّع کنند: با زان ناکسان که تیغ بصید حرم زنند: میکفت یا رسول الله اولاد
ترا از خانهٔ تو منع میکنند و نمیکذارند که بیماران کوی فراق در دار الشّفای روضهٔ
تو علاج درد مهجوری خود کنند بیت ایستم بکذار در خود به بیماران بس است: ای
جفا انصاف ده غم بر کرفتاران بس است: ای الم تا کی بنای خانهٔ دین را کنی خراب:
ای بلا تا چند رنج بی پرستاران بس است: چون مردم مدینه کشاکش انسکان شیر کیر را

ملاحظه نمودند از هر طرف اوازها بناله وکریه بر ان مظلوم بلند کردند و هر که انجناب را
باغلال میدید زار زار میکریست بیت غمی از دل هرون که در این تاب نشد سنکی بجهان
نماند که ان اب نشد هر دیده که دید حال انسید حرم از خون جکو مکو که سیلاب نشد چه
ان پیشوای کشور دین را بحضور انلعین بردند بعد از عتاب وخطاب حکم کرد که انطایر اوج
امامت را در بند کینه کشیدند و اراده انملعون بران قرار کرفت که ان امام را از قرب روضه
جدش اواره نماید که مردم ندانند که بکدام ناحیه رفته بنابراین محل اراست یکی ابصره و
یکی ابغداد فرستد دو ستان انحضرت در ان محل بود که ببصره میرفت وحسّان بزدی را همراه
ان محل فرستاد و نامه بعیسی که والی بصره که براده زاده اش بود نوشت که انحضرت را محبوس کنند
روز هفتم ذی الحجه بود که انحضرت را ببصره بدست عیسی سپردند وعیسی انحضرت را در
حجره که در جنب دیوان خانه او بود محبوس کرد روزی دو مرتبه در انحجره را برای اکل
وشرب وتجدید وضوی انحضرت میکشودند باقی بسته بود نظم ایقضا زند اندیشی کرده
در بستی چرا بر نبود اواره اش کردی دلش خستی چرا اتشی افروختی در اشیان عند
بت بالش از سنك زتو لبشکستی چرا مرویست که ان همای اوج جلال مدت یکسال در ان
حبس بود و مکرّر هارون بعیسی مینوشت که حضرت را شهید کن وعیسی جرات نمینمود اخر
الامر عیسی نوشت که تا چند موسی ابن جعفر در حبس باشد بدانکه من متعرض قتل او نمیشوم
بجهة انکه هر چند از رفتار او تفحّص میکنم بغیر از مناجات وعبادات قاضی الحاجات چیزی
از او نیافتم و هرکز نیافتم که بر تو یا بر احدی نفرین کند چون نامه بهرون رسید کس فرستاد
وان قدوه ارباب سداد را ببغداد طلبید و در خانه فضل ابن ربیع محبوس کردانید بیت
تا بکی ای بند ظلم از کینه ازارش کنی هر شبی در کنج ایوانی کرفتارش کنی میکنی هر لحظه
از چشمش محیط خون روان سوز اهی طاهرم برق کلزارش کنی در دل پر کینه ات
ایظلم میدانم که چیست خواهی از زهری که پر در دی تو در کارش کنی مرویست که هارون

ملعون جاریه داشت او را ببهانه خدمت بزندان فرستاد وغرضش ان بود که از صحبت انجاریه
ان امام را متهم سازد ودر قتل انمظلوم بهانه بدست اورد چون جاریه بخدمت ان
معصوم رفت حضرت فرمود که مرا بامثال این خادمان احتیاجی نیست اینها نزد هرون
اعبار دارد چون جاریه برکشت حال را بهارون ملعون در غضب شد و کفت بموسی
ابن جعفر بکوئید که ترا برضای تو محبوس نکرده ام انچه خود میخواهم چنان میکنم پس
حکم کرد که جاریه را نزد او بکذارید و برکردید چون چنان کردند هرون ملعون خادمی
پنهان بزندان فرستاد برو ببین موسی ابن جعفر با جاریه در چه کار است چون خادم
امد دید که جاریه در سجده است ومیکوید سبحانك قدّوس قدّوس چون خادم ان
خبر را بهرون رسانید هرون کفت البته موسی بجاریه سحر کرده وان جاریه را
طلب کن چون جاریه را طلبید دادند که تمام بدن او میلرزید و هر دم رو باسما
میکرد ومیکفت قدّوس قدّوس هارون از جاریه پرسید که این صورت حال چیست
کفت بخدمت حضرت رفتم ایستادم وکفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی فرمود که بر تو
احتیاجی نیست این جماعت مرا بس اند و بیك طرف اشاره کرد چون نکاه کردم باغی
دیدم بیت کلشنی دیده عباد سیراب بهر سوی روش هزاران خضر میراب ازان دامان
ابراهیم پر کل سلیمان باغبان داود بلبل مسیحا شمه ز دیر چار طاقش بجیب
از کل خورشید باغش بطوق شوق ان موسی کل سنبل روان جمن اب اتش زهر جانب
زده صف حوران غلمان بخدمت کمربسته غلامان بتعظیم دو دوش چون کشته افلاك
لباس بنده کی پوشید چالاك جاریه کفت ایخلیفه حوران وغلمان دیدم که طشتها
وابریقها در دست کرفته وبخدمت ایستاده انواع طعامها ومیوه ها هر سو نهاده من
از مشاهده انحال بیهوش شدم بسجده افتادم هرون کفت ایجاریه خواب دیده
کفت بخدا که اینها را پیش از سجده کردن در بیداری دیدم در خواب نبود بیت

تو در خوابی من بیدار بودم تو مست کینه من هشیار بودم چنین کلشن بخواب اندر نیاید بچشم بسته ان در کی کشاید اکر در خواب میبود این تماشا تو هرکز دیده در خواب حاشا پس هرون ان جاریه را بیکی از ملازمان سپرد و سفارش کرد که افشای اسرار نشود پس ان جاریه دایم در عبادت بود و میکفت عبد الصّالح مرا هدایت کرد کفتند از کجا دانستی که عبد الصّالح است کفت از حوران و غلمان ان باغ شنیدم و شك ندارم که چنین است مرویست که امام موسی چندان در زندان هرون ملعون مانده بود که ان حضرت کاهیده بود بنوعی که غیر پوست و رك و استخوان از بدن لطیفش باقی نمانده بود و در ان صبح تا شام و شب تا صبح بعبادت پروردکار قیام مینمود شبی انحضرت بزندانبان فرمود میخواهم امشب مرا ببام زندان بری شاید نسیمی ببدن من وزد و لحظهٔ اسایش کیرم چون شب تاریك شد و مردم سرمهٔ خواب بچشم کشیدند زندانبان قفس فولادی که انحضرت در ان محبوس بود برداشت و ببام زندان کذاشت چون ان حضرت بر بام زندان مقام کرد و بصد شوق در زیر اسمان بعبادت مشغول شد بسیار کریست بعد از کریه اندکی انجناب بخواب رفت مرویست که بدن انحضرت از بس در زندان کاهیده بود نسیم شمال بدن انحضرت را چون کاغذ بهر سو میغلطانید چون ملائکهٔ سموات ملاحظهٔ ان بدن را کردند صدا بناله در اوردند و زار کریستند و عرض کردند که پروردکارا ملکا معبودا امروز در روی زمین چون موسی ابن جعفر نداری چه مصلحت است با یوان جناب را باین همه بلا مبتلا کردی وحی الهی بملائکه رسید که ای ملائکه ما میدانیم که امانت امامت را در کجا کذاریم الحال کوش کنید که میان من و بندهٔ من چه میکذرد پس جناب باری ملکی فرستاد و فرمود موسی ابن جعفر را از من سلام برسان و بکو پروردکار تو میفرماید که هرکاه مصلحت میدانی که من این قوم را تباه کنم تا تو اندکی اسایش کیری چون ملك پیام جناب باری را بان

حضرت رسانید انحضرت فرمود که من بنده ام مرا با مصلحت خدای عالم چکار ای ملك بدرکاه احدیّت عرض کن که این بندهٔ خاکسار میکوید که هرکاه پروردکار من صلاح میداند مرا فدای امّت کند که ایشان در روز جزا اسایش باشد و معاندین هم از کینه ورزیدن بمن ارام کیرند چون فوج ملائکه انکلام را از امام شنیدند صدا بکریه بر اوردند و عرض کردند که الهی بزرکی سزاوار تست و میدانی که ودیعت اسرار خود را در کجا قرار دهی پس همه کفتند عبد الصّالح اید و ستان چون زمان ان رسید که انحضرت رخت از این جهان فانی بطرف جنان بندد هرون ملعون هرکس را بقتل ان مظلوم میفرستاد جرات این معامله نمیکرد که مرتکب ان امر شنیع کردد تا انکه نامه نوشت بعمّال خود که در نواحی فرنك بود که جمعی کفّار اندیار را برای من بفرستید که با ایشان رجوعی دارم ایشان پنجاه فرنکی بجهة ان ملعون فرستادند هرون انجماعت را زر و خلعت داد و بقتل انحضرت فرستاد در انوقت ان بیدین از رخنهٔ نکاه میکرد که ببیند انجماعت خونخواران سر خیل ابرار چه کار خواهند کرد و چکونه ان مظلوم را شهید خواهند نمود چون فرنکیان داخل انخانه شدند و نظر ایشان بر انحضرت افتاد بیت سپهری را بروی خاك دیدند مسیحی با دل صد چاك دیدند ردایش پردهٔ ناموس مریم دمش جان بخش مشت خاك ادم زهر چشمش روان عین الحیوتی خطش داده بهر خضری براتی ز سجدهٔ ان عبای اوج اقبال زمین داده چادر سایه بانی چون فرنکیان ان نور ایمان را باندحال دیدند تمام اسلحه از خود دور کردند بدن ایشان بلرزه در امد و از زار میکریستند و در پیش انحضرت بسجده افتادند انجناب دست مبارك بر سر ایشان میکشید و بزبان فرنکی با ایشان تکلّم میکرد هرون از مشاهدهٔ ان حال بر خود بلرزید و ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را طلبید و کفت این جماعت را زر و داز این ولایت بیرون کن اما در وقتیکه فرنکیان از خدمت

انجناب بیرون رفتند برای تعظیم امام پشت با نخضرت نکردند و بعقب راه میرفتند که
که هتك حرمت انجناب نشود نظم غیر هرون هیچ کافر پشت بر ایمان نکرد خاندان مصطفی را
کس چه او ویران نکرد گرچه آب وحشت از سرچشمه گل کرده بود لیک سیل فتنه
هرگز این چنین طغیان نکرد مرویست که چون هرون دانست که فضل ابن ربیع بقتل آن
امام اقدام نمینماید انحضرت را بخانه یحیی فرستاد در آنجا محبوس کرد چون یحیی را
بقتل آن امام تکلیف نمود یحیی نیز ابا کرد اما و اینهایت احترام نمود و در بودن تعظیم
اجلال او را زیاد کرد چون هرون میخواست که انجناب را پنهان شهید کند هرروز بقتل
ان تدبیری مینمود و اثر نمیکرد بیت کفر باطن تا نکرد و ظاهر ای بیداد کر کس بقتل ال پیغمبر
نمیبند دکمر چون دل سخت بدائی سست عهد بی‌ابجو تا گشاید بر رخ اندیشه‌ات از
کفر در تا بکی در جستجوی چون خود باشی ایفلك سندی شاهك بود آن کینه جو را دم
خبر مرویست که چون هرون ترعه قتل امعصوم را باسم هر که انداخت درست نیامد
دلتنك شد رای شومش قرار گرفت که انحضرت را بزهر شهید کند پس طبقی پر از رطب
طلبید و رشته زهر آلود در آن کشید تا آنکه دانست که زهر در آن جا کرده و آن دانه را
در میان رطبهای دیگر گذاشت و بخادمی داد که برای انحضرت ببرد و گفت بموسی
ابن جعفر بگو که خلیفه میگوید که این رطبهای بسیار نیکو بود نخواستم بی شما تناول
کنم از آن را قدری خورده و قدری را بجهة شما فرستادم و آنملعون خود آنها را
در طبق گذاشت و بخادم گفت انجناب بیت را اصرار کن تا همه را بخورد و مکذار دانه را
و اگذارد پس خادم آن طبق برداشته بجانب امام برد و پیغام خلیفه را بیان کرد انحضرت
خلالی طلبید و بخلال از آن رطبها را بر میداشت و میفرمود مرویست که هرون سگی بود
که او را بسیار دوست میداشت از برای او قلاده طلای مرصع ساخته در آنوقت سگ
حاضر شد و در حضرت نگاه میکرد انجناب همان رطب که زهر آلود بود با خلال پیش سگ

انداخت

انداخت چون سگ آن رطب را خورد فی الفور خود را بر زمین میزد و فریاد میکرد تا آنکه جان
داد بعد از آن سگ خادم طبق را برداشته بخدمت هرون برد و هرچه دیده بود بیان کرد آن
ملعون از شنیدن آن خبر متغیر شد و گفت موسی ابن جعفر رطب نفیس ما را خورد و سگ
عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد اید دوستان ائمه اطهار دشمنان را نظر کنید که هرون
تأسف بحال سگ میخورد و امامی که وحشی طیور اقرار بیزرگی او داشتند حرمت او را بجا نیاورد
بقتل او سعی میکرد و از بان دان و حشیان را محبوس زندان کرده زهر خورانیدن هرون و امام موسی
نشسته گان زندان جفا و بسته گان زنجیر ظلم و عنا غریبان از سرای محنت دور و
محبوسان از ستم جهان رنجور چنین روایت کرده اند که چون هرون ملعون مدتی امام
همام موسی ابن جعفر را در حبس کینه خود نگاه داشت هر روز در قتل انجناب تدبیری مینمود
که پنهان از خلق خالق را بغضب آورد و آن حضرت را شهید نماید یکدفعه زهر در رطب کرده
بخدمت انحضرت فرستاد دفعه دویم رطب چند بزهر آلوده بشاهك سندی ملعون داد و گفت
این رطبها را برای موسی ابن جعفر ببر و مبالغه کن تا همه را تناول کند و بگو بغیر از خوردن
چاره نیست سندی رفت و آنملعون خود هم از عقب او بزندان روان شد و در اکل رطب
مبالغه با امام غریب مینمود و گفت باید این رطبها را تناول نمائی چندان اصرار کرد که راه
چاره بر آن امام مظلوم بسته شد چون حضرت دید که مجبور است رو بجانب آسمان
کرد و گفت الهی تو میدانی که اگر روز پیش این گونه طعام میخوردم سعی در هلاك خود
کرده بودم الحال که میدانی معذورم بیت به اختیار دمی نیست خدا را ندا، فراق دوستان
بس سوخت ما را، بکامم زهر قاتل شد گوارا، از آن آتش که پنهان داشت هرون، رسید
وقت سوزم آشکارا، مرویست که چون انجناب ده دانه از آن رطبها را تناول فرمود احوالش
دیگرگون گردید و دیگر نمیتوانست که میل نماید از اکل رطب دست کشید سندی لعین
اصرار میکرد که تتمه را میل کن حضرت فرمود بس است از آنچه خوردم مراد تو بعمل آمد

واحتیاج بزیاده نیست فی الحال اثر زهر در وجودش بهم رسید و بیمار و رنجور در کوشهٔ
زندان افتاد انمنافقان محیل طبیبی بر سر انحضرت فرستادند و کفتند موسی کاظم صاحب ازار است
که مردم از خورانیدن زهر خبردار نشوند چون طبیب بر سر بالین انحضرت رسید بصورت مبارکش
بیت دید افتاده شهراه در کلبهٔ راو، زهر چشمی کرده این دو شمنان در کار او، کلشنش
از زهر عدوان سبزه زاری کشته بود، سنک کین در هم شکسته جمله برک بار او، چون طبیب
احوال ازانجناب پرسید حضرت جواب نفرمود دفعهٔ دیکر طبیب سؤال کرد حضرت دست مبارک
بیرون اورده روی بطبیب نمود و فرمود که ازار من اینست چون طبیب در دست حضرت نظر
کرد دید که دست مبارک انحضرت مسموم کشته بود و سبز شده بود دانست که انحضرت را زهر
ستم داده اند و انجناب بعلم امامت میدانست انکاه طبیب برخواست و بنزد منافقان رفت و کفت
بخدا قسم که انحضرت از من و شما بهتر میداند که با او چکرده اید و من از عهدهٔ معالجهٔ او بر نمیایم
نظم اکر علاج دل خسته اش خدا نکند، طبیب چارهٔ این درد بی دوا نکند، مریض هجر ندارد رجی
وصال علاج، دیا که صید کسی کشت هم رها نکند، امّا چون رنجوری انجناب اشتداد یافت مسیّب
ابن زهیر که موکّل انحضرت بود امام او را طلبید و فرمود ای مسیّب مرا سفر اخرت نزدیک شدهٔ
امشب بمدینهٔ جدّ بزرکوار میروم و روضهٔ او را وداع میکنم و فرزند خود علی رضا را ملاقات
مینمایم و امانت امامت را با و میسپارم و بر میکردم مسیّب عرض کرد یا ابن رسول الله چکونه میتوان
شد که شما در یکشب بمدینه رسید و باز ائید و دیکر تدبیر این بند و زنجیر چیست و چکونه
از این درها که بقفلها مستحکم کرده اند میتوان کذشت حضرت فرمود ای ضعیف اعتقاد ندانستهٔ
قدر بزرکواری ما را بنزد خدا ای مسیّب اهل بیت نه انند که تو دانستهٔ خداوند یکه درهای علوم
اوّلین و اخرین را بر روی ما بر کشاید مسیب کفت یا حضرت دعا کن خدا در ایمان مرا ثابت
قدم دارد و حضرت فرمود اللّهمّ ثبّته پس امام فرمود که ای مسیّب نامی که اصف برخیا خواند و تخت
بلقیس را از دو ماه راه حاضر کرد میخوانم و الحال در مدینه حاضر میشوم مسیّب نکاه کرد دید

بیت

بیت بیک اشارهٔ ان فاتح کنوز کمال، امین عقد سلاسل چه تار پود سلال، ز اشیان برید انمای
اوج وقار، چه بر نشست بکلبهٔ احد مختار، مسیب میکوید من متحیّر شدم و در فکر بودم که ایا
چه شود بعد از لحظهٔ دیدم که انحضرت در مصلّای خود قرار و ارام داشت و زنجیرها را بر داشت
و بدست و پای خود کذاشت بیت عزیز مصر وفا باز کشت زندانی، همای اوج رضا ماند از
پر افشانی، قضا کشید چه پای امام را زنجیر، کسیخت رشتهٔ صبر سکون عالم پیر، بغیر سلسلهٔ
پای ان امام کبیر، ندیده دیدهٔ کردان بلور جوهر دار، چه صید سلسله بر پا امام جنّ و بشر
نهاد کردن تسلیم زا بند قدر، تنی که بند دلش بود پود تار حریر، فتاد بر سر خاک الم چه نقش
حصیر، فکند رحل اقامت در زندان، برنک مردمک دیدهٔ خردمندان، پس روز بروز
ساعت بساعت ازار انجناب شدید تر میشد و در ان زندان بیکس و غریب ان بیمار
بی طبیب سر بزانوی بیکسی نهاده و دیده براه فرزند ارجمند کشاده واه حسرت میکشید
و کویا بزبان حال میکفت بیت بیا طبیب کجائی که دیده بر راهم، مکر نیامده پیش تو قاصد اهم،
بیا بکلشن من بیمی لاله زارم کن، نظر بباغ غم ازادی هزارم کن، بیا بیا که به نعش پدر
نماز کنی، بیا مکو ز دل من کره تو باز کنی، انحضرت فرمود که ای مسیّب کمان ندارم که
امروز رحلت کنم چون شب شود اب از تو خواهم و چون بیاشامم اعضایم ورم کند پس رخسارم
بزردی مبدّل شود ای مسیّب در انوقت سخن با من مکو و کسی را پیش من مکذار مسیّب کوید
بعد از انجناب از من اب طلبید و چون اشامید دیدم رنک انجناب بنوعی شد که فرموده
بود پس حضرت فرمود وای بر ان ملعون یعنی سندی شاهک کمان که او مرا غسل خواهد داد
چون لحظهٔ بر امد دیدم جوان زیبائی که رخسارهٔ اش چون افتاب میدرخشید و شبیه بان
امام بود از در در امد و بانحضرت سلام کرد چون چشم امام بر انماه تمام افتاد اغوش
کشاد و او را چون جان در بر کرفت نظم چه دید امده از راه دور فرزندش، کشود خانهٔ
اغوش را بدل بندش، نهاد لب بلب ان سیحر دل پرخون، که تا زفیض دمش زهر را کشد بیرون

چه بوسه داد لبش را نشست تا بجگر، نمود چاره تلخی زهر را لشکر، ز بس مکید لبش را بشوق ها
جدید، عقیق لعل لب او زمردی کردید، مسیب گوید دیدم که انجوان هم دست در کردن امام
موسی کرد و هر یکی را بوسیدند پس دیدم ان جوان از امام پرسید بیت که چونی در
غریبی کنج خوارم، غریبم یار غمخواری ندارم، بگفتش از زدی در دلت هست، بگفتا ارزو
در بر رخ بت، بگفت از هجر روی دوست چونی، بگفتا جا بود در بحر خونی، بگفتا درد
جانت بگو چیست، بگفتا آتش زهرات بت نیست، بگفت از چیست زنجیر دو پات، بگفت از
موج اشکم در هوایت، بگفتش شب که افروزد چراغت، بگفتا روشنی سوز دلغت، بگفتش
کش ببالینت رسیده، بگفتا نه بغیر از اشک دیده، بگفتش چیست دیگر انتظارت، بگفتا
تا کنم جان را نثارت، مسیب گوید امام موسی فرزند خود امام رضا را در بر کشیده و سخنان
چند با و گفت وا ورا وداع کرد و فرمود ترا بخدا سپردم سلام من بر تو باد من در انوقت
سر بزیر انداخته بودم و در تفکر فرو رفته بودم که فرمود اشهد ان لا اله الا الله و محمدا
رسول الله پس روحش بگلشن بقا پرواز کرد و عالم فانی را بدرود کرد فی الحال فرزند
ادهم از نظر غایب شد و نعش غریب انحضرت در زندان تنها ماند انجنازۀ بیکس در میان
زندان تنها افتاده نه یاری که بر نعش انغریب نوحه کند و نه پرستاری که او را باب دیده
غسل دهد چون خبر وفات انحضرت بهرون رسید فهمید که زهر قهرش کار او را تمام کرده
سندی را به تجهیز ان امام امر فرمود چون اهل بغداد از ان عناد خبر شدند خروش بیقراری
و ناله و زاری باسمان برسی او رسانیدند بیت چون بر سر او نبود یاری، تا ناله کند بگریه
یاری، مرغان بهوای ان گلستان کردند، تمام ترک بوستان از دشت دروش پا کشیدند،
سر بر سر خاک ارمیدند، گیسوی شب از غمش پریشان، ز دچاک بجز غم گریبان،
مرویست که سلیمان برادر هرون با گریبان چاک با سر و پای برهنه از قصر خود بزیر امد
چون جنازۀ ان غریب مظلوم را برداشتند سلیمان با غلامان خود و با جمیع اهل بغداد

درعقب جنازۀ ان امام روانه شدند و سلیمان حکم فرمود که هر که همراه جنازه است باواز
بلند ندا کند که هر که میخواهد جنازۀ طیب و طاهر و فرزند طیب و طاهر را به بیند نظر بجنازۀ
موسی ابن جعفر کند پس مردم صدا بلند و ناله مینمودند با ینطریق انجناب را بمقابر قریش
بردند چون سندی ملعون متوجه غسل ان امام شد مسیب میگوید بخدا قسم چنانکه انحضرت
مرا خبر داده بود میدیدم که جناب امام رضا متوجه غسل و جهاز پدر گردید چنانچه
اصلا دست نجس سندی ملعون ببدن مطهر انحضرت نرسید و مردم گمان میکردند که سندی
او را غسل میدهد در انوقت امام رضا میفرمود ای مسیب شک نیاوری و دست از پی
من بر نداری پس پدر بزرگوارش را در قبرستانی که الحال مرقد مطهر اوست دفن نمود
انا لله و انا الیه راجعون بیرون امدن امام رضا از مدینه و وارد شدن ببقعۀ
زاهد بعد از ثنای جناب ایزدی و پس از صلوات زاکیات جناب محمدی سلام بی پایان
بر خسرو کشور اقبال و محرم خلوت ذو الجلال یکه تاز میدان شجاعت و جلال امیر
مؤمنان ع و شیر بیشۀ یزدان علی ابن ابی طالب و هر یک از اولاد کبار ذریۀ اطهارش
که اختر سپهر علوم احمدی و شمع محفل شرع محمدی اند بزرگوارانی که جهان مداحان
از مدح گستری ایشان عاجز و بیان عالم وصاف در توصیف هر کدام قاصر است خصوصا
مسند نشین کشور طوس و شمع ملک پروانه فلک فانوسی اعنی اختر سپهر جلال و
گوهر محیط اقبال پیمانه کش جام قضا ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه افضل
التحیة و الثناء رضا فداه که چون خورشید جلالش عالم کبیر و ظهور نور امامتش
بر ساحت قلوب متنیر امامیه که موافق و مخالف غبار استان ملایک پاسبانش را کحل
بصر نموده و در ثنای وی دوست و دشمن زبان عجز بیان قدر و مرتبه اش
بشکستگی و عذر خواهی گشوده انکه معاندین مذاهب و ملل از دار الشفای علمش
شربت انصاف بر احیان علل خود برده و از خوان احسانش اشنا و بیگانه مائدۀ قبول

خورده ازجملهٔ معجزات ان خورشید کاینات یکی انکه دروقت توجّه ان فخر فلك احسان
بسمت خراسان بتحریك مامون ملعون مرویست که دران سفر سیصد نفر از اقربا و اصحاب
انجناب در ملازمت حضورتش بودند در اثنای راه بمنزلی رسیدند و در انجا کوهی دیدند
که دران کوه غاری و دران غار از جهان برجهان کناری مدّتها بعبادت حضرت معبود
در رکوع و سجود قیام مینمود یکشب پیری وار در ان دیه کم نامی نهفته در از خود بغیر
از بی نیازی بکس نکفته چون زاهد خبر نزول اجلال امام ثامن را شنید سر قدم
ساخته بشرف ملازمت رسید بعد از دریافت فیض حضور امام ممدح و ثنای ان منبع نور
زبان کشود و عرض کرد با امام چندین سالست که ارزوی خدمت دارم و تخم محبّت در
مزارع جان میکارم و پیوسته بمدح ابا و اجداد شما مشغول و از مکارم اخلاق و حسن
اشفاق جناب شما امّید دارم که قدم رنجه فرمائی و ساعتی این مسکین را بنور قدوم
میمنت لزوم خود منوّر نمائی انجناب داعی عابد را قبول و ملتمس او را مبذول فرموده
باتّفاق اصحاب قدم بکلبهٔ محقّر عابد نهاد چون بدر غار رسیدند حضرت امام با ان سیصد
نفر تمام بسم الله الرّحمن الرّحیم کفتند و باندرون غار داخل شدند و نشستند چنانچه
تمام انجماعت دران مکان محقّر کنجیدند با وجود انکه دران غار جای سه نفر بیش نبود
عابد چون انهمه جماعت را دران مکان نشسته دید کرامت و جلالت ان معصوم را
فهمید در قدم انجناب افتاد و پاهای مبارك انجناب را میبوسید امّا از جهت تدارك مایحتاج
بسیار کرفته خاطر و شرمسار بود حضرت امام از نور باطن دانست که خجالت از چه
راه فرمود ای درویش هرچه داری حاضر کن که فی البیت ماکان والضّیف من کان زاهد رفته
سه قرص نان و کوزهٔ عسل برداشت و بیاورد و بخدمت امام نهاده عذر خواهی نمود حضرت
ردای مبارك را بر روی ان نان و عسل انداخت و لب مبارك جنبانید بعد از ان دست در
زیر ردا کرده پارهٔ نان با عسل بیرون میاورد و بدست درویش میداد تا پیش اصحاب

مینهاد

مینهاد درویش میزبان در پیش جماعت مهمان مشغول بود تا انکه بتمام نان و عسل اصحاب
که سیصد نفر بودند رسید بعد از ان درویش نگاه میکرد دید که کوزهٔ عسل و سه قرص
نان همچنان بجای خود است و هیچ از ان کم نشده عابد خود را در خدمت ان امام بخاك
افکند و در پای انجناب میمالید و میکفت لعنت باد بر کسی که در امامت و ولایت تو شکّی
داشته باشد عبدالله سری روایت کرده که روزی که جناب امام رضا بر ما کذشت من و
تمیم ابن یعقوب خصم و مخالف انحضرت بودیم پس جناب علی ابن موسی بجانب صحرا روان
شد ما نیز روان شدیم و از عقب انحضرت سخنان بی ادبانه نسبت با انجناب بنیاد کردیم
در اثنای انحال اهوی چند در صحرا دیدیم که در چرا بودند دیدیم انحضرت با هوبرّه مخاطب
کرد و او را بسوی خود طلبید اهوبرّه را انجناب امد و امام دست مبارکش را بسر اهوبرّه
کشید پس انرا بغلام خود سپرد ان اهوبرّه بجهة جدا کردیدن از مادر و بلید رسیدن
چراکاه اضطراب داشت انحضرت بنزدیك او رفت و دست بر سر او کشید و چیزی فرمود
که ما نفهمیدیم اهوبرّه ساکن شد و ترك اضطراب نمود بعد از انحضرت نظر بمن کرد و
فرمود یا عبدالله دانستی که ما اهل بیت رسالتیم و وحوش و طیور همه امر ما را مطیع و منقادند
عرض کردم بلی یا بن رسول الله بیقین تو حجّت خدائی بر خلق و من از انچه کردم پشیمان
و توبه میکنم پس انجناب خود اشاره فرمود که اهوبرّه را ازاد کن چون اهوبره را رها کرد
بجانب صحرا میرفت و اشك از دو دیده میبارید باز انحضرت دست به پشت او کشید ان
اهوبرّه ساکن شده بجانب یاران خود روان شد حضرت فرمود که دانستی که اهوبرّه
چه میکفت کفتم خدا و رسول و اوصیا اکاهند فرمود که ان برّه میکفت که مرا طلبیدی و باميد
ان امدم که شاید چیزی از کوشت من غذای تو شود و مرا نا امید رها کردی من او را اخواطر
جوئی کردم تا بچراکاه خود رفت ایدوستان امام رضا چنان بزرکواری بوده که اهوی
صحرا میامده که شاید کوشت خود را غذای او کند بشنوید که مامون ملعون چکونه زهر قهر

بانجناب خورانید وکوشش کنید کهانغریب کشور طوس بجه نوع از زیارت روضهٔ جد بزرکوار خود مأیوس شده طریق طوس در پیش کرفت فرستادن مامون عسیله انزابطلب امام رضاء شارحان بیان قضا ومفسّران شرح رضا ومخبران صادق الاخبار و متکلّمان تلاوت مبدای خبر محنت اثر شهادت امام غریبرا باین نحو صرف کردند که چون پیمانه کش بزم وسالك طریق ارتضی ستارهٔ فلك هشتم دین جناب امام رضاء کوکب حیاتش از اوج زندکی رو بزوال واختر وجودش از اقتران حوادث فلکی در عقده وبال افتاد شبی در مدینهٔ طیبه بر سر روضهٔ جدّ بزرکوار بعبادت پروردکار مشغول بود واز کثرت بار فراق جدّ عالیمقدار انجنابرا خواب ربود ناکاه در عالم خواب دید که سرو بوستان اصطفی محمّد مصطفی ص در ریاض جلال وخیابان اقبال میخرامید امّا سرا پا چون لوای ملال سیاپوش ودیده حق بینش از اشك اندوه پیاله نوش غبار بر سنبلستان کیسویش ونهال مژکانش از بار اشك شکسته انجناب چون جدّ بزرکوار را اشکبار دید بخدمت انجناب امد پرسید که ای شمسهٔ ایوان ادراك وای مخاطب لولاك لما خلقت الافلاك ای مرکز دایرهٔ خلافت وای معنی ابتصار اهل بینش ای مشرق شمسین نبوّت و رسالت وای مصباح طریق ولایت وهدایت مبادا که دیدهٔ تو اشکبار و بر ائینهٔ خاطرت غباری باشد یا جدّاه تراچه میشود که مصحف عارضت از اشك قطره ترجمه دارد ومنطق بیانت عاری از بیانست جناب ختمی پناه در جواب جکر کوشهٔ خود فرمود که ای پیاله نوش قضا وای جکر پارهٔ رضا مشرب وای ارام جان ناتوان وای فرزند مهربان امروز ما همه انبیا واولیا از غریبی تو محزون واز بیکسی تو دلخون میباشیم این بکفت وان امام غریبرا در بر کرفت وفرمود ایفرزند کرامی وعدهٔ وصال تو نزدیك وموسم رحلت تو از دنیای فانی عنقریب بدانکه ترا مامون بشهر طوس خواهد طلبید وبزهر جفا ودانهٔ قصر رضا اباد خواهد نمود چون امام غریب از ان خواب بیدار شد زار زار میکریست واه سرد میکشید وناله

داشوقاه وصدای

واشوقاه وصدای واحمّداه وواعلیّاه بافلاك میرسانید چون صبح طالع شد انجناب نماز بامداد کذارده واز روضهٔ جدّ بزرکوار بیرون امد چون مردم سمع احباب رسانیده واز کینهٔ مأمون مردم مدینه ان امام مظلوم را پریشان خاطر دیدند سبب اختلال وملال احوال پرسیدند انجناب کذارش حال را بسمع احباب رسانیده واز کینهٔ مامون شکایت نموده زار کریست چنانچه تمام مردم مدینه بکریه در امدند انحضرت را مریدی بود ابو الصّلت نام باو فرمود که ای ابو الصّلت بدانکه مخالفان قصد کشتن من کرده اند ما توکّل بخدا میکنیم ومهمّ او را بخدای او کذاشته ایم مرویست که چون مامون در طوس بتخت ضلالت مستقر شد وشنید که جمعی از سادات حجاز در سمت مدینه وداعیهٔ سپاه داری دارند انلعین از خبری چنین متوحّش شد با شخصی از امناء ووزیر که مقرّب او بود مشورت نمود که ای رد سرشت طینت مرا هم زاد شنیده که مرا چه افتاده در این امر هر چه بخاطرت میرسد بیان کن اخر الامر مصلحت در ان دیدند که کس فرستاده جناب امام رضارا از مدینه بطوس طلبند تا در فرصت کار او را بسازند پس انملعون کفت تا تمام بزرکان دیار خراسان وعلماء وفضلاء ان مکان مجتمع شده کفت ایمردم طوس امروز ما پیشوا وامامی نداریم که اقتدا بان کنیم اکر صلاح دانید کس بمدینه فرستیم وجناب علی ابن موسی را بطوس اوریم تا انکه هادی وپیشوای ما باشد در انمجلس سلیمان ابن ابراهیم که از انجملهٔ صحابهٔ امیر المؤمنین بود از جای برخواست وکفت یا مامون میترسم که تو با حضرت همان کنی که کوفیان با امام حسین کردند مامون کفت ای سلیمان بدانکه من یك موی از سر او کم نکنم وبر من ظاهر است که هر کس ایشانرا بیازارد فردای قیامت خدا خصم او ومصطفی وعلی ع از او رو کردانند ودر اتش دوزخ مخلّد خواهد بود پس مامون ملعون دست بمصحف نهاده بدین نوع سوکند یاد کرد که من در هیچ وادی ظلم وستم با ائمّهٔ هدا نخواهم کرد بعد از ان مردم طوس دیکان یکان قسم یاد کردند وبیعت مینمودند تا انکه چهل هزار نفر غایبانه به بیعت امام در امدند وچهار صد بیعت نامه تسلیم سلیمان شد وسلیمان از طوس برسالت

روانهٔ بارگاه حضرت امام غریب گردید بیت زهی بارگاه از اقتدار سلیمان بر در هدهد نامه‌ات
زهی بوستان هدایت نصیب، که دارد باشد در ان عندلیب، طوطی که باشد مؤذن کلیم
بغیر از رضا کیست در ان جا مقیم، سلیمان شد از طوس عازم براه، بعزم زمین بوس ان بارگاه
مرویست که چون سلیمان بشوق از حد فزون بمدینه طیبه رسید و امام مظلوم از امدن
او خبر گردید سلیمان بعد از دخول شرفیاب خدمت فرزند رسول گردیده سلام کرده و دست
و پای انحضرت را بوسید بعد از ان بیعت نامه را بیرون اورده حضرت یکان از ان مکاتب را
میگشود و میخواند و اشک از دیدهٔ حق بینش جاری میشد بیت ابر رحمت هیچ میدانی چرا شد
اشکبار، بر دل انجانش سواد نامه‌ٔ دار القرار، اشک بر روی امام انس جان دانی چه بود، ماهٔ
پروین را از ان تقویم کردی اشکار، چون سلیمان امام جهانرا گریان دید عرض کرد که فدای تو
شوم امروز شادی نشاط در زمان عیش و انبساط است و میبینم که شما پریشانید و از مطالعهٔ
ان رسائل ملول میباشید سبب چیست انحضرت فرمود که ای سلیمان این سواد نامه در حقیقت مانت
بیت وین درد کش اه دم حرمانت، هر نامه بقتل من فتوانی، داغ دل من مهر باین عنوانت،
من دانم ماتم غرض مامون چیست، داند دل من دیده چرا گریانست، ای سلیمان از این نامها بغیر
از بوی فراق چیزی نمیشنوم و بغیر از شرح مصیبت حرفی نمیبینم بر من ظاهر است که اخر الامر
چه خواهد کرد نظم زین نامه همه شرح بلا میبینم، در اینه عکس مدعا میبینم، در این سفرم خیل
خطر همراهست، خود را بسر کوی قضا میبینم، هر نقطه این نامه سپید لیت عیان، کاندر پس اتش
جلیبینم، هر سطر از ان سفر سیاه المیت، در زهر الفش علم بلا میبینم، پس انجناب ولایت
ماب بکنایه خبر کینهٔ انملعون را بیان فرمود و از مجلس برخواسته بحرم سرا رفت پس اهل حرم
و فرزندانرا بدور خود نشانید و فرمود که ای امانده گان دیار فراق و ای منتظران طریق اشتیاق
بدانید که مامون مرا بطوس طلبیده و من غرض او را میدانم میروم بیت اما بود دیگر ببوی شهر
عدم، نیست ممکن دیدن من ای گرفتاران غم، این وداع اخرین باشد بهم ای در مانده گان، این

زمان را پسینست این شادی رنده گان، ای غریبان وطن شد وقت رفتن الوداع، بار
میبندم از این انده گلشن الفراق، الفراق ای دیده در راهان حسرت الفراق، الفراق
ای مانده گان شهر حسرت الفراق، الوداع ای زمرهٔ ماتم نصیبان الوداع، الوداع ای خسته گان
بی طبیبان الوداع، چون اهل بیت امام رضا سخنان دوری و شرح مهجوری از ان غریب دیار
وطن و بلبل دور از چمن استماع نمودند بیت هر طرف گلزاری از چاک گریبان شد پدید، هر
طرف صوت هزاران جاب گردون رسید، نالها از هر گوشهٔ از بس نوا اغاز کرد، شد بقانون
مصیبت ماتم دلها جدید، طفلها چون گودکان اشک در دامان غم، دختران چون اختران
از برج ماتم شد پدید، ان یکی اویخته شد در دامن باب غریب، این یکی از ره عنان عزم او را
میکشید، گیسوان اهل بیتش در دشمع اه دل، چهرها از ناخن غم بر هلال ماه عید، در ان
وقت صدای الوداع الوداع و ندای الفراق الفراق از خاندان امام رضا باسمان میرفت
همه چون پروانهای پرسوخته بپای شمع قامتش افتاده عندلیبان حسرت نصیب دیده
بر باض عارضش گشاده و در ان میگریستند و بزبان حال میگفتند بیت نیست ممکن که دیگر
وصالت بینم، بگذار مان باش که تا سیر جمالت بینم، نیست عقلهٔ انکس در این صفحه رمل
میکشم قرعه فرج بلکه بفالت بینم، پس حضرت امام رضا ان محنت نصیبانرا یکان یکان
در بر میکشید و تسلی میداد و شکیبائی میفرمود و بان مهجوران بزبان حال میگفت بیت
من هم از داغ جدائی بخبر حق با شما است، لیکن این دنیای فانی ای عزیزان بی بقا است،
کس در این بوستان بجز حسرت گلی بر سر نزد، اشک حسرت اه حسرت اندران اب هوا است،
ای اسیران دیار محنت از کوی شما، من همیرفتم عنان کش اندر این راهم قضا است،
میروم از پی ما مست چه صیاد قضا، ما به بینیم ای غریبان اب خوردم در کجا است،
پس انحضرت بعد از وداع اهل حرم بروضهٔ جد بزرگوار رفت چون بدر روضهٔ
رسید سلام کرده و زمانی بچشم حسرت در ان بارگاه نگاه میکرد و اه سرد از دل

پرورد میکشید و میکفت یاجدّاه بیت از سر کویت اجل مارا بحسرت میبرد، میبرد امّا بصد
اندوه محنت میبرد، یا رسول الله مارا بر درت نکذاشتند، حرمت حق ترا بنکر چکونه داشتند،
چون روم از درکهت عمری باو خو کرده ام، اندر این بوستان کل امید رابو کرده ام، بعد از
این جان من سوز فراق کوی تو، چشم کریان من امید وصال روی تو، پس ان حضرت دو رکعت
نماز وداع در روضهٔ جد بزرکوارش کذارد و زیارت وداع کرد و از روضه بیرون امد
چون چند قدم رفت دلش تاب نیاورد دیکر باره برکشت و بدر روضهٔ جناب رسول الله
وروی نیاز باین خاک نهاده و زبان باین بیان کشاده بیت میبرد اشکم ولی دل ی
کشید و اپس مرا، این کشاکش در فراق استانت مرا، از سر کوی تو یاجدّا بحسرت میروم،
کی تسلّی مید هد غیر از وصالت کس مرا، داغ حسرت از دلم دور از درت کل کرده است
لذّت غم مید هد این میوهٔ نو رس مرا، پس امام مظلوم از روضه بیرون رفت دیکر باره
بادوی امید از عقب نکاه میکرد باز کریهٔ فراق بانجناب مستولی شد برکردید و بدر روضه
دفعه دیکر باره روی امید بخاک ان استان عرش اشیان نهاده و بسیار کریست و بزبان
حال میکفت بیت دانی زچه اشک من روانست، هنکام وداع جسم و جانست، ترسم کرچه
مرک شد قرینم، دیدار ترا دیکر نه بینم، تا فرصت ناله هست بازی، کویم غم دل سوکواری،
تا دست رسم بود خورشم، زان پیش که چشم دل بپوشم، امروز بغربت اشنایم، ممکن
نبود دیکر بیایم، رفتیم بزار زار رفتیم، با دیدهٔ اشکبار رفتیم، رفتیم غم تو ماند بر دل،
رفتیم ز رفتنم چه حاصل، رفتیم بکوی بی اشنائی، رفتیم زدار زنده کانی، رفتیم دلی پر
از غم یار، ایجد حزین خدا نکهدار، و انمرتبهٔ سیّم بود که جناب امام رضا از روضهٔ جدّش
چند قدم میرفت و بر میکشت و میکفت و میکریست و در مرتبهٔ چهارم دل بفراق داده روانه
شد و این مرتبهٔ اخرین زیارت انحضرت بود و در انوقت تمام اهل مدینه از خویش و
بیکانه از عقب امام روانه شدند اطفال غریب ان از وطن بی نصیب بمشابعت میرفتند

وسیل اشک

وسیل اشک از دیده میریختند و بزبان حال میکفتند بیت از دل پر سوز ما کو یا غباری
خبر میرسی اخر بمقصدای پدر امسته تر، این همه تعجیل در رفتن چرا ره دور نیست،
صبر کن بکذارم که دیدار دیکر منظور نیست، انکه مارا کرد ای باب از سر کویت جدا خصم او
باد اپیمبر داد خواه ما خدا، ناخنی بر سینه ما زد دل او دریش باد، جان ما را سوخت محروق
جفای خویش باد، پس حضرت ایشانرا تسلّی داده بسوی مدینه بر کردانید و خود با سلیمان
روانه بخراسان شد متمّم حدیث در مجلس دیکر بعرض دوستان میرسید قصیده کفتن
دعبل شاعر بعد از ادای ثنای پروردکار و پس از صلوات زاکیات جناب رسولی سلام
فراوان و درود بی پایان تحفهٔ روضهٔ منوّر و حرضهٔ مقدّس هر یک از ائمّه
هدی و هادیان طریق رضا خصوصا بارکاه عرش اشتباه امام ثامن و مولای ضامن طبیب
بیماران غریب و پناه درماندکان هجران نصیب پیمانه کش مشرب قضا یعنی مسموم
مظلوم علی ابن موسی الرّضا امامی که ذکر و مدایح خیالش باعث نجات از بلا و کشیدن
شمیم کذار محبّتش دیدهٔ اعمال را سبب شفا است چنانچه باخبار صحّت اثار مرویست که
دعبل خزاعی که مدّاح علی ابن موسی بود در مرو بخدمت انجناب رسید و عرض کرد
که یا ابن رسول الله قصیدهٔ در مدح شما کفته ام و میخواهم که اوّل شما بشنوید و ابیات
ان قصیده از یکصد بیت فرو زیاد است پس دعبل رخصت یافته شروع در خواندن کرد
حضرت تحسین فرمود و فرمود بعضی از این معانی ملهم شده دعبل در اثنای قصیده
بذکر مزار و مدفن هر یک از ائمّه کذشت حضرت فرمود ما هم دو بیت در قصیده
تو الحاق میکنیم و مضمون اند و فرد که حضرت فرمود اینست که قبری از ایشان بطوس
بهم رسد که شیعیان بان مشرف شوند تا انکه قایم ال محمّد ظاهر شود و انتقام از اعدای
دین بکشد و هر که انغریب را زیارت کند در بهشت درجهٔ او خواهد بود دعبل پرسید
که قبری تو سنوم ان مدفن کیست حضرت فرمود که غریب اند یار خواهم شد پس حضرت

از شنیدن آن قصیده درخانه رفت و کیسه که در آن صد دینار بود برای او فرستاد دعبل
آن کیسه را پس فرستاد که من این قصیده را برای زر نگفته ام اگر آنحضرت جامهای خود
بمن عطا کند باعث فخر من خواهد بود در دنیا و آخرت حضرت جامه خود و آن زر را برای
دعبل فرستاد و فرمود زر را نگاه دار که باو محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد دعبل
رخصت گرفته طی منازل مینمود تا بقم رسید اهل قم التماس نمودند که دعبل جامه امام را
بایشان دهد و هزار دینار بگیرد قبول نکرد چون در سه منزل رفت اراذل و اوباش قم
از عقب او رفته و جامه را از او گرفتند دعبل برگشت در بقیمت راضی شد بشرط آنکه پارچه
هم از آن جامه باو بدهند پس پارچه و قیمت گرفته روانه شد در راه خراسان دزدان
باو برخوردند تمام اهل قافله را دست و گردن بسته انداختند و بغنیمت مال قافله مشغول
شدند در آن اثنی یکی از دزدان از همان قصیده میخواند دعبل و میگریست دعبل پرسید
که این شعر را از کیست دزد گفت ترا با این چه کار است دعبل سؤال را مکرر کرد خواننده
گفت این ابیات از مرثیت خزاعی که در مدح جناب امام رضا گفته دعبل گفت آن ملاح منم
آن شخص سر کرده دزدان بود چون مشخص او شد که دعبل است دستهای اهل قافله را
گشود و جمیع اسباب ایشان را پس دادند چنانچه حبه نماند و جمعی همراه قافله کرده قافله را
بمامنی رسانیدند چون دعبل بخانه خود رسید پیش از ورود دزدان عرب خانه او را
ربوده بودند اما شیعیان شنیده بودند که دعبل زری از جناب امام رضا از جایزه قصیده خود
گرفته بر سر او هجوم آوردند و هر دیناری را از او بصد دینار خریدند در آن وقت دعبل فهمید
که سخن حضرت چگونه بود و فرمود که زر را نگاه دار که بکار تو خواهد آمد مرویست که
دعبل را کنیزی بود که بسیار باو محبت داشت در وقت رفتن سفر او را بجا گذاشته الحال که
آمده آن کنیز بسبب درد چشم نابینا بود دعبل از آن مشاهده پریشان حال گشت تا آنکه
شبی بخاطرش رسید که پاره جامه امام رضا را در چشم نابینا را بان معالجه نمایم

بخوشدلی

۲۴۶

بخوشدلی تمام پارچه را بچشم کنیز بست چون صبح دمید دید که چشمهای آن کنیز از اول
روشن تر شده شکر الهی بجا آورد و از آن پاره جامه شفای جمعی کثیر از مرضای معلولین
گردیدند ای دوستان امام غریب چنین بزرگواری را دشمنان دین بزهر جفا تلخکام
ساختند و اسب بی ادبی در میدان تاختند که جناب امام رضا در رفتن بطوس بر
آنحضرت چه گذشت در چار شدن آهوان بجانب امام رضا و سلام ایشان سالکان
طریق رضا و زهرنوشان پیمانه قضا غریبان دیار مهجوری و واماندگان کشور درد
گرفتاران دام فراق و منتظران کینه اشتیاق آهوان چمن اندوه و غم و طایران بسمل ستم
باغبانان بوستان غم محنت و آبیاران ریاض تعزیت چنین روایت کرده اند که چون گوهر
بحر عمان هفتم و اختر سپهر هشتم پیمانه کش محفل قضا و سموم شربت رضا از وطن
دور و شهید دانه انگور جناب علی ابن موسی علیه التحیه و الثناء اهل مدینه را
وداع کرده عازم طوس شد در هر منزلی غم تازه و در هر محفلی الم بی اندازه با جناب
رو میداد چون میدانست که سرانجام این سفر بپاده جلوات بیاد اهل وطن سرشک دیده
بجادر واز دوری احباب قاصدان را پیاپی میفرستاد در یکی منزل بکنار چشمه رسید
جمعی آهو را دید که بر دور آن چشمه چشمه اشک از دیده گشاده و حلقه ماتم زده
همچون وحشیان بادیه فراق در دام الم و مانند صحرانوردان وادی اشتیاق پابست
سلاسل غم چون چشم آهوان بغزال چین نبوت جناب امام رضا افتاد همگی بزبان
حال میگفتند ما در این صحرا غریبان بیابان توایم مانده در دام غم سر و خیابان توئیم
ما تمیداریم ما هم در غم دوری تو میکشد ما را بهر سو آه مهجوری تو ما همه از آهت
دلی داریم در آتش کباب دیده داریم ما هم از [illegible] ملکوت پر آب چون گوهر شب
در دیاری چون تو هر دم در غمی چون تو اهر سو در غریبی تو هر جا ماتمی وحشیانیم
اندرین صحرا انیس درد تو در پریشانی چریده سنبلی از باغ تو دیده در راه وصالت

در بیابان بسته ایم، بر سر هر چشمه چشمی پر ز خون بنشسته ایم، پس انصاران بستر کان
عرض کردند که یا امام رضا اگر مصلحت دانید از این راه برگردید که بوی خیر از این سفر
نمیاید و منافقان قصد کشتن تو دارند و شما را بحال خود نمیگذارند چون امام غریب سخن
اصحاب را شنید و غمخواری انوحشیان را دید آه سرد از دل پر درد بر کشید و فرمود ای
صیدهای در دام محنت کشیده و ای وحشیان از دام رمیده بدانکه از دام نمیتوانم جست
و از محیط فنا کناره نمیتوانم کرد این راهست که همه را در پیش است و هر کس از خدنگ
مرگ جگر ریش است چون بناکام این جهان را وداع باید کرد از ملاقات اجل چاره نیست
بیت مرگ بحریست که از هر طرفش پایان نیست، دیده نوح حریف غم این طوفان نیست،
جامی از ذائقة الموت بهر کام رسد، کس مسلّم ز قدح نوشی بخوردان نیست لا لذریت
که پرورده بخونابه داغ، بوی خیری بگل حسرت این بوستان نیست، بهتر از ما همه رفتند
بود نوبت ما، آنکه باقی بود هست بجز یزدان نیست، پس انحضرت حدیث طول عمر و ناکامی
او را از این جهان فانی و بدار باقی رخت بردن او را تمام برای وحشیان بیان نمود بنوعی
که از استماع ان خبر فراق از این جهان الم رواق اب از دیده مستمعان روان شد پس
فرمود که ای اصحاب اگر صد سال راه از مرگ بگریزی اخر از ملاقات او چاره نیست
بهتر انست که شربت مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا بر کام خود قبل از وعده گوارا کرده و در دادن روی
فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ چون اصحاب کلام صدق انجام انجناب را شنیدند گفتند
صدق یا ابن رسول الله پس انجناب از انجا روانه شد چون به نشابور رسید در سر راه
باغی دید که باغبانش بر در باغ ایستاده چون چشم امام رضا ع بباغبان افتاد فرمود
امروز میتوانی که انگوری از برای ما بیاوری باغبان گفت الحال موسم میوه و فصل انگور
نیست حضرت فرمود برو و نگاه کن اگر هست بیاور چون باغبان بباغ در امد دید
که شاخها پر از انگور است بیت چمن چون لاله دلها شکفته، چه ائینه رخ گلها رفته
ترکوئی

ترکوئی در چمن عیسی دمیده که بار او بکام دل رسیده سر هر شاخ از گل نخل طوری شمیم
گل چه معموری چه قصوری چه اشک گوشه گوبان جگرخوار کنار دامن هر تاک پربار
بگلشن کودکان غنچه از دور گرفته در دهن بوستان انگور ز شرح فیض گل جدول
کشیده لب هر سبزه دریا مکیده شجرها غرق اند در میوه خویش از ان بار گران افکنده سر پیش
چون باغبان شقاوت نشان باغ را پر میوه دید دلش نیامد که از ان انگور جهت امام بیاورد
باخود گفت کسی در چنین وقتی چگونه این انگور را چیند برگشت و گفت انگور بهم نمیرسد
چون امام ع این سخن را شنید عنان برگردانید و روانه راه مقصد شد اما گویا زبان قضا
از عقبش میگفت گوترا ایشهر نصیبی اند این انگور نیست میرسی اخر بانگور قضا ره
دور نیست باغ انگور تو باشد در ریاض شهر طوس دار و از بهر تو انرا باغبانش کور
نیست چون امام ع غریبان و طبیب حسرت نصیبان از ان باغ بگذشت باغبان ملعون
در فکران بود که چگونه ان انگور را بفروشد که ناگاه برقی بران باغ زد که تمام اشجار
و باغبان درهم سوخت برق حسرت غیرت بوستان نداد از ان کس مشتری زین
کرم ترکی بوده در بازار کس اشک چون دانست مالب تشنه میگذشتی بتیم خشک شد
یکس هرگز نیفتد کار کس چون جناب رضا ع بنزدیک طوس رسید دو کوه غلطان غلطان
بپابوس امام رضا ع رسیدند یکی بدست راست و یکی بجانب چپ انحضرت روان شدند
و انجناب در میان ان دو کوه راه میرفت و گویا زبان حالش میگفت میرسد هر لحظه
کوه غم باستقبال دل زیر این بار گران چه کرد رحال دل کوه میدانی چرا زد دامن خود
بر کمر یعنی از سنگ خواهد شکستن بار دل مرویست که چون خبر ورود امام ع بمامون
رسید گفت تمام بزرگان خراسان و علما و فضلا باستقبال انحضرت بیرون رفتند چون
انجناب بشهر در امد از هجوم زایران راه بر شخص نگاه مسدود و از کاروان محبان روی
مهر و ماه غبار الود شد و در همان روز از برکت قدوم معجز نظامش موازی هزار

نفر از شل و کور بشفاخانهٔ شیر و ز دور رسیدند چون مامون اثر ولایت و کرامت از ظهور معجزات
آنجناب دید آتش کینه اش از کانون سینه مشتعل گردید در فکر دفع آن مظلوم افتاد بکینش کمر آنچنان
بست سخت بیت که شد در نهانی دلش لخت لخت، چه موج ستم دید گفتا رضا، که باید بجز فنا برد
رخت، نباشد در این چرخ مهر و وفا، عیانست از روی این تیره بخت، مرویست که چون ناله
هزاران محبان امام از بوستان مشاهدهٔ آنجناب اوج گرفت و مامون ملعون آن معامله را
دید کمر کینهٔ قتل آن مظلوم را بجد و جهد تمام در میان بست آن بد سگال سگ خصال شیری
چند در بند داشت که اگر میگذاشت حیات عالمی را چون آن بیجا امید دیدند و اگر زنجیر تدبیر
مانع نمود بقلاب نفس شکار جانها را از بدن بیرون میکشیدند آن ملعون با هر کس غضبناک
او را در پیش شیران میانداخت روزی بخدمت رضا امام ع عرض کرد که یا ابن رسول الله
من شیری چند دارم که بسیار درنده اند و شنیده ام که شیران با شما سخن میگویند می
خواهم که قدم رنجه کنی و بشیرخانه در آئی که معاملات و مکالمات گذارش شما را با شیرها
ملاحظه و باعث تقویت اخلاص من گردد اما غرض آن ملعون آن بود که شاید شیری امام ع را پاره
کند چون حضرت غرض او را میدانست آن شیر بچهٔ یزدان برخواست و بشیرخانه در آمد چون
آن شیرها آهوی چین رسالت را دیدند همه بخاک افتادند و عرض کردند السلام علیک ای
فرزند شیر خدا بیت یکی بر پای او بنهاده رو را، یکی بوسید از جان پای او را، یکی چون سگ
کهین صاحب خویش، بپای او فتادی از پس پیش، میان شیرها دیدند شیری، چه شیری
چرخ گردون کهنه پیری، تهی گردیده از دندان دهانش، نمد گشته ز بی آبی زبانش،
دلش بود از کسی پر درد گویا، لبی جنبانده عرضی کرد گویا، شد آن معنی الفهمیش شد چه آگاه،
جوابی داد شیر افتاد براه، مامون ملعون پرسید که یا امام بشیر پیر چه فرمودی حضرت
فرمود آن پیر میگفت من پیرم و دندان ندارم وقتیکه طعمه بجهة ما میاورند شیران جوان بمن
ستم میکنند و من سیر نمیشوم بایشان بفرما که مرا رعایت کنند که من پیرم و از پا افتاده ام امام ع

دور مبارک

روی مبارک بان شیر کرده فرمود میگویم شیرها را که رعایت کنند شیر پیر را بیت که این پیر چون
دندان ندارد، بحسرت عمر خود را میگذارد، چه آید طعمه بگذارید که این پیر، تسلی گردد از جوع
شود سیر، ستم در خوردن طعمه مجوئید، ره پیر و ریدی را بپوئید، پس مامون بجهت امتحان
گفت تا طعمه برای شیرها آوردند و میخواست بداند که شیرها فرمان امام را میشنوند یا نه چون
طعمه را در میان شیرها نهادند هیچکدام پیش نیامدند بغیر از آن شیر پیر که پیش آمد و چندان
که احتیاج داشت خورد و پس رفت بعد از آن شیرهای دیگر بر سر طعمه آمده هر یک نصیب
خود را بردند من بعد کار شیرها چنان بود چون مامون آن معجزه را از امام رضا ع دید پشیمان
شد و پنهان گفت الله اکبر اولاد ابو تراب همیشه ساحر بودند پس بکسان خود گفت بدانید
که آخر پسر موسی ابن جعفر در طوس پادشاه خواهد شد و هر روز مرید و لشکر آنحضرت زیاده
میشود و دمار از روزگار ما بر آورد و فرزندان ما را اسیر و استخوان ما را خواهد سوخت
و نسل ما را بکین آبا و اجداد خواهد نمود یاران مامون با و گفتند که صبر باید کرد و راز را
نهفته را کس نباید گفت تا خلق واقف نشوند اما میباید امام را بعزم مهمانی طلبیده و کار
او را ساخت تا خلق بگمان نشوند مرویست که جناب امام رضا ع مریدی داشت که ابو الصلت
نام حضرت فرمود که ای ابو الصلت نهال کینهٔ ما در دل مامون ریشه دوانیده و میدانم که
سرانجام بکجا رسد بیت ز ملک نیستی رو آخر بجانم، کند آخر جدا مغز استخوانم، کند پیمانه
در کارم آخر، کند خون در دل افکارم آخر، کشد رختم به بحر ماتم آخر، دهد ما را بطوفان
غم آخر، شود در جان من انداز آخر، چه شمع جسم جان بگداز آخر، غم خود با تو گفتم
با خبر باش، ز نیرنگ کین مامون باحذر باش، پس آن امام غریب بخانه رفت و بعبادت مشغول
شد **ذکر زهر خورانیدن بامام رضای غریب ع** سالکان طریق مقال و مشتاقان خلوت
وصال تارکان سرای فانی و طالبان محفل طریق روحانی پیمانه کشان بزم قضا و مستانی
بلا نیکونه روایت کرده اند که چون چراغ خورشید تا من و امام غریب ضامن زهر علاوتش

بسوی بزجام کینه کردید و میوهٔ نهاده جفایش بحدّ کمال رسید بعد تدبیر قتل امام غریب نمان
و بعد از مشورت با مقرّبان شقاوت نشان خود مصلحت در ان دید که ان میزبان خوان
احسان برمائدهٔ ستم مهمان نمود از زهر ستم توشهٔ در بار سفر رحلت انجناب کذارند
روزی امام زمان با ابو الصّلت که محرم خواص انجناب بود طلبید و فرمود که برسر تربت هرون
الرّشید برو و چهار کف خاک از چهار طرف ان بقعه کرفته بنزد من ار اباصلت بفرمودهٔ
امام عمل نمود حضرت کفی از ان خاک را کرفته بو کرد و انداخت و همچنین کف دوّیم و سیّم را بو
کرده انداخت چون کف چهارم را کرد اهی کشید و فرمود ای ابو الصّلت بدانکه از ان زمین که
این خاک را برداشته که طرف قبله است مدفن من خواهد بود و بعد از فوت من مامون میخواهد
که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند لیکن سنکی در انجا پیدا خواهد شد که اکر جمیع کلنک
داران خراسان جمع شوند نتوانند او را حرکت داد امّا چون قبر مرا حفر نمایند رطوبتی ظاهر
شود دعائی که الحال ترا تعلیم میکنم انوقت بخوان که بقدرت خدا اب از ان جاری میشود نانی
بتو میدهم ریزه کن و بخورد ان ماهیان ده در انوقت ماهی بزرکی ظاهر شود و ماهیان
دیکر را بر چیند در انوقت تو دست در ان اب بکذار و دعای دیکر که الحال ترا تعلیم میکنم
بخوان تا اب قبر خشک شود و باید این عمل را در حضور مامون بعمل اوری چون روز دیکر
خون سالار قضا تهیّهٔ مهمانی امام رضا علیه السلام نموده انحضرت دیده بمهمانی بزم قضا بسته
و منتظر مائدهٔ موعود نشسته که ناکاه خادمان ملعون داخل شدند که با امام علیه التحیه والثنا
طلب کرده ان طایر واقف ضمایر ودانندهٔ سرایر فهمیده که زمان فراق جسد بند کواد سر امده
و بیک مژده از وصال بر در ایستاده از جای برخواست و سرو قامت بیاراست و قدم در
راه رضا نهاده کویا بزبان حال میکفت **بیت** میروم با دل غمکین و لیکن شادم، که دستبوی
وصالی بمبارک بادم، غم نباشد که کند زهر ستم ویرانم، میبرد جوی خرابی این ده بر ضا ابادم،
کوهر قرب بود در نظرم نیست عجب، که دل دیده بطوفان قضا در دادم، سرلب بود فتی

عشق است

عشق است عیان در نظرم، حیکنم درس دیکر نداد استادم، **مرویست** که چون انجناب
نزدیک مجلس مامون رسید ان بدبخت محیل از خانه بیرون امده انحضرت را استقبال
نمود و برسر یر خود نشانید زمانی اظهار خوش امد و اخلاص نمود امّا دلی چون مار پر
زهر کینه بعد از ادای تعارفات ان شجر باغ عداوت میوهٔ طلبید خادمانش طبقی پر
از میوه اورد دانکه در ان طبق انکور بود **بیت** چه انکور از نهال غم رسیده، بزهر کینه
مامون پرورده، چه انکوری سرا پا چون دم مار، کلو کیر درون سوز جکر خوار،
چه انکوری عداوت باغبانش، سر انکشت عداوت باغبانش، طبق از اتش پنهان انکور،
تجلّی سوز نخل وادی طور، چه انکوری پس از الماس کینه، رسیده موج زهرش تا بسینه،
چون خادمان انکور را کذاشتند مامون امام رضا غریب را تکلیف بخوردن انکور نمود
امّا پیش از ورود امام بعضی خوشهای او را بزهر الوده کرده بود مامون خود از ان
خوشها که عاری از زهر بود زهر مار مینمود پس خوشهٔ که در ان زهر بود برداشت
و کفت یا ابن عمّ انکور از این بهتر ندیده ام از این تناول کنید حضرت فرمود شاید که
انکور بهشت از این بهتر باشد مامون در اکل انکور اصرار مینمود که باید میل کنید
حضرت بناچار خوشهٔ انکور را کرفته چون چند دانه تناول کرد حالش دیکرکون شد
بیت ان میوه رسید چون بکامش، لبریز شراب کشت جامش، ان میوه چه اتشش
بجان زد، بکذشت ز دل باستخوان زد، سر تا قدمش ز زهر جانکاه، شد از تف سینه
پک الف اه، برخواست چه شمع از میانه، ما اه سرشک شد روانه، چون مامون
دید که انجناب پریشان برخواست کفت یا ابن عم بکجا میروی حضرت فرمود که انجا
میروم که تو فرستادی انحضرت از خانهٔ مامون بیرون امد امّا از تاب زهر میل
بافتادن میکرد خود را نکاه میداشت پس غمکین و نالان خود را بخانه رسانید و با
اباصلت کفت که در خانه را به بند اباصلت در خانه را به بست و انحضرت به بستر در

افتاده گاهی از تاب زهر مینالید و زمانی از سوز جگر میغلطید ساعتی دیدهٔ حسرت براه
افکنده گویا انتظار کسی را میکشید و زبان حالش میگفت بیت انکه میگفتی دم رفتن بسوی
بکذرم، وعده ات امد برامد دست بکذر بر سرم، تا نفس باقی است بگوی از دل چاکم سخن
بر شهید خود نکو ترسم نیاید دیگرم، دیده بر در دل بجستجو خانه خالی زیار، غم فراق او درد
بی پایان بر و بسته درم، درانوقت اباصلت در میان خانه غمگین و محزون نشسته
ناگاه دیده اش بر جوانی افتاد که نور امامت از جبینش میتابید و شبیه ترین مردم بود
بجناب امام رضا ع اباصلت بسوی او شتافت و گفت ایجوان تو کیستی و از کدام راه داخل
شدی که در بسته بود انجوان با باصلت گفت بیت چون یکجهتان بهم گذارند، از کوچه
ناله راه دارند، ره کس ننمود بر دل چاک، اه از چه رهی رود بافلاک، در برخ شوق
کس نبسته، پرواز کند هوس نشسته، جان از چه رهی بتن در اید، بو از چه جهت بگلشن اید،
ما از در بسته راه داریم، بی واسطه راز میشماریم، ما نور محبتیم بنگر، روشن بود
این بیان سراسر، انجناب فرمود ای اباصلت انقادری که مرا یک لحظه از مدینه
بطوس اورد البته درهای بسته بر روی من میتواند گشود اباصلت گفت ای
بزرگ مرتبه تو کیستی گفت بیت منم بر گلشن ایمان بهاری، منم از کشور دین تاج
داری، منم گلدستهٔ باغ رسالت، منم نوبادهٔ شاه ولایت، منم در وادی محنت اسیری،
منم در شهر ماتم دستگیری، منم نوبادهٔ این زهر خورده، که سوز دل زجانش تاب برده،
منم فرزند این باب غریبان، که عاجز مانده از دردش طبیبان، گفت ای اباصلت منم
محمد تقی فرزند امام رضا ع امده ام که دیدار اخرین پدر خود را ببینم و زمانی مر او را
در کنار گیرم و لحظهٔ با تش این غریب بسوزم امده ام که چراغ اهی در شبستان خاموشش
برافروزم امده ام که پدر خود را وداع کنم و کلام اخرین او را استماع پس انحضرت داخل
حجرهٔ پدر بزرگوار شد چون چشم امام غریب بر جگر گوشه اش افتاد از جای جست و او را

درآغوش کشید

درآغوش کشید و سینه بر سینهٔ او نهاد و رخسار او را بوسید پس اهی کشید و
زار زار گریست بیت ایخوش ان یاری که یاری میکند از یار خود، پیشتر از مرگ اید بر
سر بیمار خود، عاشقان در بستر بیماری خود بوده اند، شمع خود پروانه خود بلبل گلزار
خود، گر بود صبری بپایان میرسد شام فراق، میکند اخر بهجران سوز دلها کار خود،
مرویست که چون پدر و پسر از ایام فراق بهم بیان کردند امام غریب امانت امامت را
و نقد اسرار بان خزانه دار گوهر راز سپرد و کلمهٔ اخر امام مظلوم مسموم این بود قل
لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم و کان امر الله
قدرا مقدورا پس امام غریب شهادتین گفت و طایر روحش بشاخسار طوبی
لهم و حسن ماب قرار گرفت امام محمد تقی ع بعد از رحلت امام بزرگوار خون از دیده
اشکبارش روان چشمهٔ پدر بزرگوار را غسل داد از پردهٔ دیده حسرت کفن نمود
اباصلت خواست که انحضرت را مدد کند امام محمد تقی ع فرمود که ملائکه مرا مدد میکنند
چون از غسل و کفن فارغ شد جمعی ارواح انبیا و ملائکه اسمان بر جنازهٔ انجناب
نماز گذاردند انگاه باباصلت فرمود تابوتی حاضر کن عرض کرد که در اینجا تابوتی نیست
بروم و تابوتی ترتیب کنم امام جواب داد که داخل فلان حجره شو که بفرمان خدا در انجا تابوت
خواهد بود داخل خانه شد تابوتی یافت که از عمل بنی ادم نبود او را برداشته بنزد امام
اورد و حضرت پدر خود را در ان نهاد و دو رکعت نماز بجای اورد که ناگاه بامر
خدا تابوت از زمین حرکت کرد و سقف خانه شکافته شد و تابوت بجانب اسمان
بلند شد امام محمد تقی ع فرمود که ای اباصلت بدانکه اگر پیغمبری در مشرق وفات
کند و وصی او در مغرب رحلت نماید البته حق تعالی ارواح ایشانرا در اعلای علیین
جمع کند بعد از زمانی باز سقف خانه شکافته شد و ان تابوت فرود امد پس حضرت
پدر خود را برداشته او را بنوعی در بستر خوابانید که گویا او را غسل نداده اند

وباباصلت فرمود که الحال در یکشنبه که مامون با امرا بر در خانه ایستاده اند چون
در کشودم مامون مکار با سر و پای برهنه و کریبان پاره داخل شد و بفرق خود
میزد و میکفت ای سید مرا طاقت مفارقت تو نیست پس انلعین ببالین انحضرت نشست
و کفت متوجه تجهیز او شوید وانحضرت را در تابوت کذاشته متوجه قبه هرون شد
ومامون با سر برهنه و بند کشاده بطریق ماتم زده کان میرفت شروع بکندن قبر نمودند
انچه انحضرت باباصلت فرموده بود بظهور رسید همکی را مامون ملعون دید و مردمان
زار زار میکریستند و مامون میکفت چنانچه امام رضا ع در حیات معجزه بما مینمود در
حال ممات نیز مینماید وان خبرها که انحضرت کفته بود بیان کردند مامون از استماع ان
رنکش سرخ میشد و متغیر میکردید واخر بیهوش شد و در ان بیهوشی میکفت
وای بر من که چه کار بود که من کردم روزکار خود را سیاه و ایمان خود را تباه نمودم
چنانچه همه مردم فهمیدند که امام رضا ع قتیل زهر ان ملعون شده با چشم کریان از
سر قبه امام انس و جان رفتند انا لله وانا الیه راجعون خبر دادن امیر المومنین
بشهادت امام رضا ع بعد از حمد و ثنای قادر یکتا و پس از صلوات بلا نهایات حضرت
مصطفی تحفه برازنده ولای نجوم از محیط محبت ان برج کوار مثبت کوهریست ارزنده که
هریک در حصار رفعت و وقار دکر توالی ان برج اثنی عشری و هر کدام در افق ولایت خورشید
منور از الجمله مهر سپهر خراسان و باب هشتم ایمان کوهر صدف خطه طوس شمع ملک پروانه
فلک فانوس شهید انکور قضا و مسموم ستم جفا جناب امام رضا علیه التحیه والثناء انکه بنص
کلام رسول زیارتش مقابل هفتاد و پنج حج مقبول و دخول روضه عرش مدارش خروج از کناه
وعصیانست مرویست از شیر بیشه هیجا مخاطب قول لا فتی برازنده خلعت هل اتی و ناخدای
محیط ارتضی علی مرتضی که انجناب فرمود که زود باشد که مردی از ما باشد در خراسان بزهر
عدوان مامون ملعون شهید شود که اسم او اسم من باشد و اسم پدر او اسم پسر عمران

یعنی موسی

یعنی موسی هر کس او را در غریبی بیامرزد حق تعالی کناهان اینده و کذشته او کرچه بعدد ستارکان
اسمان و قطرات باران و برک درختان باشد مرویست که از علی ابن مهزیار که از امام محمد
نقی ع پرسیدند که ایا زیارت پدرت در طوس بهتر است یا زیارت جدت امام حسین ع
در کربلا انحضرت فرمود که بلکه زیارت پدرم در طوس زیرا که جدم را همه کس زیارت می
کند و پدرم غریبست او را کسی زیارت نمیکند مکر از خلص و شیعیان و دوستان پس
هر کس بپناه او برد با جرم بسیار جزای نیست مکر امرزش پروردکار و در این باب این
حقیر خود از یکی از مجاورین ان استان عرش نشان شنیدم که کفت جوانی را او را در مشهد
در صدد قتل او در امدند چون کریزکاهی بجز دار الامان ندید خود را بدار الحفاظ امام
شهید کشید مدتی در انجا بود تا انکه صرصر فنا چراغ حیاتش را خاموش و دست اجل پنبه مرکش
در کوشش نهاد در حین احتضار با دیده اشکبار میکفت ای جد بحق همین امام که مرا
در این دار الحفاظ دفن کنید که برای درد معصیت بهتر از این دار الشفا نیست خلاصه
کلام بوصیت او عمل کردند و جوان را در دار الامان سپردند یکی از خدام امام و الامقام
میکفت که انشب پاسبان ان استان بودم چون پاسی از شب کذشت بزرکواری
چند داخل ان رواق شدند و بر سر انجوان ایستادند یکی از ایشان که نشان رسالت
از او پیدا بود فرمود که بشکافید این مکان را و بیرون اورید این جوان را و بدور اندازید
چون بجوان مزار پرداختند ناکاه دیدم پناه عاصیان و ضامن غریبان و طبیب مریضان
جناب امام رضا ع از ضریح مقدس با سر برهنه و دیده اشکبار بیرون امد و بخدمت
انشخص بلند مرتبه رسید سلام کرد وانجناب جواب سلام داد و کفت ای فرزند چرا کریانی
عرض کرد که یا جداه شما فرموده اید که قبر این جوان را بشکافند و او را بدور اندازند هر چند
کنه کار و معصیت کار باشد اما پناه بمن اورده و مرا وسیله نجات خود دانسته این از
کجا مروتست که من دخیل خود را رها کنم و واکذارم الحال بتو و شما بشفاعت او امده ام

خادم میگوید که آنحضرت فرمود که ای رضا چون تو بشفاعت آمده او را بتو بخشیدم پس سر قبر
انجوان پوشیدند و ناپدید شدند بشنوید که بعد از رحلت امام رضا ع بر اهل بیت آنحضرت چه
گذشت رفتن امام محمد تقی بلبلی الارض مشهد مقدس بنزد پدرش منتظران چاره اشتیاق
دلشسته کان زادیه فراق گرفتاران بند مهجوری محبوسان زندان دوری بدینگونه
روایت کرده اند که چون امام ضامن ع غریبان دور از خانمان از مدینه عازم خراسان شد
دوران هنگام اهل بیت آن امام ع صبح و شام دیده در راه منتظر آنکه از گردش ایام خبر بوسی
آن امام گذشت تا آنکه شبی مادر امام محمد تقی ع از خواب دیده گشود و نور دیده فرزند
برگزیده خود را ندید مضطرب گردید و تا صبح در تشویش بود چون روز شد در سراغ
فرزند میگردید چون صبح شد سر بزانوی الم نهاد زار زار میگریست در اندیشه فرزندش
بود و از سن امام محمد تقی نه سال گذشته بود که ناگاه از در در آمد در حالتیکه خار ماتم
بر دلش خلیده و لاله روشنش زعفرانی گردیده آبگینه جبینش آتشکش هزار یکدل در سینه و داغ
ماتم زده بیشمار عمامه چون ماتم زده گان ژولیده در روی غبار آلوده و دلی بیقرار و دیده
اشکبار بیت ز گریه کشتی صبرش فتاده در دریا در کار کمان
چرخ نبوایش فکنده خدنگ، ز بوستان عزا دخش بهشته طایر تنگ، چون امام جواد داخل
خانه خود شد و دیده بجای خالی پدر بزرگوارش افتاد آه سرد از جگر برکشید و بزبان
میگفت بیت کجائی ای پدر بی کس شهید غریب، نبود بر سر بالین بیکس تو طبیب، پدر فدای
لب زهرخورده تو شوم، هلاک جان بحسرت سپرده تو شوم، غریب خاک خراسان ببین
بحال من، مدینه بی تو بمن کشته است بیت حزن، پس آنجناب چندان گریست که مادر بیتاب
شد پیش آمد و او را در بر گرفت و با چشم اشکبار پرسید که ای یگانه مادر کجا رفته بودی
بیت که در تب سوختی این اندوه جانی را بقد سرو تخمی طول دادی مرزمانی را
کدامین نیرنگ کین بشکست بال طایر نطقت، کدامین زهر برده از لب شکوفشانی را چه

انگشت

انگشت اینکه بر دامان دل از دیده میریزی، چه است اینکه میسوزد شمع ادبش بوستانی را
چه خونست اینکه کشته سرچان مصحف روبت، زکی آموخت طفل اشکت این درس روانی را
امام محمد تقی ع گفت ای مادر بدانکه دیشب بطوس رفتم که دیدار آخرین پدر خود را ببینم چون
وارد شهر طوس شدم و ببالین پدر رسیدم چگویم که چه دیدم بیت دمی ز راه رسیدم که
آن الم دیده، ز زهر کین جگرش پاره پاره گردیده، دمی ز راه رسیدم که آن اسیر غریب،
نبود بر سر بالین بیکسش طبیب، دمی ز راه رسیدم که با دل پرخون، فتاده بود به بستر
ز کینه مامون، شدم چه داخل دیدم بخاک غلطانش، رسیده بود بلب از فراق من
جانش، ای مادر چون داخل تخت سرای پدرم شدم آنچه من دیدم هیچ دیده نه بیند دیدم
بخاک میغلطید و گاهی از تاب درد مینالید نظم صد پاره شده دل حزینش بالماس تراش
شد نگینش، بر لب شده زهر کین رحیقش، در دیده زمردی شده عقیقش، افتاده
چه صید تیرخورده، سبزش شده سبزه فسرده، هر جا که بگلشنش رسیدم صد لاله
باعذار دیدم ای مادر چون چشم پدر بر من افتاد آغوش گشاد و مرا در بر گرفت و لب
بر لب من نهاد و احوال شما را یکان یکان پرسید ای مادر اجل فرصت نداد که دیدار پدر را
سیر ببینم که زهر کین مامون ملعون کار او را ساخته بود بعد از چند کلمه گفتگو مرغ
روحش پرواز کرد چون اهل بیت امام رضا ع اینخبر را شنیدند گریبان طاقت دریدند
و خاک الم بر سر و صدای شیون بلند شد که تمام قوم بنی هاشم و مهاجر و انصار جمع شدند
تمام اهل مدینه پروانه وار ماتم کده شدند و زن و مرد همه گل همه در خون طپیده کلها
همه چاک دیده هر سینه ز آه دل تنوری بیت هر دیده ز گریه بحر شوری، مژگان
ز هلال ناخن غم انگشت نمای ماه ماتم مرویست که چون اهل مدینه زنان امام را گیسو
پریشان و چاک گریبان دیدند همه بیاری ایشان مو پریشان و معجر از سر کشیدند امام
محمد تقی ع را در میان گرفتند بر دور او حلقه ماتم زدند چون از امام رضا ع احوال پرسیدند

امام را جواب داد که در خراسان مامون بی ایمان پدرم را بزهر کینه شهید کرده ریش
نیم ریاض اسرار مرا بطوس رسانید **بیت** ز راه چونکه رسیدم دران دیار بلا، فتاده بود
بیستر پدر بزهر جفا، بگلشنش چه من تنها نظر کردم، همین مشاهده پارهٔ جگر کردم، کسی
نبود بجز آه بیکسی بیهوش، که تا خبر شود از سوز پارهٔ جگرش، ای دوستان در وقتیکه پدرم
دنیای فانی را وداع کرد کسی را نداشت که بر غریبی او نوحه کند ناگاه صدای ناله شنیدم که کسی
چون زن او مرده بر بیکسی پدرم ناله میکرد و زار زار میگریست **بیت** باین طرانه فغان می
کشید او زجگر، که او بزهر جفا کشته کشتهٔ مادر، فدای بستر بیماریت شود زهرا، ملال
لخت جگر خواریت شود زهرا، ز سر گذشت تو ماه غمم جدید شده، دوباره نور دو عینم حسن
شهید شده، منم که در دو جهان مادر شهیدانم، منم که در همه غم مادر غریبانم، منم که گاه
بکوی بلا و گاه بطوس، ز دست کینه بسینه میزدم کف افسوس، منم که تلخ نیش جفا شده
کامم، منم که زهر دو جا کرده اند در جامم، منم که کوی بلا در نغمه است کلم برباد، منم که
حرص صبر با غم شده است این زیاد، غم نوای نوای مونس حزین غریب، زیاده از همه غمها بوده
شکیب، چراکه بر سر انها برادران بودند، برای نالهٔ جان سوز خواهران بودند، فتاده
تو به بستر غریب بی یاور، بغیر آه کسی بر سرت نکرده گذر حضرت جواد میگفت ای اهل
مدینه در انوقت که پدرم را غسل میدادم دلم بر غریبی او میسوخت ای اهل وطن بر
غریبی پدرم گریه کنید   یا قوم علی الغریب نوحوا نوحوا   ایشیعیان امام شما در غریبی
شهید شد در ماتم او یاری کنید حال او دانید اگر درد غریبی دیدهٔ از دل زارش
خبر کی از طبیبی دیدهٔ، ایعزیزان در غریبی هر که بیماری کشد، ان خبر دارد که ان بیمار
بی مونس چه دید، چون بود احوال تب داری چه باشد شام گاه، زار بیمار غریبی دیدهٔ،
حضرت براه، ایغریب شهر طوس از ما غریبان یاد کن، ما غریبان را ز طوف قبر خود دل
شاد کن ذکر مقدمهٔ قربانی کردن ابراهیم اسمعیل را باده پیمایان کوی وفا و غریبان

منای تمنا و سر بازان وادی اطاعت و سالکان کعبهٔ عبادت تشنه کان آب خنجر و
مریضان هجران طبیب روایت کرده اند که چون چمن سرای بی عدیل و میراب بوستان
جلیل مشیتش بران قرار گرفته که لالهٔ زار طاقت حضرت ابراهیم از جویبار تسلیم رشک
سلسبیل گرداند در ریاض خلیل آباد را بوی اشتهار بخشید مرویست که روزی اسمعیل
ذبیح الله از شکارگاه باز گشته رویش ترک تاز در نخجیرگاه چون قرص ماه در
غبار پنهان شده از تاب آفتاب مهرش هم چشم ماه تاب شده و از حرارت هوا باغ
ارغوانش زعفرانی گردیده طرّه اش چون کمند خود در تاب و تیغ ابرویش در
قصد دلها کباب چون لالهٔ پژمرده و گلگون از حدّت خورشید افسرده داخل شهر
شد در انوقت ابراهیم خلیل بانتظار انرشک ماه بر سر راه نشسته و رشتهٔ نظاره
بر قبّهٔ حسنش که فرزندش از راه رسید چون اسمعیل را بان افروخته گردید مهر فرزند
صید دلش را در کمند گیسوی صید اسمعیل کشیده از تغییر حال ابراهیم دست امتحان
حضرت بیچون سلسله جنبان عهد و پیمان گردید چون شب شد آواز هاتف بگوش
ابراهیم رسید که ای دلدادهٔ محبوب بی نیاز گویا راه بیت بکوی مجاز افتادهٔ ایخلیل محبت
ما میکنی و مهر فرزند در دل خود جا میدهی **بیت** دل خلوت ماست غیر را راه مده، در
منزل خورشید ره ماه مده، خواهی که سلام تو بمحبوب رسد، پیغام کسی بغیر آه مده،
ایخلیل دعوی محبت ما میکنی اگر قرب وصال میطلبی بر خیز و فرزند خود را در راه ما قربان
کن و اگر کشت بوستان رضا میخواهی چهره اسمعیل را از خون گلویش ارغوانی ساز **نظم**
که باغ وصل ما الّا ز خون نست، گلش بر خاک در ویش لاله گونست، نهال قدش این چمن فتاده است
ریاحین دلش بر باد داده است، بود رنگ دلش از اشک خونبار، شکفته نرگسش از چشم
بیدار، نرسته غیر داغ از جویبارش، بود افغان دل صوت هزارش، انهاتف گفت ای
ابراهیم اگر شربت وصال میخواهی گلوی فرزندت از آب خنجر تر کن و اگر بکوه قرب راه میخواهی

دست و پای او را برشتهٔ اطاعت مقید ساز ابراهیم از هیبت آن خواب باضطراب برخاست
و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و تا صبح بتهلیل رب جلیل مشغول بود چون شب
دیگر بخواب رفت همان آواز شنید در شب سیم واقعه دید بر خود یقین کرد که این خواب از رؤیای
صادقه است و رضای دوست در قربانی اسمعیل است چون دایهٔ سپهر در ماتم اطفال
انجم از صبح گریبان درید و دست ایام سر بریدهٔ چهره را بر طشت فلک نهاد ابراهیم برای
قربان دلی غرق خون و بادرزی فدا شدن فرزند هاجر مادر اسمعیل گفت ای صدف
گوهر اسرار برخیز و گیسوی مشک بوی فرزند را شانه کن و قامت سرو جویبار
او را بیارا و نرگسش را سرمه دار و سنبلش را پرتاب کن چهره اش را ارغوانی
گلشنش سیراب کن بیت حلّه های نو بپوش جامه اش تبدیل کن، سوی قربانگاه جانان
میرود تعجیل کن، هاجر چون آن تاکید از ابراهیم شنید برخاست و عیبهٔ لباس
حاضر ساخت و شروع بزینت اسمعیل نمود اما گویا از سوی بادهٔ دل فال ملال دل
فادل میدید دست بگیسوانش میبرد بیت دلش زان شانه کردن شد پریشان،
سواد دفتر غم خواند از ایشان، بفرقش چون نهاد آن خسته دل تاج، روان شد قاصد
اهش بمعراج، قبا چون بر قد سرو وش رسا کرد، دلش از سینه پیراهن قبا کرد، هاجر
از وصله که باسماعیل میپوشید طاقتش از دلش قطع صلهٔ رحم مینمود چون روی فرزند را
بگلاب شست آتش حبّش زیاده گردید و شعله در جان هاجر زد نظم گل را چه شسته
دید شد از عندلیب تاب، تغیر حسن خانهٔ عاشق کند خراب، گفتم ز روی پرده برافکن
که بهتر است، افروخت شعله را از این حرف بی حجاب، چون هاجر تهیهٔ سفر اسمعیل را
نمود ابراهیم فرمود که کارد و رسنی بیاور که همراه بریم هاجر چون اسم کارد و رسن شنید
دلش در اضطراب و رگ جانش در پیچ و تاب افتاد گفت یا خلیل الله مهمانی واسطهٔ پیوند
دوستان و کارد آلت قطع علاقهٔ بوستان است اما از بردن کارد و رسن چه در نظر داری

بیت

بیت موسم قطع جان رسیده مگر، کارد بر استخوان رسیده مگر، کارد مهمان رسیده است
بکارد، باز دامن قضا تنیده مگر، ابراهیم گفت شاید در آن مهمانی قربانی هم باشد و بیت
که ابراهیم وداع کرده رو بقربانگاه نهاد پدر و پسر همراه میرفتند و هاجر از عقب قامت
اسمعیل نگاه میکرد و بزبان حال میگفت بیت خوشا میزبان جانا که مهمان چنین دارد،
خوشا صیّاد کآهوی چنین اندر کمین دارد، باین مهمان محبّت میزبانان میتوانی کرد،
که سر بر آستان عاشق اندر آستین دارد، چون پدر و پسر چند قدم دور شدند
در آنوقت ابلیس ملعون مضطرب گردید و با خود گفت چه حیله انگیزم که خاندان خلت را
براندازم باخود اندیشه کرد که زنان زودتر بدام تزویر در میایند بهتر آنست که اوّل
بوسوسهٔ هاجر میپردازم در پیش هاجر آمد و گفت میدانی که ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد
و برای چه برد هاجر گفت او را بمهمانی دوست میبرد ابلیس گفت ای غافل او را میبرد
که رخساره اش را بزخم خنجر آبدار رشک گلزار کند و سنبلش را از قید رسن در پیچ تاب
اندازد هاجر گفت ای خرف شده پدر را کی دل تاب میدهد که فرزند خود را مقتول سازد خصوصاً
چون ابراهیم پدری و چون اسمعیل پسری چه قالست که میزنی بیت چنین پدر سر فرزند
خود جدا نکند، اگر بقول تو خواهد خدا نکند، برو که حرف تو ماند بخواب شیطانی، بگوش صاحب
هوش این کلام جا نکند، شیطان گفت ای هاجر ابراهیم میگوید که خواب دیده ام که خدای من
گفته که اسمعیل را قربان کن او را برای همین میبرد هاجر گفت ابراهیم دروغ نمیگوید آنچه
حق گفته او شنیده و من سخن ترا نمیشنوم نظم نگیرد نقش اینجا عکس تمثال در این
آئینه باشد صورت حال، بجو یافتی که پیش از این دست، برو از دست من منال منال،
پس هاجر گفت که هزار جان من فدای راه خدا چگونه رضای حق را موقوف داریم چون
شیطان از هاجر نا امید شد بسوی ابراهیم آمد که او را از شغل خود باز دارد بیت ابلهی
بین که ز شیطان نخورد پای زنی، میرود تا که بمردان زند ابلیس فنی، بندهٔ خالص حق

روی بشیطان نکنند، نزد راه سلیمان سخن اهرمنی، چون ابلیس بنزد ابراهیم امد وکفت ای
خلیل دراین راه تأمّل کن و رخسار اسمعیل را که افتاب صُبح خوبی است انخوابی بخون میالای
ابراهیم دانست که او شیطانست فرمود ایملعون از این اندیشه درکذر که بافسون درمن
نکیرد و ائینهٔ من نقش فریب نپذیرد اکو مرا از مشرق تا مغرب پسر باشد در امر الهی درود
که همه را قربان کنم هیچ باك ندارم بیت بر دراین دام برمرغ دیکو نه، که عنقا را بلند است
اشیانه، چه باك از سحر افسون شیطان، که باشمع در ائینه خانه، بهشتی را از ادم کو
کو فتی، نبود این مصلحت کردو میانه، من قربانی رامش همیشه ام تو باشی در جهنّم جاودانه
چون ابلیس از ابراهیم مایوس شد بنزد اسمعیل امد که شاید بران کودك دست یابد کفت
ای اسمعیل بکجا میروی این راه مقتل است نه طریق کلشن پدرت ترا برای کشتن میبرد
نه برای باز کشتن از این راه باز کرد اسمعیل کفت ای پیر مرا چه تقصیر که پدر خون مرا بریزد
ابلیس کفت تقصیر نکردهٔ ولیکن پدرت میکوید که خواب دیده ام که بامر حق اسمعیل را قربان کنم
چون اسمعیل سخنان انلعین را شنید رخش چون کل شکفته شد و کفت خوشا جانی که قابل
قربانی کوی یار بود بیت بود فرمان اکو در خون طپیدن، زامر حق چرا کودن کشیدن سپاس
نعمت حق را چه کویم، زهی شادی اکو قربان ادیم، تو هادی نیستی کمراه دینی، یقینم شد که
ابلیس لعینی، پس اسمعیل سنکی چند بفرمودهٔ پدر بران لعین انداخت که حال در انمکان بر
حاجیان لازمست چون قاتل و مقتول بقربانکاه قبول رسیدند و منای تمنّای خودرا از صفای
باطن مشعر عرفات حق کردیدند حضرت ابراهیم انرا ز را فرزند در میان نهاد و کفت پرورد کار
مرا امر کرده تا ترا قربان کنم دراین باب رضای تو چیست بکردن منّتش باید کشیدن بیت
چه میکوئی زبابم سر بریدن، زهی سر چه سرد ان یار باینه بود شوقت بان کلذار یا نه، چون
اسمعیل مژدهٔ قربان شدن از پدر شنید سرش از شوق برتن رجانش در بدن نمیکنجید با
روی افروخته کفت ایپدر بزرکوار بیت سر بردرکردن نسایم بو داین ره میکنم منّت زپایم

دلم میداد

دلم میداد دراین ره کواهی که کشتم کاش قربان الهی کنون این خنجر این سر تو دانی مکن تأخیر
دیکو بهر جانی ایپدر تأخیر در این کار محض تقصیر است تأمّل مکن که فیض شهادت از دست
میرود ایپدر تعجیل کن که دلم بر مشتوق امده زود باش که جان اند ر تن و سر اند ر بدن
کرانی میکند ایپدر تا فرصتی هست کاری کن و تا جان از سر ره از بدن نرفته کوی قربانی
از میدان بیرون ببر یا اَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ ای پدر اکر تو مأمور بامر پروردکاری منهم
ارزوی این طمع دارم واحرام کعبهٔ قبول بسته ام مرا از زمزم تمنّا محروم میساز در از میراب
رحمت دور میانداز در حج مقصودم فوت میشود و تقصیر بر من لازم میاید چون ابراهیم
انصدق ویقین را از فرزند دید خوشحال کردید و قربان شدن را کمر بست پس کفت ایفرزند
هیچ وصیّتی داری که بان عمل کنم وارزوی ترا براورم اسمعیل کفت سه وصیّت دارم اوّل
انکه ایپدر زمانی کز تنم سر میکنی دور سر مر امینهی بر دامن خود بنه بند ز فا بر دست
پایم که چون طفلم مبادا ز جادرایم بیک جنبش در این فیض از دست شود ذبح تو ضایع
کار من پست ایپدر در وقت قربانی روی مرا بر خاك بکذار که مبادا دست و پا زنم و خُدا نکرده
دامن تو بخون الوده واسم مرا از دفتر صابران محو کنند ابراهیم کفت قبول کردم وصیّت دیکو
وصیّت دویم
بکو کفت انکه چون بخانه روی و مادرم مرا همراه تو نه بیند اکر در فراق من ناله کند با او ملاطفت
کن واورا تسلّی ده که فراق فرزند بر مادر دشوار است واو را از من سلام برسان و بکو نظم
کاهی بخاك من کذر کن برای من زمانی دیده تر کن، سحری بر تربتم بکذر کریان، ببو بوی کل
از خاك شهیدان، شب هجران بروی تو ببر من، بکن شمعی زسوز اه روشن، در ان وقت
کویه بر ابراهیم دست داد اما خودرا نکاه داشت کفت این وصیّت را هم قبول کردم کفت وصیّت
سیم الست که چون اطفال هم مکتب مرا نه بینی ایشانرا از من سلام برسان و بکو اسمعیل
میکفت ایاهم درسان بیت ما درس کتاب عشق کردیم زبر، کردیم مترجم همه از دیدهٔ تر،
ان اصل نبود چون مطابق بسواد در مدرس جان درس کرفتیم زسر، این نکته همین زبان

خنجر واند. این عقده همین رسن داند هیچ دیگر، درانوقت ابراهیم ع گوش داده وصیتهای
فرزند خود را میشنید و بر خود می پیچید گفت ایفرزند وصیت دیگر داری گفت غیر قربان
شدن حرفی دیگر ندارم **نظم** چونکه خواهی کردنم قربان یار، توقف نیست جایز تیغ بردار،
بنه بر خاک راه دوست رویم، بخنجر قطع کن این گفتگویم، گلویم تشنه این آب باشد، کجا
لب تشنه کان از آب باشد، درانوقت ابراهیم ع دست و پای اسمعیل ع را بست و روی او را بر سید
حالتی بر ابراهیم ع دست داد که غلغله در عالم ملکوت افتاد و از ملائکه آسمان آواز الوفا الوفا
از دل مهر لیبی را هیچ امید نبود بسن لاله میتراشید **بیت** چه خنجر دید لطف ان گلو را،
خجل گردید بر گردانید رو را، هرچند ابراهیم ع در بریدن سر فرزند سعی میکرد زبان خنجر
از پستان مادر بان گلو مهربان تر بود ابراهیم تعجب نمود مرویست که هفتاد تیغ بر گلوی
اسمعیل راند و اثر نکرد ابراهیم ع مأیوس شد و باخود خیال کرد که مبادا قربانی من قبول
احدیت نباشد در اندم کارد بزبان در آمد گفت ای ابراهیم تو مرا ببریدن امر میکنی و
حق تعالی نهی فرموده **نظم** بود راز نهان در پشت پرده، تو میگوئی ببر او نهی کرده، مراد
حق در اینجا امتحان بود، وگرنه در ازل قربان او بود، درانوقت دریای رحمت الهی بموج
آمد و جبرئیل ع نازل شد و گوسفندی از بهشت آورده گفت ای خلیل الله حق سلامت
میرساند و میگوید تو در دوستی صادق و قربانی تو مقبول است دست و پای اسمعیل را
بگشا و این گوسفند را فدای او نما ابراهیم ع بفرموده خدای کریم عمل نموده و بعد از ذبح گوسفند
در دلش گذشت که کاش فرزند خود را بدست خود قربانی کرده بودم وحی رسید ایا محبوب
ترین خلق پیش تو کیست گفت پیغمبر آخر الزمان گفت فرزند او را بیشتر دوست داری
یا فرزند خود را گفت بلکه فرزند او را گفت ای ابراهیم ع اگر تو فرزند خود را بدست
خود قربانی کنی بیشتر دلت بدرد میاید یا به بینی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را با لب تشنه
دشمنان سر او را بخنجر جدا کنند ابراهیم ع گفت البته در شهادت فرزند او دلم بیشتر می سوزد

وزیاده



۲۵٤

وزیاده بدرد میاید وحی رسید که ما فرزند ترا فدا کردیم او را قربان خواستیم **بیت** سر دادن
راه ما بخنجر بهشتی قربان ما هرچه نکوتر بهتر، رازیست میان ما و فرزند رسول ع او در ره
ما اگر دهد سر بهتر، چون ابراهیم ع اسم امام حسین ع و شهادت او را شنید اشکش بی
اختیار بدامن رسید وحی الهی رسید که ای ابراهیم تواب این گریه که بر حسین کردی بمراتب
زیاده از انست که فرزند خود را بدست خود در راه ما قربان کرده باشی یا حسین خدا
جانهای ما دوستان و گریه کنند گان فدای تو کنند که قدر ترا ندانسته ایم درانوقت وحی
الهی شد که یا ابراهیم باسمعیل بگو که هر حاجت که میخواهی از ما طلب کن که مستجاب کنم چون
ابراهیم ع امر الهی را بفرزند رسانید اسمعیل دست برداشت و گفت بار خدایا مرا از
امتان پیغمبر آخر الزمان و دوستان فرزندان ایشان در وقت رفتن زبانشان را بکلمه توحید
گویا باشد گناه او را بمن ببخش ایخوشا دوستان حسین که همه انبیا و اولیا و ملائکه
آسمان آمرزش دوستان حسین را از خدا مسئلت مینمایند خداوندا باب و حسین
ابن علی علیهما السلام که ما از دوستان او محسوب شویم و دست ما را از دامن ولای
آنجناب کوتاه مکن تمام شد تحریر این منبع البکا بتاریخ هجدهم شهر رجب المرجب سنه ۱۲۱
نمقه الحقیر الفقیر المذنب ابن محمد علی محمد صادق سنه ۱۲۳۰
بر عیب نظر مکن که بی عیب خداست هر عیب که هست از خط من بی ...
بی معنی فهم کم کار من بجز خط کج ... سهو ... معذور دارم ...

من تملکات اقل الطالبین والکاتبین ابن مرحوم المغفور زین علی حیدر رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین
هرکه بدزدد یا طمع کند یا بی اذن صاحب تصرف نماید یا غصب کند بلعنت خدا و نفرین رسول خدا
و اتمه هدی گرفتار گردد

یازین ... ۱۳۷۱





